

مجموعه ایران‌شناسی

تمدن ایرانی

اثر

چندتن از خاورشناسان فرانسوی

ترجمه

دکتر عیسی بهنام

دانشیار دانشگاه طهران



نگاره‌های ۸۰ و ۸۱ کتاب

طهران ۱۳۴۶

منظور از انتشار مجموعه ایران شناسی این است که آثار بر کزیده‌ای که به‌زبانی غیر از زبان فارسی درباره ایران و ایرانیان نوشته شده ، در دسترس فارسی‌زبانان قرار گیرد .

این مجموعه گذشته از آثار خاور شناسان ، شامل سفرنامه سیاحانی که اثری سودمند درباره ایران بجا گذاشته‌اند و همچنین آثار مورخان و نویسندگانی که گوشه‌ای از احوال مردم این کشور را باز نموده‌اند خواهد بود .

امید می‌رود که انتشار این گونه آثار، استفاده از تحقیقات ایران شناسی را آسان تر کند و موجب توسعه آشنایی با تاریخ و فرهنگ و هنر و ادبیات ایران و سرگذشت بزرگان آن گردد.

فهرست منابع و مآخذ

صفحه

۱	مقدمه مترجم بر طبع اول و دوم
۴	پیش‌گفتار : هانری ماسه
۹	درآمد : رنه گروسه
۱۳	فصل نخست - کلیات راجع به جغرافیای ایران : بونیفاسیو
۴۳	فصل دوم - اصول ثابت تاریخ ایران : ژ. دومزیل
۵۷	فصل سوم - ایران قدیم: هخامنشی‌ها: آ. دپون سمر
۱۰۵	فصل چهارم - ایران در زمان سلوکیها و اشکانیها : و. سستون
۱۷۴	فصل پنجم - ایران ساسانی : هانری ماسه
۲۴۳	فصل ششم - ایران مسلمان از قرن اول تا قرن دهم هجری : ژان بوهو
۳۰۸	فصل هفتم - از سلسله صفوی تا سلسله پهلوی: هانری ماسه
۳۴۴	فصل هشتم - کلیاتی از تاریخ افغانستان تا دوره اسلام : آ. فوشه
۴۱۸	فصل نهم - افغانستان از اسلام به بعد : آ. بازن فوشه
۴۶۷	فصل دهم - ایران خارجی : رنه گروسه
۴۱۷	سنوات تاریخی
۴۷۶	نقشه ایران و ایران خارجی
۴۹۷	فهرست اعلام

مقدمهٔ طبع دوم

ترجمهٔ کتاب تمدن ایرانی که در سال ۱۳۳۷ از طرف بنگاه ترجمه و نشر کتاب منتشر گردید مورد استقبال خوانندگان قرار گرفت و چون اخیراً نایاب گردیده بود بنگاه ترجمه و نشر کتاب بطبع دوم آن اقدام کرد که موجب نهایت تشکر است. در این چاپ جدید فرصتی دست داد که تجدید نظر کافی در متن کتاب بعمل آید و با تغییرات لازم که بعلمت اکتشافات جدید باستانشناسی و ارائهٔ نظریات تازه احترام ناپذیر است کاملتر از پیش تقدیم دانش پژوهان گردد.

عیسی بهنام

مقدمهٔ مترجم بر طبع اول

چند سال پیش رادیو پاریس از ایران شناسان بنامی از قبیل رومان گیرشمن^۱ آندره گدار^۲، هانری ماسه^۳، کریستن سن، رنه گروسه^۴ و چند تن دیگر دعوت نمود تا هر یک در ضمن سخنرانی مختصر و جامع خود جنبه‌های مختلف تاریخ تمدن ایران و افغانستان را ب مردم بشناسانند. ایران شناسان مزبور حاصل تحقیقات خود را بزبانی ساده و قابل فهم عامهٔ مردم درآوردند و در ضمن مقالاتی که باین

منظور نوشتند با وجود بیان ساده خود، جنبه علمی و تاریخی مطالب را بخوبی حفظ کردند. کتاب حاضر مجموعه‌ای از این مقالات است و بنابراین حاوی اطلاعات گرانبهایی درباره تاریخ و مذاهب و هنر ایران و افغانستان میباشد.

مطالب راجع با تاریخ را آقای گیرشمن فراهم آورده است. آقای گیرشمن با استفاده از کوششهای جدید به نتایج بسیار دقیق و جالبی راجع بزندگی مردم ایران پیش از تاریخ رسیده و تمدن پیش از تاریخ ایران را که تا چند سال قبل در پس پرده تاریکی قرار داشت روشن نموده است. گذشته از این بکمک کشفیات «زبویه» قسمتهایی از تاریخ ماد را که پیش از آن بکلی تاریک مانده بود، از پرده ابهام در آورده است.

شادروان آندره گدار که سالها سرگرم مطالعه تاریخ معماری ایران بود در ضمن مقالات خود، از جمله این مطلب را روشن کرده است که ریشه و منشأ معماری ساسانی از دوره اشکانی است و نیز نشان داده است چگونه صنعت معماری هخامنشی جای خود را بسبب مخصوص معماری معمول در خراسان، یعنی ایوان بیضی شکل داده و چگونه این ایوان بیضی شکل پس از ایجاد بارگاه بزرگی مانند طاق کسری، در معماری مذهبی و غیر مذهبی اسلامی وارد شده و سرانجام مساجد با شکوهی مانند مسجد جامع و مسجد شاه اصفهان را بوجود آورده است.

مرحوم رنه گروسه این مطلب را روشن نموده که تورانیان، که در نواحی شمال شرقی ایران مسکن داشتند، ترك نبوده بلکه با ایرانیان قرابت نژادی داشته اند.

هانری شارلپوش اطلاعات جامع و دقیقی درباره مذهب میترا در اختیار ما گذاشته و نشان داده است که چگونه این مذهب در دین مسیح اثر فوق العاده‌ای داشته است.

مرحوم کریستن سن مسئله پیچیده موسیقی ایران باستان را مورد مطالعه قرار داده و بسیاری از آلات موسیقی آن عصر را که امروز موجود نیست معرفی کرده است .

آقای هانری ماسه ادبیات و فرهنگ ایران اسلامی را بررسی نموده و فوشه و رنه گروه تاریخ افغانستان را بسبب نوینی بخوانندگان عرضه داشته اند. مطالب دیگر این کتاب نیز برای کسانی که بخواهند تاریخ تمدن کشور خود را بهتر بشناسند ، بسیار سودمند خواهد بود .

امیدوارم ترجمه آن نیز مورد پسند خوانندگان قرار گیرد .

دکتر عیسی بهنام

پیش گفتار

از آغاز سده نوزدهم خاورشناسان چندین کشور اروپائی و اخیراً خاورشناسان امریکا، درباره شناسائی ایران، خواه در عهد قدیم و خواه در عصر جدید مطالعات مهمی نموده اند. فعالیت این خاورشناسان صرف تاریخ ادبیات، ترجمه متون، فهرست کتب، باستان شناسی و تاریخ هنر و ادیان گردیده است.

در چند قسمت از این مطالعات دانشمندان فرانسوی از دیگران گوی سبقت را ربوده اند. البته انگلیسیها میتوانند بوجود خاورشناسانی مانند «توماس هاید»^۱ (قرن هفدهم) و «و. جونز»^۲ (قرن هیجدهم) افتخار کنند. ولی در فرانسه در سال ۱۵۹۰ «بارنابه بریسون»^۳ کتاب خود را در باب ایران قدیم در پاریس بطبع رسانید. «دوریه»^۴ گذشته از ترجمه قرآن بسال ۱۶۴۷، نخستین ترجمه گلستان سعدی را منتشر نمود و این بیست سال جلوتر از ترجمه لاتین دانشمند آلمانی «گنتیوس»^۵ بود.

در سال ۱۶۴۴ «کلمن»^۶ قسمتی از ترجمه فارسی حکایت معروف «بیدپای» را بزبان فرانسه ترجمه نمود که یکی از منابع استفاده لافونتن^۷ گردید و بامقتضیات عهد، ترجمه ای قابل توجه و ملاحظه بشمار آمد. از طرف دیگر دو کتاب «گازو- فیلاسیوم» و «فارماکوپه» تألیف «آنژ دوسن ژوزف»^۸ اهل تولوز در ردیف اولین

Du Ryer - ۴

Barnabé Brisson - ۳

W. Jones - ۲

Thomas Hyde - ۱

La Fontaine - ۷

Gaulmin - ۶

Gentius - ۵

Le Gazophylacium et la Pharmacopée de R. P. Ange de Saint - Joseph - ۸

کارهائی که در زمینه فرهنگ نویسی فارسی مدیون بعضی از اروپائیانست محسوب میشود.

در همین قرن کشور ایران توسط مسافران اروپائی بغرب شناسانیده شد و از این میان فرانسویها در ردیف اول قرار دارند.

آثار «نهونو»^۱ و «تاورنیه»^۲ و خصوصاً «شاردن»^۳ که قابل مقایسه با دیگران نیست از اهم اینگونه تألیفات است، ولی سفرنامه‌های مبلغین مذهب مانند «پاسیفیک دوپرون»^۴ و «کابریل دوشینن»^۵ و «سانسون»^۶ و خصوصاً کتاب «تابلوی ایران در ۱۶۶۰» تألیف «رافائل دومانس»^۷ را نباید فراموش کرد. در قریب نهای بعد تعداد این گزارشهای دوره اقامت یا مسافرت کثرت یافت.

در قرن هیجدهم «آبه فوشه»^۸ در باب ایران باستان مطالعاتی نمود، ولی انتشار کتابهای مقدس ایران قدیم (اوستا) که از هندوستان بدست آمده بود و بوسیله «آنکتیل دوپرون»^۹ در سال ۱۷۷۱ ترجمه و طبع شد آنرا تحت الشعاع قرارداد. خاورشناس انگلیسی «گلدنر»^{۱۰} صادقانه اقرار میکند که: «در مطالعات اوستائی افتخار تقدم با فرانسویان است.»

در حدود ۱۸۳۰ «بورنوف»^{۱۱} دنبال کار دوپرون را گرفت و با استفاده از زبانهای سانسکریت و پهلوی، تحصیل زبان و اصول عقاید اوستائی را روی پایه و اساس علمی قرارداد. در اواخر همان قرن «دارمستتر»^{۱۲} ترجمه‌ای از این کتب مقدس داد که اگر نخواهیم بگوئیم ترجمه‌ای قاطع بود حداقل کامل و بسیار قابل ملاحظه بود. وی آنرا با کتب دیگری در خصوص مطالعات مربوط بدین زرتشت و زبان شناسی ایران

Thévenot - ۱
Tavernier - ۲
Chardin - ۳
Pacifique de Provins - ۴
Gabriel de Chinon - ۵
Sanson - ۶
Le Tableau de la Perse en 1640, - ۷
par Raphaël du Mans
Abbé Foucher - ۸
Anquetil Duperron - ۹
J. Darmesteter - ۱۲
Burnouf - ۱۱
Geldner - ۱۰

تکمیل نمود.

از طرف دیگر در سال ۱۷۹۳ «سیلوستر دوساسی»^۱ مطالعات مربوط به خاورزمین را در فرانسه تحت نظم و ترتیب معینی در آورده موفق به کشف رموز و ترجمه کتیبه‌های زمان ساسانی در فارس گردید. در سال ۱۸۳۶ بورنوف بر این تحقیقات مربوط به سانسکریت و اوستا مطالعه خطوط میخی ایرانی را هم افزود و سپس الفبای این خطوط و طرز ترجمه زبان آنهارا تدوین کرد. قبل از او «گروتفند»^۲ آلمانی سیزده حرف را شناخته بود و بعداً فرانسویان بعضی دیگر از حروف آن را مشخص کردند. سیلوستر دوساسی، بعد از آنکه تحقیق در زبانهای مختلف خاور نزدیک را بدیگران سر مشق داد و استادی خود را در این رشته مدلل گردانید، چندین ترجمه و یادداشت مربوط به متون فارسی تهیه نمود.

پس از او مدت چهل سال «مول»^۳ انتشار متن و ترجمه کتاب با عظمت شاهنامه فردوسی را دنبال کرد. طی همین قرن آثار چندین تن از شعرای غنائی یا متصوف و مورخین و مؤلفین حکایات اخلاقی در مجله‌های جداگانه یا ضمن مجلات و مجموعه‌ها مانند «مجله آسیائی» یا «مجله السنه شرقی» منتشر گردید. بکتب فوق باید مطالعات و تراجم مربوط به مذاهب شیعه و تصوف و فرقی که از دین اسلام در ایران منشعب شده‌اند (مانند بابی و بهائی) و همچنین تعزیه‌ها و نمایشنامه‌های تفریحی و بالاخره ترجمه آثار ادبی فارسی عصر حاضر را افزود.

و اما در باب باستان‌شناسی، امکان تاریخی پارس قدیم بوسیله «دیولافوآ»^۴، و سپس طی سالیانی توسط «دمر کان»^۵ مورد کتشاف و تشریح و توصیف قرار گرفت. ضمناً پس از سلسله یادداشتهای شایان اهمیت هیئت فرانسوی در ایران که مدیون ابتکار همین دمر کان بود، یک سلسله یادداشتهای دیگر تهیه شد و آن یادداشتهای

Dieulafoy -۴

Mohl -۳

Grotfend -۲

Sylvestre de Sacy -۱

De Morgan -۵

هیئت فرانسوی در افغانستان بود.

بناهای دوره اسلامی توسط چندین نفر از هنرمندان یا معماران که به روش باستان شناسی وارد بودند، مورد مطالعه و نقشه برداری قرار گرفت: جا دارد که مخصوصاً سفرنامه «فلاندن»^۱ و «کوست»^۲ را ذکر کنیم و جزوات سالیانه اداره باستان شناسی ایران تحت عنوان «آثار ایران» را بشماریم. گروه دیگری از دانشمندان نیز در باب نقاشی و سکه شناسی ایران انتشاراتی بیرون دادند.

سرانجام در نتیجه مطالعات مربوط به بناها و لهجه های قدیم و جدید ایران چندین کتاب بسیار مهم و تعداد زیادی مقالات که در «روزنامه آسیائی»^۳ و در «یادداشت های جامعه زبان شناسی پاریس»^۴ بطبع رسید بوجود آمد.

از آنجا که ذکر نام مؤلفین تمام این آثار امکان پذیر نیست، جا دارد که برای سیلوستر دوساسی، بؤرنوف، دارمستتر، مول و اصولاً کسانی که گذشته از شناسائی دوره باستانی ایران، درباره ایران اسلامی نیز معرفت حاصل نموده اند، رقیب و هم تائی تصور نکنیم.

تعدادی انتشارات و کشفیات تازه که مربوط بدوره پیش از تاریخ و عهد اشکانی، و همچنین دوره غز نوی می باشد، بما اجازه میدهد که برای آینده بهترین امیدواریها را داشته باشیم. کاوشهای مربوط بتاریخ ادیان (مانوی و زرتشتی دوره ساسانی) و تحقیقات راجع بفرسفه ایران، همین فعالیت بارزی در این خصوص است. ولی تعداد زیادی از متون ادبی و تاریخی و فلسفی که بعضی از آنها در درجه اول اهمیت قرار دارد هنوز در انتظار مترجم می باشد.

ها نری ماسه^۵

درآمد

اگر به دوران آغاز تاریخ فلات ایران توجه کنیم (دورانی که بر اثر کاوش‌های شوش بخوبی روشن شده و فلات خزر در نتیجه آن کاوش‌ها بصورت منشأ و مبدأ تمدن شوش به ما معرفی گردیده^۱) خواهیم دید که تمدن ایران بصورت‌های متوالی خود (ماقبل آریائی، مادی هخامنشی، پارتی، ساسانی و اسلامی) در مدت پنجاه قرن بدون انقطاع بحیات خویش ادامه داده است. در نقاط دیگری (مانند افریقای شمالی، مصر، پاکستان و ترکستان چین) اسلام این بیوستگی تاریخ را قطع کرده است، ولی در ایران پس از مدت کوتاهی که برای تغییر مسیر تاریخ لازم بود، حیات تاریخی پایدار مانده یا از نوملتحم گم دیده است. شاهنامه در عین قدرت اسلام بصورت حماسه‌ای از عهد ساسانی باقی مانده، همچنانکه يك قسمت از بشقابهای نقره‌ زمان اسلامی نیز که روی آن‌ها مجلس شکار پادشاه نقش شده و یا دلاوریهای امثال شاپور و خسرو را در شکار ابدی ساخته است، در حقیقت نماینده تمدن ساسانی بعد از زوال آن خاندانست که همچنان باقی مانده و تا بحجوبه قدرت خلفا نیز کشیده شده است.

مزیت عمده دیگر ایران اینست که در میان تمدنهای مدیترانه‌ای و تمدنهای آسیای شرقی، دولتی است که واقعاً جنبه حدوسط را دارد. سرزمین قدیم ماد بتوسط

۱- باستان‌شناسان بهمین دلیل فلات ایران را Susiana Major نامیده‌اند (م).

معا برزاکرس بیابل یا بغداد راه مییابد. کافی است که از خاقین تا کرمانشاه این مسیر قدیمی را طی کنیم، تا ملاحظه نمائیم چگونه فلات ایران در ایام قدیم تحت نفوذ تمدن بین‌النهرین قرار گرفته، و نیز چگونه گاهی دولت ایران مجبور شده شهری مانند تیسفون را، که در جلگه بین‌النهرین واقع است، بعنوان پایتخت انتخاب کند.

ولی در سمت دیگر فلات، بین افغانستان و پاکستان، معا بردیگری که جنبه تاریخی‌شان کمتر نیست و با معبر خیبر شروع میشوند، راه عبور بطرف جلگه‌های «سندوکنک» را بازمینمایند از این راه حدود ایران برای مدت مدیدی تا حوضه سندامتداد یافته بود. بوجود آمدن دولت پاکستان در سالهای اخیر نشانۀ زنده‌ای از این مطلب است. حتی گاهی ایران تا حوضه کنک (تاج محل به شعری میماند که در اصفهان بوجود آمده و بصورت بنائی از مرمر سفید در هندوستان متظاهر گردیده است) و تا دورترین نقاط مانند گولکوند^۱ و جنوبی‌ترین نواحی نظیر حیدرآباد نیز گسترش یافته است.

از جانب شمال شرقی، در آنطرف خراسان، فلات ایران مشرف بر سرزمین مراتع است و در آنجا فرهنگ و تمدن خود را در بین صحراگردانی که مدتها با مردم فلات همنژاد بودند پخش کرده است. وقتی هم که گله چرانان تر کمن جای چوپانان «سکائی» و «ساس» را که زبانشان با زبان ایرانی قرابت داشت، گرفتند. ایران با انتشار فرهنگ خود در میان آنان ادامه داد. سرکش‌ترین فاتحان تر کمن یعنی امیر تیمور نیز خود به شعر فارسی ذوق و علاقه داشت، و آرامگاه او، «گورامیر» در سمرقند تقلیدی از ساختمان‌های اصفهان و شیراز است.

بنابراین تمدن و فرهنگ ایران از مرزهایش لبریز شده و از حدود سیاسی و سرحدات تاریخی خود تجاوز کرده است. در خود فلات ایران

دو دولت متمایز تشکیل شده، که هر دو فرهنگ ایرانی دارند، ولی هر کدام دارای اوصاف مشخص و علیحده و سنن مخصوص بخود، و مأموریت تاریخی متمایزاند. این دو کشور عبارتند از ایران اصلی، که بزبانهای خارجی آنرا پرس^۱ مینامند و در مغرب فلات واقع است، و افغانستان که در مشرق آن قرار گرفته، ولی در آنسوی رود جیحون (آمودریا) ناحیه ماوراءالنهر قرار دارد، که همان سغد قدیم، یعنی سرزمین سمرقند و بخارا است، و در زمان هخامنشی جزو ایران بود، ولی بعد از آن مدتها بصورت یکی از ایالات «ایران خارجی» درآمد. ولی «ایران خارجی» را خیلی دورتر از اینهم، در طرف شمال شرق، در قلب صحرای «کوبی»، در منطقه نفوذ چین میتوان یافت، زیرا می بینیم که از قرن چهارم تا قرن نهم میلادی، نقاشیهای دیواری بودائی در «فزل» (تزدیک «کوچا»^۲) و در «تورفان»^۳ وجود یک مکتب بودائی از نقاشی خالص ایرانی را نمایان میسازد.

هند مسلمان، یعنی هندی که سلطان محمود، فاتح «لاهور» (در حدود سال هزار میلادی - ۳۹۱ هجری)، آنرا در جرگه کشورهای اسلامی درآورد، تا عهد مغول، در قرن یازده هجری، تحت تأثیر تمدن ایران بود و بنابراین میتوان آنرا نیز جزو ایالات «ایران خارجی» بحساب آورد.

بنابراین در این کتاب بترتیب از ایران، افغانستان و «ایران خارجی» صحبت خواهد شد. هر مقاله خلاصه‌ای از تاریخ هر ناحیه یا هر دوره، بوضعی که ما اکنون آنرا میشناسیم، بدست صلاحیت‌دارترین متخصصان در هر موضوع نوشته شده است.

در اینجا کوشش شده است مقالات کوتاهی داده شود، تا آسانتر درک شود، ولی در عین حال این مقالات بسیار عمیق و واجد اعتبار لازم میباشند. در هر فصل مؤلفان کوشیده‌اند در چند صفحه اصل مطلب مربوط بموضوع معین را هر چه

کاملتر، طبق آخرین تحقیقات بیان نمایند و باین ترتیب به علاقمندی روزافزون عامه نسبت به بعضی ممالک که در نتیجه حوادث سیاسی اخیر در رأس اوضاع روز قرار گرفته اند جامه عمل ببوشند،

مؤلفان از خانم «سیلوی رن یو»^۱ که با کمال لطف اداره چاپ این کتاب را بر عهده گرفته و بر اثر هوش و جدیت صمیمانه خود از ادای آن بخوبی بر آمده اند تشکر مینمایند.

رنه گروسه^۲

تبرستان
www.tabarestan.info

کلیات راجع به جغرافیای ایران

ساختمان خاک ایران

ایران از طرف شمال بدریای خزر و ترکستان غربی، از طرف جنوب بخلیج فارس و دریای عمان، از طرف جنوب شرقی بحوزه وسطی و سفلی رود سند، و از طرف جنوب غربی بجلگه بین النهرین محدود میگردد و قسمتی از نوار وسیع زمینهای مرتفعی است که در سراسر تمام طول آسیا از مدیترانه تا باب «برنگ» کشیده شده است.

ایران نیز مانند آناتولی و ارمنستان و پامیر و تبت که آنرا از شمال غرب و شمال شرق در میان گرفته اند، در دوران سوم زمین شناسی یعنی در زمان پیدایش چین خورد گیهای «آلپ» و «همالیا» بوجود آمده است. طرز ایجاد این چین-خورد گیها و طبیعت مختلف قشر هائیکه چین خورد گیهای مزبور در آن واقع شده باعث تنوع طبیعت خاک ایران گردیده است. باینحال میتوان طبیعت خاک ایران را اینطور خلاصه کرد که بطور کلی از فلاتهایی تشکیل یافته که رشته های بلندی از هر طرف آنها را احاطه کرده اند.

بطور کلی فلاتهای ایران هر چه از محیط بمرکز نزدیک میشوند تدریجاً

پست‌تر میگردند. و در حالیکه بلندی قله‌کناره‌های این فلاتها به تفاوت از هزار تا دو هزار متر میرسد، ارتفاع فرورفتگیهای مرکزی از سطح دریا به پانصد متر تقلیل می‌یابد. معمولاً این فلاتها بصورت زمینهای وسیع و مسطحی هستند که افشان تقریباً نامحدود است. معیناً در شمال غربی و شمال شرقی چین‌های متعدد جبال که در نتیجه چین خوردگیهای اصلی یا حرکات عمودی زمین بوجود آمده آنها را بقسمتهای متعدد تقسیم نموده است.

طول و عرض و ارتفاع رشته‌جبال که فلاتهای ایران را احاطه کرده متفاوت است. در مغرب و شمال بیشتر بهم پیوسته‌اند و عرض و ارتفاع آنها زیادتر است. این رشته‌جبال دو خصوصیت دارند یکی اینکه آثار آتش‌فشانی در آنها زیاد است و دیگر اینکه از جبال دیگر ایران خیلی جوانترند. در حقیقت در ایران کوه آتش‌فشان روشن وجود ندارد، ولی آثار مذاب که سابقاً از دهانه‌های جبال آتش‌فشان خارج شده و تشکیل مخروط داده، بسیار دیده میشود. معروفترین این نوع کوه آتش‌فشان خاموش در ایران کوه دماوند است که در سلسله جبال شمالی نزدیک شهر تهران واقع شده و پنجهزار و هفتصد متر ارتفاع دارد و در قله آن برفهای دائمی و چشمه‌های آب گرم گوگردی موجود است. شیب‌های دوار آور و دره‌های ژرف و سیل‌زا خود نمودار جوان بودن چین‌خوردگیهای فلات ایرانند. در هر سلسله جبال، دره‌های هولناکی است که در فصل بهار سیل‌های گل‌آلودی با هیاهوی زیاد به عمق آنها سرازیر میشود.

در نظر اول چنین می‌نماید که ایران بعلت حصار عظیم سلسله جبال که آنرا محصور کرده راهی به دنیای خارج ندارد. در حقیقت در هر کدام از این حصارهای غیر قابل عبور چند شکافی وجود دارد، که بدون شك گذشتن از آن مشکل است، ولی امکان ناپذیر نیست. تاریخ این کشور نشان میدهد که ایران

نه تنها مانعی برای عبور و نفوذ ملل مهاجم نبوده؛ بلکه برای آنها کار پلی را انجام می‌داده است. مهاجمان آسیائی، از شرق بغرب و از غرب به شرق همواره خاک ایران را برای عبور خود مورد استفاده قرار داده‌اند و بهمین طریق رفت و آمد کاروانهای ملل شرق مدیترانه‌ای و ملل آسیای مرکزی و شرق دور، از خاک ایران هیچوقت قطع نگردیده است.

آب و هوای ایران

یکی از خصوصیات اصلی آب و هوای ایران خشکی بیش از حد تابستانهای آن است. با دارا بودن این خصوصیت ایران جزو نواحی مدیترانه‌ای بحساب می‌آید. علاوه بر این باید بخاطر داشت که ایران و نواحی افریقای شمالی در کنار مدیترانه، و شمال صحرای افریقا، همه در يك عرض جغرافیائی قرار گرفته‌اند. حتی در فصل سرما، از پائیز تا بهار، باران‌های مداومی نمی‌بارد. معمولاً نزول این بارانها در روزهای نسبتاً معدودی شدت می‌گیرد. گذشته از این، ایران سرزمین اختلاف‌های شدید درجه حرارت است. سرمای زمستان بسیار سخت است و گرما سنج گاهی تا ۲۰ درجه زیر صفر پائین می‌آید. در عوض حرارت تابستان تحمل‌ناپذیر است، و بسا اتفاق می‌افتد که در ارتفاع ۱۲۰۰ متر در سایه، گرما از ۴۵ درجه تجاوز مینماید.

اصولاً آب و هوای ایران در تمام نقاط آن یکی است ولی با اینحال تعداد زیادی از آب و هواهای محلی در آن یافت میشود. اختلاف عرض جغرافیائی و پستی و بلندیها و وضع طبیعی آنها، اگر در موسم بارشها تأثیری نداشته باشند، لااقل در مقدار و شکل بارانها بی‌تأثیر نیستند. بعلاوه همین عوامل با آب و هواهای محلی رنگ مخصوصی میدهد. مثلاً در شیبهای خارجی کوههای بزرگ مغرب

و شمال در فصل سرما مقدار زیادی آب یا برف فرو می‌ریزد، و بهمین دلیل در آنها جنگلها پدید می‌آیند و غالباً سرچشمه رودخانه‌های بزرگ میباشند. برعکس شیبهای جنوبی و شرقی بسیار خشک‌اند و نمیتوانند از بادهای مرطوبی که از مغرب و از شمال غرب میرسند استفاده کنند و ضمناً بعلت مسافت، از رگبارهای شدیدی که بادهای موسمی هند در تابستان می‌آورد، محروم میباشند. رشته‌جبال‌هایی که مجاور خلیج عمان یا حوضه سند واقع شده کاملاً برهنه و خشک است. وزش باد کوه‌های این رشته را فوق‌العاده سائیده و در پائین دامنه‌ها مقدار زیادی پاره‌سنگ در نتیجه ریزش جمع شده است.

آب و هوای فلاتها رویهم‌رفته شدیدتر و متنوع‌تر از آب و هوای نواحی کنار فلاتها است. شدت آن در تمام نقاط یکسان نیست. با وجود خشکی فوق‌العاده این نواحی شیبهای ملایمی که در مغرب و در شمال، در کنار فلاتها، در طرف داخلی سلسله‌های بزرگ قرار گرفته‌اند، از بارانهای فراوانی که روی این جبال میبارد استفاده میکنند. مثلاً در ناحیه تهران که بین فلات و کوه البرز واقع شده در سال بطور متوسط سیصد میلیمتر باران میبارد. برعکس تشتک‌هایی که در مرکز ایران واقع‌اند، و حوضه‌هایی که در میان سلسله‌های کوچک داخلی محبوس‌اند، تقریباً بکلی از باران محروم میباشند. معمولاً این گونه اراضی صحرایی پوشیده از سنگ‌وشن هستند که متناوباً بسیار گرم یا بسیار سرد میباشند. چند مرداب تدریجاً در میان نمکزارهای آن مشغول خشک شدن میباشند و رودخانه‌هایی که از جبال کنار فلاتها سرازیر میشوند در این نمکزارها بتدریج نابود می‌شوند.

مردم ایران

مانند سایر نواحی آسیای غربی، در ایران نیز، دو دسته مردم وجود دارند

چادر نشینان و اهالی شهرها. دسته‌ اخیر نیز مر کب از دهقانان و مردم شهرها هستند تخمین زدن تعداد نفرات هر کدام از این دو دسته کار آسانی نیست. در زمانیکه ایران تشکیل کشور شاهنشاهی میداده تصور می‌رود که بیست درصد اهالی آن چادر نشین بوده‌اند و شماره شهر نشینها را نیز بهمین نسبت تخمین زده‌اند. بنابراین دهقانان اکثریت عظیم مردم این کشور را تشکیل می‌دهند.

چادر نشینان ایرانی به بیابان گردان صحاری شام که دائماً در نواحی بسیار وسیعی در حرکت‌اند شباهت ندارند و فقط در محیط محدودی به دنبال چراگاه ییلاق و قشلاق مینمایند و زندگی آنها بوضع پستی و بلندی و آب و هوای ناحیه مسکونیشان بستگی کامل دارد. در ابتدای زمستان چادر نشینان ایران گله‌های بز و گوسفند و حتی گاو و اسبهای خود را بطرف جلگه‌های پست واقع در خارج حاشیه کوهستانی یا لبه داخلی فلاتها میرانند. وقتی تابستان آمد دوباره چادر نشینان با گله‌هایشان راه کوهستان را پیش میگیرند و بدنبال چمن زار برای تغذیه دامهایشان میروند.

چادر نشینان ایرانی از نظر اجتماعی دارای این خصوصیت‌اند که تعلق بقبیله‌ای دارند و شهر نشینها به آنها «عشایر» نام نهاده‌اند. هر قبیله بتعداد بیشمار ی طایفه و خانواده تقسیم میشود. گاهی ممکن است چند قبیله بعلت شباهت یا قرابتی باهم متحد شوند و اجتماع قبایلی مر کب از چندین هزار نفر تشکیل دهند. هر قبیله و هر طایفه و هر اجتماع قبایل رئیسی دارد که بی شباهت بر رؤسای زمان ملوک الطوائفی نیست. این ریاست موروثی است و رؤسای قبایل دارای اختیارات وسیعی هستند. ییلاق و قشلاق زیر نظر آنها انجام میگیرد و داوری در مورد منازعات اختلافات بر عهده آنهاست و از طرف قبیله خودشان با همسایگان و مقامات دولتی ارتباط پیدا میکنند.

سابقاً تشکیلات عشایری در ایران عمل مهمی برعهده داشت ولی امروز این عمل رو بزوال است. بدون شك تشکیلات عشایری امروز با وضعیت اقتصادی و سیاسی یابین‌المللی در همین نواحی غیر قابل اجراست. عده زیادی از قبایل در سلسله جبال غربی و شمال اسکان داده شده‌اند. در نواحی جنوبی و شرقی این تکامل کمتر پیشرفت کرده و ظاهراً علت آن مستعد نبودن زمین برای استفاده زراعتی است.

گذشته از آنهایی که در جلگه‌های خارجی ایران اصلی، مانند جلگه‌های خزر یا جلگه‌های خلیج فارس، بزراعت مشغولند، سایر دهقانان ایران تقریباً بدون استثنا در دامنه‌های واقع میان سرازیری جبال و فلاتها مسکن دارند؛ از این رو در هر يك از حاشیه‌های ایران در طرف داخل عده زیادی دهکده مانند دانه‌های تسبیح وجود دارد که صحاری وسیع را بهم متصل میکنند.

مسئله بسیار مهمی که زندگی دهقانان ایران به آن بستگی کامل دارد مسئله آب است. این مسئله از راه‌های مختلف و متعدد حل میشود و معمولاً این راه حل‌ها همانهایی هستند که از ازمئه بسیار قدیم در ایران معمول بوده و با تشکیلات اقتصادی عصر حاضر وفق نمیدهند. بهترین راه برای تهیه آب ایجاد قنوات است. يك قنات در ابتدا چاهی است که در کنار دامنه کوهی حفر میشود تا در زیر پاره سنگهایی که در نتیجه طول زمان در پایین کوه جمع شده‌اند به قشر آبی که در نتیجه نفوذ در آنجا ایجاد شده دسترسی پیدا کنند. بعد، از این نقطه يك راه زیر زمینی حفر میکنند و از آن راه آب را بدهکده، که گاهی تا آن ده‌ها کیلو متر فاصله دارد، انتقال میدهند. در فاصله‌های معین چاه‌های دیگری حفر میشود، که براه زیر زمینی اتصال دارد؛ و روی آنها را با تخته سنگهایی میپوشانند و هر بار که لازم باشد برای تعمیر یا پاک کردن راه زیر زمینی

از آن استفاده میکنند. غالب این قنوات معلوم نیست در چه زمان ساخته شده‌اند ولی علت ایجاد چنین راه‌های زیر زمینی واضح است زیرا با این طریق مانع تبخیر آب در ضمن جریان در فاصله‌های زیاد میگرددند.

دهکده‌های ایران شباهتی بمحل سکونت قبیله یا قوم و خانواده ندارد ولی با اینحال در رأس هر یک رئیس بسیار مقتدری است که کدخدا نام دارد و طرز کشت زمینها و داوری دربارهٔ اختلافات مربوط به امور کشاورزی بر عهده اوست. علاوه بر این بطور کلی دهکده‌های ایران مرکب از املاک بزرگی است که یا موقوفه است یا پادشاه یا اشخاص تعلق دارد، و خرده مالک قسمت کوچکی از آنرا تشکیل میدهد. دهقان از نظر حقوقی اجاره دار یا مباشر یا کاراست. از نظر مادی وضعیت دهقانان با وجود تمام کوشش‌هایی که در ازمنهٔ اخیر برای بهبود زندگیشان بکار رفته بسیار بدب نظر میرسد.

حاشیهٔ غربی ایران

از تمام حاشیه‌های کوهستانی که فلاتهای ایران را محصور کرده‌اند حاشیهٔ غربی مداوم‌تر و حجیم‌تر است. این حاشیه از ارمنستان تا نواحی مجاور خلیج فارس در حدود دو هزار کیلومتر درازا دارد و پهنای آن، از جلگهٔ بین النهرین تا فلات ایران، بندرت از دویست کیلومتر کمتر است.

ساختمان سلسله‌جبال که این حاشیه را تشکیل داده نسبتاً ساده و متحدالشکل است باین طریق که معمولاً این سلسله جبال از رشته کوه‌های کوچکی ترکیب شده‌اند که از شمال غربی بطرف جنوب شرقی امتداد دارند و ارتفاع آنها هر قدر بطرف مشرق میرویم زیادتر میشود، بطوریکه نزدیک فلاتها به چهار هزار متر میرسد. میان این سلسله جبال کوچک جلگه‌های مرتفعی شبیه بجلگه‌های مرتفع واقع در جبال «ژورا» وجود دارد. بیشتر این جلگه‌های مرتفع بدامنه‌های

۱- با تحول اخیری که از سال ۱۳۴۱ در نتیجهٔ قانون اصلاحات ارضی روی داده، وضع

دهقانان رو به بهبود می‌رود. م. م.

تند کوهها محدود میشوند، ولی بعضی از آنها نیز مانند جلگه کرمانشاه قریب یکصد کیلومتر طول دارند. چون در این کوهها بعلت موقعیتشان بارندگی زیاد است بیشتر آنها مستور از جنگلهای بلوط، کاج و شاه بلوطاند و چراگاههای خوب دارند. معیناً جنگلها و مراتع در شمال این ناحیه بهتر از جنوب آن است زیرا هر قدر بطرف خلیج فارس نزدیک شویم خشکی هوا افزایش می یابد و بهمین طریق در مشرق این جبال جنگلها سبزتر از مغرب آن است زیرا در مشرق ارتفاع آنها زیادتر است، بعلاوه در مغرب معمولاً زمین شورهای و نمکزار است.

بخش شمالی حاشیه غربی ایران بمناسبت مردمی که در آن مسکن گزیده اند «کردستان» نامیده میشود. ظاهراً کردها از اقوام بسیار قدیم هند و اروپایی هستند و از ایام بسیار قدیم در این ناحیه مسکن دارند. سابقاً چادرنشین بودند ولی امروزه عدّه زیادی از آنها شهرنشین شده اند. کردها مردم ناآرامی هستند و بعلت روابطی که کردهای ایران با کردهای ساکن عراق و ترکیه دارند گاه و بیگاه موجب نگرانی دولت ایران میگرددند.

بطور کلی سلسله جبال کردستان صعب العبور است ولی باینحال تنه راه بزرگ واقعی ایران غربی از جنوب آن میگذرد و بین النهرین را بهتران متصل مینماید. از کتیبه ای که بفرمان داریوش بر صخره عمودی بیستون کنده اند، چنین بر می آید که در زمان هخامنشیان نیز این راه معمور بوده است. بعد از هخامنشیها اسکندر و پس از او اعراب از این راه برای هجوم بایران استفاده کردند. همدان که در محل شهر «هگمتانه» قدیم برپاست در میان جلگه سبز و خرمی در راه بین النهرین بطرف فلات ایران واقع شده است. در مغرب این ناحیه شهر کرمانشاه در انتهای جلگه ای بهمین نام در محلی قرار دارد که از آنجا میتوان ضعیف ترین نقطه راه را تحت نظر گرفت. سابقاً کرمانشاه یکی از اقامتگاه-

های سلاطین ساسانی بوده و امروز شهر صنعتی مهمی است.

در جنوب کردستان سلسله جبال زاگرس قرار گرفته و در این محل عرض حاشیه کوهستانی بحد اکثر خود میرسد. تعداد زیادی رودخانه از این جبال سرچشمه میگیرد. بعضی از این رودخانه ها بطرف مشرق یعنی ناحیه اصفهان میروند و بعضی دیگر پس از اینکه از جلگه ای بجلگه دیگر از میان تنگه های کوهستانی عبور کرد بصورت شط بزرگ کارون درمیآید. مردم زاگرس یعنی «لرها» و بختیاری ها از خویشاوندان نزدیک کردها هستند ولی آنها هم هنوز در یکجا مستقر نشده اند و اکثر آنها چادر نشین اند و بیلاق و قشلاق میکنند. اهمیت این دو قبیله بیشتر از اینجهت است که در انقلاباتی که در آغاز قرن بیستم منتهی بتغییرات کلی در زندگی ایرانیان شد سهم مهمی بر عهده داشته اند.

بهره برداری از جلگه های مرتفع زاگرس، با وجود مساعد بودن موقعیت طبیعی آنها، هنوز چندان پیشرفتی ندارد. با اینحال اینطور بنظر میرسد که پس از ایجاد خط آهن سرتاسری ایران مقدمات پیشرفت در آبادانی این ناحیه فراهم شده باشد. در سرتاسر راه آهنی که در پرتو هنرنمایی های سازندگان آن، بزحمت خود را از شیبهای کوهستانی بالامیکشد، دهکده های آبادی ایجاد میشود و زراعت جدیدی مداول می گردد.

ایالت فارس که کلمه صحیح تر آن «پارس» است مانند برزخی بین حاشیه غربی و حاشیه جنوبی ایران قرار گرفته است. ناحیه پارس به حاشیه غربی شباهت زیاد دارد ولی شباهت آن به حاشیه خشک و بی آب جنوبی زیادتر است. بزرگترین شاهنشاهان هخامنشی در قدیم در ایام زمستان در «پارس» اقامت می-

کردند و امروز هنوز آرامگاه های آنها را در آنجا میتوان دید. شهر شیراز بفاصله کمی از خرابه های تخت جمشید و پاسارگاد در روی فلاتی واقع شده است. شهرت این شهر بیشتر بسبب وجود باغها و تاکستانها و کاخهایش و خصوصاً بعثت یادگار دو شاعر معروفش حافظ و سعدی میباشد.

نواحی خلیج فارس

از ناحیه فارس بیعد ناگهان جهت سلسله های جبالی که ایران را احاطه کرده اند تغییر میکند و بطور وضوح جهت شرق و غرب را بخود میگیرد. بعلاوه جبالی که در ساحل خلیج فارس و دریای عمان واقع شده اند هر قدر بطرف مشرق میروند بی آب تر و برهنه تر میگردند و تنها آب آبی این نواحی بعضی حوضه هایی است که در کنار قلده های بسیار مرتفع قرار گرفته اند. بطور کلی این کوه ها که بجزبال مکران معروفند ارتفاع زیاد ندارند و با شیبهای ملایمی بفلاتهای داخلی متصل میگردند. برعکس از طرف خارج دارای شیب بسیار تندی هستند و به طرف جلگه های ساحلی سرازیر می شوند و نزول بطرف این جلگه ها فقط از راه های تند کوهستانی انجام میگیرد.

جلگه های خوزستان در مغرب دریای کوه های فارس واقع شده اند. در ابتدا اینطور بنظر میرسد که انتهای غربی جلگه های دجله و فرات، یعنی بین النهرین و کلدان باشند ولی عملاً خوزستان حوضه يك رود دیگر یعنی کارون است که بتمام معنی ایرانی است.

این رود فقط در چند کیلومتری دریا بشط العرب متصل میگردد. قسمتی از خوزستان که مجاور کوهستان است دارای پستی و بلندی متوسطی است و در طرف مغرب مبدل بجلگه پست و مسطحی میگردد و شط کارون میان آنرا حفر کرده و در دره ای که باین طریق در خاک نرم این جلگه ایجاد شده جریان دارد. هوای خوزستان در تابستان بسیار گرم است ولی زمستانهای آن معتدل است.

در این فصل گاه و بیگاه رگبارهای شدیدی میبارد و برای اندک زمانی این ناحیه مبدل بیکنوع مرتعی میگردد که گله‌ها میتوانند در آن چرا کنند. شهرنشینی فقط در قسمتی از این ناحیه که مجاور کوهستان است و قنات بسیار دارد یاد رکنار رودخانه امکان پذیر است. در کنار رود کارون نیز مانند کنار رود دجله نخلستان‌های غیر آبادی وجود دارند. امروز قسمت مهم خاک خوزستان بیحاصل است ولی سابقاً بسیار آبادتر بوده. شهر توانایی مانند شوش بدون وجود حومه آبادی در اطرافش قابل تصور نیست. بعلاوه از آثار سد های ساسانی برای استفاده از آب کارون چنین استنباط میشود که در زمان ساسانیان نواحی اطراف کارون بسیار آباد بوده. از یک ربع قرن پیش چندین طرح برای تجدید حیات کشاورزی این ناحیه بوسیله حفر ترعه‌ها تهیه شده ولی هیچکدام از آنها بمرحله عمل نرسیده است.

با اینکه فعالیت کشاورزی در خوزستان بحد اقل خود رسیده است در حال حاضر وضعیت آن بکلی تغییر کرده. اکتشاف و استخراج منابع نفت که در دامنه کوه‌ها واقع شده اند علت عمده این تغییر است. ایجاد خط آهن سراسری ایران این تغییر و تحول را تشدید کرده است. شهرهای قدیم از قبیل شوشتر و دزفول که در کنار کارون قرار دارند و اهواز که در مصب آن است بشهر های صنعتی مبدل گردیده‌اند. شهر آبادان که در محل تلاقی کارون و دجله واقع شده در زمره بزرگترین مراکز تصفیه و صدور نفت جهان بشمار میرود. در انتهای خلیج فارس بندر شاپور که در آخر خط آهن سراسری واقع شده بصورت بندر صادرات و واردات مهمی در آمده است.

عرض جلگه‌هایی که بین خلیج فارس و مصب رود سند حدود جنوبی ایران را تشکیل میدهند بسیار کم است و بین دریا و شیب کوه‌های مکران قرار گرفته‌اند.

این جلگه ها از سنگ ریزه و شن باخاک رس مخلوط بگوگرد و نفت ترکیب یافته و از نظر زراعتی غیر قابل استفاده اند . حتی آب شیرین در این نواحی موجود نیست. وانگهی هوای آن غیر قابل تحمل است ، در فصل تابستان هوامانند خوزستان سوزان است وبعلاوه در نتیجه شدت گرما آب دریا نیز تبخیر میشود و هوارا مرطوب مینماید. با وجود خصوصیات فوق این سواحل بکلی خالی از سکنه نیستند. کثرت ماهی و صدف و مروارید باعث گردیده که چندین ده هزار نفر صیاد در آن زندگی میکنند وبعلاوه همواره در این ناحیه فعالیت بازرگانی زیاد بوده است . بندر هرمز در جزیره ای در مدخل خلیج فارس واقع شده و تا ابتدای قرن هفدهم مرکز بازرگانی مهمی بوده و محصولات هندوستان و حتی خاور دور از این بندر داخل ایران میشده و حتی بترکستان میرفته است . از قرن ۱۷ تا قرن ۱۹ بندرعباس ، که در خشکی درمقابل هرمز ساخته شده بود، جای بندر هرمز را گرفت . امروز آماده ترین بندر این سواحل بندر بوشهر است . ولی فعالیت بندر بوشهر هیچوقت بدرجه فعالیت بازرگانی بندرعباس نرسیده است . زیرا ایجاد راه ها و خطوط آهن در مغرب و شمال شرقی ایران از اهمیت بندر بوشهر بشدت کاسته است . در اطراف بندر بوشهر نخلستانهای زیبایی است و خودشهر تقریباً چهارهزار نفر جمعیت دارد . قیافه ظاهری شهر و خصوصاً سکنه آن نیمی عرب و نیمی ایرانی است.

حاشیه شمالی ایران

آذربایجان در منتهی الیه شمال شرقی ایران واقع است و مانند میخی در سرزمینهای عراق و ترکیه و اتحاد جماهیر شوروی فرو رفته. ساختمان جغرافیایی آن ساده نیست . اگر از مغرب آن، بطرف مشرق برویم ، بترتیب بنواحی زیر برمیخوریم . در ابتدا در منتهی غربی آن قسمتی از کوهستانهای کردستان

قرار دارد. بعد بفلاتها و حوضه هایی برمیخوریم که هر کدام از دیگری بوسیله رشته کوههایی کاملاً مجزی شده اند. بعد يك سلسله جبال از مغرب بمشرق ادامه پیدا میکند که تا ساحل جنوبی بحر خزر پیش میرود. آذربایجان همسایه ارمنستان و مانند آن دارای کوههای آتش فشانی زیاد است. در جبال سهند و سبلان سابقاً آتش فشانی میشده. امروز این آتش فشان ها خاموش اند ولی زمین لرزه در این ناحیه بسیار دیده میشود. بعضی از زلزله هایی که اخیراً در آذربایجان اتفاق افتاده بسیار شدید بوده اند.

یکی از خصوصیات آذربایجان وجود دریاچه برزگ ارومیه است که در نتیجه پایین رفتن زمین بصورت تشتکی درآمده و تقریباً پای آتش فشان سهند است. مساحت این دریاچه هر سال در تغییر است و بطور کلی طول آن یکصد و سی کیلومتر و عرض آن پنجاه است. عمق آن از پانزده متر تجاوز نمیکند. دریاچه ارومیه غالباً مانند يك دریای واقعی در نتیجه وقوع طوفانهای شدید در تلاطم است. آب آن آنقدر شور است که هیچ نوع ماهی در آن زندگی نمی تواند کند و هیچ نباتی در آن نمیرود.

خاک آذربایجان حاصلخیز است و با اینکه هوای آن خصوصاً در فلاتها مرطوب نیست، برف فراوانی مدت چندین ماه قتل جبال آنرا میپوشاند و آب بقدر کافی برای زراعت موجود است. در فلاتها سائیدگی در اثر آب و باد معمولاً کوهها را مبدل به تپه هایی کرده که در روی آن حبوبات و چغندر قند ودانه های روغن دار بعمل می آید و زمینهای زراعتی معمولاً محدود به درختهای بلند تبریزی میباشند. دشت ارومیه در اطراف دریاچه آبهای مرده بصورت مجموعه ای از باغهای سبز و تاکستانها و صیفی کاریهای آباد درآمده است.

غالب مهاجمینی که در طی قرون بایران از مشرق به مغرب هجوم آورده اند از

آذربایجان عبور کرده اند و بهمن علت مردم آن یکرنگ نیستند. شماره ساکنان ترك و مغول آن از شماره ایرانی‌های خالص بسیار زیادتر است. در عین حال که این ناحیه چهارراه ملل بوده چهار راه مهم بازرگانی نیز محسوب می‌شده است. از ازمئه قدیم تا قرن نوزدهم کاروانهای متعدد از آن طرف دریای خزر می‌آمدند و با کاروانهایی که از جنوب ایران بطرف سواحل دریای سیاه رهسپار بودند تلاقی می‌کردند. در نتیجه شهر بزرگ تبریز بقدری آباد شده بود که در اواخر قرن هیجدهم مسافران فرانسوی مانند «شاردن»^۱ و «تاورنیه»^۲ از آبادی آن تحسین و تمجید بسیار کرده‌اند. امروز نیز هنوز تبریز بازار بزرگ داردولی از اهمیت بازرگانی آن کاسته شده است.

سلسله جبال البرز که در کنار دریای خزر قد برافراشته و قله بلندش غالباً از مه غلیظی مستور است بنظر میرسد که دنباله جبال شمال شرقی آذربایجان باشد. عرض این جبال نسبتاً کم است ولی در عوض ارتفاعشان زیاد است. بزرگترین قله آن دماوند است. کوههای این سلسله سخت در هم و پیچیده‌اند و در طرف دریای خزر بسیار ساییده شده‌اند و دره‌های عمیقی در آن بوجود آمده است. در بزرگترین دره آن سفید رود جریان دارد و راه تهران به پهلوی از همین دره عبور میکند.

در طرف داخلی البرز کنار فلاتها تعداد زیادی دهکده‌های کوچک با خانه‌های خشتی و گلی طوری ساخته شده که تمیز آنها از دامنه‌هایی که به آن چسبیده‌اند دشواری باشد. این حاشیه که بین کوه و صحرا واقع شده همواره یکنوع راهی را برای عبور و مرور بین ایران شرقی و آذربایجان و کوههای زاگرس تشکیل داده‌اند. شهرهای «میان راهی» در روی آن ایجاد شده و بعضی از این شهرها روزگاری پایتخت نیز بوده‌اند. شهرری از زمان قدیم تا قرون وسطی پایتخت معروفی

بوده. قزوین کمی در مغرب آن در قرن های پانزدهم و شانزدهم دارای مقام بلندی بوده است. نزدیک خرابه های ری شهر تهران از آغاز قرن نوزدهم جانشین تمام شهرهای دیگر ایران شده و امروز پایتخت کشور شاهنشاهی است و فعالیت بازرگانی و صنعتی آن هر روز زیادتر میشود.

ایالات سواحل دریای خزر

دو ایالت ایرانی که در ساحل دریای خزر واقع شده، یعنی گیلان در مغرب و مازندران در مشرق، از جلگه های ماسه ای جدید تشکیل یافته اند. عرض آنها بیش از چند کیلومتر نیست و از طرف جنوب محدود به تپه هایی هستند که بمنزله مقدمه ارتفاع فوق العاده البرز بحساب می آیند. ساحل دریا در این نواحی پست و مستقیم است و غالباً در کنار آن تپه های شنی وجود دارد که در پشت آنها مردابهایی با آب خاکستری رنگ تشکیل یافته. برعکس نواحی دیگر ایران سواحل دریای خزر هوای مرطوب و ملایمی دارد. باران آن در هر فصل بسیار و نباتات آن سرسبز است. در دامنه های البرز جنگلهای پرپشت و انبوهی است روی ماسه های دشت نیز یک نوع جنگل از بوته های بلند روئیده و در فاصله های معینی بیشه های افاقیا در آن دیده میشود. نباتات دریایی مختلف در رودخانه ها و کنار مردابها فراوان است.

با اینکه مساحت گیلان و مازندران از بیست و پنج هزار تا سی هزار کیلومتر مربع تجاوز نمیکند تقریباً سه ملیون نفر یعنی یک پنجم سکنه ایران را در خود جای داده است. شهرهای پرجمعیت در آن کمیاب است و مردم آن دهقانند و در این ایالت که آب فراوان یافت میشود، دهکده ها بصورت تعداد زیادی قریه و قلعه زراعتی است که در میان سبزیها و درختها غرق شده اند. خانه های این ناحیه بجای اینکه از گل و خشت باشد از چوب است و بامها بصورت شیروانی ساخته شده.

این دو ایالت از منابع سرشاری برخوردارند لیکن هنوز از این منابع بهره برداری لازم نشده است. بعلاوه منابع زیرزمینی آن هنوز درست مورد بررسی واقع نشده ولی احتمالاً دارای نفت بسیاری است. دریا و آبهای شیرین آن ماهی فراوان دارند. در بهار صیادان هزاران ماهی خاوریار و ماهی آزاد را، که از دریا به رودخانه میروند، در بندهایی که برای این کار درست کرده اند صید میکنند. در کارخانه های مخصوصی تخم این ماهی ها را میگیرند و از آن خاوریار درست میکنند. در روی جلگه ها هر جا که ممکن بوده نیشکر و تنباکو یا وینب کاشته و در بسیاری نقاط نیز برنج کاری کرده اند. روی دامنه پست کوه، جنگلهای سیاه رنگ فاصله بین باغهای مرکبات را پر میکنند، و اخیراً مزارع زیبای چای بآن اضافه شده است.

کشت درخت توت و تربیت کرم ابریشم خصوصاً در گیلان از قدیم متداول بوده. نزدیک هر خانه محلی برای تربیت کرم ابریشم وجود دارد و در تمام خانه ها ابریشم ریزی معمول است. مرکز مهم این صنعت قدیمی شهر رشت است که پارچه های ابریشمی آن همواره شهرت داشته. در بیست سال قبل در چالوس که دهکده کوچکی از مازندران است کارخانه جدیدی تأسیس شده که پارچه های ابریشمی ارزان قیمت برای مصرف داخلی تهیه مینماید.

مردم گیلان و مازندران در پناه کوه ها و جنگلهایشان مدت ها زندگی تقریباً مستقلی داشته اند و نهضت های بزرگی که فلاتهای ایران را زیر و رو کرده در آنها فقط مدتی بعد اثر گذاشته است. باین طریق موقعی که اعراب دین اسلام را در تمام قسمتهای دیگر ایران رواج دادند شاهزادگان آخرین سلسله بتمام معنی ایرانی یعنی ساسانیان توانسته اند قدرت و مذهب خود را مدت ها در این نواحی حفظ کنند. هنوز هم تا اندازه ای گیلان و مازندران این موقعیت بخصوص را

حفظ کرده‌اند ولی این حالت انزوای بسیار تخفیف یافته است. اکنون سه جاده و يك راه آهن این دو ایالت را بفلاتهای ایران متصل مینماید. گذشته از خط آهنی که تهران را ببندر شاه وصل میکند و راه دیگر اخیراً ساخته شده که از بالای گردنه‌های سه هزار متری البرز عبور مینماید. راه آهن نیز با عبور از تونل‌ها و پیچ و خم‌های بسیار از ارتفاعاتی که فلاتها را محصور نموده‌اند بالا رفته از راه دره‌های کم عرض خود را بجلگه‌ها میرساند و در انتهای خط سیر خود ببندر شاه، منتهی الیه جنوب شرقی دریای خزر، میرسد. فکر سازندگان این بندر این بود که ببندر شاه جای بندر پهلوی را بگیرد و بزرگترین بندر بازرگانی ایران در شمال گردد. هنوز در این شهر ساختمانهای نیمه‌تمامی دیده میشود که هوای مرطوب دریا بخرابی آن افزوده. خود بندر نیز عمق زیادی ندارد و هر روز کف آن بالا می‌آید. با اینحال کشتی‌های بخاری روسیه که سرویس بین ساحل ایران و باد کوبه را برعهده دارند خط سیر خود را تغییر نداده‌اند.

خراسان و سیستان

جغرافیدانهای عرب که در قرون وسطی سرتاسر عالم اسلام را توصیف کرده‌اند تمام قسمت شرقی ایران را خراسان، یعنی کشور خورشید نامیده‌اند. این نام امروز تنها اختصاص بشرقی‌ترین ایالت ایران دارد. شمال خراسان از يك سلسله جبال غربی شرقی تشکیل یافته و این سلسله جبال بچند رشته تقسیم شده که در بین آنها جلگه‌های مرتفعی قرار دارد. ارتفاع متوسط این کوه‌ها چندان زیاد نیست و بهمین دلیل کوههای خراسان بمنزله محل عبور ساده و آسانی بین ارتفاعات مهم مغرب، یعنی البرز، و مشرق، یعنی هندو کش میباشند و مهاجرات بزرگ آسیایی همه از همین راه صورت گرفته‌اند. سلسله

جبال خراسان شرقی از سلسله جبال شمالی هم کوتاه‌تر است و جهت آن شمالی جنوبی است و طبق تحقیقات اخیر، اینطور بنظر رسیده است که باقیمانده‌ای از دنبالهٔ سلسله جبال روس و سیبریۀ اورال میباشند که بین کوههای شمال و کوههای مشرق، که یکدیگر را با زاویۀ قائم قطع میکنند، قرار گرفته و مقدمۀ صحرای سوزانی است که تمام قسمت شرقی مرکز ایران را در تصرف دارد و کویر لوت نامیده میشود.

در خراسان جنوبی و شرقی اقوام چادرنشین مسکن دارند. برعکس، خراسان شمالی سرزمین شهرنشین‌هاست. در تمام قرن نوزدهم خراسان در معرض خطر حملات غارتگران ترکمن بود. ترکمنها از زمانی که ترکستان در اختیار روسها درآمده وضعیت بهتری پیدا کرده‌اند. جلگه‌های مرتفع در حال حاضر آباد شده و گندم و پنبه و برنج و ابریشم بار می‌آورند. جنس تریاک و میوه‌های آنها شهرت دارد. کشت چغندر نیز از چندی پیش پیشرفت شایانی در این ایالت کرده و بطور کلی زراعت آن رو به ترقی است.

در خراسان نیز مانند نقاط دیگر ایران شهرهایی که در قدیم شهرتی داشته و امروز متروک مانده‌اند یا از اهمیت آنها کاسته شده بسیار اند، مانند شهر طوس که در قرن دهم مشهورترین شاعر ایرانی در آن بدنیا آمده است، یا شهر نیشابور که یکی از پایتخت‌های ساسانی بوده و زمانی نیز استخراج معادن فیروزه باعث شهرت آن گردیده بود. مشهد تنها شهری است که اهمیت سابق خود را حفظ کرده و همچنان شهر مهم مذهبی ایران است و باین جهت عدۀ زیادی از مردم برای زیارت باین شهر می‌آیند. بعلاوه اهمیت بازرگانی آن هنوز قابل ملاحظه است و صنعت قالی و صنایع مربوط به کشاورزی نیز در آن رونقی پیدا کرده است. سیستان در انتهای جنوب شرقی سرحد خراسان در قلب صحرای بزرگ

ایران قرار دارد و مانند ناحیه چاد در افریقا زندگی فقط موقعی در آن امکان پذیر است که رودخانه‌هایی که از خارج سرازیر میشود جریان خود را در آن بانتهای برسانند. مهمترین این رودخانه‌ها رود هیرمند است که در حدود دو هزار متر در شمال از سلسله جبال مرتفع افغانستان سرچشمه میگیرد و در تَشْتَك بزرگ هامون، که پست‌ترین قسمت خاک سیستان است میریزد. مرداب دیگری بنام «کودزیره» که کمی جنوبی‌تر از آن است، بوسیله ترعاهای به هامون متصل میگردد، ولی در حال عادی باطلاقی بیش نیست. در زمان طغیان هیرمند سطح هامون بالامی آید و اگر طغیان شدید باشد کودزیره را هم آب فرا میگیرد.

قسمت مهم سیستان مرتع کم علفی است که در آن چند قبیله فقیر گله‌بان زندگی می‌کنند. تنها قسمت مسکون آن در شمال شرق هامون در مصب وسیع هیرمند که از ماسه‌های آن ترکیب شده واقع است. رطوبت نسبی که در خاک مصب هیرمند حاصل میشود باعث می‌شود که یکنوع بوته زارپستی در آن ایجاد گردد. معه‌ذا بعات باد تابستان، (باد ۱۲۰ روزه)، در آن درخت کمیاب است. جهت این باد از شمال غرب بطرف جلگه‌های گرم سند است. تقریباً دویست هزار نفر در مصب این رود مسکن دارند و معیشت خود را از صید در مرداب و شکار در نیزاری که در کنار هامون است و خصوصاً از کشت غلات بصورت بدوی میگذرانند. وضعیت زندگی این مردم بدون شك از بدترین وضعیتهایی است که میتوان در ایران یافت.

سیستان سابقاً بسیار آباد بوده و خصوصاً در سه چهار قرن بعد از میلاد در زمان سلطه «سکاها» و بعد از آن در زمان ساسانیان فعالیت قابل توجهی در این ناحیه وجود داشت. باستان‌شناسان در میان هامون در جزیره‌ای بنام «کوه خواجه»

آثار فعالیت مزبور را کشف کرده‌اند. این آثار عبارتند از خرابه‌های يك شهر و يك کاخ و باقیمانده های يك آتشکدهٔ بسیار معتبر. در قرون ششم و هفتم هجری نیز پس از يك صلح طولانی که در این ناحیه برقرار گردید، حفر جوی‌ها و عملیات آبیاری در آن توسعه یافت و بر وسعت زمینهای زراعتی افزوده شد ولی در زمان مغول در قرن هفتم هجری این فعالیت و آبادانی متوقف گردید. يك قرن بعد از مغول لشکریان تیمور تمام سیستان را بیاد غارت دادند و مردم آنرا قتل‌عام کردند. تدریجاً رسوب رودخانه نهرهارا پر کرد، و باد غالب ابنیه را زیر شن مستور ساخت. در این عصر طرح‌هایی برای ایجاد سدها و براه انداختن زراعت پنبه ریخته شده ولی موانع مادی که در پیش است بسیار زیاد میباشند. باید مجدداً سیستان را مسکون نمود و راه‌های خوب برای آن درست کرد و آنرا از انزوا بیرون آورد. اشکالات سیاسی بموانع فوق اضافه شده. دولت شاهنشاهی ایران و دولت پادشاهی افغانستان منظمأ بر سر قسمتهای پر ارزش سیستان با یکدیگر اختلاف دارند.

نواحی شمال شرقی ایران

گذشته از فلات‌ها و سلسله جبال خشک جنوب شرقی ایران که امروز جزو يك دولت هندی، یعنی پاکستان است، تمام قسمت شرقی ایران متعلق بدولت پادشاهی افغانستان میباشد. بطور کلی این نواحی از سایر قسمتهای مملکت کوهستانی تر و پیچیده ترین کوه‌ها و بلندترین قله ایران در این ناحیه قرار دارد.

کوه‌های خراسان شمالی خارج از حدود ایران، با ساختمان و جهت ارتفاع مشابه، به نام سفید کوه و کوه‌های «پاروپامیزاد»^۱ ادامه پیدا میکنند. در

محور مرکزی این کوه ها دالان عمیقی است که در آن از مشرق بمغرب رود مهمی بنام هری رود جریان دارد. این رود پس از عبور از شهر هرات متوجه شمال شده به سوی شن زار های ترکستان سرازیر می شود. پس از کوه های «پاروپامیزاد» حاشیه شمالی تدریجاً خم میشود و بطرف شمال شرق می رود و ضمناً بر عظمتش افزوده میگردد. سلسله عظیم هندو کش بمنزله مقدمه ارتفاعات پامیر است. و در حدود ۶۰۰ کیلومتر طول و ۱۰۰۰ کیلومتر عرض دارد و بلندترین نقطه آن قله «تیرج میر» است که ۷۵۰۰ متر ارتفاع دارد و بمنزله پیش-قراول قتل سرسام آور قراقرم و هیمالیا است.

در داخل هندو کش دره های طبیعی مرتفع و جلگه های بلند وجود دارد و مشهورترین آنها جلگه بامیان است، که در سهل العبورترین گذرگاه تمام سلسله جبال مذکور واقع شده، و از ازمنه بسیار قدیم، با وجود اشکالات فراوانش بهترین معبر بین کشور های آسیای مرکزی با افغانستان مرکزی و هندوستان بوده است. در عقب ناحیه کابل یا «کابلستان»، کوه های عظیم هندو کش واقع شده و بطرف مشرق تا دره سند ادامه می یابد ناحیه کابل قبل از هر چیز چهار راهی است و دره های طویل آن که از شمال بجنوب باز میشوند دره های دیگری را که در جهت مغرب بمشرق کشیده شده قطع میکنند. دره های شمالی که بین دامنه های کوه های منشعب از پامیر محصور شده بنام کافرستان یا نورستان موسوم اند. این دره ها آب زیاد دارند و اطرافشان را کوهستان احاطه کرده و بسیار سبز و خرم میباشند. برعکس دره های جنوبی عموماً خشک اند و سنگ ریزه های آن بیشتر از زمینهای سبز آن است. اهمیت این دره ها بیشتر از نظر سوق الجیشی و بازار گانی است زیرا راهی که بایران غربی منتهی میشود از میان این دره های گزرد. شهرهای مستحکمی مانند قندهار و غزنه در سر این راه قرار دارد و

بدلیل همین موقعیت سوق الجیشیشان این شهرها سهم مهمی در تاریخ ایران داشته‌اند. دره‌های شمالی جنوبی نیز سر راه ترکستان به بامیان واقع شده‌اند. این دره‌ها معمولاً مرطوب اند و آب کافی دارند زیرا بادهای موسمی هندوستان با باقیمانده باران تابستان خود آنها را مشروب مینمایند. در محل تلاقی این راه با چندین راه دیگر که در جهت طول واقع شده‌اند کابل موقعیت بسیار خوبی دارد و بنابر این جای تعجب نیست که مرکز ثقل تمام افغانستان شده باشد.

در قسمت جنوب غربی افغانستان کوه‌ها بتدیج پهن و کوچک میشوند تا جایی که مبدل به فلات‌نهایی می‌گردند که ارتفاعشان بین یک هزار و دوست تا یک هزار و پانصد متر میباشد. این ناحیه غرب اقصای افغانستان بتدریج خشک و بیحاصل میشود بطوریکه در منتهی الیه غربیش بیش از چند قبیله صحراگرد نمیتوان یافت. در سرحد ایران دشت «باکوآ» و ریگستان صحراهای وحشتناکی شبیه بصرای لوت ایران‌اند، و در حقیقت امتداد آن حساب میشوند. در این صحاری خشک ناحیه پست سیستان، که قسمت شرقی آن متعلق با افغانستان است، (و ایرانیها آنرا جزو خاک خود میدانند) از سایر نواحی آبادتر و حاصلخیزتر است.

متصرفات ایران و افغانستان در ترکستان

کشور شاهنشاهی ایران (پرس)^۱ در مشرق دریای خزر و آن سوی کوه‌های خراسان بیش از حاشیه کم وسعتی از دشت‌های پست را متصرف نیست و این حاشیه همان ایالت استراباد است که آنرا گرگان هم میگویند. کشور پادشاهی افغانستان برعکس مسافت زیادی در شمال هندو کش در خاک ترکستان پیش رفته است. این ترکستان افغانی معمولاً به نام «باکتریان»^۲ معروف

است. در جنوب « باکتریان » منطقه تپه‌ها و دشتهای است که در کنار هندوکش قرار گرفته، و تدریجاً از ارتفاع آنها کاسته میشود، تا بدره آمودریا (جیحون) میرسد. پستی و بلندی و شکل آن از مغرب بمشرق تغییر میکند، و هر قدر بطرف پامیر نزدیک شویم اختلاف بین پستی و بلندی آن زیادتر میشود و نیز مرطوب‌تر و حاصلخیزتر میگردد.

از ازمینه قدیم باکتریان بسیار آباد و شهرت آن بیشتر مدیون محصول زراعتی و موقعیت بازرگانی آن بوده است. راه‌های بین چین و مدیترانه و چین و هندوستان از باکتریان عبور میکرده‌اند.

مسافرانی که در عصر حاضر باین ناحیه مسافرت کرده‌اند میگویند از مقام سابق خود افتاده. شهر « باکتر »^۱، که در کتب قدیم « ام‌البلاد » نام داشته و بنای آنرا به اورمزد نسبت میدادند، جای خود را بشهر « بلخ » داده که قریه بزرگی با خانه‌های خشت و گلی در میان حصارى که سه چهارم آن خراب شده بیش نیست. ترکستان افغانی از شمال بقسمت وسطی و علیای آمودریا، که در این محل « پنج » نامیده میشود محدود میگردد. این رود بصورت سیل شدیدی از آب منجمدی است که از میان بوته‌زاری می‌گذرد و در مواقع طغیان خود، آنرا غرق در آب میکند. در ماورای « پنج » ترکستان روس است که سابقاً ترکستان « تزارها » بوده و امروز « جمهوری شورى تاجیکستان » نام دارد.

پایتخت‌های ایران

در طی تاریخ طولانی ایران امپراطوریهای متعدد در این کشور بوجود آمده و از هم گسیخته شده و هر کدام از این امپراطوریها يك یا چند پایتخت داشته است.

بنابر این از وجود تعداد زیادی از شهر های ایزان که زمانی پایتخت بوده اند نباید تعجب کرد . بعضی از این شهر ها امروز خرابه ای بیش نیستند . بعضی دیگر در سایه ابنیه نیمه خراب خود روزگار میگذرانند . عده دیگری مقام سیاسی خود را ازدست داده ، ولی بعلت موقعیت سوق الجیشی یا اقتصادی قسمتی از اهمیت سابق خود را حفظ کرده اند . معرفی تمام این پایتخت های قدیم کار آسانی نیست . بطور اختصار میتوان از تخت جمشید و نیشاپور ، غزنه ، اردبیل ، قزوین و شیراز نام برد . راجع به همدان ، تبریز ، اصفهان و مشهد شرح زیاد داده خواهد شد .

تبریز در ایالت آذربایجان روی فلانی در پای کوه آتش فشان خاموشی بنام سهند قرار گرفته . از کوه مزبور آب صاف و خنکی سرازیر میشود ، و به همین دلیل از ازمئه قدیم در این محل آبادی بوجود آمده . خود شهر تبریز نسبتاً جدید است و در حقیقت از ابتدای دوره اسلامی شروع بتوسعه یافته . چندین بار لرزش زمین آنرا خراب کرده و مجدداً برپا گردیده و فعالیت خود را از سر گرفته است .

دوره عظمت تبریز مصادف با تهاجمات مغول از قرن ۷ تا ۸ هجری است . از ۶۹۵ تا ۷۲۱ هجری تبریز پایتخت امپراطوری بزرگی شد که از آمودریا شروع میشد و به مصر منتهی میگردد . بیشتر ابنیه آن از همین زمان اند . اما « گوی مسجد » (مسجد آبی) که معروفترین ابنیه آنست در قرن نهم هجری ساخته شد . تبریز اگرچه مقام خود را ازدست داد ولی باز اهمیت خود را بصورت بازار عظیم و وسیعی حفظ نمود ، و در تمام دوره قدیم ایران این موقعیت را دارا بود ، و حتی در قرن یازدهم هجری مسافران فرانسوی مانند تاورنیه و شاردن به نظر تحسین به آن مینگریستند . شاردن اظهار داشته است که

در آن پانزده هزارخانه برپا بوده ، و با اغراق اضافه می نماید که جمعیت آن از نیم میلیون نفر تجاوز میکرده است. امروز تبریز بیش از دویست هزار نفر جمعیت دارد و موقعیت بازرگانی آن بسیار خوب است. صنایعی از قبیل چرم سازی ، بافتن پارچه های پنبه ای و کارگاه هائی برای بافتن قالی در آن ایجاد شده.

از اواخر قرن ۱۹ خط آهنی تبریز را بنحوظ آهن ماورای قفقاز متصل نموده است و راه آهن های دیگری در حال حاضر در دست ساختمان است که قریباً آنرا به تهران متصل خواهد نمود؛ باین طریق تبریز محل عبور مسافران و مرکز بازرگانی میان ایران و ارمنستان و اتحاد جماهیر شوروی و ترکیه است. شهری که امروز ایرانیها همدان مینامند سابقاً اکباتان نام داشته. تاریخ این شهر با قدیمترین تاریخ سرزمین ایران توأم است . هرودوت آنرا در زمان خود شهر کهنسالی میدانست . همدان در حاشیه جنوبی کوه های کردستان در حوضه سبزی واقع شده و پادشاهان هخامنشی بسیار میل و علاقه داشتند که ایام تابستان را در آن اقامت کنند. اسکندر مدتی در آن توقف کرد. بعدها همدان یکی از اقامتگاه های شاهنشاهان ساسانی شد.

پس از سلطه اعراب از اهمیت شهر همدان کاسته شد ولی هر چند زمانی یکبار موقعیت سیاسی خود را بدست آورد . قابل توجه ترین آثار قدیمی که در آن پیدا شده چند نبشته میخی است. ابنیه و آثار اسلامی در آن کم است و آنچه که از این گونه ابنیه در آن بوده بعلت باد و باران یا جنگها و خصوصاً در نتیجه عدم توجه در محافظت آنها از بین رفته است .

همدان که در میان راه تهران به بغداد واقع است در عصر حاضر بعلت همین موقعیت دارای فعالیت قابل ملاحظه ای میباشد.

اگر پایتخت کنونی ایران یعنی شهر تهران را کنار بگذاریم شهرت هیچ

شهری در ایران با اندازه شهرت شهر اصفهان نیست. در حقیقت اصفهان مانند پاریس و رم و آگره و یپکن، نماینده یکی از کاملترین قیافه های هنر معماری جهانی است. بعلاوه روح واقعی ایرانی را در اصفهان میتوان یافت. اصفهان در کنار ارتفاعات زاگرس قرار گرفته و آب مورد احتیاج خود را از آن دریافت مینماید و از این نظر وضعیت آن از تهران بهتر است و حتی رودخانه ای قبل از اینکه در بیابان فرورود باغهای آن مشروب مینماید. اصفهان از همان قرون اولیه استیلای عرب برای ایران اهمیت به سزائی داشته ولی مدتها فقط یک مرکز بازرگانی بوده است. هجوم تیمور آن را خراب کرد ولی شهرت آن از قرن ۱۶ میلادی (۱۰ هجری) یعنی هنگامی که پادشاهان بزرگ صفوی آنرا مقر اقامت خود قرار دادند زیاد شد. اصفهان بقدر کافی از دولت عثمانی دور بود تا بتواند خود را از ضربات آن مصون بدارد و در عین حال آنقدر نزدیک بود که شاه بتواند حرکات دشمنان سرسخت خود را زیر نظر بگیرد. اصفهان مدت دو قرن موقعیت و مقام خود را حفظ کرد. در اواخر قرن هیجدهم (اواسط قرن ۱۲ هجری) مجدداً بصورت یک شهر ایالتی در آمد ولی فعالیت خود را از دست نداد. امروز اصفهان دارای صنعت نساجی مهمی میباشد و بمنزله دومین شهر ایران است. ابنیه بزرگ اصفهان در زمان پرافتخارترین پادشاهان صفوی یعنی شاه عباس بزرگ ساخته شد. این ابنیه در اطراف میدان وسیع مستطیل شکلی قرار گرفته که «میدان شاه» نام دارد. در انتهای جنوبی این میدان «مسجد شاه» بنا شده و کاشیهای آبی گنبد آن شهرت به سزایی دارد. در حاشیه شرقی میدان مسجد دیگری^۱ است که نقوش هندسی مرکب از خطوط اسلامی آن بسیار معروف است و در حاشیه غربی آن «کاخ شاهان»^۲ قرار دارد. «۳۳ پل» و پل خواجو،

۱- مقصود مسجد شیخ لطف الله است. (م.) ۲- مقصود عمارت عالی قاپوست. (م.)

شهر را به حومهٔ پر جمعیت جلغا متصل مینماید.

مشهد شهر مهم خراسان ایران است و در ابتدا قریه‌ای از شهر قدیمی طوس بوده. در اواخر قرن هیجدهم میلادی (اواسط قرن دوازدهم هجری) وقتی خادرشاه آخرین شاهزادهٔ صفوی را از تخت بزیر انداخت، مشهد پایتخت ایران شد. شهرت آن شهر بیشتر برای این است که شهر مذهبی است. در مسجد بزرگ امام رضا، یکی از شخصیت‌های بزرگ شیعیان ایران، که در مشهد در قرن نهم میلادی (۲۰۳ هجری) وفات یافته، مدفون است. مشهد امروز برای قسمت شمال شرقی ایران همان اهمیت را دارد که تبریز برای قسمت شمال غربی آن حائز است و یکی از مراکز مهم بازرگانی ایران محسوب میگردد.

تهران پایتخت کشور شاهنشاهی ایران

تهران نیز مانند غالب شهرهای بزرگ ایران در محل تقاطع کویر باکوه واقع شده. صحرائی که از دروازه هایش شروع میشود همان کویری است که بطرف جنوب شرقی تا قلب ایران امتداد می‌یابد. کوهی که در شمال تهران واقع شده همان رشتهٔ عظیم البرز است که یکی از قله‌های آن بنام توجال بر تهران مشرف است و چهار هزار متر ارتفاع دارد. ناحیه‌ای که تهران در آن قرار دارد ظاهراً مستعد آن است که شهر بزرگی را در خود جای دهد. در حقیقت حاشیهٔ جنوبی البرز یک نوع زمین صاف و مسطحی است که از خراسان تا آذربایجان و زاگراس امتداد یافته. بعلاوه در نزدیکی‌های آن گردنه‌های نسبتاً قابل عبوری، قله البرز را قطع میکنند. قبل از تهران ری و قزوین در این ناحیه عمل پایتخت بودن را انجام میدادند ولی از ری جز ویرانه‌هایی باقی نمانده و قزوین کاملاً مقام خود را از دست داده است.

نام تهران از ازمینه قدیم در تاریخ ایران ظاهر شده ولی شهر تهران فقط از ابتدای قرن ۱۹ با روی کار آمدن دودمان جدیدی بنام دودمان فاجاراهمیتی پیدا کرده است. دودمان فاجار باین علت تهران را مقر اقامت خود قرار دادند که نزدیک موطن اصلی آنها یعنی استرآباد بود. بعلاوه از شهر تهران میتوانستند بعضی چشم داشتهای خارجی را نیز مراقب باشند. تهران نیز مانند تمام ایران در نیمه اول قرن نوزدهم بیش یا کم عمری میکذراند. از سال (۱۸۷۰م ۱۲۷۰هـ) ببعده فعالیت در آن پیدا شد. ولی بعد از جنگ اول بین المللی واقعاً تغییر کلی یافت. عامل عمده این تغییر پادشاهی بود که برای اولین بار پس از انقراض دودمان های قدیم ایران، نام شاهنشاه ایران بخود نهاد و این همان رضاشاه پهلوی است. تهران آنطوریکه امروز بنظر میرسد مانند بسیاری از شهر های دیگر آسیا قیافه بسیار پیچیده ای دارد. گذشته و حال، مشرق و مغرب، در آن با بینظمی غربی روی هم قرار گرفته اند. با اینحال در تمام شئون، ترقی فوق العاده ای نصیب آن شده.

مرکز تهران میدان مستطیل شکل بزرگی است که در اطراف آن ساختمان های رسمی دولتی با سبک نیم غربی نیم ایرانی ساخته شده؛ سابقاً آنرا توپخانه مینامیدند و اکنون میدان سپه نام دارد. قسمت جنوبی شهر هنوز تا اندازه ای قیافه قدیمی خود را حفظ کرده، محله های شمال شهر، که ساختمانهایشان جدیدتر است، محل سکونت ایرانیان صاحب ثروت و خارجیهاست. این محله ها خیابانهای عریض اسفالت شده دارد که در طرفین آن ها درخت کاشته شده است. تهران شهر نوینادی است و بنای تاریخی معتبری ندا د. مسجد بزرگ آن شباهت دوری بمسجد بزرگ اصفهان دارد، و کاخ سلطنتی قدیم یعنی کاخ گلستان با وجود نماهای رنگینش بسیار ناچیزتر از کاخهای بزرگ سلاطین صفوی است.

از نظر اصول معماری اگر آپرا^۱ را که از روی سلیقه ساخته نشده کنار بگذاریم، باید جزو زیباترین ابنیه تهران موزه ایران باستان و بنای دانشگاه و چند وزارتخانه را نام برد.

طبعاً توسعه عجیب شهر تهران در عصر حاضر با ازدیاد جمعیت آن همراه است. تهران در حدود سال (۱۸۷۰ م. / ۱۲۸۷ ه. ش) فقط یکصد هزار نفر جمعیت داشت و امروز سکنه آن بیش از هشتصد هزار نفر است. این ازدیاد سریع جمعیت اشکالات متعدد خصوصاً از نظر کمبود محل سکونت ایجاد نموده است.

اگرچه مشهد و اصفهان و تبریز با وجود ازدست دادن مقام سیاسی خود هنوز بازار بازرگانی پر جوش خروشی هستند ولی تهران در زندگی اقتصادی کشور سهم بزرگ و غیر قابل انکاری دارد. مرکز بانک ملی و مقر نمایندگان بزرگ تجارتهی صنعتی اروپای غربی و امریکای شمالی در این شهر قرار دارد. بازار تهران مانند سابق مرکز اصلی معاملات است، ولی زیباترین مغازه‌های نوبنیاد در محله شمال شهر و خصوصاً در خیابان معروف لاله زار و اسلامبول هستند. صنایع قدیم مانند کوزه سازی و نقره کاری هنوز رونقی دارد، ولی در مقابل آنها صنایع جدیدی بوجود آمده، مانند: صنعت ساختمان مواد غذایی، مشروب سازی، کارخانه های نساجی و آجر های سیمان که غالب آنها در محله جدیدی در شمال غرب تهران ساخته شده اند.

تهران در سرحد کویر قرار گرفته و حومه آن عموماً منظره خشکی دارد. با اینحال بعضی از نقاط اطراف آن خالی از لطف طبیعی نیست. دشت ورامین در جنوب شرقی خرابه های قدیم واقع شده و چون رود جاحرود که از کوههای البرز سرچشمه میگیرد آنرا مشروب مینماید بصورت جلگه سبز و خرمی

۱- مقصود از آپرا ساختمانی است که امروز به بانک رهنی مبدل شده است. (م.)

در آمده . مزارع حبوبات و باغها بین چمنزارها و مراتع آن قرار گرفته اند . نزدیک ورامین قریه شاه عبدالعظیم بعلت آرامگاهی که در آن واقع است معروف گردیده و خط آهن مخصوصی آنرا بتهران متصل مینماید . حومه‌ای که بیشتر مورد علاقه مردم تهران است در شمال شهر واقع شده و تا دامنه البرز ادامه پیدا میکند . چندین دهکده و قریه در روی تپه‌های آن قبل از رسیدن به کوه بنا شده . در زمستان وقتی برف مدت چندین ماه دامنه‌های البرز را میپوشاند عده زیادی اسکی باز در آن به بازی می‌پردازند ، و در فصل تابستان وقتی شهر تهران در گرمای شدیدی میسوزد ، ثروتمندان تهران بحومه شمال شهر در جستجوی هوای خنک‌تری میروند . چند قریه‌ای که حومه شمیران را تشکیل میدهند ، در فاصله ۱۵ کیلومتری پایتخت قرار دارند ، و در آنها خانه‌های ییلاقی خوبی ساخته شده . خانه‌های معمولی آن بسبک خانه‌های روستائی بنا شده و تهیه وسایل راحتی مورد نظر سازندگان آن نبوده است . زیبائی شمیران خصوصاً در باغهای مجلل و گلکاریهای بینظیر و استخرهای آب آن است ، که عظمت و زیبائی شهبای تابستان ایران در آن منعکس میگردد .

۱ - بونیفاسیو ۱

اصول ثابت تاریخ ایران

دوره‌های مهم تاریخ ایران

رضا شاه، مؤسس سلسله پهلوی، که بگذشته پرافتخار ایران توجه بسیار داشت کمی پس از رسیدن به سلطنت تصمیم گرفت که کشور او، که تا آن زمان بزبانهای خارجی «پرس» نامیده میشد، ایران خوانده شود. بنابراین لازم است مفهوم این دو کلمه تشریح گردد: بزبان فارسی کلمه «فارس»، که معادل آن بزبان فرانسه «پرس»^۱ است، بایالتی اطلاق میشود که مرکز آن شهر شیراز میباشد. مغرب‌زمینی‌ها بتأثیر نوشته‌های یونانی و رومی کلمه «پرس» را بتمام سرزمین ایران اطلاق کرده‌اند. ولی در کتب قدیم ایران، سرزمینی که ما سابقاً به آن «پرس» می‌گفتیم، «ایران» معرفی شده است. بنابراین از نقطه نظر ملی تصمیم شاهنشاه راجع بتغییر نام «پرس» به «ایران» دلیل صحیحی داشته است.

ولی برای مورخان و جغرافی‌دانهای مغرب‌زمین از مدتها قبل مفهوم کلمه ایران عبارت از مجموع نواحی فلات ایران یعنی «پرس» (ایران کنونی) و افغانستان و بلوچستان و ترکستان غربی، بوده است. به همین طریق، خاورشناسان وقتی می‌گویند «زبان و ادبیات ایرانی»، مقصودشان زبان و ادبیات چهار ناحیه مذکور است و زبان

و ادبیات ایران بمعنی اخص را «زبان و ادبیات فارسی» مینامند. صفت persan به زبان فرانسه نیز همان ترجمه صفت «فارسی» در زبان فارسی است. بنا بر این برای احترام از اشتباه احتمالی و برای تأمین این هر دو نظر ممکن است چهار قسمت فلات ایران را با کلمه Iranie که ترجمه کلمه قدیم Auryana است و نام مجموع ممالک ایرانی بوده معرفی نماییم.

تاریخ بسیار وسیعی مانند تاریخ ایران طبعاً بچندین دوره تقسیم میگردد ولی تصرف ایران بدست اعراب در قرن هفتم میلادی (اول هجری)، جهت سیر تکاملی این کشور را بکلی تغییر داد، بطوریکه مردم ایران تدریجاً از مذهب قدیم خود دست برداشته مذهب اسلام را پذیرفتند و خط سامی عربی جای خط اصلی ایران را گرفت و خط سامی خارج از سنن هند و اروپائی ایران بود.^۱

دوره های مختلف تاریخ ایران از آغاز پیدایش تا قرن هفتم میلادی (اول هجری) با مدت سلطنت دودمانهای بزرگی که در آن حکومت کرده اند از قبیل سلسله ماد، هخامنشی، اشکانی و ساسانی تطبیق میگردد. سلسله ماد که اولین سلسله ایرانی بود و در مغرب ایران حکومت میکرد، در اواسط قرن هفتم قبل از میلاد بدست قوم پارسی که در ناحیه «پارس» (برابر با ایالت فارس امروزی و ناحیه شیراز) مسکن داشت، منقرض گردید. کوروش و جانشینانش که از اولاد هخامنش بودند (و به همین علت سلسله آنها را سلسله هخامنشی مینامند) شاهنشاهی بزرگی بوجود آوردند که از رود نیل تا ترکستان امتداد داشت. این شاهنشاهی دو سال بعد از تأسیس بدست اسکندر مقدونی افتاد. نیم قرن بعد در تاریخ ۲۴۷ قبل از میلاد یک نهضت ملی به تسلط مقدونیها که در ایران و خصوصاً افغانستان، معنای نفوذ یافته بودند خاتمه داد: سلسله ایرانی «پارت»

۱- خطوط قبل از اسلام ایران نیز مقتبس از خطوط سامی بوده است. (م.)

یا اشکانی مدت پنج قرن حکومت ایران را بدست گرفت . در حالیکه در دوران پیش از اشکانیان و دوران بعد از آنها حکومت ایران دارای قدرت مرکزی بود، در زمان اشکانیان کشور مرکب از شاه نشین هائی شده بود، که بصورت دول مؤتلفه ای تحت ریاست شاهنشاه ، مملکت را اداره میکرد و از قدرت شاهنشاه هر روز بِنفع شاهان کوچک کاسته میشد. ساسانیان مجدداً بقدرت سلطنت مرکزی دادند و يك مذهب رسمی دولتی بوجود آوردند . ولی پس از طی يك دوران پر جلال و عظمت بعلت جنگ بارو میان از یکطرف ، و با چادر نشینان تر کستان از طرف دیگر ، و همچنین بعلت اجحافات ملوک طوایف و روحانیان ، دولت ساسانی دچار ضعف شدیدی گردید ، و راه برای هجوم اعراب باز شد .

اعراب مدت دو قرن حکومت خود را بر ایران تحمیل کردند و در حقیقت فقط بجای ساتراپ های قدیم حکامی با ایالات فرستادند ولی با اینکه قبول دین اسلام در تمام شهر های ایران پیشرفت کرد ، مع هذا روح ملی که بوسیله حماسه های قهرمانی و چکامه های رزمی تقویت می یافت در دهات محفوظ و دست نخورده باقی مانده بود. به همین دلیل از قرن سوم هجری ، در ایالات شرقی ایران ، امرای ایرانی سراز اطاعت خلفای بغداد پیچیده ، سلسله هائی بوجود آوردند که هر کدام برای زمان دراز یا کوتاه سلطنت کردند. این امرای ایرانی نیز ، مانند شاهنشاهان هخامنشی و ساسانی ، مجبور شدند با ملل مهاجم مشرق بجننگ پیردازند. در قرن پنجم هجری ، اقوام ترکی بنام سلجوقی ، براهنمائی رؤسای جدی و با اراده ای کشوری بزرگی کشور پهناور هخامنشی تأسیس کردند ، که مرکز آن ایران بود .

بعد از ترکها ، در قرن هفتم هجری ، مغول ها بسر کردگی چنگیز و دودمان او ایران را بتصرف خود در آوردند ، ولی این چهار قرن تسلط خارجی موفق

به از میان بردن روح ملی ایران نشد. همانطوریکه سابقاً روح یونان رومیها را مجذوب و فریفته خود نموده بود، در ایران نیز، غالبین تمدن مغلوبین خود را پذیرفتند. در زمان سلجوقیان ادبیات و صنایع و هنر ایران باعلا درجه ترقی خود رسید و جهانی را از پرتو نور خود روشن نمود. بعلاوه بعد از اینکه در سال (۱۲۵۸ م. ۶۵۶ هـ) مغولها خلافت بغداد را از بین بردند، و ایران را متصرف شدند، زبان فارسی در تمام آسیای مرکزی جای زبان عربی را گرفت.

تمدن ایران از این حیث که در دورانهای مختلف، با وجود تغییرات سیاسی بحیات خود ادامه داده، در تاریخ جهان نظیر ندارد. در پرتو این تمدن درخشان، دو دمان صفویه (صوفیهای بزرگ ایران) که نسبت خود را بخاندان پیغمبر اسلام میرساندند، در قرن دهم هجری، موفق شدند سلسله جدید ملی - و مانند ساسانیها مذهب رسمی دولتی - بوجود بیاورند. اروپائیانیکه در قرن یازدهم هجری در ایران اقامت کرده اند، و تاریخچه مسافرت خود را نوشته اند، اظهار داشته اند که شهر اصفهان، که در ابتدا مقر سلاطین سلجوقی بود، و بعد پایتخت سلاطین صفوی گردید، جزو پایتختهای بزرگ جهان محسوب میگرددیده است. ولی در (۱۷۲۲ م. ۱۱۳۵ هـ). سلاطین صفوی که از جنگ با ترکها و افغانها خسته شده بودند منقرض گردیدند. در دوره هرج و مرج و بی نظمی، که در نتیجه سقوط سلسله صفوی به ظهور رسید، یکی از سرداران آنها بنام نادر موفق شد نبوغ نظامی خود را در معرض آزمایش قرار داده بسرعت امپراطوری عظیمی بوجود آورد که باز ایران مرکز آن بود.

در قرن ۱۸، در زمان سلسله سلاطین صفوی روابط فرهنگی و سیاسی بین ایران و دولتهای مغرب زمین برقرار شده بود. در جریان قرن ۱۹ این روابط تأیید شد و در (۱۹۰۶ م. / ۱۳۲۴ هـ) وقتی حکومت استبداد جای خود را با سلطنت مشروطه داد، دوره

جدیدی در تاریخ ایران شروع شد. بیست سال بعد، یعنی در ابتدای تأسیس سلسله پهلوی، در نتیجه حسن اداره و توسعه فرهنگ و انجام اصلاحات عمیق اجتماعی بر سهم ایران در سیاست جهانی، و در ازدیاد روابط بین نویسندگان و علمای ایران با علمای مغرب زمین، روز بروز افزوده گردید. هانری ماسه

زبانهای قدیم ایران

باروی کار آمدن سلسله هخامنشی زبان فارسی افتخار این را پیدا کرد که اولاً زبان شاهنشاهی گردید، و ثانیاً دارای خطی گردید، و این دو واقعه تاریخی در سرنوشت ایران و حتی مشرق زمین سهم بزرگی داشته است.

بطور یقین چندین زبان ایرانی وجود داشته، که همه از دسته زبانهای هند و اروپائی بوده و با هم قرابت بسیار نزدیک داشته اند. هر ایالتی، وقتی مورد سکونت قومی از ایرانیان واقع شد، زبان مخصوص آن قوم را پذیرفت ولی غالب این زبانها از خود یادگاری باقی نگذاشتند، و باین دلیل داخل تاریخ نگردیده اند. باین طریق از زبان سکاها، فقط آثار بسیار ناچیزی، از قبیل چند کلمه و چند اسم خاص که در کتب یونانی، خصوصاً در کتاب هرودوت ذکر از آن شده، بدست ما رسیده است. ما از انواع زبانهایی که در سرزمین وسیع ایران معمول بوده فقط دو زبان بسیار مختلف آنرا که متعلق بزمان قدیم است میشناسیم: زبان اوستا، که بعداً ذکر از آن خواهد شد، و زبان پادشاهان هخامنشی. زبان پادشاهان هخامنشی را از روی آثار مهم بیستون و نقش رستم و شوش و تخت جمشید و تعداد زیادی کتیبه های کوتاه تر، که در روی لوحه های طلا یا نقره و اشیاء مختلف رسم شده، میتوانیم بشناسیم.

شاهنشاهان هخامنشی وقتی بنائی میساختند، در زیر آن کتیبه ای می گذاشتند و در آن کتیبه بمناسبت بنای آن ساختمان وقایعی را ذکر میکردند و ضمناً حمایت

خدای بزرگ «اهورمزدا» را نسبت بشاه و مملکت خواستار میشدند. این کتیبه‌ها که بطول و عرض بسیار مختلف‌اند، گاهی مانند کتیبه بیستون، تمام نمای خارجی بنا را در چند ستون میپوشانند، و تصویرهایی نیز همراه دارند. در موارد دیگری این کتیبه‌ها فقط مرکب از چند خطی هستند که نام والقباب سلطان را ذکر میکنند. اینگونه کتیبه‌ها در چندین نقطه از ایران بدست آمده و بیشتر آنها مربوط بنقاطی است که سلاطین هخامنشی در آن ساختمان‌هایی کرده‌اند. قدیمترین این کتیبه‌ها متعلق به زمان کوروش است که در اواسط قرن ششم قبل از میلاد نوشته شده و جدیدترین آن متعلق به اردشیر سوم میباشد که از ۳۵۹ تا ۳۳۸ قبل از میلاد پادشاهی میکرده. چند سال بعد از این تاریخ حمله اسکندر به ایران آغاز میشود و دودمان پادشاهی هخامنشی منقرض میگردد.

این کتیبه‌ها در اواسط قرن ۱۹ خوانده شد. طریقه خواندن آن از مدتها قبل بکلی فراموش شده بود. نبوغ چند جوینده مانند «گروتنفند»^۱ و «راسک»^۲ و «بورنوف»^۳ تدریجاً باعث کشف آن گردید. در حقیقت این کتیبه‌ها با اعلاماتی نوشته شده‌اند که به میخ شباهت دارند و به همین جهت آنرا خط میخی مینامند. در نتیجه مطالعه دقیق و با حوصله زیاد، موفق شدند نام مشهورترین پادشاهان هخامنشی، داریوش و خشایارشا را، در این کتیبه‌ها بخوانند و باین طریق ارزش هر کدام از علامات را معین و مشخص نمودند.

این جدیت و کوشش قابل تقدیر نه تنها نشان موفقیت هوش و حس کنجکاوی محققان نامبرده بود، بلکه بمنزله کلید فتح جهان علمی جدید و وسیعی تلقی گردید، زیرا پس از این اکتشاف، زبانها و ادبیات بین النهرین نیز برای ما روشن گردید. توضیح مطلب اینک غالب کتیبه‌های پادشاهان هخامنشی به سه زبان نوشته شده

ولی مطالب آنها تقریباً یکی است. ابتدا زبان پارسی است، یعنی زبانی که پادشاهان با آن حرف میزدند، و زبان موطنشان، یعنی ناحیه جنوب غربی ایران فعلی بود. کلمات فارسی کتیبه‌ها در زبان فارسی کنونی ادامه یافته، و این امر تا اندازه‌ای کار فهم شکل‌های قدیمی را آسان نموده. ولی زبان سانسکریت که هم‌دوره، با زبان فارسی قدیم است نیز در خواندن کتیبه‌های مزبور کمک بسیار کرد. باین طریق موفق شدند با تمام جزئیات زبان فارسی قدیم آشنائی پیدا کنند.

خط دومی که در کتیبه‌های قدیم ایران دیده میشود خط بابلی است زیرا سلاطین هخامنشی پس از تسلط بر بابل از آنها استعمال خط کوفی و زبان سامی را آموختند، و باین طریق سنن قدیم سلاطین بین‌النهرین را بدستگاه پادشاهی خود افزودند.

خط سوم این کتیبه‌ها خط ایلامی است. ایلام که پایتخت آن شوش است، کشوری بود که هخامنشیها قبل از کوروش بر آن پادشاهی میکردند. امروز زبان ایلامی از بین رفته، ولی در آن زمان در ناحیه مجاور جنوب غربی ایران معمول بوده. با نوشتن کتیبه‌های خود به سه زبان و سه خط پادشاهان هخامنشی مراحل فتوحات خود را نشان داده، مردم نواحی مختلف کشور را بخود ملحق نموده‌اند. این خط برای نوشتن روی گل یا نقر در روی سنگ ساخته شده بود، و بدر کارهای معمولی نمینخورد. منشیان دولت با قلم و پوست حیوان خط دیگری را بکار میبردند. در موقعیکه عده اشخاص با سواد بسیار کم بود، و یاد گرفتن این خطوط وقت زیادی لازم داشت. ادارات شاهنشاهی برای امور دولتی از نویسندگان بابل استفاده مینمودند. این نویسندگان زبان آرامی را که زبان معمول، در مملکت خودشان بود بکار میبردند و در شوش فرامین و دستوره‌های شاهنشاهی را تهیه میکردند و بنقاط مختلف کشور میفرستادند، و در آن نقاط مترجمانی بودند

که آرامی را به زبان آن محل ترجمه می‌کردند، و این طریقه مدت چندین قرن برای اتصال نقاط مختلف کشور، از مصر تا «باکتریان»، از نقطه نظر اداری معمول بود.

به این طریق ایران سنن تاریخی خود را حفظ نموده و ضمناً به دستگاه اداری، که وسیله اتصال و یکنواختی ایالات متعدد قلمرو حکومت او بود، تشکیلات منظم و مرتبی داده است.

پادشاهان هخامنشی باغروور و نخوت زیاد در این کتیبه‌ها یاد گارهای ایام پادشاهیشان را تا ابد ثبت کرده‌اند. آنها خودشان را: «شاه‌شاهان، شاه کشور، شاه این سرزمین پهناور، از دودمان هخامنشی» مینامیدند، و احساس می‌کردند که کار مهمی انجام داده‌اند.

تمام آنچه را که انجام داده‌اند از حمایت «اهورمزدا» میدانند، مانند تسخیر ایالات، سرکوبی شورشیان، بنای کاخ‌ها در نقاط مختلف با پر قیمت‌ترین مصالح موجود در کشور شاهنشاهی، و بالاخره نظم عمومی و اجرای عدالت. شاهنشاهان کوشش دارند که کلام آنها با حقیقت تطبیق کند، و اضافه می‌کنند: آنچه که می‌گویند صحیح است و از روی حقیقت گفته شده. تاریخ، گفته‌های آنها را تأیید کرده است. بنابراین، این آثار که به یکی از پرافتخارترین ایام ایران تعلق دارد، مدارک ذی‌قیمتی برای روشن کردن تاریخ و زبان آن است.

این کتیبه‌ها سبک مخصوصی دارند، که سبک شاهنشاهی است، و بزرگی آنها مربوط بسادگی بیان‌شان است، که از عبارات ثقیل اجتناب می‌کند، و حتی از تکرار احتراز مینماید، و یکنوع نثر قوی و برهنه‌ایست، و ما برای مثال يك قطعه کوتاه آنرا که مربوط بیکى از عملیات حیرت‌انگیز ایام قدیم است، زیلاً درج میکنیم. این کتیبه از حفر ترعه «سوئز» که برای اولین بار بدست‌ورداریوش

انجام گرفته صحبت مینماید.

«خدای بزرگ اهورمزداست که آن آسمان را در آن بالا آفریده، که این زمین را در این پائین آفریده، که انسان را آفریده، که خوشبختی را برای انسان آفریده، که داریوش را شاه کرده، که بداریوش این کشور بزرگ را بخشیده، کشوری که اسبان زیاد و مردان زیاد دارد.

«من داریوش، شاه بزرگ، شاهنشاه، شاه کشورهای که از ملل مختلف تشکیل شده، شاه این سرزمین بزرگ، پسر ویشتاسپ هخامنشی.»
 «چنین گوید داریوش شاه :

«من پارسی هستم، از پارس، من مصر را گرفتم، من دستور دادم این ترعه را، از رود نیل که در مصر جریان دارد تا دریائی که از پارس میآید، حفر کنند پس این ترعه همانطوریکه دستور داده بودم حفر شد و همانطوریکه من اراده کرده بودم سفائن بوسیله این ترعه از مصر بیارس رفتند.»^۱ بنونیست

طبقات اجتماعی ایران قدیم

طرز فکر نیاکان هندیها و ایرانیها و کسانی که طبق فرضیه‌ای قوم «هندو ایرانی» نامیده شده‌اند^۲ و حتی اجداد بالانترشان که بهمین طریق بنام «هندو اروپائی» شناخته شده‌اند در تمام امور بترتیب بسیار ساده‌ای خلاصه میشود: همه چیز، اعم از قسمتهای مختلف دنیا و اصول مهم و فعالیتهای زندگی سیاسی و اجتماعی و اصول مذهبی، مظهری از یکی از طبقات سه گانه مردم است. بین تمام طبقات، طبقه‌ای که حکومت را در دست داشت، و کارش اداره عالم یا جامعه و افکار مردم از راه اصول حقوقی یا مذهبی بود بر طبقات دیگر برتری داشت. طبقه پائین تر مربوط بنیروی جنگی بود. سومین و آخرین طبقه کارآبادانی و

۲- قومی است که ایرانیان و هندیان از آن منشعب شده‌اند. (م.)

فراوانی را بر عهده داشت بطور کلی ممکن است این سه طبقه را بطریق زیر خلاصه نمود: طبقه روحانی، طبقه جنگی و طبقه اقتصادی.

این طریقه فکر در تشکیلات اجتماعی نیز وجود داشت یا لااقل هند و ایرانها اینطور تصور میکردند که تشکیلات اجتماعی آنها اینطور است، یا لااقل اینطور باید باشد. هندوستان قدیم این طریقه را بعنوان عمومی ترین طبقه بندیها اختیار کرد و آنرا با طبقات اجتماعی خود وفق داد، و از آنهم بالاتر رفته نفوذ هر طبقه را در طبقه دیگر بکلی ممنوع و غیر ممکن ساخت.

طبقات اصلی هندوستان یعنی طبقات Varna از طبقه برهمنان یا روحانیان و طبقه جنگجویان و طبقه دهقانان تشکیل یافته، ولی به احتمال قوی قدیمترین هندیان یعنی هندیانی که سرودهای ودا در زمانشان ساخته شده، طرز فکرشان راجع بطبقات سه گانه اینطور ظالمانه و خشک نبوده، و سرودهای ودا جامعه‌ای را بما معرفی مینماید که اصول نرم‌تر و ملایم‌تری دارد و ضمناً اعلام مینماید که این جامعه مرکب از روحانیان و جنگجویان و طبقات محصول دهنده است.

در ایران تقسیم بندی طبقات روی اصول قابل انعطافی قرار داشت، و در این تقسیم بندی، اصل طبقات سه گانه مختلط را پذیرفته‌اند و در حماسه‌های ملی نیز از آن گفتگو شده است. مثلاً عقیده داشتند که طبقات سه گانه را یکی از شاهان افسانه‌ای پیش از تاریخ برقرار کرده است، یا اینکه گفته‌اند که طبقات سه گانه از سه فرزند زرتشت‌اند که یکی از آنها اولین شخص مذهبی و یکی اولین جنگجو و دیگری اولین تربیت کننده اغنام بوده است. با اینحال نه در ایران بسیار قدیم و نه در ادوار مختلف تاریخش، هیچگاه چیزی شبیه بطبقات سه گانه هند Castes بوجود نیامده. تقسیم بندی اجتماعی در ایران فقط بحالت طرح و نمونه‌ای باقی مانده، بدون اینکه در زندگی عملی اثر مهمی داشته باشد.

باید اضافه کرد که این طریقه در ایران بسیار زود توسعه یافته و يك طبقه چهارم به آن افزوده اند که در هندوستان وجود نداشت، و هند و ایرانیها نیز از آن اطلاعی نداشتند. این طبقه چهارم طبقه صنعتگران یا تجار است، و با وجود محل مناسبی که بآن داده اند، و بعضی نام‌های تحقیر آمیزی که بر روی آن نهاده اند، این مطلب بسیار قابل توجه است که ایرانیان این احتیاج را احساس کرده اند که صنعتگران را داخل طبقات رسمی بنمایند، و باین طریق احترامی برای این طبقه قائل شوند. همین اصلاح در طبقات اجتماعی باعث پیشرفت هنر صنعتگران و تجار ایرانی گردیده است. از تمام مدارک ادبی ایران ما فقط يك شاهد برای روشن کردن این مطلب میطلبیم، که بسیار قدیمی نیست، ولی بدون شك بر پایه و اساس سنن قدیم قرار گرفته و قطعاً مربوط به قبل از اصلاحات زرتشت میباشد، و ارزش آن بیشتر بمناسبت گوینده آن یعنی فردوسی است، فردوسی در ابتدای شاهنامه هنگامیکه از جمشید گفتگو مینماید میگوید، این پادشاه مردم را بچهار طبقه تقسیم کرد، و سه طبقه اول را تقریباً مانند طبقات سه گانه برهمنائی هند معرفی مینماید :

ز هر پیشه در انجمن گرد کرد	بدین اندرون سال پنجاه خورد
گروهی که آتوریان نامیش	برسم پرستندگان دانیش
جدا کردشان از میان گروه	پرستنده را جایگه کرد کوه
صفی بر دگر دست بنشانند	همی نام رشتاریان خواندند
کجا شیر مردان جنگاورند	فروزنده لشکر و کشورند
بسودی سه دیگر گره را شناس	کجانیست بر کس از ایشان سپاس
بکارند و ورزند و خود بدروند	بگاه خورش سرزنش نشنوند
چهارم که خوانند اهنو خوشی	همان دست ورزان با سرکشی

کجا کارشان همگان پیشه بود روانشان همیشه پر اندیشه بود
 بنابراین از اوستا تا ادبیات پهلوی و شاهنامه فردوسی سنت رسمی مربوط
 بتقسیمات طبقاتی است.

معهدنا هنگام نهضت ملی ساسانیان تغییراتی در این اصول پیدا شد. ساسانیان
 جانشینان اشکانیان بودند و سلسله اشکانی پای بند قیود نبود، و افکار خارجی را
 با آسانی میپذیرفت و علاقه‌ای به حفظ اصول دین مزدا نداشت. ساسانیان برعکس
 تصمیم گرفتند جداً دین قدیم را احیا کنند و دینی را که زرتشت آورده بود دین
 رسمی دولتی کردند. بعلاوه وجود کتاب «اوستا» را مدیون همین نهضت احیای دین
 قدیم ایران هستیم. اما راجع بتشکیلات اجتماعی ساسانیان نمونه کاملی را که
 در اوستا ذکر شده بود یعنی طبقات چهارگانه رادر دولت خود رسمیت دادند. ولی
 در کشور وسیعشان طبقه دیگری بوجود آمد که در تشکیلات هند و ایرانی نبود
 و آن طبقه کارمندان شاهنشاهی بود. بهمین دلیل گاهی در تاریخ ایران دیده می‌شود
 که در تشکیلات رسمی تغییراتی حاصل میگردد و بعضی دسته‌های قدیمی حذف
 میشوند و بجای آن کارمندان دولتی می‌آیند. مثلاً «ثعالبی» میگوید که در دوران
 اسلامی زارعین از طبقه سوم حذف شده‌اند، و بجای آنها عمال دولت آمده‌اند و
 بهمین طریق جنگجویان بطبقه اول ارتقا یافته و روحانیان را در طبقه دوم با
 طبیبان قرار داده‌اند. مدرک دیگری که «نامه تنسر» پیادشاه طبرستان نام دارد،
 نویسندگان را در طبقه سوم قرار میدهد و باین طریق طبقات زیر بدست می‌آید:
 ۱- روحانیان ۲- جنگجویان ۳- نویسندگان ۴- خدمتگزاران، و مقصود از این
 طبقه چهارم تجار و برزیگران و کسبه و صنعتگران میباشد که مجموعاً دو طبقه
 آخر قدیم را تشکیل میدهند. مصنوعی بودن این طبقه بندی آشکار است و بهمین
 دلیل دوامی نکرد. از چند مدرکی که از وجود یا ادامه آن خبر میدهد چنین

استنباط می‌گردد که برای اولین بار طبقه نویسنده و عمال دولت در تقسیمات طبقاتی سهم مهمی را حائز بوده است.

در ناحیه وسیعی که بمنزله ایران آسیائی در اروپا بشمار میرفت یعنی در ناحیه‌ای که سکاها «وسرمتیان» مسکن داشتند، نیز آثار طبقات سه گانه ظاهر میشود. این آثار در گفته‌های هرودوت، ابن نژاد شناس واقعی، پدیدار است. پدر تاریخ در ابتدای کتاب چهارم خود از قول سکاها چنین نقل میکند:

«اولین مردی که در سرزمینشان که تا آن موقع خالی از سکنه بود پیداشد «تارزیتائوس»^۱ نام داشت و میگفتند که پسر «زویس» است و مادر او دختر شط «بوریتن»^۲ بوده است. این شخص سه پسر آورد «لیپکسائیس»^۳ «آرپکسائیس»^۴ «کلاکسائیس»^۵ و روزی از آسمان یک گردونه زرین و خیش زرین و یک جام زرین بزمین فرود آمد. پسر بزرگتر برای تصاحب آنها شتافت ولی همین که به آنها رسید زرشروع بسوختن کرد. پسر دوم بهمین سر نوشت گرفتار شد و هر دوی آنها از تصاحب این اشیاء زرین صرف نظر کردند. همینکه پسر سوم رسید زرخاموش شد و آنها را تصاحب کرد و دو برادر دیگر پادشاهی او را بر خود پذیرفتند.»

این طلسم‌های پادشاهی بدون شك کنایه از طبقات سه گانه یا لاقل از سه کار مربوط باین طبقات دارد: ارا به و خیش علامت زراعت است. تبر، یکی از آلات جنگی سکاهاست و جام علامت تشریفات مذهبی و سکر مشروبات مربوط بجادوگری است که در مذهب ملل هند و ایرانی مرسوم بوده و هرودوت هم آنها نزد سکاها در انجام مراسم مذهبی دیده است.

فرزندان سکاها یعنی «اوست‌ها»^۶ یا «آسها»^۷ که در قفقاز مسکن دارند

Arpoxais -۴

Lipoxais -۳

Borysthène -۲

Targitaos -۱

Osses -۷

Ossètes -۶

Kolaxais -۵

هنوز میدانند که سه خانوادۀ بزرگی که قهرمانهای حماسی از میان آنها برخاسته‌اند دارای این خصایص بوده‌اند: یکی از آنها گله‌های زیاد داشته و دیگری جنگجو بوده و سومی هوش و نکوت فوق‌العاده داشته است. هوشمندی نشان اعصار است همچنانکه بورو کراسی منشیان دیوانی دورۀ ساسانی نشانهٔ زمان است. روی هم رفته هوشمندی و هوشمندان صور تازه‌ای از جادوگری و جادوگرانند.

ژ. دومزیل ۱

تبرستان
www.tabarestan.info

ایران قدیم : هخامنشی‌ها

ایران قبل از فرا رسیدن هند و اروپائیان

اینطور بنظر میرسد که از ابتدا سرنوشت با بین‌النهرین ، همسایه ایران موافقت کرده است تا با ایران. همین عدم تساوی ظاهری باعث شده بود که از قدیم آشور و بابل از یکطرف و ایران از طرف دیگر با هم دیگر داخل جنگ شوند. مردم کوهستانی زاگرس همواره در کمین طعمه لذیذی چون جلگه بین‌النهرین بودند و بدان دست اندازیهائی می نمودند. اگر بین‌النهرین میخواست عکس‌العملی نشان بدهد بشهرشوش که دریای رشته جبال زاگرس و در انتهای جنوب شرقی آن قرار داشت حمله میکرد. شوش پایتخت و نزدیکترین شهر ایلام به فلات ایران بود. چون این شهر در میان دو دولت قرار گرفته بود هم از خصائص تمدن «شومر»^۱ و «اکد»^۲ که بعدها کشور بابل جای آنها را گرفت بهره برده بود و هم از تمدن مردم کوهستانی که خشن تر از آنها بودند. ساکنین ایلام از مردم «آسیانی»^۳ بودند، و این کلمه برای معرفی مردمی بکار

برده میشود که در قسمت مهم آسیای غربی قبل از آغاز تاریخ مسکن داشتند. مذهب این مردم پرستش قوای طبیعت بود که آنها را بصورت خدای دوگانه‌ای تجسم میکردند و آبادانی و فراوانی روی زمین را از آنها میدانستند و نیز تصور میکردند که آنها زندگی را بر روی زمین نظم و ترتیب میدهند. زبانهای مردم مختلفی که در این سرزمین میزیستند زبانی بود که وابسته به یکدسته از زبانهاست که آثار آنها را هنوز در برخی از لهجه‌های محلی قفقاز میتوان یافت و با زبان‌های متفاوت بسیار دارند. ظهور زبان سامی زبان اصلی این مردم را بکلی از بین برد. از ابتدای شروع تاریخ، سامیها که از قسمت علیای شام آمده بودند، با «آریائیها» مخلوط شدند و آنها را در خود مستهلك کردند.

کاوشهایی که از پنجاه سال پیش فرانسویها در شوش انجام داده‌اند معلوم داشته که چه سهمی از تمدن شوش متعلق به بین‌النهرین و چه سهم آن متعلق به ایران بوده است.

در تاریخ ۱۹۳۰ میلادی تجسسات علمی در جنوب شرقی دریای خزر، در محله تپه حصار نزدیک شهر دامغان، شروع شد و نیز از همین تاریخ در تپه گیان نزدیک شهر نهاوند یعنی همان محلی که اعراب به پادشاهی ساسانیان خاتمه دادند و در تپه سلیک نزدیک کاشان که در آن ظروف گلی لعاب‌دار بسیار خوب میسازند، کاوشهایی صورت گرفت. بر اثر این کاوشها اشیائی از زیر خاک بیرون آمد که حاکی از وجود تمدن یکنواختی در تمام فلات ایران بود، تنها فرقی که بین اشیاء بدست آمده از نقاط مختلف وجود دارد ناشی از اختلاف کارگاه‌هایی است که این اشیا را در آن‌ها میساخته‌اند.

امکنه قدیمی معمولاً بصورت بلندیهای مصنوعی دیده میشوند که آنها را به زبان فارسی «تپه» میگویند. این تپه‌ها در نتیجه روی هم ریختن ساختمانها و

وقبرها و اشیای مختلف دیگر تشکیل شده‌اند. در کنار بقایای منازل بسیار ساده که از خشت ساخته شده، قبرهائی بر روی زمین حفر کرده و مرده‌ها را در آن قرار داده‌اند. مردگان به پهلو خوابیده‌اند و زانوی آنها نیمه خم شده و دستهایشان بطرف دهان قرار گرفته است، و نزدیک دهان نیز ظروفی کشف گردیده که محتوی خوراکی برای ادامه زندگی در دنیای دیگر بوده است. بنابراین در حدود سه هزار سال قبل از میلاد مردم ایران عقیده بادامه زندگی در دنیای دیگر داشته‌اند: در کنار ظروف غذا و آشامیدنی‌ها، بعضی جواهرات و تزیینات نیر دیده میشود، از قبیل مهره‌های سنگی رنگین تراشیده که بی‌شک بصورت گردن بند بوده است. وقتی مردم ایران فلزات را استخراج کردند زیورهای فلزی و اسلحه و سنجاق‌های برنزی برای زینت لباس درست کردند. هم در شوش و هم در فلوات ایران مهرهای متعدد با خطوط هندسی و شکل حیوانات نیز کشف گردیده و طرز ساخت مهرهای شوش و فلوات ایران حکایت از وحدت سبک آن دو مینماید.

در تپه سلیک در همین تاریخ چند لوحه گلی بدست آمده ولی در شهر شوش تعداد لوحه‌هایی که از گل پخته میساخته‌اند بسیار زیادتر است. هنوز خط این لوحه‌ها را نتوانسته‌اند بخوانند ولی کشف این لوحه‌ها نشان میدهد که تمدن مردم فلوات ایران با تمدن مردم نواحی جنوب غربی آن یکی است. این لوحه‌ها را معمولاً بتاریخ‌های ۳۰۰۰ تا ۲۵۰۰ قبل از میلاد نسبت میدهند. میان ظروف گلی که در کنار مردگان در نقاط مختلف ایران کشف شده شباهت زیاد مشهود است. نقوش در آغاز بسیار ابتدائی هستند و نمونه‌هایی از این قبیل نقوش که در تپه سلیک پیدا شده فاقد هنر و ظرافت‌اند. در دوره بعد برعکس ظروف گلی بسیار ظریفی ظاهر میشود که اشکال آن بسیار ساده و رنگی

آنها زرد کم رنگ با نقوش سیاه است و خواه در بین النهرین و خواه در ایران این نقوش از خطوط هندسی و گاهی از شکل حیوانات ترکیب یافته . نقش حیوان از مدت‌ها قبل در ایران معمول بوده و نقاش آنها را روی این ظرفها بصورت ساده و خلاصه ، مانند علاماتی نقش نموده و این عمل هم در شوش و هم نزدیک تخت جمشید که در قلب ایران است بیک نحو انجام گرفته است . در این موقع تازه فلزات کشف گردیده بود و از آن برای مردان اسلحه و برای زنان آینه میساختند . بعدها وقتی ظروف گلی منقوش در بین النهرین متروک گردید در ایران معمول شد . با این حال در نقاط شمالی مانند تپه حصار ، ظروف گلی به رنگ خاکستری نزدیک سیاه و صیقلی شده شبیه بظروفی که در قفقاز پیدا میشود ، بیشتر از ظروف منقوس معمول بود . در ایامیکه اکنون مورد بحث ماست تاریخ ایران به آخرین قرنهای هزارهٔ دوم قبل از میلاد رسیده بود و در همین موقع است که در تمدن ظاهری ایران تغییراتی رخ میدهد . در دره‌های لرستان قبرهایی پیدا میشود که در آنها اشیاء فلزی از قبیل تبر و خنجر و خصوصاً براق اسب شخص متوفی بسیار زیاد است . از جنس اشیاء کشف شده در این قبور و سبک نقوش و کار آنها معلوم میگردد که این اشیاء فازی تعلق بقبیله‌ای دارند که ممثلی از دیگر ساکنان سرزمین ایرانند . اشیائی که در گورستانی در تپهٔ سیلک پیدا شده و بعضی از آنها از آهن است متعلق بهزارسال قبل از میلاد است . در این گورستان روی قبرها سنگهایی بصورت خریشته قرار داده اند . اشیائی که در این قبرها پیدا شده عبارتند از اسلحهٔ برنزی و آهنی و تزیینات متعلق برنزی و برنگ اسب و یکنوع ظروف گلی پختهٔ منقوش شبیه بقوری بانوک بسیار دراز با خمیر زرد رنگ و نقوش قرمز کم رنگ بسیار زیبا . این قبور متعلق باشخاص تازه واردی است که بدون شك اسب سوارند و تمدن دیگری غیر از تمدن مردم

بومی ایران دارند و آقای گیرشمن که این اشیا را در تپهٔ سیلک کشف کرده احتمال میدهد که این قبرها متعلق بایرانیها و با احتمال قوی « مادها » باشد که ممکن است در همین زمان بسرزمین ایران آمده باشند .

ژ. کونتنو ۱

برقراری شاهنشاهی هخامنشی

دودمان هخامنشی نخستین بار در تاریخ ، نمونهٔ تشکیلات وسیعی را که امپراطوری یاشاهنشاهی مینامند بجهان غرب نشان داده است . از چند سال قبل ما اطلاع پیدا کرده‌ایم که هزارسال پیش از هخامنشی‌ها « هیتی‌ها » تشکیل امپراطوری وسیعی داده بودند ولی امپراطوری هیتی‌ها در آسیای صغیر بوسعت شاهنشاهی هخامنشی نبود و در حدود ۱۲۰۰ سال قبل از میلاد از میان رفت بدون اینکه کوچکترین اثری از خود بگذارد. برعکس ایرانیها برای ایجاد تشکیلات منظمی از خود ابتکار بخرج دادند و توانستند بانظر بلند و وسایل مطمئن شاهنشاهی هخامنشی را که مورد تحسین یونانیها بود و مدتها در دنیای قدیم نمونه‌ای برای تقلید ملل دیگر بشمار میرفت بوجود آورند .

آغاز تأسیس این شاهنشاهی از حیث زمان در تاریکی قرار گرفته است . برای اولین بار در زمان مادها که قومی ایرانی زبان بودند و در شمال ایران مسکن داشتند شاهنشاهی ایران پدیدار شد. اینطور بنظر میرسد که مادها مرکب از چندین امیرنشین نیمه مستقل بودند که از آشوریه اطاعت می‌کردند و درسالنامه‌های آشوری نام آنها آمده است . مادها در قرن هفتم قبل از میلاد تحت هدایت کیا کزار^۲ تشکیل کشوری دادند که مرکز آن شهر اکباتان بود و در همان اوان از اطاعت آشوریه خارج گردیدند .

۱ - G. Contenau - ۲ Kyaxar = Cyaxare یونانیان - در پارسی باستان نام او

« هوخ شتره » آمده (ایران تألیف گیرشمن . ترجمهٔ دکتر معین . ص ۹۴) .

تنها اطلاعاتی که از سلطنت مادها داریم همان است که هرودوت بماندهد و آنهم عبارت از حقایقی است که با افسانه‌ها خلط شده است. هیچ نوع مدرک کتبی از آنها بمانده است. بعلاوه هیچ معلوم نیست که آنها خواندن و نوشتن را میدانسته‌اند یا خیر، بهر حال مادی‌ها در ایران یکنوع وحدت سیاسی ایجاد کردند و پایه و اساس یک شیوه اداری را ریختند که مورد استفاده جانشینانشان قرار گرفت. پیروزیهای مادی‌ها شهرت آنها را در مغرب زمین زیاد کرد.

در یکی از ایالات دولت مادی یعنی در ایلام در تاریخ ۵۰۰ ق. م. یکی از اتباع آنها بنام «کوروش» قیام کرد و قدرت را از مادی‌ها گرفت و نخستین نماینده این سلسله «هخامنش» پدر «چیش پیش»^۱ جد کوروش است.

در عرض مدت کمی کوروش سرزمینهای وسیعی را به ایران اصلی که مرکب از یک ایالت در شمال و یک ایالت در جنوب فلات بود ضمیمه کرد. در مغرب، لیدی و شهرهای یونانی آسیای صغیر را تا مدیترانه بتصرف خود درآورد. در ۵۳۹ ق. م. کوروش کشته شد و پسرش کمبوجیه^۲ فتوحات او را دنبال کرد و مصر و جزیره قبرس و عده‌ای از جزایر یونان را متصرف شد. بعد از مرگ او کشورش وسیعترین کشورهای بود که تا آن تاریخ بوجود آمده بود.

جانشین کمبوجیه داریوش نام دارد. وقتی داریوش بسلطنت رسید تمام ایالات شاهنشاهی یکی پس از دیگری قیام کردند. داریوش آنها را مطیع ساخت و وقایع منازعات و فتوحات خود را در کتیبه‌ای در دامنه کوهی در بیستون ثبت کرده و امروز هنوز این کتیبه در بیستون موجود است. در این دامنه نقش داریوش دیده میشود که از مقابل او رؤسای شورشیان را در حالی که با طناب

۱ - Teispès - ۲ - Cambyse (Cambyse ت ۱)، در کتیبه بیستون (بفستان) Kabujya - در نوشته‌های یونانی Kambyssès - در آثار الباقیه بیرونی قب سوس (ص ۸۹) و قمبروس (ص ۱۱۱) و در مختصر الدول ابوالفرج بن عبری قمبروس (ایران ترجمه معین ص ۱۲۹۰).

بسته شده اند عبور میدهند. در عرض مدت یکسال از ۵۲۱ تا ۵۲۰ ق. م. داریوش قدرت خود را در تمام ایالاتی که کورش و کمبوجیه بدست آورده بودند برقرار کرد و بقیهٔ زمان سلطنت او برای دادن تشکیلات بشاهنشاهی جدید صرف شد. داریوش اولین پادشاه هخامنشی است که کتیبه‌هایی در دامنهٔ کوه‌ها نقش کرده و جانشینان او خشایارشا و اردشیرها از او تقلید کردند.

علت موفقیت نظامی پارسیان در زمان مادی‌ها و بعد از آن در زمان سلسلهٔ هخامنشی برتری سلاح و روش نظامی آنها بود. پارسیان بجوبی میتوانستند در آن واحد چندین سلاح را بکار برند. ابتدا دشمن را در زیر ضربات پیکانهای خود میگرفتند و در نتیجه صفوف دشمن بهم میخورد و نامنظم میشد. در این موقع سواره نظام بدشمن حمله میکرد و چابک سواران با سرعت فوق العاده داخل در صفوف شکست خوردهٔ حریف میشدند و آنها را بکلی از هم متلاشی میکردند. بعلاوه پارسها از سرزمینهای فتح شده لشکریان بسیار از قبیل کمان دار و نیزه دار و چابک سوار مجهز می نمودند. نظم واحدهای نظامی و استعمال دسته جمعی آنها علت عمدهٔ پیشرفت پارسیان در میدان جنگ بود و هر موفقیتی بدنبال خود موفقیت دیگری داشت.

ولی خصوصیت حکومت هخامنشی در تشکیلاتی است که بکشور خود دادند. مدت دو قرن با اینکه همواره در نقاط دور دست مشغول جنگ بودند از ساختن کاخهای باشکوه خودداری نکردند و ملل مختلفی را که در اختیار خود گرفته بودند بجوبی اداره میکردند. حکومت مرکزی نیرومندی ایجاد و قوانین مخصوصی برای ادارهٔ مملکت خود وضع نمودند که بعد از آنها در تمام ادوار تاریخی ایران در این سرزمین معمول گردید.

قدرت پارسیان روی اصول مذهبی قرار گرفته بود. چون سلطنت از طرف

اهورمزدا بشاهنشاه تفویض شده بود اطاعت امر پادشاه نیز بمنزله پرستش اهورمزدا بود. علاوه براین برای اولین بار سلسله‌ای از سلاطین بخود جنبه ملی داد و شاهان دیگر را بعنوان اتباع خود در کشور وسیعش پذیرفت. قدرت پادشاهی بر اصول صحیحی قرار گرفت و شاهنشاه این اصول را بصورت دستور و امری خلاصه می‌کند: «دروغ مگو - از راه راست منحرف مشو - نه بضعیف و نه به قوی زور مگو.» این چند دستور از اصولی است که شاهنشاهان هخامنشی سرلوحه برنامه خود قرار داده بودند. بهر حال ما میدانیم که تمام مذاهب مختلفی را که در سرتاسر کشورشان وجود داشت کاملاً آزاد گذاشتند. این ملتهای آمیخته بهم که بصورت شاهنشاهی وسیع واحدی درآمده بود روی این اصول تقسیم کشور به بیست ساتراپی (استانداری) اداره میشد و باین طریق بهرملتی آزادی نسبی تحت ریاست امرای محلی داده شده بود. هر کدام از این ساتراپی‌ها بحکومت‌های محلی دیگری تقسیم شده بودند. ساتراپ‌مسؤل اداره امور ایالت خود بود ولی در کنار او نماینده‌ای از طرف پادشاه وجود داشت که چشم‌پادشاه نامیده میشد و تصمیمات ساتراپ را بازرسی میکرد. اگر یکی ازعمال شاهنشاه کاری خلاف دستور انجام میداد مورد تنبیه سخت واقع میشد ولی بهمین طریق اگر میتوانست رضایت شاهنشاه را جلب کند تشویق میشد.

درهر ایالتی ساتراپ مالیات را جمع میکرد و سرباز پیاده و سواره میگرفت. تشکیلات وسیعی برای انجام این عمل لازم بود. مرکز این تشکیلات شهرشوش بود که تقریباً در قلب کشور قرار داشت. از شوش بتمام نقاط دستور صادر میشد و از تمام نقاط اطلاعات بشوش میرسید. هخامنشی‌ها برای اینکه بتوانند باتمام ادارات ایالتی سهولت رابطه داشته باشند و اطلاعات را زود دریافت کنند

پیکهای سریعی ایجاد کرده بودند که مورد تحسین یونانیها واقع شده بود. در نقاط معینی در تمام جاده‌های بزرگ و سایل مخصوصی فراهم کرده بودند تا پیک شاهنشاهی با چاچار بتواند بدون توقف بمقصد برسد. در حقیقت هخامنشیان مخترع پست و چاچار میباشند. این طریقه را ابتدا مصریها و بعد رومیها اقتباس کردند، سپس در تمام مغرب زمین در طول قرنهای متمادی معمول گردید. باین طریق بین ایالاتی که حکومت مرکزی نقطه مشترک آنها بود جریان تبادلات بوجود میآمد. اختراع واحدهای جدید پول طلا و نقره مبادله محصول را بین نقاط مختلف آسان مینمود. برای آگاهی بطرز این مبادله و ثروتی که از آن عاید شاهنشاهان میشد یکی از کتیبه‌های داریوش را که از کاخی درشوش بدست آمده در اینجا ذکر میکنیم.

« مصالح این کاخ را که من درشوش ساختم از مکانهای بسیار دور باین محل آورده شده. بابلیها زمین را کنده اند و آنرا با سنگ ریزه و شن هموار کرده اند. چوب سدر آن از کوه‌های لبنان حمل شده: بابلیها آن چوبها را تا بابل آورده اند و از آنجا مردم ناحیه «کاریه»^۱ و مردم ایونی^۲ آنرا تا شوش حمل کرده اند. چوب صندل از هند (ناحیه گندار و کارمانی) آورده شده. طلای آن از شهر سارد و از باکتریا^۳ آمده و سنگ لاجورد را از سند آورده اند. فیروزه آن متعلق بخوارزم است. نقره و مس آن از مصر است. تزیینات دیوار از «ایونی» است. عاج آن از حبشه و هند (سند) و آراخوزی^۴ است. ستونهای سنگی از ناحیه «کاریه» است. سنگتراشان از مردم ایونی و لیدی، زرگران ماد و مصری، و آجرسازان از اهل بابل اند... ». مانند این است که کشور شاهنشاهی را در این صورت مصالح و کارگران خلاصه کرده اند. بنابراین کاخ

۱ - کاریه Carie (در آسیای کوچک) ۲ - ایونی Ionie - یونانیان آسیای کوچک
 ۳ - باکتریا (بلخ) ۴ - آراخوزی (رخج).

شوش را ممکن است مانند نمونه‌ای از عمل پادشاهان هخامنشی دانست و کلمه «شاه شاهان» می‌تواند به آسانی باین پادشاهان اطلاق گردد.

۱. بنویست

هخامنشیها و یونانیها

یونانیها بمناسبت جد کورش که هخامنش نام داشت سلسله‌ای را که او تأسیس کرد سلسله هخامنشی نامیده‌اند و این همان نامی است که میان ما معمول است. باید بخاطر داشت که عملاً تاریخ پادشاهان هخامنشی بوسیله یونانیها بدست ما رسیده است. از نظر یونانی نمیتوان فراموش کرد که داریوش اولین پادشاهی است که در اروپا قشون پیاده کرد و عسکریان او تا رود دانوب رسیدند و حتی از آنهم بالاتر رفتند و نیز همین پادشاه بود که قسمتی از قشون خود را بجننگ با آتنیها فرستاد. داریوش در انجام این اقدامات عمل پیشینیان خود را ادامه میداد ولی عملیات او بهیچ نتیجه مثبت یا بادوامی نرسید. کار مفید و عملی او این بود که در کشور خود آن بی‌نظمی را که بر اثر کشته شدن کمبوجیه بوجود آمده بود مرتفع کرد و دولتی ایجاد نمود که تشکیلات آن بقدری محکم بود که تا دو بیست سال ادامه یافت. ولی یونانیها باین عمل او کمتر توجه داشتند و برای آنها از همه مهمتر وضع روابطی بود که هخامنشیها با آنها پیدا کرده بودند. این روابط هیچوقت دوستانه نبود. یونانیها علت آنرا خودخواهی حریف می‌دانستند ولی خودشان مبری از سرزنش نبودند. در ابتدای قرن پنجم ق. م. یونانیان آسیا که تابع پادشاهان ایران بودند قیام کردند و بعضی از دولتهای اروپائی یونان با آنها کمک موقتی و ناچیزی کردند. همین کمکهای ناچیز کافی بود که خشم فاتحین را بسوی آنها جلب کند و در نتیجه «جنگهای مادی» شروع شد.

آنها دو لشکر کشی کرده‌اند و دوبار شکست خورده‌اند و معروفیت این شکستها بیشتر برای سروصدائی بود که یونانیها نسل بنسل در اطراف آن‌ها برافراختند خصوصاً آتنیها که در موفقیت آن سهم بسزائی داشتند. بهر حال نمیتوان منکر شد که یونانیها در نقل این حادثه راه اغراق پیموده‌اند ولی از اهمیت این پیروزیهای یونانیان نیز نمیتوان زیاد کاست.

این لشکر کشی را بمنزلهٔ یکنوع لشکر کشی مستعمراتی بحساب آورده‌اند. ولی باید بخاطر داشت که در لشکر کشی دوم خشایارشا اینطور صلاح دید که شخصاً عملیات را رهبری کند و با اینکه ما نمیتوانیم رقمی را که هرودوت برای لشکریان او تخمین زده قبول کنیم ولی شکی نیست که شمارهٔ لشکریان قابل توجه بوده است. این امر را نیز نمیتوان منکر شد که کشورگشائی ایرانیها که تا آن زمان لاقلاً در مغرب همواره قرین موفقیت بود برای اولین بار متوقف شد و حتی شروع بعقب نشینی کردند زیرا همینکه از تجاوز قشون خشایارشا جلوگیری شد یونانیان وضع تعرضی بخود گرفتند و شهرهای یونانی آسیای صغیر را از اطاعت ایران بیرون آوردند. بالاخره، جنگهای «مادی» و نتایج فوری آن مقدمهٔ توسعهٔ فوق‌العادهٔ تمدن یونان گردید. بدون پیروزی «سالامین» معبد «پارتنن» و سقراط به وجود نمی‌آمد. از این مطلب چنین نتیجه میگیریم که سرنوشت تمدن و طرزفکری که ما مغرب‌زمینی‌ها با آن بی‌اندازه مدیونیم در چند خلیج کوچک با بهم خوردن هزار کشتی جنگی معلوم شد.

حقیقت مطلب این است که به شاهنشاهی هخامنشی در نتیجهٔ این شکست ضربت سختی وارد نیامد و سه ربع قرن بعد از این شکست‌ها مجدداً بصورت ارباب در سواحل دریای «اژه» پدیدار شد و اگر نتوانست با کشتیها و با قشونش امتیازاتی بدست آورد لاقلاً بوسیلهٔ طلایش و با سیاستش، بارها در منازعات

بین دولتهای یونان بعنوان حکم دخالت کرد.

يك امر كوچك وزن حقیقی ایران را نشان میدهد و آن این که یونانیها در نقاط مختلف با پادشاهان دیگری روابطی داشتند و آنان را فقط بنام خودشان مینامیدند بدون اینکه بآنها لقب یا عنوانی بدهند. برعکس وقتی کلمه «پادشاه» را بدون اضافه کردن کلمه دیگری استعمال میکردند مقصودشان شاه ایران بود و مانند این بود که تنها شاه حقیقی روی زمین باشد. در حقیقت پادشاه ایران دارای حرمی مملو از زن و خواجه بود و تمام اعمال و رفتار او طبق تشریفات معینی انجام میگرفت و وقتی روی تخت می نشست همه در مقابل او بخاک میافتادند و چون روی گردونه شاهنشاهی جای میگرفت همانطور که نقوش کاخ شوش مجسم کرده اطرافش را نگهبانان نخبه و نیزه داران میگرفتند. بنظر یونانیها شاه ایران نمونه کاملی از پادشاه مستبد بود. منظور این نیست که یونانیها باین دلیل از او متنفر بودند چنانکه وقتی «جنگهای مادی» خاتمه یافت احساسات آنها نسبت به پادشاه ایران خالی از خوشبینی و محبت نبود.

اصولاً شاه ایران دشمن همیشگی یونان بود چه خواسته بود آن کشور را مطیع خود سازد و چند شهر آنرا ویران کرده و خصوصاً در آتن بمعابد خدایان بی اعتنائی کرده بود. در نتیجه آنها در برابر او اتحادیه ای تشکیل داده بودند ولی این اتحادیه دوامی نکرده بود. این یادگاران از بین نرفته بود و غالباً بخاطر میآمد. سخنرانان معروف قرن چهارم بقدری از آن یاد میکردند که گویا عادت شده بود. ولی وقتی از آن یاد میکردند که بتوان نتایج تبلیغاتی از آن بدست آورد و گرنه هر وقت که دولتی یا اقلیتی در دولتی امید داشت که بزیان دشمنان خود کمک مادی یا نظامی از پادشاه ایران بگیرد از هیچ نوع خواهش و تمنا دریغ نمیکرد. مثلاً دولت اسپارت با کمک پادشاه ایران آتن

را مغلوب کرد و آتن نیز بنوبه خود از یاری پادشاه ایران برخوردار شد. حتی دموستن از تبلیغات ضد ایرانی به زیان فیلیپ مقدونی استفاده کرد. در اعلامیه دموستن بر ضد «پادشاه» و علیه «بربرها»^۱ از اصول موقع شناسی و دو روئی بسیار استفاده شده بود.

از طرف دیگر غالب نویسندگان یونانی در نوشته‌های خود از آزادی عقیده و عشق بحقیقت و عدالت و علاقه بنیکوکاری که در اصول اخلاقی مذهب ایران بود تمجید فراوان میکردند. «گزنفون»^۲ کوروش کبیر مؤسس سلسله را بعنوان قهرمان قدیمترین داستان تاریخی یعنی «کوروپدی»^۳ انتخاب کرد و برای او در این کتاب محسنات طبیعی و اخلاقی بسیار قائل شد. همانطوری که در اشعار «همر» دیده میشود ایده آل یونانیان در ازمنه بسیار قدیم «انسان مافوق طبیعت» منتخب از طرف خداوند بود. تکامل تمدن یونان این ایدآل را در درجه دوم قرار داد ولی با آمدن اسکندر مجدداً مقام اول را گرفت. ضمناً پیش از ظهور اسکندر یونانیها با حکومت مطلقه آشنائی پیدا کردند. از طرف دیگر هخامنشیان از قبول نفوذ تمدن یونان بیزار نبودند. یونانیها بآزادی در کشور ایران مسافرت میکردند. مثلاً هرودوت کمی بعد از جنگهای ایران و یونان برای کسب اطلاعات باین کشور مسافرت نمود و کسی مزاحم او نشد. بازرگانان نیز مسافرت بایران برایشان آزاد بود. در ایران سکه‌ها و ظروف قرن پنجم آتن بسیار پیدا شده است. در دربار ایران در شوش پزشکان و هنرمندان یونانی پذیرفته میشدند. در بعضی از نقوش برجسته شوش و تخت جمشید آثار دست هنرمندان یونانی هویدا است. بعضی از نجبای ایرانی و حتی پادشاهان آنها زنان یونانی را که از مغرب آسیای صغیر بودند بزنی اختیار

۱ - یونانیها و رومیها تمام مللی را که خارج از تمدن آنها بودند «بربر» می خواندند. (م.)

میکردند، ولی از همهٔ اینها مهمتر عمل مزدوران جنگی یونان بود. در یونان که طبیعتاً فقیر و پیوسته گرفتار جنگهای داخلی بود، عدهٔ زیادی از مردم داوطلب مهاجرت بودند و عدهٔ دیگر نیز بدنبال و قایع یا در جستجوی کسب معاش میرفتند. این جنگجویان که از حیث سلاح و تربیت بدنی و نظامی از آنچه که ممکن بود در آن موقع در آسیا پیدا شود بالاتر بودند، در قشون شاهنشاهی یا قشونهای ساتراپی باسانی بکار گمارده میشدند. پول زیادی که به آنها داده میشد موجب تشویق دیگران گردید. برای آنها فرقی نمیکرد که برای که میجنگند و با که میجنگند. گاهی نیز از خدمت شاه بیرون رفته داخل در خدمت مخالفان شاه میشدند و گاهی برضد هموطنان خود میجنگیدند. در تمام ازمنه و در تمام کشورها فراوان بودند سربازان مزدوری که برای تأمین زندگی خود بخدمت نظامی، که معمولاً بقیمت خونشان تمام میشد، درمیآمدند. نتیجهٔ این امر این بود که یونان از بهترین مردان خود محروم میشد ولی قدرت شاه نیز چندان افزون نمیکردید زیرا بسیار اتفاق افتاد که این دسته‌های سرباز مزدور بطرفداری یک ساتراپ یاغی یا یک رقیب پادشاه با او وارد جنگ میشدند. بهترین نمونهٔ آن واقعهٔ کوروش صغین است که کوچکترین فرزند پادشاه ولی از مادر یونانی بود و امید داشت بتخت پادشاهی برسد. وقتی دید برادر ارشدش جای پدر را گرفته قشونی از میان یونانیان ساحل دریای «اژه» در آسیا گرد آورد و بطرف بابل حرکت نمود. پس از کشته شدن او ده هزار نفر باقیماندهٔ سربازان یونانی که در قلب کشور شاهنشاهی محصور بودند موفق شدند خود را بساحل دریای سیاه برسانند و «گزنوفون» تاریخ نجات آنها را در کتاب معروف «آنا باز»^۱ بیان کرده است.

باین طریق یونانیها ثروت سرشار ایران و نقاط ضعف آنرا شناختند و فهمیدند که با وجود وسایل زیاد وضعیت نظامی آنها درخشان نیست. قضیه بازگشت ده هزار نفر سربازان یونانی در ابتدای قرن چهارم ق.م. اتفاق افتاد و بلافاصله طرح يك جنگك «یونان بزرگ» با ایران در اذهان خطور کرد. طرفداران این جنگك میگفتند که به این وسیله تمام دولتهای یونانی برای مبارزه با دشمن عمومی متحد خواهند شد و بی حرمتها و غارتهای «جنگهای مادی» را تلافی خواهند کرد و خصوصاً با بدست آوردن زمینهای وسیع یونانیها خواهند توانست در آسیا مستقر شوند و باین طریق مسائل متعددی از قبیل مسائل سیاسی و اقتصادی را هم حل خواهند کرد. بزرگترین طرفدار این جنگك ناطق معروف «ایزو کرات»^۱ بود. معلوم نیست تبلیغات شدید این شخص در یونان نتیجه مؤثری داده باشد ولی بهر حال فیلیپ مقدونی بعد از فتح یونان از این فکر استفاده کرد و پسرش اسکندر موفق شد تمام شاهنشاهی ایران را مسخر نماید.

اندره ایما ۲

صنعت معماری هخامنشی

ایران چه در ایام قدیم و چه در عصر حاضر همواره در ساختمانهای خود دو طریقه بکار برده، یکی ساختمان با سقف چوبی مانند کاخهای پادشاهی در تخت جمشید و ابنیه معمولی در نواحی جنگل خیز. دیگری ابنیه‌ای که پوشش آن باطاق هلالی است که تقریباً در تمام دوره اسلامی در ساختمانهای رسمی ایران مرسوم بوده و اکثر ابنیه شهرها و قریه‌های فلات ایران از نوع اخیر میباشد. ساختمانهای طاق‌دار و گنبددار تعدادشان از بناهای دیگر زیادتر است و سبک آنها بمنزله سبک رسمی ایران است. با اینحال معظم‌ترین و مجلل‌ترین ابنیه

قدیم ایران با سقف افقی چوبی ساخته شده‌اند. کوروش اول مؤسس سلسله هخامنشی پایتخت خود را در املاک قبیله خود بنا کرده بود و در آنجا شهری شبیه بشهر چادر نشینان با چند کاخ سلطنتی در میان باغ محصورى برپا کرده بود و نسبت بقصل و ایام سال در مواقع معینی چادر خانواده‌های قبیله در اطراف آن زده میشد و گله‌های دام در مراتع آن میچریدند.

بعد از مرگ کوروش و پسرش کمبوجیه وانتقال پادشاهی بداریوش که از دسته دیگری از خاندان هخامنشی بود شهر «پاسارگاد» متروک شد و تخت جمشید در فاصله ۸ کیلومتر در جنوب آن مقر سلطنت گردید. احتمال دارد که ساختمان پایتخت جدید در سال ۵۱۸ ق.م. شروع شده باشد و در زمان داریوش اول و خشایار-شای اول وارد شیراوم نیز مشغول بنای قسمتهای ناتمام آن بوده‌اند ولی ساختمان آن ناتمام مانده‌است. تخت جمشید روی دامنه کوهی مقابل دشت وسیعی که در آن زمان بسیار آباد بود- قرار گرفته و بمنزله دژ مستحکمی در بالای سکوی عظیمی بوده‌است. قسمتی از این سکویا تخت در نتیجه تراشیدن دامنه کوه ایجاد شده و در قسمت دیگر آن باتخته سنگهای عظیمی دیوار مرتفعی ساخته و پشت آن خاک ریخته‌اند. در روی صفا کاخهای متعدد مسکونی، کاخهای پذیرائی، خزانه شاهی و سربازخانه ساخته شده بود. در پائین صفا بناهای کوچکتر از ابنیه بالای صفا برپا شده بود و مجموع آنها را دو حصار و يك خندق محصور کرده بود و در نوشته‌های قدیم آنرا «شهر شاهی» نامیده‌اند.

بنابراین «پاسارگاد» و پرسه پلیس (تخت جمشید) شباهتی بهم نداشتند. علت این اختلاف این است که در مدت کوتاهی که بین این دو ساختمان فاصله بود وضعیت دربار پادشاهان هخامنشی بکلی تغییر کرد. وقتی کوروش «پاسارگاد» را میساخت فقط پادشاه یکی از ایالات کشور «مادی» بود. وقتی داریوش پرسه-

پلیس را ساخت صاحب اختیار مطلق بزرگترین امپراطوری بود که تا آن زمان در قاره آسیا بوجود آمده بود. از همین تاریخ خاصیت استبدادی تمدن هخامنشی ظاهر شده و حکومت آنان عبارت از یکنوع حکومت استبدادی پر جاه و جلالی بود که بر اساس پرستش شخص پادشاه یا بگفته دارمستتر^۱ «خدای روی زمین»، قرار داشت. صنعت هخامنشی هم تنها برای تجلیل و اعزاز پادشاه بوجود آمده بود. در حقیقت ابنیه هخامنشی منحصر بکاخهای سلطنتی و آرامگاههای پادشاهان بود و هیچ نوع بنای مذهبی وجود نداشت. نه برای اینکه ایرانیها مذهب نداشته‌اند، چه کتیبه‌های همان زمان خلاف این مطلب را نشان میدهد، بلکه برای اینکه مذهب قدیم طبیعت پرستی آریائی احتیاج بمعبد نداشت.

هر دوت میگوید از ایام بسیار قدیم چنین معمول است که ایرانیها وقتی میخواهند برای خدایشان قربانی کنند بالای کوه میروند.

بنابر این بهترین نمونه بنای زمان هخامنشی کاخ پادشاهی است. میان کاخهای پادشاهی از همه مهمتر طالار پذیرائی است.

طالار پذیرائی هخامنشی بلند و وسیع بود و پادشاه در میان درباریان و بزرگان کشور و نگهبانان خاص با عظمت مخصوصی بنظر میآمد. اینگونه ساختمانها یعنی طالارهای ستون دار، با سقف افقی، تا آن زمان چه در ایران و چه در مصر نتایج رضایت بخش نداده بود. مثلاً در مصر چون بجای چوب تخته سنگ در بالای سقف قرار میدادند ناچار ستونها بهم بسیار نزدیک میشد و بنا را بصورت ساختمانهایی بدوی در آورده بود. ولی چوبهای بلند و محکمی که پادشاه ایران از لبنان باین محل انتقال داد باعث شد که از قطر و تعداد ستونها کاسته شد و فاصله میان آنها زیادتر شد، و بنا بر این فضای طالار باز شد و بر وسعت مکان قابل استفاده افزوده گردید. مثلاً سقف طالاری که میتوانست تقریباً

۱۰۰۰۰ نفر را جاهد فقط ۳۶ ستون داشت. معهذ این اصلاحات در نتیجه اختراع طرز جدید یا اصول ساختمان‌های جدیدی بوجود نیامده بود. مثلاً طرح کاخهای تخت جمشید اختلافی با طرح کاخهای پاسارگاد ندارد. علت مهم اصلاحات حاصله تجربه طولانی و مهارت سازندگان است که در نتیجه فتوحات در اختیار پادشاهان قرار گرفته بودند. علت مهم دیگر تصمیم اراده شاهنشاه بود که عظمت بنا را میپسندید.

در تخت جمشید دو طالار بزرگ ستون‌دار است. آپادانا: یعنی طالار بار شاهنشاه که ساختمان آن در زمان داریوش اول شروع شد. و در زمان جانشینش خشایارش اول پایان یافت، و طالار صد ستون، که در زمان اردشیر اول خانمه پذیرفت. و یکنوع باشگاهی برای نظامیان بود. هر دوی این طالارها مانند طالارهای خصوصی پادشاهان تزیین شده بود، و مدخل اصلی آن که به طرف صُفّه باز میشد دارای یک نوع سنگتراشی‌هایی بود که کاملاً از اصول ساختمانی بنا متابعت میکرد، باین معنی که وقتی در ارتفاعی نزدیک بیام قرار داشت نقوش برجسته بسیار قوی و درشت تراشیده شده بود و وقتی در پائین بنا، مثلاً روی دیوار پلکان بود، بصورت نقوش برجسته کم‌عمقی در می‌آمد. در نقوش تخت جمشید قرینه‌سازی دقیقاً مراعات شده و بهمین دلیل تا اندازه‌ای خشک بنظر میرسند با اینحال همین نقوش از روی سلیقه و با ابتکار ساخته شده‌اند. مثلاً اگر ردیف «برندگان هدایا» را که در طرف مقابل محافظان شاهنشاه قرار گرفته‌اند از نزدیک مطالعه کنیم، خواهیم دید با چه دقت و چه تنوع خصوصیات و لباس و کلاه و هدایا نقش شده، بطوریکه از نزدیک نقوش بسیار متنوع بنظر میرسد ولی از دور مانند تزیینات یکنواختی است که برای احتراز از برهنه بودن دیوار نقش شده است.

رنگ‌هایی که باین نقوش میزده‌اند بر زیبایی آنها میافزوده، ستونهای سنگی و کتیبه‌ها و جزو و پایه‌ها مانند امروز خاکستری نبودند، بلکه آنها را خوب صیقلی کرده بودند و مانند آینه میدرخشیدند. امروز قسمتهای طالار خصوصی داریوش این درخشندگی را هنوز حفظ کرده است. تیرهای چوبی و طاق را رنگ و نقاشی میکردند. روی درها قطعه‌های طلا یا برنز مزین بنقوش می‌کویدند. بنا بر گفته «آتنه»^۱ نویسندۀ یونانی بین ستونها پرده‌هایی آویزان بود که روی آن نقش انواع حیوانات دیده میشود. بعلاوه بعضی اشخاص در نقوش برجسته برنگهای زنده‌ای مزین شده بودند. در کاخ داریوش روی نقش شاهنشاه کردن بند طلا و دستبند طلا آویزان کرده بودند. کلاه شاهنشاه با تزیینات طلا و سنگ‌های رنگین قیمتی مرصع شده بود. بعضی اوقات روی نقش برجسته ریش را از سنگ لاجورد میساختند.

بنا بر این تخت جمشید که با این شکوه و جلال ساخته شده بود در ملک شخصی هخامنشها قرار داشت، و آرامگاه پادشاهان خاندان داریوش گردید، و بمنزله پایتخت سلسله شاهنشاهی ایران محسوب میشد. ابتدا چون مشغول ساختمان بودند در آن نتوانستند مسکن کنند. بعد از اینکه ساختمان تمام شد بسکونت در آن علاقه‌ای نشان ندادند. مثلاً پزیشک یونانی که مدت بیست سال در دربار اردشیر دوم طبیب رسمی دربار شاهنشاه بود و «کتزیاس»^۲ نام داشت و تاریخ زمان خود را نوشته هیچ صحبتی از «پرسه پولیس» نمی‌کند. بعلاوه در تخت جمشید آثاری از سکونت ممتد سلاطین پیدا نمیشود. در حیاطها و در محله سربازان هنوز سرستونها و ته ستونها و ساقه‌های ستون نیم‌تمام پخش است. این‌طور بنظر میرسد که پایتخت داریوش نیز مانند «پاسارگاد» زود

متروک شده ، و پایتختهای دیگری مانند بابل ، شوش و اکباتان جای آنرا گرفته و تخت جمشید بمنزله خانه و محل مقدسی برپا مانده ، و هر پادشاه سالی یکبار در عید نوروز برای زیارت آرامگاههای نیاکانش با نجا میآمده و ضمناً خراج مللی را ، که بقول خود داریوش ، تخت او را روی سر گرفته‌اند ، دریافت میداشته است .

وقتی در سال ۳۳۰ ق . م . بتلافی حمله یونان و غارت شهر آتن بدست خشایارشا ، اسکندر تخت جمشید را آتش زد ، برای این نبود که یک پایتخت معمولی ایران را از بین ببرد ، بلکه در نظر داشت مظهر قدرت ایران را آتش بزند . با از بین رفتن سلسله هخامنشی خصوصیات صنعت آن نیز از میان رفت . اشکانیان و ساسانیان کاخهایی ساختند که پوشش آن طاق یا گنبد بود ، و وقتی در زمان اسلامی خواستند طالار ستون دار بسازند ابنیه ماد بیش از ابنیه ستون دار هخامنشی مورد اقتباس قرار گرفت .

۱۶۴۸

شوش

بیش از نیم قرن است که هیئت فرانسوی مشغول کاوش در شهر پادشاهی شوش میباشد ، و این امر از نظر طول مدت در تاریخ حفاریهای باستان شناسی بی سابقه است . جلگه وسیعی که در جنوب غربی ایران واقع شده از نظر جغرافیائی دنباله جلگه بین النهرین است ، و از طرف شمال و مشرق کوههای عظیمی که قله‌هایشان همیشه مستور از برف است آنرا محصور نموده است . ویرانه‌های شهر قدیم شوش روی چهار تپه قرار دارد و وسعت مجموع آن در حدود چهار کیلومتر مربع است .

سابقاً هوای این منطقه معتدل و زمین آن حاصلخیز بوده و سه رودخانه

آنها مشروب مینموده است و چون سواحل خلیج فارس در آن ایام از طرف شمال شرق بسیار بالاتر از محل فعلی بوده ، ناحیه شوش تمام شرایط لازم برای پیشرفت و ترقی را حائز بوده است .

در هزاره چهارم قبل از میلاد مردمانی که در فلات ایران مسکن داشتند از خشک شدن تدریجی جلگه شوش استفاده نمودند و از دره های مرتفع خود سرازیر شده در دشت شوش مستقر گردیدند . از آن تاریخ تا مدت تقریباً پنج-هزار سال شهر شوش همواره عامل مهمی در پیشرفت حیات اقتصادی و اجتماعی این ناحیه از ایران بوده است . پیشرفت تمدن بشر که هیئت فرانسوی توانسته است دقیقاً آثار آنها را بدست آورد و هنوز هم بکار خود ادامه میدهد ، در آن زمان بسیار سریع بوده است . انسان ماقبل تاریخی در شوش کوزه گر و نقاش خوبی بود ، و بوجود مس اطلاع داشت و ظروفی از سنگ میتراشید ، و مجسمه های گلی میساخت . شغل عمده او زراعت و تربیت حیوانات بود ، و مازاد محصول خود را به مسایگان می فروخت . در حدود سه هزار سال قبل از میلاد در شوش بزرگترین اختراعات بشر یعنی اکتشاف خط بوقوع پیوست . در این موقع در فلات ایران قرای کم جمعیت و پراکنده ای وجود داشت ، و حال اینکه در شوش مقدمات تشکیل شهر بزرگی شروع گردیده بود و این شهر بزودی پایتخت کشور بزرگی بنام ایلام شد .

نیم قرن پیش تنها نامی از کشور ایلام در بعضی کتیبه ها دیده میشد ، ولی در نتیجه کشفیات هیئت باستان شناسی فرانسوی ، هزاران هزار اثر مانند ابنیه خراب ، لوحه های کتیبه دار مذهبی و غیر مذهبی ، سنگ نبشته و ابنیه تاریخی ، از زیر خاک بیرون آمد ، و گذشته چندین هزار ساله ایلام را روشن نمود . شوش ، پایتخت ایلام ، شاهد این حیات ممتد و طولانی که در تاریخ امپراطوری-

های آسیای غربی بی نظیر است، بوده و ورور گاران پر تعالی و عظمتی را بخود دیده است. مذهب و علوم و صنایع مردم این شهر چنان بوده که با تمدن های بزرگ بابل و آشور همسری کرده است. لشکریان فاتح آن چندین بار در جهت مغرب و شمال موقعیتهای شایانی بدست آوردند، و آن موقعیتهای را برای مدت دراز یا کوتاهی حفظ نمودند. شوش بزرگترین دشمن آشور بود و به همین دلیل «آسور بانپال» بزرگترین شکستها را به آن وارد آورد و شهر را پس از غارت طعمه آتش ساخت.

ولی آشوریها که در آن موقع باوج ترقی خود رسیده بودند بیش از سی سال نتوانستند در ایلام بمانند، و نینوا پایتخت آنها، بسر نوشتی که شوش را گرفتار کرده بودند دچار شد. روی ویرانه های امپراطوری قدیم آسیا شاهنشاهی جدید پارسی بوجود آمد، و شوش که هنوز از ویرانیش مدتی نگذشته بود مجدداً بصورت پایتخت پر آوازه هخامنشیها درآمد.

داریوش کبیر، که پایتخت جدید را بسیار دوست میداشت، در روی خرابه های شوش قدیم کاخ بسیار زیبایی بنا نهاد، و در کتیبه طویلی که بدست هیئت حفاری فرانسوی کشف گردیده، شرح ایجاد آنرا بیان کرده است. تمام مللی که در شاهنشاهی جدید مسکن داشتند، از حبشها تا مادها، از ایونیها تا هندیها، بسهم خود در بنای این کاخ شرکت کردند. اشخاصی که بموزه لوور پاریس رفته اند، سرستونهایی را که بشکل سر گاواند، و از طالار پذیرائی شوش که سقف آنرا با تیرهایی از چوب سدر پوشانیده بودند بدست آمده، و همچنین آجرهای لعابداری را که دیوارهای این کاخ را تزیین میکرده، و در روی آن سربازان جاویدان نقش شده، فراموش نکرده اند. در این موقع شوش پایتخت جهانی بود که سفیرانی از تمام کشورهای یونانی با نجا میآمدند، و پادشاهان بی تاج و تخت به آن پناه میبردند، و مردان سیاسی یونان که بعزت

دوستی با ایران مورد بدگمانی هم‌میهنانشان واقع شده بودند ، در آنجا اقامت می‌گزیدند . شعرا و نویسندگان ، هنرمندان و اطبا ، که از خطه یونان یا از جزایر یونان آمده بودند ، در طالارهای این کاخ که بر ننگهای درخشان مزین شده بود ، رفت‌وآمد می‌کردند ، و خود را برای خدمت در اختیار شاهنشاه قرار میدادند .

فتح شوش از نخستین پیروزیهای اسکندر در ایران بود . اسکندر از شوش غنایم بسیار بدست آورد . همه بخاطر دارند که وقتی بعد از جنگ هندوستان بشوش بازگشت با قشونی که لشکریان تازه به آن افزوده شده بودند مدتی در آنجا اقامت کرد ، و دختر داریوش سوم را بعقد خود در آورد و ضمناً سرداران خود و ده هزار نفر از سربازان قدیمی را وادار بازدواج با دختران ایرانی نمود . تمام این کارها جزو برنامه فاتح بزرگ بود که میخواست دو عالم غرب و شرق ، یونان و ایران را ، با هم ممزوج نماید .

چند ماه قبل ماموق شدیم در شوش محل اردوی اسکندر را پیدا کنیم . روی تپه‌های پستی که مقابل حصار شهر است و برج‌های آن هنوز تشخیص داده میشود ، در وسعت زیاد ، سکه‌ها و سفال‌های یونانی متعلق بقرن چهارم قبل از میلاد ، سلاح‌ها و قطعه‌های مجسمه‌های مرمر کوچک ، کتیبه‌های یونانی و اشیای مختلف پیدا شده ، که از گذشته شوش حکایت میکند ، و نشان میدهد بچه علت سالها شوش تحت نفوذ اخلاقی یونان بسر میبرد . زبان یونانی بقدری در آنجا معمول بود که وقتی پادشاهان اشکانی دستور هائی برای حکام آن ناحیه و مردم شوش میفرستادند ، آنرا بزبان یونانی مینوشتند . روابط بازرگانی مداوم و رفت و آمد منظم بین شوش و شهرهای یونانی از برقرار شده بود ، و به همین دلیل است که در کاوشهای اخیر کوزه‌هائی پیدا شده که مهر یونانی آنها نشان می‌دهد که روغن یا شراب یازیتون

از یونان بدانجا فرستاده میشده است .

اخیراً نقش برجسته‌ای در شوش پیدا شده که چهره اردوان پنجم را نشان میدهد ، و اولین نقش برجسته اشکانی است که از زیر خاک در نتیجه حفاری بدست آمده باشد ، و این نشان میدهد که هنگامی که قیامی بر ضد سلسله اشکانی در شرف تکوین بود ، آخرین مقاومت بر ضد قیام کنندگان در ناحیه اطراف شوش بوقوع میبوست . ساسانیها که بعد از اشکانیان آمدند توجه زیادی باین شهر قدیمی نکردند . در قرن چهارم بعد از میلاد ، عده زیادی از مسیحیان در آن اقامت داشتند ، و چون شورش کردند شاپورد دوم آنها را بسختی تنبیه کرد ، و ضمن نوشته‌های مسیحیان راجع بشهدا چنین ذکر شده است که سیصد فیل از قشون ایران شهر شوش را زیر پای خود لگد کوب کرد ، و شهر بکلی معدوم گردید . وقتی مذهب اسلام فاتح شد از اهمیت شهر شوش بسیار کاسته شده بود ، ولی کمی بعد از فتح اعراب مجدداً شهر شوش رونقی گرفت . از قرن دوم تا نهم هجری مجدداً دوره پیشرفتی برای شوش حاصل شد و علت این پیشرفت خصوصاً تجارت آن با شرق اقصی بود و به همین دلیل تعداد زیادی ظروف چینی و سکه‌های دولتهای ترك آسیای مرکزی از قرن مزبور در آنجا پیدا شده است .

ولی مجدداً شوش راه زوال در پیش گرفت و دیگر نتوانست قد علم کند . نقاط جدیدی در اطراف آن آباد شد و شوش شروع بمرگ تدریجی نمود که چندین قرن بطول انجامید . اینطور بنظر میرسد که مهاجمات مغول آخرین واقعه‌ای باشد که ساکنین شوش ، که در آن موقع تعدادشان بسیار کم بود ، شاهد آن بوده باشند . کمی بعد باقیمانده آنها خانه‌های خود را ترك کرده به قرای نو بنیاد مجاور هجرت کردند .

شهرها هم مانند انسان زائیده میشوند و میزیند و میمیرند . شوش یادگار

مهمی در تاریخ جهانی است و از خاطره بشر محو نمیشود. کاخها و معابدش، محله‌ها و گورستان‌هایش که متروک شده‌اند و در طی قرون به تپه‌های مصنوعی تبدیل گردیده‌اند، هنوز امروز مورد علاقه و توجه مسافران‌اند. در ۱۸۸۳ «مارسل دیولافوآ»^۱ و بانویش چندین ماه در این محل بکاوش مشغول شدند و آثاری از داریوش بزرگ بدست آوردند. از آن زمان تا امروز سه نسل باستان‌شناس فرانسوی مرکب از «ژاک دمرگان»^۲، مؤسس هیئت حفاری شوش، و قبل از ما، «کنت دومکنم»^۳ در این محل مشغول کاوش و تجسس میباشند. مقدار کتیبه‌هایی که بدست آمده بسیار قابل توجه است و این کتیبه‌ها بزبان ایلامی، بابلی، فارسی قدیم، یونانی، پهلوی و عربی است. شماره‌اشیای مکشوفه متعلق بتمام دوره‌ها، از چندین هزار تجاوز مینماید. این کار علمی را که فرانسویها طبق عادات و سنن خود، با حوصله فراوان، در خاک ایران انجام داده‌اند در بیش از سی مجلد کتاب بطبع رسیده است.

ر. گرشمن^۴

مذاهب قدیم ایران

ایران قدیم از آغاز دوره تاریخی دارای مذهب واحدی نبوده است. اقوام و قبایلی که شهرنشین و ده نشین و بعضی دیگر چادرنشین بوده‌اند، احتمالاً مذاهب مختلفی داشتند که مبنای همه آنها یکی بوده است. مثلاً معتقدات سکاها که هرودوت در کتاب چهارم تاریخ خود از آن صحبت میکند، فقط شباهت بسیار دوری با مذاهب پارسیان دارد و مذاهب پارسیان نیز با معتقدات قبایل شرقی ایران کاملاً تطبیق نمیکند.

اطلاعات ما راجع بمذهب مزدائی که تدریجاً در قسمت مهمی از ایران

Jacques de Morgan - ۲ Marcel Dieulafoy - ۱
R. Ghirshman - ۴ Conte de Mecquenem - ۳

انتشار یافت و تعلیمات آن در کتابی به نام اوستا تدوین شده ، بیشتر است . این کتاب اصول مذهب مزدائی و عقیده زرتشت مصلح آیین ایرانی را که در معتقدات اصلی تغییر عمیق داده است ، نشان میدهد . در اینجا ما از عقاید زرتشت یا شخص او صحبت نمیکنیم و فقط مذهب مزدائی را مطالعه میکنیم .

مذهب مزدائی شکل ایرانی مذهب کهنی است که روزگاری دین مشترک قوم هند و ایرانی بوده است . در «ریگ ودا» و در اوستا عقاید مشابهی پیدا میشود که بیشتر با عبارات مشابهی نیز ذکر شده اند . نام خدایان نیز با هم تقریباً تطبیق میکنند . بنابراین باید گفت که این مذهب از میراثی است که ایرانیان از جماعت هندو ایرانی و حتی هند و اروپایی بدست آورده و آنرا تغییر داده و اصلاحاتی در آن بعمل آورده اند .

مذهب مزدائی در ابتدا بیش از يك خدا نمیشناخت که «اهورمزدا» نام داشت و شاهنشاهان ایران برتری او را بر سایر خدایان تأیید کرده اند . اهور - مزدا همانطوریکه از نام او برمیآید سرور داناست و این نشان میدهد که در مذهبی که هنوز شدیداً طبیعت پرست بوده ، مفاهیم معنوی و مجرد مقام مهمی را حائز بوده است . «اهورمزدا» آفریننده عالم و خداوند آسمان ، جهان را خلق کرده ، و خود بتنهایی بر آن حکومت میکند . وی به نور آسمانی شباهت دارد . خرد او دنیا را بوجود آورده و پرستشی که از او میکنند در حقیقت پرستش شخص او و نظم عالم است .

برگرد او چند خداوند کوچک وجود دارند که آنها را ایزدان مینامند و مظهر نیروهای طبیعت و عناصر یعنی آتش و آب و خورشید و ماه ، آسمان و زمین و باد و غیره اند . هر عنصری را بنحوی خاص پرستش میکنند و برای تعظیم آن سرودهای مخصوصی وجود دارد . مراسمی برایشان انجام میدهند از قبیل نوشیدن

هوم) Haoma که شیرۀ نبات خوشبوئی است، و در کتاب ودا (سومه) Soma نام دارد و حتی خود ماهیت خدائی دارد، قربانی حیواناتی مانند گاو و اسب و شتر و گوسفند و انجام دادن مراسمی برای فراوانی.

در درجۀ اول مهر « Mithra » را میپرستیدند که خداوند مهر و پیوند و صاحب چراگاهها و نگهبان خستگی ناپذیر و حامی راستی و درستی است و هیچ چیز بر او پوشیده نیست زیرا او چشم روز و خورشید بی زوال است. همه جا حاضر است و هزار گوش و ده هزار چشم دارد. مردم بد نهاد و بدعهد را نمیبخشد و بکسانی که او را میپرستند فراوانی و نیکی بختی عطا میفرماید. بارانها را او میفرستد و چهارپایان و گیاهان را اومی پروراند و می رویاند. در کنار او (رشنو) « Rachnou » و (سرئوشه) Sraocha (سروش) مددگار او در اجرای عدالت اند، و از خطاکاران انتقام میکشند.

خدایان بزرگ دیگر عبارتند از «ورثرغنه» Verethragna یا بهرام که خداوند جنگ و حملات فاتحانه است و بصورت قوی ترین و شجاع ترین حیوانات درمی آید، «خورنه» Xvarnah (خوره - قر) که مظهر ثروت و عظمت و اقبال پادشاهان است، «هئومه» Haoma که خداوند شراب است، «تیشتریه» Tishtriya که اختر باران و خداوند فراوانی است و با ستاره «تشتیر» Sirius مشتبه میشود. «اردویسورا آناهیتا» (ناهید) Ardivisourā Anahita که بزبان یونانی «آنائی تیس» Anaïtis نامیده میشود در آسیای صغیر مشهورترین ربه النوع هاست و از نام او پاکی و بی آلاشی برمی آید؛ وی بر آبهای رودخانهها حکومت می کند و دوشیزه قوی و زیبا و عاقلی است که بعدها ربه النوع عشق و تولید نسل می گردد. بعلاوه پروردگاران برای نبات و ماه و باد پیروزمند وجود دارند، و در کنار آنها «فرورتی» هائی Fravarti هستند که مانند ارواح مردگان (Mânes) در عین حال هم حامی و هم

خطرنا کند .

در مقابل این عالم نور و فراوانی و آبادانی طبق نظریهٔ ثنوی که خاص روح ایرانیها بود ، یک عالم شر و تاریکی نیز وجود دارد که در آنجا دیوان Daivas و شیاطین حکومت میکنند .

در این عالم چیزی جز تاریکی و بدخواهی و بد بوئی و خرابی نمی توان یافت . این عالم شرنیز فرمانروائی دارد که نام او اهریمن Ahra Manyou است . لشکریان او را دیو خشم به نام « ائشم » Aishma که گرز خون آلودی بردست دارد و « استوویداتو » Astovidatou که مرده ها را پوست میکند اداره میکنند . در روی زمین جادو گر ها و پری ها باو کمک میکنند ، و تخم مرگ و گناهکاری میپاشند و حیوانات موزی نیز در این کار به آنها مدد می رسانند .

بنابراین مزدپرستی مذهبی است عملی و معنای حقیقی آن از مراسم مذهبی هم فراتر است . تعلیمات مذهبی لحن درسهای اخلاق دارند ، و در عین حال با افسانه های اساطیری آمیخته اند . در نظر خدایان تصویر زندگی و سرنوشت جدالی بین خیر و شر است و این انعکاسی از طریقهٔ زندگی قبایل است که دائماً با هم در نزاع بودند و لازم بود که از املاک و زمینهای خود دفاع کنند یا برای دامهای خود مراتع تازه بدست آورند .

ولی در این تصویر خصوصیتی هم دیده میشود که در تمام ادوار ایران در عقاید مذهبی وجود داشته ، مانند احساس عمیق حقایق عالم ، تخیل حماسی ، قابلیت اتخاذ شکل در توصیفات و تجسمات و اینکه سرنوشت انسان به پایان یافتن زندگی مادی او ختم نمیشود . پیروان مزدپرستی که در این دنیا خوشبخت هستند در دنیای دیگر نیز سعادت مند خواهند بود ، و احیای مردگان را در روز قیامت خواهند دید .

شکل‌های ظاهری این مذهب تا اندازه‌ای شباهت بمذهب «ودا» دارد. اصل مهم آن پرستش آتش است، یعنی پرستش شعله‌ای که دائماً در آتشگاه میسوزد و دائماً با تقدیم هدایای نو تقویت میشود. اگر قربانیهای خونین و هدایای مختلف و دسته روحانیان را که تشریفات لازم را انجام میدهند و سرودهای مذهبی را می‌خوانند در نظر بگیریم، شباهت به اشکال ظاهری مذهب «ودا» تکمیل میگردد. ولی در ایران پرستش آتش بیشتر اهمیت میدهند و بهمین علت است که برای احتراز از دفن کردن یا سوزاندن مردگان، با احترام آتش و خاک، آنها را طبق تشریفات مخصوصی در معرض هوا قرار میدادند.

این مذهب با عبارات مجرد بیان نشده ولی بیان آن بوسیله تصاویر جاندار در سرودهای مذهبی با لحن رزمی انجام گرفته و هنوز در مرحله قهرمانی است و شاید بتوان کلمه «بت پرستی» را بجای قهرمانی قرار داد. در ضمن مدح خدایان طریقه زندگی مخصوصی که ایدآل جنگجویان در رأس آن قرار گرفته ظاهر میشود. جنگ بین قبایل بدرجه‌اعلای خود رسیده و طرفین صف آرائی میکنند. خداوند «میترا» (مهر) جنگ را مانند قهرمانی هدایت میکند و صفوف دشمن را میشکند و سرها را بهوا پرتاب میکند، و خانه‌ها را ویران مینماید. مردان در گردونه‌های جنگی سوارند، و اسبهای آنها هم در جزئیات این خونریزی شریکند. پیکانها از بالای سرها عبور میکند و گرزها بحرکت درمی‌آیند. در ایام صلح قهرمانان زندگی راحتی در منازل مجللی میگذرانند. ثروت و دولت خوشبختی آنها را تأمین کرده است. گله‌های خوب و زندهای زاینده و جواهرات و عطریات دارند، و این خوشبختی نشانه لطف خدایان در باره آنهاست و این سهم هر کسی است که دستورهای اهور مزدا را اطاعت کند.

زرتشت در این عقاید اصلاحاتی نمود و قسمتی از آنرا بصورت مفاهیم اخلاقی

در آورد ولی نتوانست در تصاویری که از ایام بسیار قدیم جهان و سرنوشت انسان را برای ایرانیان خلاصه میکرد تغییری بوجود آورد.

۱- بنوئیست^۱

اصلاحات زرتشت

تا کنون مصلحی دیده نشده که از نظر تاریخ و وجودش هر موزتر از زرتشت بوده باشد. تاریخ و محل تولد او نامعلوم است و از وقایع زندگی او اطلاعی در دست نیست. فقط میدانیم که شخصی روحانی بوده و بخت او ایاری کرده تا بتواند یکی از پادشاهان ایران شرقی را بمذهب خود علاقمند کند.

با اینحال وقتی بسرودهای مذهبی که از او بیادگار مانده یسا شاگردان نزدیکش بشیوه او سروده‌اند، نظرمی افکنیم نه تنها یقین حاصل می‌کنیم که او وجود داشته بلکه در می‌یابیم که شخصیتش نیز توانا بوده است در اینجا ما در نظر نداریم از سبک نوشته‌های زرتشت و طریقه ادبی او که روی اساس سایه و روشنهای شدید و تکرارات قرار گرفته و شباهت بنوشته‌های «ملارمه»^۲ و «پگی»^۳ پیدا می‌کند، بحث کنیم. مطالعه ما فقط راجع بقدمترین اصلاح مذهبی است، که تاریخ ادیان بخود دیده است.

اصلاح زرتشت تمام و کمال است. وی طریقه جدیدی برای تشکیلات اجتماعی نیاورده ولی جنبه اقتصادی اصلاح او بسیار قوی است در حال حاضر عموماً عقیده دارند که اصلاحات زرتشت موقعی صورت گرفته که عده‌ای از اقوام آریائی از حالت صحراگردی بحالت شهرنشینی و ده نشینی در میآمدند و چریدن گله‌ها در روی مراتع نامعلوم را به چریدن در روی زمینهای مخصوص بهر قوم و قبیله مبدل نموده بودند. بهمین دلیل برای گاو و نر و ماده یک نوع احترام مخصوص، احترام

مذهبی قائل شده بودند. مثلاً مسئلهٔ کود حیوانی در تشکیلات جدید شهر نشینی و ده نشینی اهمیت خاصی پیدا کرده و حتی ادرار گاو به درجهٔ مواد پاک و پاک کننده ارتقا یافته است.

بزرگترین افتخار زرتشت این است که ادراک روشن و دقیقی از وحدت و عظمت بیمانند خداوند داشته است. او پیش از یک خدانمی شناسد که بزرگتر و تواناتر از تمام پروردگاران است که قبل از او مردم میپرستیده‌اند. نام او را اهورا مزدا «سروردانا» میگذارد و تمام اصول مذهبی برای تجلیل و ستایش اوست.

مع هذا زرتشت که روحانی دانشمند بود از اصل تجزیهٔ عالم که پرستش خدایان متعدد در سابق روی آن قرار گرفته بود صرف نظر نکرد. طریقهٔ طبقه بندی و سلسلهٔ مراتب اعمالی را که در جهان اتفاق میافتاد حفظ کرد، ولی این اعمال را در خدایان مستقل، که ممکن بود با هم مخالف شوند، محبوس نکرد، بلکه از آنها شش عامل ساخت و این عوامل قوایی بودند معنوی، که گاهی مانند تظاهرات مختلف خداوند یکتا بنظر میرسیدند، و گاهی آنها را بصورت اولین مخلوق خداوند یکتا یا فرشتگانی معرفی مینماید، که هر کدام در دایرهٔ صلاحیت خود برای ادارهٔ عالم همکاری میکنند.

اصول اخلاقی و مذهبی مزدا پرستی نسبت بمذهب آریائی سابق بکلی در جهت جدیدی سیر میکند. مبارزهٔ بین خیر و شر توسعه می یابد. در آیین قدیم صحبت از منازعات متعدد و موقتی بین خدایان، خصوصاً بعضی خدایان جنگجو، و بعضی شیاطین بود، در مذهب جدید فقط یک جنگ است، ولی یک جنگ واقعی.

البته زرتشت مانند بعضی از وارثانش، یا مانند مانی، ثنوی نیست. ولی

بنا با اعتقاد وی بلافاصله بعد از خدای یکتا، از آغاز جهان دوروان وجود دارد که یکی طریق نیک و دیگری طریق بد را انتخاب کرده و این انتخاب سرنوشت بعدی جهان را معین داشته است. هر کدام از آنها برای پیشرفت کار خود مدافعان و وسائل آفریده‌اند.

سراسر زندگی خاکی هر یک از گروندگان با این زرتشت عبارت از یک پیکار درونی است که او باید بر ضد نیروهای شر آغاز کند و بر آنها پیروز شود و نیز کشمکش از کشمکش‌های بیشمار جنگ عظیم و بیمانندی است که از ازل میان دو روح که یکی نیکی و دیگری بدی را انتخاب کرده است در گرفته و تا ابد نیز ادامه خواهد داشت.

نتیجه طبیعی این نظریه توسعه فوق‌العاده‌ایست که مزدا پرستی بافکاری داده است که توجه هند و اروپائی‌های طبیعت پرست را، که تمام فکرشان متوجه علایق مادی و خوشبختی‌های روی زمین بود بخود جلب نکرده بود، مانند روز قیامت و زندگی در دنیای بالا، و بسیاری از اصول دیگر که شباهت زیاد با اصول عقاید مسیحیان راجع به آخرت و سلطنت الهی و عذاب جهنم دارد.

در تشریفات مذهبی جسارت و جرأت مصلح بیشتر توجه را جلب مینماید. در این زمینه ممکن بود با وجود اصول اخلاقی و معنوی مذهب جدیدش، تمایلی بحفظ سنن قدیم داشته باشد. چون زرتشت در میان روحانیان متولد شده و در میان آنان بزرگ شده بود ممکن بود تمایل باین داشته باشد که از تشریفات مذهبی که اثر مهم آنرا روی افکار میدانست، چیزی کسر نکند ولی تعجب در این است که بطور اساسی از این تشریفات کاسته است.

زرتشت در ششصد یا هزار سال قبل از میلاد مسیح قربانی کردن حیوان و

خوردن شراب سکر آور «سومه» را که نزد هند و ایرانیان بی اندازه اهمیت داشت، و در مذهب قدیم هندیها نیز معمول بود، حذف کرد.

برای زرتشت عبادت، اندیشه نیک و گفتار نیک و رفتار نیک بوده و این کوشش داخلی و خارجی انسان است که او را پیروزمندانه در پیکار ابدی میان خیر و شر شرکت میدهد. بقیه خرافات و گناه است. زرتشت میگوید «مشروب سکر-آور و کثیف چطور ممکن است بنیکی مدد کند. آیا بهتر نیست که گاودهقان شهر نشین بجای قربانی برای خداوندی که جسم ندارد و محتاج بغذانیست بکارهای مفید مزارع گماشته شود.»

باین طریق ملاحظه میشود که تا کجا فکر زرتشت متهورانه پیش رفته است. پس از او آنچه بنام مذهب زرتشت شهرت یافته از احتیاجات مردم و سنن قدیمتر اطاعت کرده و تسلیم عقاید عامه شده است ولی همه مذاهب از این نوع عقب نشینیها داشته اند و این منحصر بمذهب زرتشت نیست.

در تحولات بعد از زرتشت يك نوع بت پرستی جدید بوجود آمده که زیر اداره خدای بزرگ و فرشته های اوست ولی قربانیهای غریب و عجیب مجدداً پدیدار شده اند. روح اخلاقی جای خود را بمراسم تشریفاتی داده. در دنیائی که فقط از قهرمانان و خردمندان تر کیب نیافته این تغییرات بسیار طبیعی است ولی زرتشت در عالم بالاتری سیر میکرد.

برای ختم این مطلب چند بیت از گفتار این مرد بزرگ را نقل میکنیم. این ابیات از نظر شکل ما را بیاد تورات و از نظر عقیده بیاد «بوسوئه»^۱ میاندازد و آقای «دوشن گیومن»^۲ آنرا «دومین گانهای برگزیده»^۳ نامیده و موضوع آن وحدت خداست.

« آنکس که با اندیشه جهان فرخنده را از نورپر کرده چنین کسی به نیروی خرد خویش عدالت را آفریده و بمدد عدالت بهترین اندیشه را پابرجا میسازد. ای پروردگار دانا تو بانرویی خرد خویش این اندیشه را که پیوسته با تو یکی است، پرورش داده‌ای، ای اهورا ! »

در بیت دیگری يك محکومیت میان محکومیت‌های دیگر را میبینیم که قطعاً مورد تصدیق «سن فرانسوا»^۱ واقع میشد زیرا اگر بند اولش از موضوع اقتصادی سخن میراند در قسمت دوم نشان میدهد که نسبت به رنج گاو از نظر اینکه رنج است ترحم فوق العاده مینماید.

« قربانی کنندگانیکه بقواعد مربوط بتربیت دام توجهی ندارند،

« بعلت درد و رنجی که بگاو میدهند،

« ای خداوند، پدیدار کن دستوری را که بالاخره آنها را برای اعمال و

« رفتارشان درخانهٔ بدی قرار خواهد داد »

و دردنبالهٔ همین بیت از مقدس بودن تعریفی میکند که بدون شك مذاهب جوان‌تر از آن، میتوانند آنرا بپذیرند.

« مرد با تقوی مقدس است؛ با پندار و گفتار و رفتار

« و وجدان عدالت را بالا میبرد ... »

و این ابیات در محلی، واقع در حدود کنونی ترکستان، بین قرن دهم و

قرن ششم قبل از میلاد مسیح بزبان زرتشت جاری شده است.

ژ. دومزیل^۱

زرتشت

راجع بشخص زرتشت در «کاتها» هیچ نکته‌ای نیامده است ولی مدارک دیگر

وسنن مذهبی در دوره‌های بعد، اطلاعات مختصری راجع باودر اختیار مامیگذار دارد. در آنچه « اوستای جدید » نامیده‌اند مختصری از افسانه‌ها و قصه‌های مربوط بزندگی او پیدا میشود. بعلاوه بعضی از کتب پهلوی که از سنن قدیم صحبت میکنند و حتی بعضی از قطعات قدیم اوستا که اصلشان امروز موجود نیست ولی ترجمه لفظ بلفظ آنها در دست است نیز راجع بزرتشت اطلاعاتی در اختیار ما میگذارد. عموم این اطلاعات شهود بعد از واقعه‌اند و گاهی نیز راجع بصلاحیت آنها تردید است ولی با این حال صلاح نیست که بکلی آنها را رد کنیم، و من شخصاً معتقدم که لاقلاً انعکاسی از سنن قدیمی و افسانه‌ای، و حتی تاریخی، بسیار قدیم‌اند و از این نظر قابل توجه میباشند.

این افسانه‌ها چه میگویند؟

میگویند پدر زرتشت «پوروشسپ»^۱ نام داشته و نام مادرش «دغدویه»^۲ بوده. راجع بتولدش پیشگوئی‌هایی شده، علامات فوق‌العاده‌ای روی زمین و در آسمان تولد او را خبر داده. مثلاً در حالیکه عموم بچه‌ها هنگام تولد گریه میکنند و فریاد میزنند، زرتشت وقتی بدنیا آمد خندید. در نتیجه ظهور این علامات طرفداران شیطان کوشش کردند او را تلف کنند. زرتشت کودک از آتش و از حیوانات درنده و تمام خطراتی که در راه او ایجاد کردند نجات یافت. وقتی بسن سی رسید اهورمزدا و مقدسین جاویدان عیناً بنظر او آمدند. اولین کسی که بنظر زرتشت آمد فرشته‌نیکی «وهومنه»^۳ Vohu Manah بود که بصورت غولی بر او ظاهر شد و او را به آسمان در محل اقامت اهورمزدا برد. در سالهای بعد زرتشت هفت بار از آنها تعلیم گرفت، و خصوصاً ادعیه اصلی مزدیسنا و اعتقاد به «ریتا»^۴ یا «اشا»^۴، مظهر عدالت و نظم عالم معنوی را آموخت و نیز یاد گرفت

که زشتیها اعم از زشتی معنوی و غیر معنوی، آفریده اهریمن^۱ است. زرتشت خود را طرفدار خیر و دشمن «شر» در پندار و گفتار و رفتار معرفی کرد. وی تصمیم گرفت حامی فقیر در مقابل ظلم ظالم و حامی گاو، حیوان شهرنشینان و ده نشینان، در مقابل غارتگری چادرنشینان باشد. زرتشت وقایع آینده را که منتهی به از بین رفتن موجودات در آتش در روز قیامت میشود بچشم دید و اسرار طبیعت بر او فاش گردید.

برای اثبات نبوت او لازم نبود که رسماً در دربار «کی ویشتاسپ»^۲ ادعای پیغمبری کند و معجزه‌های بظهور برساند. ویشتاسپ در نتیجه الهام «مقدسان جاویدان» بمذهب او گروید. بهمین دلیل بوده است که نویسندگان یونانی و رومی و روحانیان کلیسای مسیحی مانند «لاکتانس»^۳ و حتی سنن قدیم ایران ویشتاسپ را مانند پادشاه خردمندی معرفی کرده، و حتی او را «مغ ویشتاسپ» نامیده‌اند.

قبول مذهب بوسیله ویشتاسپ باعث شد که بزرگان کشور به مزدیسنا گرویدند ولی متعاقب این امر جنگ مذهبی شدیدی بوجود آمد، زیرا «ارجت-اسپه»^۴ یا ارجاسپ پادشاه خیون Hyaonas مذهب زرتشت را نپذیرفت ولی بالاخره زرتشت پیروز شد. آیین حقیقت ممکن است مردم را بقهر به ایمان آورد، ولی نیروی معنوی و پیام عدالت در این گونه پیروزیها سهم مهمتری را برعهده دارد. افسانه‌ها با کمال سادگی پیروزی مذهب زرتشت را بحساب آیات مقدس میگذارند که در مقابل آنها شیطان چاره‌ای جز فرار نداشت.

راجع بمرگ زرتشت سنن مذهبی اطلاع قطعی بما نمیدهند. گاهی از مرگ او صحبتی نمیکنند، گاهی میگویند بدست يك تورانی که نامش

«برائزك رش»^۱ بود کشته شد. ولی همانطوریکه تولد او به نحو عجیبی اتفاق افتاد مرگ او نیز با وقایع فوق العاده‌ای همراه بود. طبق سنن زرتشتی نطفه‌هایی از زرتشت بصورت معجزه در دریاچه‌ای محفوظ خواهند ماند. دوشیزگانی در آن دریاچه در سه نوبت استحمام خواهند کرد و باردار خواهند شد، و سه پسر از آنها بوجود خواهد آمد، که مانند خود او پیغامبر خواهند بود و هر کدام بنوبه خود از نیکی حمایت خواهند کرد و نظم و صلح را برقرار خواهند نمود، و عهد جدیدی بوجود خواهد آمد. در ابتدای دوره سوم از این سه دوره تغییرات اصلی مانند تطهیر عالم بوسیله آتش، و احیای ارواح و اجسام، که دیگر در آنها شریک نخواهد یافت، در دنیا بوجود خواهد آمد. این بود خلاصه آنچه سنن مزدیسنا از زندگی زرتشت برای ما نقل کرده است.

ملحقات فوق العاده مذهب زرتشت، با اینکه از اضافات و الحاقات مذهب بودا کمتراند، ناچیز هم نیستند. ولی نه بودا نه زرتشت هیچکدام ادعای مافوق بشر بودن نکرده‌اند و در این صورت کافی است که سرگذشت این زندگی و وجود این شخص را همانطوریکه مدارک مطمئن بما اجازه میدهند، در محیط تاریخی و جغرافیائی خود در مشرق قرار دهیم.

باید اقرار کرد که تا این تاریخ علمای متخصص این موضوع نتوانسته‌اند راجع بزمان زرتشت یا محیطی که در آن مذهب خود را تبلیغ کرده همداستان باشند. چون ما تاریخ ایران غربی را بهتر میشناسیم بسیار آسان است که زرتشت را در محیط ایران غربی قرار داده مذهب او را با سلسله هخامنشی ارتباط دهیم، زیرا هخامنشیها را از روی نوشته‌های خودشان و از گفته مورخین یونانی خوب میشناسیم.

مثلاً ممکن است از خود سؤال کنیم آیا ویشتاسپ گاتها همان ویشتاسپ پدر داریوش اول نیست؟ ولی کتیبه‌های داریوش نامی از زرتشت نمیبرد و اطلاعاتی که درباره کمی از اصول مذهب خود میدهد آنقدرها زیاد نیست که بتوان از آن نتیجه مثبتی گرفت. قدیمترین نویسندگان یونانی که نوشته‌هایشان بدست ما افتاده، خیلی کم زرتشت را میشناسند و آنچه راجع باومینویسند از چیزهایی است که اظهار میکنند «شنیده‌اند». این امر باعث میشود که ما تصور کنیم که زرتشت در محل دیگری غیر از ایران غربی زندگی میکرده است و ایران غربی تنها قسمتی از ایران بوده است که در زمان هخامنشی‌ها دسترسی بآن برای یونانیها میسر بوده. یونانیهای دیگری نیز ناحیه باکتریان را مهد زرتشت میدانند ولی این فرض اشکالاتی پیش می‌آورد.

اگر زرتشت در قسمت شرقی ایران ظهور کرده باید پرسید در چه زمان و بچه‌وسیله مذهب او ب قسمت غربی انتقال یافته. اگر هخامنشیان زرتشتی نبوده‌اند پس مذهب آنها چه بوده. مذهب این مغها که بارها نامشان در کتیبه‌های داریوش برده میشود و مقام و اعمالشان کاملاً مذهبی است چه میتواند بوده باشد. اگر همانطوریکه نویسندگان یونانی میگویند زرتشتی بوده‌اند کاش اطلاع واضح‌تری بدست ما میرسید. از طرف دیگر کلمه «مغ» در گاتها نیست و فقط یکبار در خرده اوستا دیده میشود و کتب اوستائی و پهلوی نیز صحبتی از هخامنشی‌ها نمیکند.

متأسفانه ایران شرقی تا این تاریخ بما جای پای تاریخی نشان نداده. باید در انتظار این بود که ضربه کلنگی از زیر زمین اتفاقاً چیزی بیرون آورد. بهر حال تحقیقات بکلی در راه‌های دیگری کام برداشته و لازم است مدارك با دقت بیشتری مطالعه شوند و باید مجدداً گاتها را با سایر مدارك اوستائی و سنن مزدیسنا

و اطلاعاتی که از هندوستان آمده و حتی با اطلاعات هند و اروپائی تطبیق نمود. در این راه اخیر مطالعات آقای «دومزیل»^۱ نتایج بسیار خوبی بدست ما داده. تحقیقات مشارالیه بما امید داده است که اگرچه پیشرفت در آشنایی بزندگی زرتشت کار بس مشکلی است، لافل طریقه‌ای که زرتشت مذهب قدیم آریائی را اصلاح کرده و عقیده به اهورمزدا را بصورت اصول اخلاقی متینی در آورده کاملاً روشن می‌باشد.

پیام او بسیار ساده است، و اگر حالت خشن و بدوی این پیام را کنار می‌گذاشتیم، تقریباً تعجب می‌کردیم که آنقدر مشکل باشد که زرتشت را در زمان و در فضای معینی قرار دهیم.

پ. ژ. دومناس^۲

علوم یونانی در زمان شاهنشاهی هخامنشی

در آن قسمتی از ادبیات ایرانی از زمان هخامنشی که بما رسیده اثری از علوم دیده نمی‌شود. بنابراین ما بطور تحقیق از وضعیت علوم در ایران اطلاعی نداریم، مگر اشارات مختصری راجع بعلوم دراوستا. ولی این اشارات هم راجع بعقاید علمی نیست. مثلاً راجع بعلم طب غالباً گفتگو میشود، ولی اصول آنرا برای ما بیان نمی‌نماید، و راجع بجزئیات عمل طب نیز اطلاعی نمی‌دهد ولی راجع بخود اطباء معلوماتی میدهد.

اوستا می‌گوید پزشکان بسه طبقه تقسیم شده بودند: آنهاییکه بوسیله چاقو کار می‌کردند، یعنی جراح‌ها، و آنهاییکه با گیاه کار می‌کردند، یعنی طبیب‌های اصلی و آنهاییکه با کلام مقدس معالجه می‌کردند یعنی دعانویس‌ها و ایندسته اخیر در میان مردم قدر و قیمت بیشتری داشتند. ما میدانیم که این طبقه بندی از ازمئه بسیار قدیم در ایران معمول بوده و مربوط بزمانی است که اقوام هند

و اروپائی با هم بسر میبرده اند زیرا همین طبقه بندی در یونان نیز موجود بوده است .

راجع بحق الزحمة طیب نیز اطلاعاتی بدست ما رسیده زیرا در ایران هم مانند بابل در زمان حمورابی حق الزحمة طیب ها معین شده بود . از خود علم طب و خصوصاً از افسانه های مافوق طبیعی آن و از گیاه ها و شربتهای طبی اطلاعاتی موجود است . ولی بامقایسه معلوماتی که از اوستا رسیده با اطلاعاتی که در ودای هند است میتوانیم حدس بزنیم که در علم طبابت عناصری مانند آتش و باد و آب سهم مهمی داشته اند ، همچنانکه در تشکیلات عالم نیز این عناصر دخیل بوده اند . چندین دستورالعمل سحری برضد امراض و شیاطین و دستورهای بسیاری راجع باحتراز از کثافتاتی که باعث ایجاد امراض میشوند در دست داریم ولی اینها مربوط بعلم اصلی پزشکی نیستند . متأسفانه صورت اسامی امراضی که مربوط به آنها است کاملاً روشن نیست زیرا از علائم آن ها زکری به میان نیامده است . بعلاوه اطلاعاتی راجع بتقویم و وقت شناسی بما رسیده ، متأسفانه جزئیات مربوط بآن نیز در دست نیست .

بسیاری از مدارك ایرانی از بین رفته و تنها اطلاع درستی که باقی مانده این است که در ایران زمان پادشاهان هخامنشی سننی راجع بعلموم ایرانی وجود داشته است که جزئیات آن بر ما معلوم نیست . مدارك و نوشته های زبان «فارسی میانه» . که از زبان «فارسی باستان» بسیار جدیدتر است ، و راجع بعلموم گفتگوئی میکند ، اطلاعاتی در اختیار ما میگذارد که متأسفانه قابل اعتماد نیست .

ولی برعکس از نوشته های یونانی ، که بهتر حفظ شده ، چنین فهمیده میشود که ایران سرزمین مبادلات اطلاعات علمی مهمی در خاورمیانه بوده است .

یونانیان آسیای صغیر و مصریها و بابلیها و هندیهای غربی همه از اتباع ایران بوده‌اند. علومی که میان آنها شناخته شده بود در آن موقع توسعه زیاد یافته و در دربار پادشاهان ایران خواستارهای بسیار داشت. عده زیادی از علما بدربار ایران طلبیده شده و حتی بعضی از آنها را برخلاف میلشان در دربار شاهنشاه ایران نگاه داشته بودند.

از زمان داریوش اول علمای یونانی در خدمت شاهنشاهان ایران درشوش بسر میبردند. یکی از آنها سکیلاکس از اهل «کاری»^۱ است که جغرافی دان معروفی بوده. داریوش در تاریخ ۵۱۹ قبل از میلاد او را مأمور کرد که جریان سفالی سندرا که حوضه علیای آن جزو ایران بود، با کشتی بیاماید. هرودوت باختصار بیان کرده است که چگونه «سکیلاکس» مأموریت خود را تمام کرد باین طریق که از مصب سند حرکت کرد و عربستان را دور زده بساحل مصر در دریای سرخ رسید. یونانی دیگری که «هکاته»^۲ نام داشت، و از اهل بندر «ملطیه»^۳ بود با اینکه در خدمت ایران نبود، ولی موافق بود که وطنش مطیع شاهنشاه باشد. این شخص پس از مسافرتی در کشور هخامنشی توانست اطلاعات جغرافیائی زیادی بدست آورد.

ولی حضور اطبا در دربار داریوش و پادشاهان بعد از او برای ما مسلم است. اولین و معروف ترین آنها جراح قابلی از اهل «کروتون»^۴ در ایطالیا است که «دموسدس»^۵ نام دارد و در ابتداء خدمت «پلیکرات»^۶ پادشاه ساموس بود. شخص اخیر در ۵۲۲ ق. م. طبق دعوت یکی از ساتراپهای لیدی به آن ناحیه رفت و به دستور ساتراپ بقتل رسید و طبیبش که همراه او بود به اسارت

۱ - Skylax de Caryande ۲ - Hécatée
 ۳ - Milet ۴ - Crotona
 ۵ - Démocédès ۶ - polycrate

و بندگی افتاد. این امر در زمان مرگ کبوجیه وقوع یافت. داریوش ساتراپ را که مورد سوءظن او بود بقتل رسانید و غلامان او را بشوش برد. در آن موقع اطبای رسمی داریوش مصری بودند و چون روزی یکی از استخوانهای شاهنشاه در رفتگی پیدا کرد، و طبیبها نتوانستند آنرا معالجه کنند، مورد غضب قرار گرفتند. در این هنگام بیاد «دموسدس» افتادند و او را از زندان بیرون آوردند و او توانست به آسانی در رفتگی استخوان شاهنشاه را معالجه کند. از آن پس داریوش او را آنی از خود جدا نکرد هر چند او اندیشه‌ای جز بازگشت بوطن نداشت و حتی موفقیتش موجب اسارت بی سرانجام او گردید، با اینحال موفقیت دیگری او را نجات داد.

روزی ملکه «آتوسا»^۱ مرض سختی پیدا کرد و طبیب یونانی او را معالجه نمود و در مقابل از او تقاضا کرد که از شاهنشاه خواهش کند تا اجازه دهد که با همراهمانی چند از ایرانیان بکشور یونان مستقل برود، تا فتح و تسخیر آنرا برای شاهنشاه مهیا کند. داریوش پذیرفت زیرا تصور میکرد «دموسدس» هم در یونان همانطور رفتار خواهد کرد که «اسکیلاکس» در هندوستان کرده بود. ولی «دموسدس» در ضمن مسافرت، همراهمانش را اغفال کرده فرار کرد و خود را به «کروتون» رسانید و در آنجا دختر قهرمان معروف «میلون» را بزنی گرفت و علم طب را در آن شهر رواج داد.

افسانه قدیمی دیگری هست که به آن چندان اعتماد نمیتوان داشت. و آن این است که بقراط پولهاییرا که اردشیر برای او فرستاده بود تا بایران بیاید و مرضی واگیردار را که موجب تلفات زیاد در ایران شده بود از بین ببرد، و مردم را نجات دهد، قبول نکرد.

«ژیروده»^۱ نقاش فرانسوی تابلوی معروفی راجع به این موضوع ساخته که همه میشناسند و در آن بقراط «پدرطب» را نشان میدهند که فرستادگان اردشیر سکه‌های طلارا جلوی پای او ریخته‌اند و او با دست آنها را رد میکند، این افسانه بکلی ساختگی است ولی این مطلب درست است که اردشیر از اطبای یونانی مدد خواست زیرا یکی از آنها که «آپولونید»^۲ نام داشت و از شهر «کوس»^۳ بود در دربار او عمل طبابت میکرد. ولی معروفیتی که او پیدا کرد از راه طبابت نبود بلکه از راه دیگری بود زیرا برخلاف آنچه هنوز ما به آن «سو کند بقراط» میگوییم این شخص «آمیتیس» دختر خشایارشا را که مریض و تحت معالجه او بود فریفت و چون این مطلب فاش گردید او را زنده بگور کردند.

این اطلاع را طبیب دیگر یونانی «کتزیاس»^۴، که در دربار هخامنشی طبابت میکرد، برای ما نقل کرده، و کتابی که او راجع باوضاع ایران نوشته بسیار قابل توجه بوده ولی قسمت مهم آن مفقود شده و بدست ما نرسیده است. این کتاب اطلاعات قابل ملاحظه‌ای راجع بایران و آشور و هند دارد که متأسفانه اغلب دور از حقیقت است.

علاوه بر اینها ما اطلاع داریم که معلوماتی از طب هندوستان بوسیله ایرانیان بدست نویسندگان کتب بقراطی راجع بامراض زنانه رسیده است. مثلاً در این کتابها زکری از کلمه «فلفل»^۵ آمده که در حقیقت در زبان هندی «پیپالی» بوده و آنرا بعنوان داروئی بکار میبرده‌اند. این مطلب را دیگری تأیید میکند و آن این است که ما یقین داریم که طبیبهای یونانی مانند «دموسدس» یا «کتزیاس» بعد از برگشت بکشور خود اطلاعاتی را که از طب هندی در کشور

ایران بدست آورده بودند در یونان مورد استفاده قرار داده‌اند. در حقیقت شباهت فوق‌العاده بین بعضی دستورهای طبی یونان و دستورهای طبی قدیمتر آن در هندوستان وجود دارد. این شباهت‌ها را با توجه باینکه چندین بار اطبای یونان بدر بارایران، که صاحب قسمتی از هندوستان بود، رفته و مدتی در آنجا اقامت کرده‌اند. نمیتوان باتفاق نسبت داد.

چنانکه دیدیم قبلاً در دربار ایران اطبای مصری کار میکردند و يك طبیب یونانی جای آنها را گرفت، و نیز میدانیم که علوم بابل در کشور ایران محفوظ گردید، و حتی بعد از مرگ اسکندر نیز در آن کشور باقی ماند. مثلاً «بروز»^۱ در زمان سلوکوس که بعد از اسکندر در بابل حکومت میکرد، علم هیئت کلدانی را تعلیم میداد. اگر چه ما نمیتوانیم بعلت نبودن مدارك معین کنیم سهم ایرانیان در علوم ایران زمان هخامنشی چه بوده، ولی لااقل میتوانیم بگوئیم که ایران در تاریخ علوم از این حیث که در مقابل دانش یونانی علوم تمام مشرق را جمع‌آوری کرده، سهم بسیار مهمی در پیشرفت علوم در قدیم داشته است.

ژ. فیلوزا ۲

ایران و اسرائیل

در ۵۵۶ ق. م کورش پادشاه پارسیان و مادی‌ها در مشرق و مغرب مشغول جنگ بود. در ۵۴۷ ق. م شهر سارد را تصرف کرد و خزائن کروزوس بدست او افتاد. هر جا میرفت پیروزی با او همراه بود. در ۵۳۹ ق. م بیابل که در آن موقع پایتخت معروف و پرثروتی بود حمله کرد و آنرا گرفت و با گرفتن آن تمام امپراطوری بابل و سوریه و فلسطین را بتصرف خود در آورد.

یهودیه‌ها با توجه مخصوص مراقب اوضاع زمان بودند. در ۵۸۶ ق. م بخت‌النصر پادشاه بابل بیت‌المقدس را خراب کرده و معبد یهود را آتش زده و پادشاه یهود ورؤسای آنرا باسارت برده بود، این واقعه بمنزله مرگ دولت یهود محسوب میشد و از افتخارات «صیون» جز یادگاری باقی نمانده بود. با وجود این قوم یهود امید به آتیه را در مغز خود میپرورانید و عقیده داشت که ملت «یهود» مرگ پذیر نیست. «یهوه»^۱ خداوند مقتدر اسرائیل کوروش را بوجود آورده و پیروزیهای پی‌درپی باوعطا فرموده، شهرها را بر روی او باز کرده و شهر بابل را بتصرف او در آورده است. کوروش مردی است که یهوه او را انتخاب کرده و مأمور تسخیر بابل نموده است تا یهودیه‌ها را که در آنجا بصورت اسارت بسر میبردند، بفلسطین عودت دهد و به «صیون» افتخارات گذشته را باز گرداند. این بیانی است که کمی قبل از سال ۵۳۹ ق. م. یکی از پیغمبران عبری که نام او معلوم نیست بزبان آورده و گفته‌های او بعداً در کتابی بنام کتاب اشعیاء بتورا^۲ اضافه شده. بنابراین چنین برمیآید که از زبان این پیامبر اسرائیل از صمیم قلب خواستار پیروزی ایران و برقراری شاهنشاهی «پارس» بوده است. عملاً کوروش در همان سال تسخیر بابل دستوری صادر کرد که یهودیان به بیت‌المقدس برگردند و معبد خود را از نو بسازند. باین ترتیب کاروانهای تبعیدشدگان بمملکت خود برگشتند و تحت نظارت ساتراپ ماورای فرات کشور یهود تدریجاً احیا گردید. معیناً مشکلات از هر طرف برخاست. در ۵۲۲ ق. م در ابتدای پادشاهی داریوش اول معبد یهود هنوز تمام نشده بود و فقط در این تاریخ جداً در ساختمان آن اقداماتی بعمل آمد. داریوش اجازه ساختمان معبد را که کوروش داده بود مجدداً تأیید کرد و در

سال ۵۱۵ ق.م. یهودیها رسماً معبد خود را افتتاح کردند .
 ولی دولت کوچک یهود هنوز بسیار ضعیف بود و دیوارهای شهر بیت المقدس
 هنوز بحالت ویرانه بود . در سال ۴۵۰ ق.م. یهودیها شروع بیابا بردن حصار
 شهر نمودند. عمال ایرانی از این امر بو حشت افتادند و پادشاه که در آن موقع
 اردشیر اول بود گزارش دادند . دستور صادر شد که فوراً مانع بالابردن حصار
 بشوند . یهودیها از این پیش آمد بسیار مأیوس شدند . خوشبختانه یکی از آنها
 که «نحمیا» نام داشت و در دربار ایرانی متصدی شغل مهمی بود مطلب را مستقیماً
 بعرض شاهنشاه رسانید و آنقدر خوب از ملت یهود دفاع کرد که اجازه گرفت
 شخصاً به بیت المقدس رفته ، بعنوان حاکم آن شهر اقدام بیابا بردن دیوارهای
 شهر بنماید ، و از انجام هر عملی که موجب احیای ملت یهود است خودداری
 ننماید . این واقعه در سال ۴۴۵ ق.م. اتفاق افتاد .

تدریجاً توراۃ یعنی تمام دستورهای موسی قانون دولتی گردید و شاهنشاه
 آنرا رسماً سفارش نمود و انجام دادن دستورهای توراۃ را وظیفه ملت یهود قرار
 داد . کتاب مذهبی یهود بنام «عهد قدیم» در ضمن نقل تاریخ «ادراس» میگوید
 که کمی پس از «نحمیا» «ادراس» مأمور شد در تمام فلسطین مراقب باشد که
 قواعد و دستورهای توراۃ بعنوان «قانون خدا و شاه» مورد اجرا قرار گیرد . در
 مصر در شهر «الفانتین» که در زمان تسلط ایرانیان بر مصر مقر یهودیها بود ،
 نوشته‌ای بزبان آرامی پیدا کرده اند که موضوع آن دستور صادره از طرف
 داریوش دوم در ۴۱۹ می باشد و عید فصح یهود را بهمان تاریخی که در توراۃ معین
 شده مقرر مینماید . بنابراین احیای اسرائیل بصورت یهود نتیجه عمل پادشاهان
 ایران است .

روابط ایران و اسرائیل به همین وقایع سیاسی ختم نمیشود. در تمام مدت فرمانروایی ایران، و بعد از آن در زمان تسلط یونانیان، معتقدات مذهبی ایرانیان در یهود اثر غیر قابل انکاری داشته است. مورخین مشهور خصوصاً «میر»^۱ و «بوسه»^۲ وجود این اثر را جداً تأیید کرده، و نشان داده اند که از خیلی جهات سیر تدریجی مذهب یهود پس از تبعید تحت تأثیر ایران قرار گرفته است. یکتاپرستی زرتشت مورد توجه یهودیان روشن فکر بوده است زیرا شباهت بین «یهوه»، خدای آسمان و خدای واحد، «اهورمزدا» توجه آنها را جلب کرده بود. این مطلب بسیار مهم است که فورمولهای صریح راجع بتوحید در مذهب یهود مانند «من یهوه هستم و خدائی بجز من وجود ندارد» فقط در قرن ششم ق.م. در کتاب اشعیاء^۳ دیده میشود. درست است که ایران توحید را داخل مذهب یهود نکرده زیرا توحید از زمان انبیاء در مذهب اسرائیل وجود داشت ولی لااقل به آنها مدد کرده است که بهتر بتوانند توحید را در مذهب خود باصراحت کلام بیان نمایند.

مذهب «اهورمزدا» در کنار خدای بالا «امشاسپندان»^۴ را قرار میدهد که مظاهر مختلف خداوند بودند. از بعضی جهات این موجودات عالیقدر همان فرشتگان مذهب یهودند، از قبیل میکائیل و جبرائیل و اقنومهای «خرد» و «کلام» و روح القدس که در مذهب یهود، پس از اسارت، اهمیت قابل ملاحظه پیدا کرده اند.

مثلاً تعریف تاریخ جهان بصورت نزاع بین خیر و شر که در مذهب یهود است از مذهب مزدا گرفته شده. این ثنویت که نسبت بمذهب اسرائیل بیگانه

است بعد از دوره اسارت در آن مذهب هر روز اهمیت بیشتر پیدا میکند . لشکریان « خیر » و روشنائی فرشتگان و نیکوکاران اند و طرفداران « شر » یا تاریکی شیاطین و زشتکاران . از آن پس بر شماره فرشتگان و شیاطین افزوده گردید ، و بعضی از آنها را با اسامی مخصوصی مینامند که مبدأ آن ایرانی است . مثلاً یکی از شیاطین مشهور « آسموده »^۱ است که در کتاب « توبی »^۲ ذکری از آن رفته و بدون شك مشتق از « ائسمادائوا »^۳ (دیو خشم) کلمه فارسی است . از این بالاتر اینکه مثلاً همانطوریکه « مزدیسنا » اهریمن را بعنوان رهبر و رئیس تمام شیاطین بوجود آورده بود ، مذهب یهود نیز شیاطین یا « بلیال »^۴ را ساخت که پادشاه تاریکی ها است و دنیا را زیر سلطه خود گرفته . شیطان^۵ بعد از طرد و تبعید ظاهر میشود و چطور ممکن است انکار کرد که در این مورد نیز اسرائیل تحت نفوذ مذهب ایران واقع شده است ؟

به همین طریق ایران در توسعه فوق العاده عقاید مربوط به پایان زمان ، و سرانجام دنیا و مردمان ، که یهودیان به آن اعتقاد دارند ، دخالت داشته . و همینطور است در مورد عقاید یهود مربوط با حیای مردگان و عذاب در آتش که همگی قبل از اینکه جزو عقاید یهود بشوند از عقاید ایرانی بوده اند .

آ. دپون - سمر^۶

Bélial - ۴

Aesma-Dæva - ۳

Tobie - ۲

Asmodée - ۱

A. Dupont - sommer - ۶

satan - ۵

ایران در زمان سلوکیها و اشکانیها

پیروزی اسکندر

در کتبی که راجع بایران نوشته میشود اهمیت پیروزی اسکندر بیشتر از نظر تصرف مجموع امپراطوری ایران - غیر از سوریه و مصر و بابل - بدست يك يونانی است .

نتیجه ای که از این تصرف گرفته میشود بعلت عدم تناسب قوای طرفین غیر قابل تصور بنظر میرسد. از نظر تاریخی عملی اتفاق افتاده که هیچکس نمیتوانست آنرا پیش بینی کند. هیچ یونانی فتح ایران را تا آن تاریخ بخواب هم ندیده بود. فقط اسکندر آنرا پیش بینی کرد و انجام داد و این علامت بزرگی اوست و او را در صف اول مردانی قرار داده است که مسیر تاریخ را منحرف کرده اند.

در حقیقت ما اکنون بوضوح میبینیم چگونه و بچه علت توانسته است این آرزو را جامه عمل بپوشاند، و چگونه نقشه آنرا طرح کرده. اولین مطلبی را که باید مطالعه کرد مسئله قوای طرفین است. طرح های سوق الجیشی و تاکتیک را نیز نباید از نظر دور داشت، ولی دو مسئله اخیر بیشتر مربوط بمیدانهای جنگ میباشد نه وقایع قبل از آن. مطلب دیگر کاملاً مربوط به روان شناسی است. این مسئله روان شناسی بسیار روشن و واضح بود ولی بمحض اینکه بمرحله

عمل رسید در نتیجه افسانه‌های اغراق آمیزی که به اسکندر نسبت داده شد ، بکلی پیچیده و تاریک گردید .

وقتی پدرش فیلیپ وحدت یونان را بوجود آورد و یونانیها را وادار بجنک با ایران کرد موضوع جنک رسماً انتقامی بود که لازم بود در مقابل خرابیهای ناشی از جنگهای ماد بعمل آید . در حقیقت بنظر یونانیان مطلب بکلی چیز دیگری بود . ولی هیچکدام از یونانیان تصور اقدامی بیش از بیرون کردن ایرانیها از سواحل مدیترانه را نمیکردند . اما راجع بخود فیلیپ باید در نظر داشت که شخصی مانند وی جنگی بزرگی جنک با ایران را فقط برای رفع توهینی که بشخص او هیچ ارتباطی نداشت طرح نکرده بود . فیلیپ تا کجا تصمیم داشت پیش برود؟ درست معلوم نیست ، زیرا این سر را با خودش بگور برد و پیش از آنکه بتواند اقدام بچنین جنگی کند وفات یافت .

فیلیپ این کار را به پسر و جانشین اسکندر واگذار کرد که در بهار سال ۳۳۴ ق.م. بر کشتی سوار شد تا از باب داردانل عبور کند و از روی سفینه نیزه اش را روی خاک آسیا انداخت و اولین کسی بود که اسلحه بردست در ساحل آسیا پیاده شد . این جوان ۲۲ ساله باین طریق اروپا را ترك کرد در حالیکه در سر جز افکار قهرمانی نمیپرورانید . یازده سال بعد این دنیا را ترك کرد بی آنکه حتی یکبار بوطنش مراجعت کرده باشد .

با این وضع آیا میتوان گفت که اسکندر نقشه روشن و معینی از امکانات خود داشته است؟ خلاف این بسیار عجیب و باور نکردنی بنظر میرسد. اینطور معلوم میشود که تمایلات مختلف و متضاد در مغز او با هم اصطکاک می یافته . از يك طرف برای يك جنگ بزرگ با خود دسته‌هایی از کشورهای مختلف یونان همراه میبرد. گوئی عهد قهرمانی زمان «همر» را بخاطر آورده است. شاید خود

را آشیل ثانی تصور میکرد، و او را از اجداد مستقیم خود میدانست. از طرف دیگر در اولین زمستانی که در آسیای صغیر سر برد گره «گردیوس»^۱ را باخنجر خود قطع کرد؛ زیرا روحانیان پیش گوئی کرده بودند که هر کس این گره را باز کند بر آسیا مسلط خواهد شد، و این توقع از طرف اسکندر بیش از توقع رفع توهین وارد بیونان بود، که از ابتدا دعای آنرا کرده بود، تنها چیزی که میتوان گفت این است که حدی برای تمایلات خود قائل نشده بود و تصمیم گرفته بود به نسبت قدرت و افتخاراتی که برایش حاصل خواهد شد هر طور که پیش آمد عمل کند.

بهر جهت اقبال با و روی آورده بود. از نظر سوق الجیشی داریوش سوم پادشاه ایران ممکن بود از تمام منابع و وسایلی که در اختیار داشت، از لشکریانش، از سفاینش و از طلایش حد اکثر استفاده را بنماید. ولی این کار را نکرد و اسکندر توانست براحتی آسیای صغیر و فنیقیه و مصر را تصرف کند و وسایل ارتباط خود را با یونان محکم نماید و باین طریق بکلی خطر حمله از طرف دریا را مرتفع ساخت.

قبل از اینکه مصر را بتصرف خود درآورد داریوش از او تقاضای صلح کرد و پیشنهاد کرد که تمام ناحیهٔ واقع در مغرب فرات را برقیب جوان خود واگذار نماید و غرامت جنگی قابل توجهی بآن اضافه نماید، و دختر خود را نیز بهمسری او بدهد. «پارمنیون»، با تجربه ترین سردار مقدونی، پس از استماع این پیشنهاد گفت: «اگر من اسکندر بودم میپذیرفتم»، و اسکندر بدون تأمل

۱ - پیش گویان گفته بودند هر کس بتواند ریسمانی را که به گردونه گردیوس بسته شده قطع کند به پادشاهی آسیا خواهد رسید. این گره بقدری اسرارآمیز بود که کسی تا آن موقع به قطع آن موفق نشده بود و اسکندر این کار را کرد.

جواب داد: « واگر من پارمنیون بودم بدون شك میپذیرفتم »، و این مطلب میرساند که تصمیم گرفته بود اقبال خود را تا آخرین مرحله امتحان کند و از این تاریخ از خط مشیی که برای خود کشیده بود منحرف نشد.

در بهار سال ۳۳۱ ق.م. از مصر مراجعت کرد و بطرف مشرق متوجه شد. از فرات و بعد از دجله عبور کرد و در نزدیکی « آربل » پیروزی بزرگی برایش حاصل گردید. پایتختهای ایران بدون زحمت بدست او افتادند. یکی از آنها که بتمام معنی شهر پارسی بود و « پرسپولیس » نام داشت پس از غارت آتش زده شد. بنابراین انتقام گرفته شد و رفع توهین گردید و درحقیقت مقصودی که جنگ برای آن برپا شده بود بدست آمد.

اسکندر از آن نتیجه‌ای را که لازم بود گرفت و دسته‌های یونانی را که همراه او آمده بودند با وطن خود پس فرستاد ولی بسر بازاینکه دسته‌ها را تشکیل میدادند پیشنهاد کرد که اگر مایل باشند میتوانند با او بمانند. بنابراین از این تاریخ اسکندر رسماً جنگ را بحساب خود در دست گرفته است. چون خدایان با او موافق بوده‌اند کشوری را که بدست آورده بشخص او تعلق دارد. کمی بعد این مطلب باوضع روشن‌تری تأیید شد. داریوش در ضمن فرار بدست اطرافیانش که او را برای ادامه جنگ قادر نمیدیدند بقتل رسید. داریوش فرزند نداشت و اسکندر هیچ تردیدی در این مطلب نکرد که خود را وارث سلاطین هخامنشی بداند.

در این تاریخ روی فلات ایران سخت‌ترین جنگهای اسکندر شروع شد زیرا لازم بود با مردم جنگجویی که بهترین سواره نظام را تشکیل می‌دادند و جنگ و گریز را بسیار خوب میشناختند و گاهی در لانه‌های عقاب وزمانی در صحراهای وسیع با او روبرو میشدند مقابله نماید. در مقابل این وضع اسکندر

ابتدا بر تعداد سربازان خود افزود و شرقیها را نیز مطابق احتیاجات زمان داخل لشکر خود نمود. ولی گذشته از اقدامات نظامی سیاست بسیار عاقلانه‌ای نیز در پیش گرفت. وی بهیچ وجه بجنگهای خود جنبه نژادی یا فرهنگی نمیداد و سعی میکرد همواره غالبین و مغلوبین را باهم متحد کند. برای داریوش مراسم رسمی تشییع جنازه که شایسته سلاطین بود انجام داد و قاتلین او تحت تعقیب قرار گرفتند و در باره آنها مجازاتیرا عمل کرد که در باره قاتلین پادشاهان میکنند. دختری ایرانی بنام «روشنک»^۱ را با مراسم مخصوص ایرانیان بزنی گرفت. بعد از آن دو نفر دیگر از شاهدخت‌های ایرانی را بجهاله نکاح خود درآورد و در همان روز ده هزار نفر از لشکریانش را وادار بازدواج با دختران آسیائی نمود. ایرانیانیرا که با او همراه شده بودند به ساتراپی برگماشت یا بر سر ساتراپیهای خود نگاه داشت. بطرز ایرانیان لباس پوشید، و تشریفات ایرانیان را پذیرفت و در عین حال دستور داد سی هزار نفر از جوانان ایرانی را بشیوه یونانیان تربیت کنند. اسکندر تمام این اعمال را انجام میداد بدون اینکه متوجه باشد که اطرافیان مقدونیش که عزیزترین همراهان او بودند ناراضی هستند. با وجود نصایح استاد قدیمش «ارسطو» حاضر نشد که بین یونانیان و کسانی که در ابتدا آنها را «بربر» مینامید اختلافی قائل شود.

هنگام عزیمت به هند و موقع بازگشت از آن از راه صحرای جنوبی ایران و هنگامی که امیرالبحر خود «نئارک» را مأمور کرد بین مصبر و دسند و خلیج فارس ارتباط بحری برقرار کند، در تمام این موارد بعنوان پادشاهی که مایل است استقلال شاهنشاهی ایران را مجدداً برقرار کند رفتار مینمود. معیناً وقتی اسکندر بیابال بر گشت اینطور بنظر میرسید که از این برنامه

قدم‌فرا نهاده است. وقتی در ماه ژوئن ۳۲۳ ق. م. مرض او را زمین گیر کرد تمام وسائل کار را برای مسافرت دیگری بطرف عربستان، و بدون شك بالاتر، برای دورزدن افریقا، یارفتن بطرف قرطاجنه و مدیترانه غربی، تهیه دیده بود، ولی این آرزوهای جدید مخالف سیاست قبلی او نیستند. مگر نه اینکه در میراث هخامنشیان که خود نیز وارث دولتهای قدیمتری بودند ادعاهائی یا لاقل عناوینی مانند شاهنشاه عالم وجود داشت؟ آنچه را داریوش و خشایارشا از انجام دادن آن صرف نظر کرده بودند اسکندر خود را لایق انجام دادن آن میدید. در حقیقت اگر زندگانی او را قبل از حرکت از مقدونیه در نظر گیریم و در نظر آوریم که از آن پس در مدت کمی چه اعمالی انجام داد و با توجه باینکه در سن ۳۳ سالگی وفات یافت. میتوانیم تصور کنیم که اگر زنده بود میتوانست سرنوشت عالم را بکلی تغییر دهد.

۱۰۶. ایما

جانشینان اسکندر

پس از مرگ اسکندر برادر ناتنی و پسرش را که اولی دیوانه و دومی شیرخوار بود اسماً بسلطنت برگزیدند. سرداران نیز سربازان و کشورها و خزائن را میان خود تقسیم کردند. جاه طلبان سیری ناپذیر بجان هم افتادند، از آن پس جنگهای شدید و درهم و برهمی پدید آمد، که از نظر تاریخی قابل توجه نیستند ولی این خصوصیت را دارند که در نوع خود منحصر بفردند. در این هنگام موقعیت های فوق العاده برای اشخاصی که خود را شایسته میدانستند جهت رسیدن بمقامات فوق العاده ایجاد شده بود، و این اشخاص غالباً بسیار مشهور بودند، و زندگی خود را فدای جاه طلبی میکردند. این نسل وراثت که تجربه های زیاد از لشکر کشی های اسکندر بدست آورده بودند، و میدانستند

چگونه میتوان لشکریان را در دست خود گرفت، و خارج از اندازه حادثه جو بودند، اقبال خود را به محک امتحان زدند و بشدت بجان یکدیگر افتادند. ما نقل جزئیات آنرا زائد میدانیم فقط در اینجا مطالبی را که مربوط بتاریخ ایران است بیان مینمائیم.

پس از مرگ اسکندر ایران در ابتدا چندان لقمه خوبی بنظر نیامد. رقبا که همه از مغرب زمین بودند توجه خود را بیشتر بطرف مدیترانه معطوف داشتند ولی در ایران منابعی وجود داشت که میتوانست درمنازعات مغرب مورد استفاده قرار گیرد. درسال های اول آنرا فراموش کردند، ولی وقتی از نیروی آنها کاسته شد، توجهشان بطرف ایران جلب گردید.

درسال ۳۱۹ ق. م. یکی از رقبا که «اومن»^۱ نام داشت موفق شد ساتراپیهای فلان ایران را که «ساتراپیهای بالا» مینامیدند، با خود همراه کند. «اومن» موجود عجیب و شاید لایق ترین رؤسای آن زمان بود. بهر حال موفقیتهای فوق العاده برای او روی آورد. نژاد او از مقدونیه نبود و در یکی از شهرهای یونان متولد شده بود. سردار هم نبود بلکه رئیس سابق دبیرخانه اسکندر بود. پس از مرگ اسکندر اورابه اکراه جزو اداره کنندگان کشور دعوت کردند. ولی تدریجاً معلوم شد از نظر سوق الجیشی و تاکتیک نظامی مهارت فوق العاده دارد و سربازان را خوب رهبری می کند. چون اصل و نسب خوبی نداشت نسبت باو بی اعتمادی تحقیر آمیزی روا می داشتند، و او هم هیچوقت از خود جاه طلبی نشان نمیداد، بلکه طرفدار پادشاه قانونی و واحدی بود که خود وزیرش باشد. بنابراین جداً با چند تیرگی و تصاحب غیر قانونی مقام سلطنت مخالفت میورزید. وقتی ساتراپیهای ایران را با خود همراه کرد، خود را با آنها برابر نشان داد

و خوابی رادست آویز قرار داد و آنها رادر شورائی زیر چادر مخصوص اسکندر گرد آورد. به همین مناسبت علائم سلطنت و يك تخت پادشاهی و اشیای مخصوص تشریفات مذهبی در زیر چادر قرار داده شده بود. مانند این بود که قهرمان فقید در آنجا حاضر است و مذاکرات را که طبعاً بتصویب عقاید «اومن» منتهی خواهد شد راهنمایی مینماید. در میدانهای جنگ همه در مقابل لیاقت او سرعظیم فرود میآوردند، ولی بلافاصله عدم اعتماد مجدداً ظاهر میشد.

در ۳۱۷ ق. م. رقیب مخالف و خطرناکی از طرف مغرب بجانب او رهسپار گردید که «آنتیگون یک چشم»^۱ نام داشت و از تمام وراثت اسکندر جاه طلب تر و با اراده تر بود. در ابتدا میانه او با «اومن» خوب بود ولی آن دو، دوسیاست مختلف داشتند. یکی خود را به خانواده سلطنتی وفادار میدانست و دیگری قدرت شخصی خود را بالاتر از همه چیز مینداشت و این دوسیاست نمیتوانستند باهم نزدیک شوند.

ارزش لشکریان طرفین تقریباً برابر بود. «آنتیگون» سوار نظام بیشتر داشت و تعداد سربازان مقدونی در لشکرش زیادتر بود. «اومن» فیل های زیاد داشت (که بمنزله گردونه های جنگی بودند) و پیاده نظام او قوی تر بود و خصوصاً لشکر مخصوص «آرژیراسید»^۲ (سپر های نقره) با او بودند که از سربازان کهنه کار مقدونیه بشمار میرفتند. بطوریکه «پلوتارک» میگوید غالب آنها بیش از هفتاد سال داشتند، و وقتی بطرف «فالانتر» های دشمن حمله میبردند فریاد میزدند «بی غیرتها، شما با پدرانتان میجنگید؟».

دو جنگ یکی در پائیز ۳۱۷ ق. م. و دیگری در زمستان بعد، هر دو در نزدیکی های اصفهان افتاد، که هر دو خونین بود و از هیچکدام نتیجه ای

گرفته نشد. ولی ساتراپها که مایل به برتری قدرت «اومن» نبودند تصمیم گرفتند که باو اجازه دهند که در جنگ دوم پیروز شود و بعد او را بکشند. «اومن» از این مطلب اطلاع پیدا کرد، وصیت خود را نوشت و تمام مدارکش را از بین برد، تاکسی مورد سوء ظن قرار نگیرد، و داخل در پیکار شد. در این بار نیز «سپرهای نقره» فایق شدند، ولی سواره نظام «آنتیگون» در جناحین پیروز گردید، و موفق شد اردوی شخصی «اومن» را بتصرف خویش درآورد، و خانواده و ائانه سربازان را نیز در اختیار خود گرفت. «سپر نقره» ها برای استرداد آن ناچار بمذاکره ترك مخصوصه گردیدند. از آنها خواسته شد که رئیسشان را تسلیم کنند و سربازان قبول کردند. «اومن» هر قدر خواهش کرد یا او را بکشند یا بگذارند خودش را بکشد نپذیرفتند وقتی «آنتیگون» «اومن» را در اختیار خود دید، در ابتدا تردید داشت در اینکه با او چگونه رفتار نماید، زیرا از دوستان قدیمی یکدیگر بودند. ابتدا «اومن» را از غذا محروم نمودند و بعد در زندان او را خفه کردند. فقط بخاکستر او توهین نکردند و آنرا بخانواده اش مسترد داشتند. باین طریق «آنتیگون» فرمانروای تمام مشرق گردید، و چند ساتراپ را جابجا کرد، و بقیه خزانه اسکندرا را چپاول کرد، و بمغرب برگشت. ضمناً «سپر نقره» ها را هم بدورترین نقطه‌ای که ممکن بود فرستاد، و بساتراپ محل دستور داد که آنها را از میان ببرد، و ساتراپ همین کار را کرد، زیرا دیگر اسمی از آنها برده نشد.

پلوتارک از بلیه‌ای که بسر خائنین می‌آید نتایج اخلاقی گرفته میگوید :
 «آنتیگون» هم از پیروزی خود بهره‌ای نبرد، و چند سال بعد در سال ۳۱۲ ق.م هنگامیکه منازعات مدیترانه از هر طرف او را احاطه کرده بود، یکی از رقبایش بنام «سلوکوس» که سابقاً ساتراپ بابل بود و او را معزول کرده

بودند. موفق شدند در آن ساتراپی مجدداً مستقر شود. یکی از معاونین «آنتیگون» ببالشکریان ایرانی بسوی او شتافت، ولی سلوکوس او را شکست داد و سربازانش را با خود همراه ساخت، و رقباری مغرب ناچار گردیدند قدرت او را برسمیت بشناسند. سالهای بعد سلوکوس موفق شد حکومت خود را در ایران برقرار نماید.

بدون شك علت موفقیت سلوکوس در ایران امری بود که او را از سرداران دیگر اسکندر متمایز میساخت. خوانندگان بخاطر دارند که اسکندر زن ایرانی گرفت، و همراهانش را وادار کرد با دختران آسیائی ازدواج کنند. بلافاصله پس از مرگ اسکندر تمام سرداران او همسران آسیائی خود را ترک کردند، جز سلوکوس، که دختر یکی از اعیان باکتریان را که «آپامه» نام داشت، و پدرش مقاومت سختی در مقابل اسکندر از خود نشان داده، و کشته شده بود، بزوجیت داشت. این وفاداری از روی حساب نبود زیرا سلوکوس نمیتوانست پیشبینی کند که وقایع زمان او را کجا خواهد برد. ولی تصور میکنند که باین وسیله در موقع ضرورت موفق شد حسن نظر نجبای ایران را بخود معطوف سازد.

واقعۀ مهم زمان حکومت سلوکوس در مشرق، جنگهای او در هندوستان است. در آن موقع پادشاهی بنام «چندرا گوپتا» که بزبان یونانی «ساندرا کوتوس»^۱ نامیده میشود، در هندوستان پیشرفت فوق العاده کرده بود و سلسلۀ «مائوری»^۲ را تشکیل داده بود. جزئیات وقایع این جنگ بر ما معلوم نیست ولی میدانیم که منتهی بصلح گردید (۳۰۴ ق. م.) و بعدها راجع به آن گفتگو خواهیم کرد. سلوکوس که از رود سند عبور کرده بود، در نتیجۀ قرار داد صلح، افغانستان

فعلی را پادشاه هندوستان واگذار کرد، و وصلتی انجام گرفت که جزئیات آن کاملاً بر ما روشن نیست و پادشاه هندوستان بسرदार یونانی فیل‌های جنگی بخشید.

وجود این فیلها در جنگ «ایسوس» که در ۳۰۱ ق.م. اتفاق افتاد بسیار مؤثر واقع شد، و در آن جنگ متفقین موفق شدند به «آنتیگون» شکست قطعی وارد نمایند. از ۳۰۶ تا ۳۰۵ ق.م. آنتیگون و وراث دیگر اسکندر، که سلو کوس هم یکی از آنها بود، عنوان پادشاهی بخود داده بودند. مرگ «آنتیگون» که ادعای پادشاهی عالم را میکرد بدیگران این وسیله را داد که هر کدام در ناحیه خود مستقلاً حکمرانی کنند. سهم سلو کوس از دیگران بدتر نبود.

آ- ایماز ۱

دولت «سلوکی» در ایران

پس از اسکندر اوضاع سرزمین بزرگ یونان و ایران مدت چهل سال بی ثبات بود. جانشینان سلو کوس سهم بزرگی از این سرزمین را که محدود به بغازدارانل و بحر خزر و فلسطین و خلیج فارس و افغانستان میشد، تصاحب کرده بودند. سلسله‌ای که باین طریق بدست سرباز خوش اقبالی تشکیل گردید در حدود دو قرن ادامه داشت. در تاریخ ۶۳ ق.م. «پومپه»، آخرین نماینده این سلسله را خلع کرد و بحکومت سلوکیها خاتمه داد.

در عرض این دو قرن برای سلسله سلوکی وقایع بسیار اتفاق افتاد. دائماً قسمتهای مختلف کشور آنها منتزع میشد و موقعی رسید که قلمر و حکومتشان منحصر بکشور شام گردید. حکومت سلوکیها بیشتر شباهت بیک نوع حالت

نزع طولانی و سختی داشت. کنسول رومی «پومپه» وقتی تصمیم گرفت قدرت سلوکیها را بکلی براندازد، قبل از شروع بجنک برای سربازان خود توضیح داد که چگونه لشکریان مقدونی که سابقاً شهرت شکست ناپذیر بودن پیدا کرده بودند در نتیجه اقامت در آسیا بصورت مردم بیچاره‌ای در آمده‌اند. انحطاط دولت سلوکی پس از سلطنت آنتیو کوس سوم، در ابتدای قرن دوم ق.م. شروع شد. این پادشاه از رومیها چندین بار شکست خورد. اتفاقاً زمان سلطنت آنتیو کوس سوم روشن‌ترین دوره‌های فرمانروائی سلوکیها در ایران است، و ما تاریخ آنرا ذیلاً بیان مینمائیم.

پادشاهان سلوکی که باصل و نسب خود افتخار می‌ورزیدند، بیشتر توجهشان باوضاع مدیترانه معطوف بود، و سرزمین آسیا را تقریباً فراموش کرده بودند. پایتخت و مقر اقامت آنها شهر آنتاکیه در کنار رود «اورونت»، در سوریه بود. ولی سلوکیها فوائد بسیار از «ساتراپیهای بالا» (فلات ایران) میبردند، مانند تعداد زیاد سرباز پیاده یا سواره باسازوبرگ شرقی یا یونانی، تیرانداز یا نیزه‌دار و گاهی زره‌دار، مانند مردم مرو «مارکیان» (مرغیان = مرغنیان)^۱ که گویا اسبهایشان از حیث جنه شباهت بفیل داشته‌است، و با مالیاتها و محصول زمین که برای حفظ تعادل امپراطوری بسیار ذقیمت بود.

یک راه بازرگانی از ایران شروع میشد و از طرف ترکستان بسوی چین میرفت. این راه هنوز «راه ابریشم» نامیده نمیشد، ولی لااقل پارچه‌های سوریه از آن راه بترکستان و چین میرسید. بنابراین سلوکیها بهیچ وجه مایل نبودند این متصرفات دور دست خود را از دست بدهند و حس میکردند که لازم است ساتراپها را زیر نظر خود بگیرند. باین منظور بعضی از آنها مقام جدیدی

بوجود آوردند که نام آن «ریاست عالی ساتراپیهای بالا» بود، و معمولاً این مقام را بولیعهد میدادند. و او را شریک در حکومت مینمودند.

آنتیو کوس سوم قبل از رسیدن بسطنت، سمت «ریاست عالی ساتراپیهای بالا» را داشت و این مقام از طرف برادرش باوتفویض شده بود. مرگ برادرش در جوانی باعث شد که آنتیو کوس توانست مقام پادشاهی را احراز کند، و مقام سابق خود را بدو برادر داد که هر کدام یکی از ساتراپیهای ایرانی را در اختیار داشتند. ولی بزودی از این کار پشیمان شد، زیرا این دو برادر با هم متفق شدند، وجسورترین آن دو که «مولون»^۱ نام داشت بابل را بتصرف درآورد و خود را پادشاه خواند. آنتیو کوس ناچار شد شخصاً بسوی او روان گردد و بزودی پیروز شد. بمحض اینکه پادشاه قانونی ظاهر شد، لشکریان پادشاه غاصب از او روی برگرداندند و فرار اختیار کردند. مولون چاره‌ای جز این ندید که ابتدا مادر و اطفالش را بقتل برساند و بعد خود کشتی کند. با اینحال آنتیو کوس جسد او را در میان راهی که از کوههای زاگرس عبور میکند بصلیب کشید. آنتیو کوس در نتیجه این واقعه مقام «ریاست عالی حکومت شرق» را حذف کرد وجانشین او خواست آنرا برقرار کند ولی او هم به همین نتیجه رسید.

دهسال پس از مرگ «مولون» آنتیو کوس سوم در ایران در مدتی طولانی از ۲۱۰ تا ۲۰۵ ق. م، مشغول ترتیب لشکرکشی های متعدد بود، باین طریق که ابتدا از راه ارمنستان خود را بساحل دریای خزر رسانیده بسا پادشاه «پارتها» وبعد با پادشاه یونانی «باکتری» جنگ کرد و با آنها معاهداتی بست که پادشاهی خود را بر آنها مسلم می‌داشت. سپس از هندوکش عبور نموده

بکابل رسید و شاید تا ناحیهٔ سندهم رفت و در آنجا بعقد قرارداد با پادشاه هندوستان قناعت کرد و از او مقداری پول، ۱۵۰ فیل و قدری آذوقه گرفت، بعد مانند اسکندر از راه «آراخوزی»^۱ (رخج) و «در انگیان»^۲ (زرنج) و «کارمانی»^۳ (کرمان) بسوی مغرب برگشت و این بمنزله گشت بزرگ مسلحانه‌ای در حدود شرقی کشورش بود، و نتایج مفیدی از آن از نظر تبلیغاتی گرفت و اینطور وانمود کرد که لشکر کشی او به لشکر کشی اسکندر شباهت دارد. باردیگر آنتیو کوس سوم بایران آمد ولی این بار عاقبت بدی در کمین او بود. چون از روم شکست خورده و ناچار شده بود غرامت جنگی سنگینی بدهد خواست قدرت از دست رفته خود را باز آورد و در ۱۸۷ ق. م. بکوه‌های شوش رفت و معبدی را غارت کرد، ولی مردم کوهستان شوش کردند او را کشتند. این واقعه آغاز ضعف حکومت سلوکیها در روی فلات ایران است و پیروزیهای اشکانیان آنها را در تاریخ ۱۲۹ ق. م. بکلی از ایران بیرون کرد.

در مدت یک قرن ونیم که تسلط سلوکیها بر ایران ادامه یافت تاریخ حیات واقعی کشور ایران بسیار تاریک است. نویسندگان و مورخان آن زمان باین سرزمین توجهی نداشته‌اند، بطوریکه در حدود ۲۸۰ ق. م. وقتی سلاطین سلوکی خواسته‌اند اکتشافاتی در سواحل دریای خزر بعمل آورند، شخصی که مأمور این اکتشافات بوده چنین گزارش داده است که: «این دریا خلیجی است که سفاین میتوانند خود را از طرف مغرب بدریای سیاه و از طرف مشرق به هندوستان برسانند». تمام اطلاعاتی که از این دوره راجع بایران برای ما باقی مانده چند کتیبهٔ یونانی است که از نقاط مختلف بدست آمده است. یونانی زبان رسمی بود و سلوکیها کوشش داشتند آنرا عمومیت بدهند.

میخواستند کشور خود را یونانی مآب کنند و آنرا بسوی تمدن بالانتری سوق دهند و تشکیلات مناسبی برای استفاده از آن و اداره آن بدهند.

سلوکیها مانند اسکندر در این سرزمین شهرهای یونانی ایجاد کردند که هسته مرکزی آن از یونانیها تشکیل یافته بود و شهر نمونه‌ای برای مردم محل بود. ابنیه و تأسیسات آن از روی نمونه یونانی ساخته شده بود، و باین طریق در سرتاسر کشور از اینگونه شهرها برپا کردند. علاوه بر اسکندریه - هائیکه بوسیله اسکندر ایجاد شد شهرهای دیگری مانند «سلوکیه» و «لائودیکیه» و «انتاکیه» (همیشه بنام پادشاهان) بوجود آوردند که محل آنها را دقیقاً نمیتوان یافت.

گاهی کشفیات اتفاقی راه را نشان میدهد، مانند کتیبه‌ای که اخیراً آقای «لوئی روبر»^۱ انتشار داده و معلوم میسازد که نزدیک شهر نهاوند شهری بنام «لائودیکه»^۲ بوجود آمده است. متن کتیبه دستوری است که آنتیوکوس در طی آن دختر خود «لائودیکه» را بسمت «کاهنه بزرگ» مذهبی که در هر ساتراپی بافتخارملکه ایجاد کرده است، منصوب می نماید. قبلاً کتیبه‌ای در مغرب آسیای صغیر نظیر این متن دیده شده بود و نام کاهنه دیگری را ذکر میکرد. بنا بر این حدس زده میشود که در تمام کشور وحدتی وجود داشته و پادشاه پرستش ملکه را در تمام نقاط آن برقرار نموده است.

ولی در قسمت شرقی هنوز کاوش‌های جدی بعمل نیامده، فقط میدانیم که شوش در آن موقع «سلوکی اولایوس»^۳ نامیده میشده. کاوشهای شوش بسیار مفید واقع شده و محیطی یونانی را نشان میدهد که در آن قوانین و مذاهب یونان معمول بوده و همانطوریکه در معبد دلف در یونان عمل میشد در شوش هم

بندگان را با تقدیم بخدایان آزاد مینمودند.

با اینحال بطور کلی آشنائی با فرهنگ و تمدن یونان در شهرهای پر جمعیت مانند شهرهای ناحیه شوش زودتر پیشرفت میکرد و حال اینکه در نقاط دیگر پیشرفت آن موقتی بود. در این شهر عده یونانیها زیاد بود و در آنجا مدارس یونانی و ژیمنازها آداب یونانی را تعلیم میدادند. ولی بطور کلی توده ایرانی زبان و مذهب و طرز زندگی خود را مانند سابق حفظ کرده بود.

پادشاهان سلوکی نیز کسی را وادار نمیکردند طریقه زندگی آبا و اجدادی خود را رها کند و غالباً حکومت نواحی را بر رؤسای محلی میدادند. در ناحیه پارس پادشاهانی از بقایای هخامنشیها سکه‌هایی با عنوان حاکم یا محافظ یا موبد آتشکده میزدند. پادشاهان سلوکی فقط مطالبه مالیات میکردند و همین را نشانه فرمانبرداری میدانستند.

بنابراین واضح است که وقتی «پارتها»، یا اشکانیان، آمدند بسهولت توانستند یونانیها را از ایران بیرون کنند.

۷. ایماز

ایران و فلسفه یونان

بعضی‌ها منکر این شده‌اند که ایران تأثیری در طرز فکر یونان داشته و گروهی دیگر نیز درباره وجود چنین تأثیری راه مبالغه پیش گرفته‌اند. با این حال، وقایعی چند ما را برای حل این مطلب یاری میکند.

جنگ‌ها و مبادلات بازرگانی و روابط همسایگی بسیار زود یونانیها را بطرز فکر ایرانیان آشنا کرد. میان یونانیهای آسیای صغیر مغها یا مجوسهائی دیده میشدند که تا حدود سواحل دریای اژه مهاجرت نموده بودند، و غالباً گذشته از

اصول مذهب مزدایرستی بیعضی از معتقدات مذهبی کده نیز که پس از تصرف بابل در ایران نفوذ کرده بود، آشنائی داشتند. «هراکلیت»^۱ فیلسوف یونانی میگوید بسیاری از مغها در اطراف معبد «آرتمیس»^۲ مسکن داشتند. بنابراین گفته همین دانشمند در «لیدی»، «کاپادوکیه» و در «لیکائونی» آتش مقدس در آتشکده ها میسوخت و در آنجا مغها قربانیا میکردند و سرود هائی میخواندند و مراسمی انجام میدادند. «گزانوس»^۳ از اهل لیدی اولین نویسنده ای از یونانیان است که نام زرتشت را بزبان آورده و سنن و مراسم مغها را بیان کرده است.

ازراه دیگری نیز روابط فرهنگی بین دو ملت برقرار شده بود. از اواخر قرن ششم ق.م. پزشکان یونانی از مکتب «کنید»^۴ مانند «دموسدس»، و بعدها «کتزیاس»، بدربار هخامنشی آمدند و در آنجا طبابت کردند. در قرن چهارم ق.م مورخ معروف «تئوپومپ»^۵ از اهل «خیو»^۶ یادداشتها تیرا که در ضمن مسافرت خود در ایران گرد آورده بود، و مربوط بمذهب مزدا بود، در کتاب خود نقل کرده است. آیا میان این مسافران فیلسوف هم وجود داشت؟ میگویند «فیثاغورث»^۷ بیابل رفت تا از زرتشت درس بگیرد. بعلاوه در باره یکی از متفکران بزرگ قبل از سقراط که «امپدوکل»^۸ نام داشت نیز گفته اند که شاگرد مغها بوده است. بدون شك اینها افسانه ای بیش نیست ولی ممکن است خالی از حقیقت هم نباشد. در حقیقت بین فلسفه بدوی فیثاغورث و دو گانه پرستی «امپدوکل» شباهت زیاد است. و نیز گفته اند که «دمو کریت»^۹ مؤسس علم اتم و «پروتاگوراس»^{۱۰} صوفی معروف در موطن مشترکشان یعنی شهر «آبدر»^{۱۱} نزد

Cnide -۴	Xanthos -۳	Artémis -۲	Héraclite -۱
Empédocle -۸	Pythagore -۷	Chio -۶	Téopompe -۵
	Abdère -۱۱	Protagoras -۱۰	Démocrite -۹

استادان کلدانی تعلیم می‌گرفتند و اضافه کرده‌اند که خشایارشاموقعی میهمان پدر این دو فیلسوف بود و کلدانیها و مغهای نامبرده را برای تعلیم فرزندانشان بمیزبانان خود واگذار کرد. در صحت این حکایت نیز تردید است ولی بدون شك دموکریت نظریهٔ تصاویر و الهام و قایع را از علم الهیات ایرانیان گرفته است.

راجع به افلاطون مسئله بسیار روشن‌تر است. بنا به روایتی افلاطون بمصر مسافرت کرد و مایل بود به ایران برود تا با فلسفهٔ آن سرزمین آشنائی پیدا کند و چون در آن زمان میان ایران و یونان جنگ بود، و نمیتوانست این مسافرت را انجام دهد، بهمین قناعت کرد که در فنیقیه چند مغ را ملاقات و با آنها مذاکره کند. از شواهد و مدارك قدیمتر و مطمئن‌تری چنین برمیآید که در مکتب افلاطون لاقدر در زمان پیری او، ایرانیانی مشغول تحصیل بوده‌اند. مثلاً گفتگو از میزبانی کلدانی است که مشغول معالجهٔ تب افلاطون است. در جای دیگر اشاره بمغهای می‌شود که به آتن آمده‌اند تادر «آکادمی» تعلیم یابند و پس از مرگ افلاطون برای تسکین روح وی قربانیهایی مینمایند. زمان دیگر بحث در بارهٔ مجسمه ایست که بدستور يك ایرانی بنام مهرداد پسر «اوروتوباتس»^۱ از افلاطون ساخته شده و تقدیم «موزها»^۲ گردیده است. مطلب مهم دیگر این است که بعضیها فاصلهٔ میان افلاطون و زرتشت را ۶۰۰۰ سال میدانسته‌اند. این مطلب، عجیب و پرمعنی است زیرا ایرانیان دورهٔ عالم را ۱۲۰۰۰ سال فرض مینمودند، و چون واقعهٔ وجود زرتشت را در ابتدای عالم قرار میدادند، افلاطون در انتهای قسمت اول آن واقع میشد، بنابراین زرتشت پیشقدم افلاطون است، و روح زرتشت در افلاطون حلول کرده،

وفیلسوف یونانی احیا کننده دین زرتشت و شاید هم «نجات دهنده» ای است که دین زرتشت ظهور آنرا پیش بینی کرده است. بهر حال این محاسبات راجع بمناسبات تاریخی میان زرتشت و افلاطون جنبه مذهبی دارد و بدون شك از ابتکارات اطرافیان ایرانی افلاطون یا مریدان یونانی او که آشنا بمذهب و عقاید ایرانیان بوده اند میباشد.

در اطراف موضوع مناسبات میان عقاید علمی یونانی و ایرانی نام «ادوکس»^۱ از اهل «کنید» نیز برده شده. بهر حال شکی نیست که «ادوکس» در تنفیذ عقاید ایرانی در میان مکتب افلاطون سهم بزرگی داشته است. «ادوکس» حکیمی بود که از تمام رشته های علوم اطلاع داشت. مثلاً ریاضی دان و طبیب و ستاره شناس و جغرافی دان بود و به خاور نزدیک مسافرت کرده و با علم ستاره شناسی کلدانیان آشنائی کامل یافته بود. وی دو گانگی مذهب مزدا را میشناخت و آن را تحسین میکرد. وقتی در سال ۳۶۸ ق.م. در درسهای «آکادمی» حضور یافت افلاطون و شاگردانش را از محضر خود مستفیض نمود. بعلت حضور «ادوکس» در آکادمی اولین نسل «افلاطونیها» تحت تأثیر عقاید ایرانیان واقع شدند، و این مطلب از دو حکایتی که بصورت «گفت و شنود» ساخته شده، و در نوشته های «کزنو کرات»^۲ و «هرا کلید»^۳ و «هرمودور»^۴ مذکور است و حکایت نخست «اپینومی»^۵ و دومی «آلسیاداول»^۶ نام دارد، برمی آید و این دو حکایت به «استاد افلاطون» نسبت داده شده است. حتی «ارسطو» هم. خصوصاً در زمان جوانی، بسیار علاقه بکسب اطلاع از عقاید ایران داشت و علمائی که از مکتب او بیرون آمده اند مانند: «اودم»^۷ از شهر رودس که اصل

Hermodore - ۴ Héraclide - ۳ Xénocrate - ۲ Eudoxe de Cnide - ۱
Eudème de Rhodes - ۷ Le Premier Alcibiade - ۶ Epinomis - ۵

ثنویت را با دقت مخصوصی شرح داده ، « کلئارك »^۱ از شهر سولس ، و « آریستو كسن »^۲ از شهر تارانته و بعدها « هر میپ »^۳ کتاب شناس ، که همگی علاقه مند باطلاع از عقاید علوم ایرانی بوده اند .

این نام شماری را به همین جا خاتمه میدهیم ، ولی ناچار باید چند کلمه از پلوتارك بگوئیم . در کتابهایی که پلوتارك راجع به « ایزیس و اوزیریس »^۴ نوشته شرحی راجع به ثنویت ایران دیده می شود ، و پلوتارك اصل ثنویت را با حسن نظر تلقی کرده است . بنابراین کسانی که بعد از نویسندگان مذکور چیزی راجع به این موضوع نوشته اند قطعاً از نویسندگانی که نامشان برده شد اقتباس نموده اند .

باین طریق معلوم میشود که عقاید ایرانی در عقاید یونانی تأثیر و نفوذی داشته ، ولی به آسانی نمیتوان معین کرد که این تأثیر واقعاً از چه نوع بوده و به چه طریق صورت گرفته است . و نیز بسیار مشکل است که معلوم شود تا چه اندازه این تأثیرات واقعاً از ایران بوده و چه اندازه آن از ایران خیالی یا فرضی است . اطلاعاتی که از عقاید و علوم ایران بیونان رسیده بیشتر شفاهی یا با واسطه بوده است . مثلاً یونانیان از مجوسها اطلاعاتی بدست آورده اند که ممکن است قسمتی از آن مربوط بخارج از ایران بوده باشد . اطلاعاتی که از این راه بیونانیان رسیده ممکن است صحیح نبوده یا مغشوش شده باشد ؛ بعلاوه وقتی از نویسندگانی که بنویسند دیگر نقل داده شده ، ممکن است تغییر شکل داده باشد و هر کس بآن چیزی از خود اضافه کرده باشد و به همین دلیل غالباً بصورت مخلوط غریب و عجیبی درآمده است ، بطوریکه در آن به زرتشت اطلاع از

Hermippe - ۳

Aristoxène de Tarente - ۲

Cléarque de Soles - ۱

Isis et Osiris - ۴

علوم بشمار رانست میدهند، مانند ستاره شناسی، فیزیولوژی، گیاه‌شناسی، معدن‌شناسی، کیمیاگری و غیره. کلمه‌ای که برای تعیین علم مغها^۱ ذکر میشد در ابتدا مفهوم پرستش خدایان را میرساند ولی بعدها بتدریج معنای ماژی^۲ یا جادوگری را پیدا کرد و در بیشتر مواقع ما نمیتوانیم بفهمیم آیا یونانیها بحق یا بناحق فلان یا فلان طرزفکر را بایران نسبت داده‌اند یا صلاح دیده‌اند که نسبت بدهند.

بعضی از این افکار و عقاید بروحیه خود ایرانیها نزدیک بود، مثلاً اینکه انسان خود عالم صغیری است^۳ که از هر حیث شباهت به عالم اکبر^۴ دارد. این عقیده را در کتابی که میگویند بقراط راجع بهفته هانوشته^۵ و در کتاب «تیمه»^۶ تألیف افلاطون، میتوان یافت. عقاید دیگری مانند تقسیم بندی زمان خلقت بدوره‌های معین احتمالاً تمام و کمال قابل قبول نیستند. یونانیها فرض میکردند که عالم لایتناهی و جاویدان است و زمان دور میزند و تا ابد بدور خود خواهد چرخید. فکر آفرینش عالمی که انتهائی داشته باشد برای یونانیان بعید بنظر میرسید. بنابراین عقیده مذهب مزدیسنی به روز قیامت که خاص ایران است و این فکر که برای انسان و برای عالم روز معادی باید باشد، با فکر یونانی نزدیک نمیشد. طبق عقاید ایرانی دنیا در روز آخر دوران خود آتش خواهد گرفت و جهان در شرط آتشی فرو خواهد رفت. این عقیده با فرض «هراکلیت»^۷ و عقاید رواقیون^۸ بسیار نزدیک است. عقاید ایرانیان راجع به آخرت و روز قیامت ممکن است منشاء افسانه ارمنی «ار»^۹ که در انتهای

۱ - Magikè - ۲ - Magie - ۳ - Microcosme - ۴ - Marocosme - ۵ - Le traité pseudo-hippocratique sur les Semaines - ۶ - Timée - ۷ - Héraclite - ۸ - le stoïcisme - ۹ - Er l'Arménien -

کتاب جمهوری افلاطون ذکر شده یا قصه افسانه آمیز هراکلید از اهل پونت^۱ بوده باشد. شخص اخیر عقیده داشت که دنیا بکلی معدوم میگردد و جسم مردگان مجدداً زنده میشود. تمام این عقاید کاملاً ایرانی بود و با عقاید یونانی اختلاف بسیار داشت. ولی با اصول مذهب یهود و مسیح که بعد از آن آمد مشابه بود. نظیر همین مطلب راجع به روز قیامت به «استانس»^۲ نسبت داده شده و میگویند این مع همراه خشایارشا در ضمن لشکر کشی او بیونان آمده بود. گروه دیگری آنرا به گشتاسپ حمایت کننده زرتشت نسبت داده اند. باین ترتیب در محیط سواحل مدیترانه حکایاتی راجع بمعاد و روز قیامت آنطوریکه ایرانیان عقیده داشتند پخش شده است.

اما راجع بدو گانه پرستی بمحض اینکه یونانیها میخواستند خوش بینی بدنیا را کنار بگذارند و وقتی میخواستند کوشش کنند وجود خداوند را که خوب فرض شده بود، با وجود «شر» در عالم نزدیک کنند، عقیده ایرانیان، که طبق آن «خیر» و «شر» را تاابد در نزاع باهم فرض میکردند، بنظرشان تاحدی قابل قبول میآمد. مثلاً افلاطون میگوید «لازم است که چیزی ضد نیکی باشد» و این مطلب را یکمرتبه در کتاب نهم^۳ و دو مرتبه در کتاب «جمهوری» و جلد دهم کتاب «قوانین» ذکر میکند و تصور میکند که برای شرح و توجیه حرکات متضاد دوره های عالم یا بی نظمی آن لازم است فرض شود که دو خداوند متضاد دشمن یکدیگر وجود دارند که یکی خدای «خیر» و دیگری خدای «شر» است و هر کدام بر ضد دیگری اقدام مینماید. بهر حال روشن است که در اینجا افلاطون مقصودش همان دو گانه پرستی مذهب مزدیسناست. در مورد اول که این مطلب را بیان مینماید مخالفت خود را بآن اظهار میدارد و در مورد دوم

اظهار نظر روشنی نمینماید. بنابراین معلوم است که راه حل ایرانی در او دو دلی ایجاد کرده و هر روز بر شدت این دو دلی میافزوده است. لازم است دانسته شود که پس از مرگ افلاطون و تا سه قرن بعد از میلاد، طریقه افلاطون بطور صریح مانند طریقه دو گانه پرستی معرفی شده، و ارسطو مغها را بانی آن میدانسته است. بهر حال نمیتوان منکر شد که مذهب و دانش و سنن ایران در طرز فکر یونانیها مقام و منزلت مهمی داشته، و وقتی در ۵۲۹ بعد از میلاد بدستور «ژوستینین» امپراطور روم مکتب آتن رسماً تعطیل شد آخرین هواخواهان افلاطون بتیسفون بدربار خسرو اول انوشیروان فرار کردند. علم و فلسفه که از یونان رانده میشد در کشور شاهنشاهی ایران وطن جدیدی برای خود پیدا کرد.

هانری شارل. بوش^۱

کلیات راجع بتاریخ ایران از قرن سوم ق. م.

ناقرن هفتم بعد از میلاد

ایران و سوریه بعد از مرگ اسکندر بدست سلاطین سلوکی افتاد (۳۱۴-۸۴ ق. م.). سلوکیها کوشش کردند مردم این نواحی را باتمدن یونان آشنا سازند ولی تدریجاً روی خود را از آسیای علیا برگردانده سرگرم منازعات مدیترانه گردیدند. بی لیاقتی سلوکیها باعث شد که «پارتها» علم طغیان برافراشتند (در حدود ۲۵۰ ق. م.).

پارتها قبیله ای بودند که از مدتها پیش در خراسان، در شمال شرقی ایران، اقامت داشتند. نام آنها «پهلوی» بود و به همین جهت زبان فارسی قدیم را که در زمان آنها و در زمان ساسانیان در ایران معمول بوده، زبان پهلوی مینامند. «پارتها» برهنمائی سلسله سلاطین فعالی که سلسله اشکانی نام داشت، علم طغیان

برافراشتند و سلسله اشکانیان از ۲۴۷ ق. م. تا ۲۲۴ بعد از میلاد در ایران حکومت کرد. سلاطین این سلسله که نام غالبشان « اشک » یا « مهرداد » بود بزودی موفق شدند بقیه ایران را از چنگ آخرین پادشاهان سلوکی بیرون آورند (۱۴۰-۱۲۹ ق. م.). سپس ناحیه بابل را نیز از آنها گرفتند و پایتخت خود را در شهر « تیسفون » نزدیک بغداد کنونی قرار دادند. شاهنشاهی ایران که اسکندر آنرا از بین برده بود باین طریق مجدداً احیا شد ولی حدود آن از حدود کشور هخامنشی کمتر بود. پادشاهان اشکانی در مغرب از حدود فرات تجاوز نکردند. بعلاوه اشکانیان، تا انقراضشان که در ۲۲۴ بعد از میلاد اتفاق افتاد، همواره خود را « دوستدار یونان » معرفی کردند. تمدن و علاقه آنها بتمدن یونان از روی نوشته‌ها و تصاویر سکه‌هایشان معلوم میگردد. فرانسویها و امریکائیها در ضمن حفاریهاییکه در شهر « دورا اوروپوس »^۱ روی فرات نموده‌اند، نقاشی دیواری و نقوش برجسته روی سنگ بسبک صنعت یونانی و « پارت » پیدا کرده‌اند که از صنایع یونانی در قرن اول بعد از میلاد در نواحی دیگر خاور زمین بکلی مشخص و متمایز است. در موزه تهران نیز مجسمه بسیار زیبایی از یکی از بزرگان اشکانی در معرض نمایش قرار داده شده که سبک آن یونانی ولی دارای خصایص صنعت ایرانی میباشد.

راه‌های کاروان‌رو در این زمان از سوریه آغاز میشد. دوشهر دورا و پالمیر در تجارت در دنیای آن زمان شهرت زیاد داشتند. شهر « دورا » در فرات وسطی قرار داشت و تا ۱۶۵ بعد از میلاد شهر یونانی مآبی بشمار میرفت و جمعیت آن از یونانیها و شامیها ترکیب یافته ولی جزء سرزمین « اشکانی » بود. این شهر با وجود علاقه کمی که اشکانیان به آن نشان میدادند بسیار آباد شد، و ابنیه

آن، که ۲۰ سال قبل بوسیله هیئت حفاری امر یکائی و فرانسوی از زیر خاک بیرون آمده، نشان میدهد که هنر برای مردم «دورا» ارزش زیاد داشته است. در همین شهر نقاشی‌های دیواری مربوط ب مذهب یهود و مذهب مهرپرستی پیدا شده که ما را برای فهم این مطلب یاری میکند که چگونه در نقاط بسیار دورتر مانند افغانستان یا پاکستان، هنر ایران اشکانی توانسته است خود را در خدمت مذهب بودا قرار دهد. در شهر «دورا» مخلوطی از تمدن یونان و تمدن سامی و تمدن ایران وجود داشته. و این مطلب از اشیای مکشوفه در آن بر ما معلوم میگردد. کمی عقب‌تر، در بیابان سوریه، شهر پالمیر (تدمر) تا زمان انقراضش، در ۲۷۲ بعد از میلاد انتهای خط کاروان روئی بود که شام رومی را بایران متصل میساخت. نفوذ و تأثیر صنعت رومی و سامی شهر تدمر بطرف کشور اشکانی گسترش یافته و خود را تا نقاط بسیار دوری چون آسیای مرکزی رسانیده است. آقای «ژ. هاکن»^۱ آثار آنرا (مانند تزیینات و تصاویر رب النوع‌های پالمیر) در روی نقاشی‌های دیواری ایران و بودائی در بامیان واقع در افغانستان دیده است. علاوه بر این، شیشه‌های منقوشی که در شهر «صور»^۲ در شام ساخته میشد از همین راه تا بافغانستان در ناحیه «بگرام» در شمال کابل رفته و «هاکن» آنها را در آنجا کشف کرده است. نمونه‌های زیبایی از این شیشه‌های منقوش در موزه کابل و تعداد دیگری در موزه «گیمه» در پاریس موجود است.

بنابراین راه بزرگی که مخصوص کاروانها بود، پس از عبور از تمام خاک ایران در کنار جبال پامیر براه مشهور ابریشم متصل میشده است.

«پارتها» از ایران بسیار خوب دفاع کردند. هر بار که روم، که از این تاریخ بر شام تسلط داشت، خواست از فرات عبور کند و بین النهرین را تصرف کند، بمقاومت اشکانیان برخورد و غالباً مغلوب آنها شد. مثلاً در ۵۳ ق. م. کراسوس

در «حران»^۱ از قشون ارد شکست خورد و به همین طریق در سال ۳۶ ق.م. آنتوان در لشکر کشی خود به آذربایجان موفقیت حاصل ننمود و فرهاد چهارم مانع پیشرفت او گردید. آسیای مقدم بین رومیها و اشکانیان تقسیم شده بود، و اصولاً فرات مرز بین آنها بود، و کشور ارمنستان غالباً میان دو امپراطوری تقسیم میشد، و در دست یکی یادگیری بود. بزرگترین امپراطور روم، تراژان، تصمیم گرفت کشور اشکانی را متصرف شود، و در سال ۱۱۶ بعد از میلاد بشهر تیسفون وارد شد ولی دو سال بعد جانشین او، هادرین، در مقابل طغیان ایرانیان، وحتىی سامی‌های ساکن این ناحیه، ناچار شد از بین‌النهرین صرف نظر نماید و کشور پارت مجدداً در حدود غربی خود مستقر گردید.

دولت اشکانی در حدود شرقی کشور خود با امپراطوری بزرگی که فرهنگ ایرانی داشت یعنی با امپراطوری «هند و سکائی» یا «کوشانیها» که بر افغانستان و قسمتی از هند شمال غربی حکومت میکردند و پایتخت آنها یکی شهر «کاپیسی-بگرام» کنونی، در شمال کابل، و دیگری شهر نیشابور بود، مجاور گردید. غرفه مخصوص آثار افغانستان در موزه «گیمه» در پاریس بما مخلوطی از هنر «ایران و بودائی» را نشان میدهد که در آن زمان در این ناحیه بوجود آمده. در زمان بزرگترین پادشاهان کوشان که «کانیشکا» نام داشت (میان ۱۴۰ و ۱۷۰ بعد از میلاد، طبق تاریخ بندی اخیر آقای ر. گیرشمن) خاورمیانه میان دو امپراطوری بزرگ تقسیم شده بود، که هر دو تمدن ایرانی یا شبیه-بایرانی داشتند یکی امپراطوری اشکانی در ایران و عراق فعلی، دیگری امپراطوری کوشان یا «هندی و سکائی» در افغانستان کنونی و هر دو آنها نیز تحت تأثیر تمدن و هنر و صنعت یونان قرار گرفته بودند و روابط بازرگانی منظم با امپراطوری روم داشتند.

در ۲۲۴ بعد از میلاد انقلاب مهمی در ایران رخ داد و سلسله اشکانی سقوط کرد و منقرض شد و سلسله جدید ساسانی بحکومت ایران رسید و مدت چهار قرن (از ۲۲۴ تا ۶۴۰ بعد از میلاد) در ایران فرمانروائی داشت. ساسانیان از جنوب ایران آمده بودند و مقر اصلی آنها ناحیه کنونی فارس یا «پارس» قدیم، کشوری بود که تخت جمشید فعلی یا «پارسه» قدیم و شهر شیراز کنونی در آن واقع بود. یکی از پایتختهای ساسانیان شهر استخر بود در حالیکه مقر حکومت آنها شهر زیبای تیسفون، در ایالت بابل، که یادگار آن تا امروز در بنای «طاق کسری»، باقی مانده است، قرار داشت. در نقوش برجسته نقش رجب و نقش رستم، نزدیک پارسه، یا تخت جمشید. اردشیر، اولین پادشاه بزرگ ساسانی که خدای بزرگ مزدیسنا، «اهورمزدا» یا «اورمزد» سلطنت را بدست او سپرده است دیده میشود. سلاطین بزرگ ساسانی تصمیم گرفتند از روی اصول و سنن قدیم، ایران را احیا کنند. این سنن در زمان اشکانیان کمی فراموش شده بود و جای خود را بیونانی مآبی داده بود. ساسانیان کوشش کردند پیش از هر چیز، دوره واقع بین خود و هخامنشیان را، نادیده گرفته زمان حال را بگذشته هخامنشی پیوند دهند. هخامنشیها هیچوقت خود را رسماً طرفدار زرتشت اعلام نکرده بودند و حال اینکه ساسانیان مذهب زرتشت را بعنوان مذهب رسمی دولت شناختند و از آن بیعد، کتاب آسمانی «مزدا» یعنی اوستا، کتاب رسمی زرتشتیان گردید. روحانیان مذهب مزدا که موبد نام داشتند رسمیت یافته در امور دولتی مقام ارجمندی یافتند. با اینحال مذهب مسیح نیز در زمان ساسانیان آزاد بود و حتی در اواخر نیز از آن بعنوان مذهب «نسطوری» حمایت میشد خصوصاً از روزیکه رومیها مذهب نسطوری را در امپراطوری بیزانس ممنوع کردند (۴۸۹ بعد از میلاد).

بعلاوه ساسانیان تنها در ایران حکومت نمی‌کردند بلکه حکومت آنها در بابل کشور سامی نژاد نیز، برقرار بود. پایتخت غربی آنها یعنی تیسفون نیز در همین ناحیه قرار داشت. نتیجه این شد که در کنار فرهنگ ایرانی مزدائی، فرهنگ محلی شامی و فرهنگ مسیحیان بابل در ایالات غربی شاهنشاهی عظیم ساسانی اهمیت بسیار پیدا کرد و بالاخره در کنار مذهب مزدا و مذهب مسیح و در نتیجه اختلاط این دو مذهب، مذهب مانئی (۲۱۶ - ۲۷۷ میلادی) بوجود آمد. این مذهب نه در جهان مسیحیت مورد قبول واقع شد و نه در ایران مزدائی و ناچار برای تبلیغات خود به آسیای علیارفت و در آنجا از ۷۶۳ تا ۸۴ میلادی نزدیک بود مذهب امپراطوری ترك ایغور در مغولستان گردد و در زمان «آلبیرو آها»^۱ ناگهان از جنوب فرانسه سر درآورد.

در زمینه هنر و صنعت ساسانیان مایل بودند هنر و صنعت زمان هخامنشی را احیا کنند و این امر از مناظر و تصاویر معمول در عهد ساسانی و مناظر شکار روی ظروف نقره و روی نقوش برجسته دامنه کوه‌ها، مثلاً در طاق بستان، نزدیک کرمانشاه، و در آثار پیدا شده در حفاریهای «ژرژسال»^۲ و ر. گیرشمن، در شهر شاپور، معلوم می‌گردد. با اینحال نمیتوان گفت که در این نقوش برجسته آثاری از هنر روم هم‌دوره ساسانیان، نیست. بعلاوه هنر و صنعت ساسانی در افغانستان خصوصاً در بامیان، با هنر و صنعت بودائی امتزاج پیدا کرده، و حتی نقاشی و سنگتراشی کاشغری را در قرن پنجم تا هشتم میلادی زیر تأثیر خود قرار داده است (نقاشی‌های دیواری در «قزل» نزدیک «کوچا»^۳).

ساسانیان در دو جبهه می‌جنگیدند. در شمال در حدود آمودریا^۴ ناچار شدند در مقابل چادر نشینان آسیای مرکزی که بر سرزمین ماورای جیحون (سمرقند) و

ناحیه «باکتری» (بلخ) حکومت داشتند از خود دفاع نمایند. این چادر نشینان در قرن پنجم میلادی «هیاطله»^۱ و در قرن ششم میلادی ترکهای غربی بودند. در مغرب در سرحد فرات ساسانیان دائماً با رومیها و بعد از آنها با بیزانسیها در جنگ بودند و این نزاع گاهی بصورت جنگهای مذهبی در میآمد، خصوصاً بعد از اینکه «کنستانتین» (قسطنطین) در ۳۲۳ میلادی مذهب مسیح را بر سمیت شناخت. در این جنگهای ایران با همسایه غربی گاهی افتخاراتی نصیب پادشاهان ساسانی شد مانند: شاپور اول (۲۴۱-۲۷۲ میلادی) گردید، که والین امپراطور روم را اسیر کرد (۲۶۰)؛ و خسرو اول انوشیروان (۵۳۱-۵۷۸) که آخرین فیلسوفهای یونانی را که ژوستینین از آتن بیرون رانده بود نزد خود پذیرفت و خسرو دوم پرویز (۵۹۰-۶۲۸) که زمانی سوریه و آسیای صغیر را از امپراطوری بیزانس منتزع ساخت ولی از «هرقل» شکست خورد و رانده شد، ولی این نزاع طولانی هم ایران و هم بیزانس را موقعی ضعیف کرد که خطری متوجه هر دوی آنها گردیده بود.

ر. غروسه^۲

پارتها

اگر در مغرب مسبب اصلی زوال سلوکیها رومیان بودند، در مشرق عمل قطعی بدست «پارتها» انجام گرفت که بالاخره برای مدت طولانی همسایه های خطرناک امپراطوری روم گردیدند. نام پارتها از ناحیه «پارتی» یا (پرتو) که یکی از ساتراپیهای قدیم ایران است میآید و ایالت «هیرکانی»^۳ (گرگان) آن را از دریای خزر جدا میسازد. اسکندر بدون زحمت زیاد موفق شد پارتها را زیر اطاعت خود بیاورد و از آن تاریخ واقعه مهمی در ناحیه «پارتی» رخ نداده بود. بنا بر یک روایت قدیمی که چندان مورد اطمینان نیست، گفته شده است که در

زبان سکاها کلمه «پارت» بمعنای مهاجریا تبعیدشده است، و نیز بموجب همین روایت گفته شده که پارتها که از نژاد ایرانی هستند، هنگام حمله اسکندر بطرف استپهای شمال، فرار کردند تا استقلال خود را حفظ نمایند. ولی در حقیقت نام «پارت» قبل از اسکندر وجود داشته و آنها در آن زمان «پارن» نامیده میشدند.

آیا پارتها ناگهان از استپهای ترکستان بیرون آمدند، یا اینکه شاید قبیله ای از ناحیه باکتریان بودند که بعلت ناآرامیشان یونانیها آنها را رانده بودند و باین ناحیه مهاجرت کردند؟ هر دو خبر بالا مورد بحث قرار گرفته و معلوم نیست کدامیک از دیگری صحیح تر است ولی ما نام «پارن» را در نیمه قرن سوم ق. م. می بینیم، و در این موقع «پارن»ها ناحیه «پارتی» را از دست یکی از حکام یونانی که از قدرت مرکزی اطاعت نمیکرد و بنام خود سکه میزد خارج مینمایند. سلوکوس دوم کوشش کرد آنها را از آن ناحیه بیرون کند ولی از آنها شکست خورد و بعد بعلت اشکالاتی که در آسیای صغیر برای او پیش آمد آن ناحیه را ترک کرد. از آن تاریخ «پارن»ها که در «پارتی» مسکن گزیده بودند خود را «پارت» نامیدند و رئیس آنها تیرداد برادر و جانشین اشک لقب پادشاهی اختیار کرد و از تاریخ ۲۴۶-۲۴۷ آغاز فرمانروائی سلسله خود را اعلام داشت.

توسعه قدرت اشکانیان مداوم نبود. در اواخر قرن سوم ق. م. آنتیوکوس سوم در ضمن لشکر کشی بزرگش در مشرق یک ایالت را از چنگ آنها بیرون کشید و آنها را باطاعت مجبور ساخت ولی پنجاه سال بعد از این واقعه دولت اشکانی رو بتوسعه رفت. مهرداد اول ملقب به «کبیر» تمام ایران غربی را متصرف شد و حتی در ۱۴۰ ق. م. بابل را نیز بدست آورد. سلوکیها بعلت

اهمیت این ناحیه مقاومت ورزیدند، ولی در مقابل اشکانیان مقهور شدند و یکی از سلاطین آنها اسیر شد. ده سال بعد یکی دیگر از سلوکیها نخست فایق گردید ولی بعد شکست خورد و کشته شد. از آن بیعد پارتها بطرف مغرب پیش رفتند. برای ایجاد اغتشاش در میان سلوکیها یکی از سلاطین آنها را که مدت ده سال نزدشان اسیر بود و با یکی از شاهزادگان اشکانی بنام «رودوگون»^۱ ازدواج کرده بود آزاد کرده بوطنش فرستادند و باین ترتیب اختلاف خانوادگی میان سلوکیها بوجود آوردند. وقتی اوهم از بین رفت اشکانیها از کنار رود فرات بطرف بالا پیش رفته در سال ۱۲۴ درخ بزرگ این رود توقف کردند. با اینحال درخاور ایران هم بیکار ننشستند و در آنجا با یونانیان «باختر» در جنگ بودند. در شمال دائماً با بیابان گردان استپ یعنی «ساسها»^۲ که مانند خودشان مردم ناآرامی بودند در نزاع می گذرانیدند. در بابل نیز ناچار شدند چندین بار شورش هائی را که بوجود آمده بود خاموش کنند. تمام این مشکلات باعث شد که از ابتدا نخواستند و یا نتوانستند از فرات عبور کنند. فقط تا توانستند از ضعف سلوکیها استفاده کردند. وقتی تصمیم گرفتند آنها را ریشه کن کنند دیگر دیر شده بود، زیرا رومیها در شام مستقر شده بودند.

بهر حال مهم اینجاست که تقریباً نیم قرن بعد از پیروزی اسکندر يك قبیله چادر نشین از ترکستان یا از حدود ترکستان حرکت کرده، ۱۲۰ سال بعد موفق شد خود را تا ۲۰۰ کیلومتری مدیترانه رساند و یکی از بزرگترین کشورهای دنیای آنروز را از خلیج فارس تا دریای خزر بدو نیم کرده، نیمی از آنرا بتصرف خویش درآورد.

علت این پیشرفت بیشتر همکاری ساکنین بعضی نواحی ایران بود. پارتها اگرهم ایرانی خالص نبودند لاقلاً بدون شك ایرانی شده بودند. زبان وعادات

و اخلاق آنها ایرانی و مذهبشان مذهب مزدائی بود. بنابراین چنین شهرت یافت که وارث و انتقام کشنده پارسیان بودند و ایرانیان که نسبت بسنن ملی خود وفادار و علاقه مند بودند و کوشش سلاطین سلوکی برای یونانی مآب کردن آنان به نتیجه ای نرسیده بود، پارتها را با آغوش باز پذیرفتند.

بعلاوه اشکانیان متعصب نبودند و باین علت یونانیان نیز با آنها همراه گردیدند. در شهرهای یونانی تغییری داده نشد و فقط ارباب و صاحب آنها عوض شده بود. خرابه ها و کتیبه های بابل و شوش این مطلب را تأیید میکند. پادشاهان اشکانی برای خود افتخاری میدانستند که تمدن یونان را حمایت کنند. روی سکه ها القاب و نام آنها بخط و زبان یونانی نوشته میشد. مهرداد کبیر وقتی وارد شهر بابل گردید نام قدیم شرقی شاهنشاه را بر خود گذارد ولی درعین حال لقب «دوستدار یونان» را نیز به آن اضافه نمود و این سیاست را جانشینان او نیز پیروی کردند. در دربارشان وقتی هنرمندان یونان نمایشنامه «اورپیید» را بازی کردند بسیار مورد تمجید و تحسین واقع شدند، و بمحض اینکه دولت سلوکی منقرض گردید، عدم تعصب اشکانیان باعث شد که حتی یونانیان آنها را برضد قدرت روم تقویت میکردند. ولی قدرت نظامی اشکانیان را نیز نباید از نظر دور داشت. از ابتدا پارتها بصورت سوارکارهای خوب و تیراندازان ماهر معرفی شده اند، و تخصص آنها در این بوده است که بدشمن حمله های کوچک و متعدد مینمودند، و بعد فرار اختیار کرده آنها را به تعقیب خود بنقاط دور از مراکز خود میکشاندند و خطوط ارتباط آنها را قطع میکردند. پیشرفت آنها باعث شد که نیروهای جدیدی با آنها ملحق گردید و در خدمت خود سربازان سلوکی و بیاده نظام یونانی و طبعاً سوارهای ایرانی و خصوصاً دسته زره پوش را که هم خود، هم اسبهایشان زره برتن داشتند پذیرفتند و باین طریق موفق شدند اسباب زحمت رومیها را فراهم نمایند.

پس از اینکه قشونی تهیه کردند کوشش نمودند دولتی بوجود آورند و این امر برای بیابان گردانی که مجبور شده بودند خود را در میان چهار دیوار زندانی کنند کار بسیار دشواری بود. در شهرهای مملو از کاخهای پر ثروت مانند تیسفون، پایتختشان، که بعضی از آن شهرها از سلوکیها به آنها رسیده بود و برخی را خود ساخته بودند اقامت اختیار کردند. برای کارهای دولتی يك دسته از کارمندان با تجربه ایرانی را مجهز کردند. نویسندگان یونانی مهرداد را خصوصاً برای قوانینی که برای کشورش وضع کرده تمجید کرده اند. در هر رشته کوشش پارتها برای تمرکز امور هویدا است و عدم تعصب و قابلیت تحلیلشان بسیار زیاد بوده است.

با این حال اشکانیان، با وجود تمام مهارتشان در مملکت داری، نتوانستند علل عمیق ضعفشان را که مرض مخصوص ملل بیابان گرد است مرتفع سازند. این علل عبارت بودند از: اولاً تشکیلات ملوک الطوائفی آنها که فاصله هائی میان پادشاه و اتباعش بوجود می آورد و موقعی دستورها و اوامر او بمورد اجرا واقع میشد که نسبت بنجای بزرگ کشور قدرت و نفوذی داشته باشد. ثانیاً رقابت خانوادگی که مسئله تعدد زوجات به آن اضافه میشد و در اواخر سلطنت هر پادشاهی اسباب زحمت فراهم میآورد. این نقاط ضعف در دولت هخامنشی نیز وجود داشت و دو دوره پارتها باعث شد که اشکانیان غالباً ناچار شوند در مقابل روم عقب بنشینند.

۱. آیمار

پارتها و رومیان

اگر رومیها در آغاز قرن دوم میلادی ضربه مرگباری بدولت سلوکی وارد نیاورده بودند دولت اشکانی بدون شك هرگز بوجود نمیآمد زیرا باین

طریق سلوکیها ناچار شدند متصرفات ایرانی خود را رها کنند تا بهتر بتوانند با رومیها در آسیای صغیر مقابله نمایند. معهذا سلوکیها در ابتدای قدرت خود با رومیها اصطکاک پیدا نکردند. سلوکیها مالک ایران از قفقاز تا باکتریان بودند و شهرهای قدیم شوش و اکباتان را در دست داشتند و بنابراین جانشین هخامنشیان بودند. ولی آرزوی آنها بیش از این بود و بابل و سوریه را نیز مورد تهدید قرار دادند. «دمتریوس» خواست حمله آنها را قبل از وقوع پیش‌بینی و خنثی نماید. ولی در تاریخ ۱۳۹ ق.م. از آنها شکست خورد و پارتها وارد بابل شدند و در آنجا پایتخت جدید خود تیسفون را بنا نهادند. از این تاریخ اشکانیان مرز جدیدی در مقابل پیشرفت یونان بطرف مشرق معین نموده جهان نوینی بین کشور «یونانی و ایرانی» افغانستان فعلی و مراکز حیات یونان بوجود آوردند. ضمناً خود اشکانیان زیر تأثیر تمدن و فرهنگ کشورهای مدیترانه‌ای قرار گرفتند. هنگامی رسید که چیزی نمانده بود که اشکانیان از ضعف دولت سلوکی استفاده کرده اثر سیاسی اسکندر را در آسیا از بین ببرند و حدود غربی کشور خود را بحدود کشور هخامنشی برسانند. اشکانیان در سنه ۸۸ ق.م. شهر انتاکیه را بتصرف خویش درآوردند و با استفاده از لقب «دوستدار یونان» که بخود داده بودند کوشش کردند دوستی شهرهای یونانی آسیا را جلب کنند. ولی ضعف آنها همیشه در اختلافات خانوادگیشان بود که هر چند زمانی يك بار مسئله وراثت سلطنت را پیش می‌آورد و از سرعت عمل آنها میکاست. باین ترتیب رومیها وقت کافی پیدا کردند که بقیه امپراطوری سلوکی یعنی آسیای صغیر و سوریه را در تصرف خود درآورند. «پمپه» که ترجمان فکر عمیق سنای روم و نظریات سیاسی آن بود این سیاست عاقلانه را پیش گرفت که بین دو امپراطوری از ارمنستان تا دریای سرخ مناطق نفوذی بوجود آورد بطوریکه بفرض اینکه

نفوذ و قدرت روم در آن مناطق کم میشد باز خطر پارتها از ایالات رومی هنوز بعید بنظر میرسید. کمی بعد رومیها نیز بفکر این افتادند که حدود خود را تا انتهای دنیای یونان یعنی تا بین النهرین توسعه دهند. چندین بار کشمکشهای داخلی بر سر وراثت تخت و تاج سلطنت اشکانیان برومیها مجال داد که بماورای دجله تجاوز کنند و حتی توانستند باقیماندهائی از کشور سلوکیها را بامپراطوری روم ملحق سازند. این فکر ابتدا در سنه ۶۸ ق. م. در شخص «لوکولوس»^۱ پدیدار شد. در سال ۶۰ ق. م. «گابینیوس»^۲ و بعد از او «سزار» و «آتوان» نیز در همین اندیشه بودند. در صورت موفقیت در این امر رومیها مزایای بسیار بدست میآوردند. اگر دولت روم باین آرزوی خود میرسید که دولت اشکانی را بداخل ایران براند و ایران را قطعه قطعه نماید یا از بین ببرد، سنای روم از تهدیدهای خطرناک مهرداد و منازعات بین پادشاه «پونت» و اشکانیان راحت میشد. بعلاوه برای امپراطوران افتخار بزرگی بود که روی جای پای اسکندر گام بردارند. دلالت رومی و ایتالیائی نیز میتوانستند نفع بزرگی از تجارت با نواحی متصرفه ببرند.

از میان تمام این مردان جاه طلب فقط «کراسوس» بآرزوی خود جامه عمل پوشانید در سال ۵۴ ق. م. در زمان اولین «اتحاد سه گانه» روم بایران لشکر کشید بدون اینکه دلیل معینی برای این لشکرکشی در دست داشته باشد. کراسوس از این اولین جنگ با پارتها چه انتظار داشت؟ وی ثروتمندترین مردم روم بود و میتوانست بنحوی از انجا بر عایدات خود بیافزاید. با اینحال مایل بود وسایل بیشتری برای کسب ثروت بدست بیاورد. همراهان او که همه مردان جاه طلبی بودند در این اندیشه بسر میبردند که مانند سزار «فاتح گل» و

پمپه، ایجاد کننده متصرفات شرقی روم، شهرتی پیدا کنند. نتیجه این آرزوهای جاه طلبانه بر همه معلوم است. در ماه ژوئن ۵۳ ق. م. در «حران»^۱ در میان بیابان شام لشکریان ناچیز سورنا سردار پادشاه اشکانی چهل هزار نفر «لژیونر»های کراسوس را محاصره کرد. این سربازان که از عطش و گرما بجان آمده بودند از دیدن این سواران نیزه دار و شنیدن آهنگ موحش طبلمهایشان و ظاهر غریب و عجیب سردارشان «سورنا» که در میان بیرقهای مذهبی قرار گرفته بود و لبادۀ بلندی بر تن داشت و مانند زنها آرایش کرده بود بو حشت افتادند. سورنا توانست این پیاده نظام رومی را زیر ضربات سواره نظام جوشن دار و پیکانهای سواران کمان دار خود بگیرد و در حالیکه سربازان رومی بصورت تشکیلات مربعی در آمده بودند تیرها و زوبینها بر سرشان مانند باران فرود می آمد. گاهی مرگ هنگامی میرسید که انتظارش را نداشتند زیرا سوار اشکانی زمانی که پشت بدشمن فرار میکرد تیر خود را با مهارت زیاد بروی حریف پرتاب مینمود و مخصوصاً تیرهای منحنی که از بالا بروی دشمن میریختند وجود سپر را بی ثمر مینمود. کراسوس با وجود بروز رشادت اسیر شد و سر او را بریده نزد پادشاه اشکانی فرستادند. سر کراسوس موقعی بدربار اشکانی رسید که مشغول نمایش نمایشنامه ای بنام «باکانتها» اثر «اورپید» بودند^۲ و آن سر برای هنرمندی که بجای «زازون» بازی میکرد مورد استفاده قرار گرفت. با اینحال کشور شام توانست از خطر مهمتری مصون ماند زیرا «ارد» در فکر آئینده سلطنت پس از مرگش بود و نتوانست از وحشتی که با شکست کراسوس رومیها را فرا گرفته بود استفاده نماید. ولی شکست کراسوس برای حیات سیاسی روم در انتهای

۱ - Carrhes
 ۲ - Euripide نمایشنامه نویس معروف یونانی (۴۸۰-۴۰۶ ق. م.)
 - یکی از نمایشنامه های او Bacchantes نام دارد.

دورهٔ جمهوری بسیار گران تمام شد. «اوگوست» بعدها برای بدست آوردن بیرق‌های ازدست‌رفتهٔ رومی از طریق مذاکرات سیاسی برای خود شهرتی بهم‌زد. اوگوست از این شکست درسی گرفت و در تعقیب سیاست پمپه بین دو امپراطوری مناطق نفوذی برای روم ایجاد نمود و کشورهای دست‌نشانده‌ای بوجود آورد بطوریکه در این سرحداتها مانند سرحداتهای دیگر روم صلح برقرار گردید. در این تشکیلات دفاعی ارمنستان عمل مهمی را برعهده داشت. در این کشور نفوذ مذهبی و فرهنگی پارتها بسیار شدید بود. ارمنستان سر راه‌های مهم قراردادش و هر مهاجمی خواه از طرف دانونب و خواه از طرف بین‌النهرین ناچار بود از آن عبور کند. اشکانیان و رومیها سالها برای تصرف آن زور آزمائی کردند و رومیها همواره کسی را نزد خود داشتند که بتواند در موقع لزوم مدعی سلطنت ارمنستان گردد و بمحض اینکه در نتیجهٔ اختلافات داخلی برای رسیدن بمقام سلطنت علائم ضعف و سستی در دربار تیسفون ظاهر میشد او را بارمنستان می‌فرستادند. «ژرمانیکوس»^۱ در زمان «تیبیر»^۲ و «کوربولون»^۳ در زمان «نرون» برای همین منظور بارمنستان لشکر کشیدند. در سال ۱۱۴ میلادی «تراژان» خواست راه حل دیگری را امتحان کند. تراژان قبلاً قشون خود را آنطوریکه لازم بود مهیا نمود. بعد آنرا با خود بارمنستان برد و از آن راه تا سلوکیه و دجله پیش رفت بالاخره بخلیج فارس دست یافت و تمام این سرزمینها را به امپراطوری روم ملحق ساخت و یک پادشاه اشکانی بر سر آنها قرارداد. تراژان در اندیشه بود که باین ترتیب کشور دست‌نشانده‌ای با این ایالات بوجود آورد. بعلاوه در روم انتظار داشتند که تجار غربی یا یونانی در بابل مشغول کار و تجارت گردند. تا آن زمان هیچگاه در روم انتظار چنین پیش آمده‌های خوب اقتصادی نداشتند.

ولی شورش یهودیهای شرق تراژان را بر آن داشت تا دست از فتوحات خود بردارد و مجدداً فرات سرحد بین دو کشور گردید. در زمان «مارک اورل» بلاش سوم پادشاه اشکانی از اشکالات داخلی امپراطوری روم استفاده کرده هنگامی که «ژرمنها» روی رود «رن» و «دانوب» به امپراطوری فشار آورده بودند وی بارمنستان و سوریه حمله برد. سواران اشکانی از آنجا رانده شدند ولی بعداً دوباره در اوایل قرن سوم میلادی در زمان «بلاش چهارم» اشکانیان خود را را تا کنار دیوار اتناکیه رسانیدند. امپراطور روم «کاراکالا» هنگامیکه تقریباً موفق شده بود آنها را بطرف بین النهرین براند در مشرق وفات یافت.

وقتی در سنه ۲۲۷ میلادی دولت اشکانی منقرض شد هنوز هیچیک از دو امپراطوری موفق نشده بودند راه حلی برای مسئله مشرق بدیگری تحمیل کنند. ارمنستان همواره مورد اختلاف و کشمکش طرفین بود. در مرزهای صحرا حصارهای مستحکمشان ادعای اینرا داشت که عبور و مرور کاروانها را در راههای بازرگانی نظارت نماید. باین طریق «نصیین»^۱ و «دورا»^۲ در طرف امپراطوری روم و «سیناگرا»^۳ و «الحضر»^۴ در طرف پارتها قرار گرفته بود و هیچکدام از دو طرف حاضر نبودند از آرزوهای رزمی خود دست بکشند. پارتها کوشش داشتند حدود کشور خود را مانند کشور هخامنشی تا کنار دریای سیاه و دریای مدیترانه برسانند و رومیها معتقد بودند که لازم است روی جای پای اسکندر فاتح آسیا و صاحب عالم پیش بروند.

کلیات راجع بمذاهب

در فاصله واقع بین تصرف ایران بدست اسکندر و تسخیر آن از طرف اعراب، یعنی از زمان شروع فشار تمدن یونان بسوی قلب آسیا، تا استهلاک ایران در یک واحد مذهبی و فرهنگی که از رود جیحون تا جبال پیرنه را شامل بود، روح

ملت ایران در چه حالتی بسر میبرد؟

در ابتدا يك نوع یونانی مآبی سستی پدید آمد. صنایع، شهرسازی، معماری، نقاشی و سکه‌شناسی، همه نشان میدهد که ایران در آن زمان زیر نفوذ تمدن یونان قرار گرفته بود. اما راجع بحالتی که فکر و روح ایرانی در آن زمان داشت اطلاع زیادی در دست نیست، زیرا از ازمئه مربوط به ابتدای سلسله سلوکی، وزمان پادشاهی «یونان وبا کثریان» در مشرق ایران، هیچ نوع مدرکی بدست نیامده. ولی اطلاعاتی که بلافاصله از دوره بعد از آن بما رسیده نشان میدهد که بعد از انقراض سلسله هخامنشی تمام تشکیلات وسیع مربوط بمذهب و حقوق و علوم، که بدون شك مجموع آنرا «اوستا» مینامیدند، از سر تا پا تغییر یافته. متأسفانه از اوستا چیز زیادی نمانده. در زمان پادشاهی اشکانیان کوشش شد تمام این اطلاعات و علوم جمع آوری و تدوین شود. خوانندگان بخاطر دارند که در سازمان ساسانیان يك نوع تجدید حیات ملی بوجود آمد و روحانیت یکمرتبه قدرت زیاد بدست آورد و مذهب را تشکیلاتی داد، کتبی تدوین کرد و دین را پشتیبان تاج و تخت پادشاهی ساخت. اواخر باعث تقویت سلطنت گردید و این آخرین سلسله بزرگ ایران قبل از ظهور اسلام بود. مذهب زرتشت مذهب رسمی ساسانیان، و بمنزله آخرین طبقه رسوبی بود که از چندین قرن پیش شروع به نشستن روی این سرزمین کرده بود. مذهب زرتشت تنها مذهب کشور شاهنشاهی نبود. شاهنشاهان هخامنشی و ساسانی وهمچنین پادشاهان سلوکی که یونانی بودند و پارتها که دوستداران یونان بودند، در ضمن فتوحات خود، مذاهب مللی را که بکشور ایران ضمیمه میکردند محترم میشمردند و نسبت بآنها عموماً تعصبی نشان نمیدادند. باین ترتیب دولت ساسانی که حدود آن از طرف مغرب بصحرای سوریه میرسید عوامل

معنوی متعددی را بارث برده بود. نفوذ تمدن یونان نتوانست یکباره تمام مذاهب کهنه آشور و بابل را از بین ببرد. این مذاهب در بین‌النهرین بحیات خود ادامه دادند و اگر در معابد اظهار وجود نکردند، لااقل در بعضی علوم مقدسه و بسیاری از اعمال مربوط بآن، نشانی از آنها بود. این مطلب راجع بگذشته بسیار قدیم ایران نیز صدق میکند. مغها کوشش کردند تمام مذاهب مختلف و پراکنده را در مذهب زرتشت مستهک کنند. ولی با وجود اصلاحات اساسی زرتشت مجدداً مذهب افسانه‌آمیز قدیم پدیدار شد و حتی زرتشت را نیز از خود دانست و «گات‌ها» را بتشریفات مربوط به «هئومه» که با آن مغایرت داشت ضمیمه نمود باین طریق خداوند بزرگ اهورمزدا با معصومین جاویدان و خدایانی که دین مزدا آنها را بکنار رانده بود هم‌ردیف گردید.

احیای مذهب قدیم هند و ایرانی یعنی مذهب «مهر» (میترا) و شروع ترویج آن در این موقع قرار دارد. مذهب میترا از مذهب قدیم هند و ایرانی منشعب میشد و در ابتدا در اجتماعات محدودی بآن عمل میکردند و زیاد شباهت بمذهب رسمی مزدا نداشت. از مذهب میترا اطلاعات بسیار نادری مانند بعضی کتیبه‌های کوتاه یا بعضی نقوش عبادتگاه‌های متعدد آن در دامنه کوه‌ها، در ارمنستان، اسپانیا و اسکاتلند در انگلیس، بدست آمده، و از این اطلاعات چنین بر می‌آید که مهمترین طرفداران این مذهب سربازان «لژیونهای» روم بوده‌اند: میترا بیشتر در کنار جاده‌های نظامی پرستیده میشد. ما از ابتدای تاسیس این مذهب و از پیشرفت تدریجی آن حتی در خود ایران اطلاع زیاد نداریم.

مذهب بابلی که بعد از پیروزی یونان هنوز هم بحیات خود ادامه میداد در مقابل تمدن ایران بکلی از بین نرفت. آثار آن نه تنها در فولکلور بلکه در

علمی که «آستروفیزیک»^۱ نامیده میشود پدیدار است، مانند علم کیمیا و ستاره شناسی. مغها این علوم را توسعه داده‌اند و نامشان روی آن باقی مانده است ولی حتی یونانیها در آن زمان میدانستند که کار مغها ارتباطی با کار جادوگران ندارد. با اینحال کلمه «ماژی»^۲ مفهوم نامناسبی پیدا کرده است.

یکی از شواهد حقیقی مذاهبی که قبل از ورود ایرانیان در سرزمین مشرق وجود داشته علم اساطیری غریب و عجیبی است که «ماندائیها»^۳ (صابئین)، دسته کوچکی از غسل‌تعمید دهندگان، که هنوز موجودند و آداب و مراسم مذهبی و کتاب مخصوص بخود دارند و غالب اصولشان شرقی است، حفظ کرده‌اند. نوشته‌های آنها شباهت به مجموعه‌ای دارد که هر کس هر چه بخواهد میتواند در آن پیدا کند.

در مشرق ایران مذهب بودا در اواخر دوره خود آثار بسیار مهمی بر جا گذاشته که در نتیجه کوششهای در افغانستان بر مظاهر گردیده است. ولی هیچ اثری از مذهب بودا در مذهب رسمی مزدا در ری یا استخر پیدا نشده و اینطور بنظر میرسد که مذهب بودائی مخصوص مشرق بوده و نیز دیده نشده است که پادشاهان در اجرای سیاست مذهبی خود آنرا بحساب آورده باشند.

برعکس در مغرب، از بین‌النهرین تا ارمنستان و تپارس اصلی، گروهی از ایرانیان اصلی دیده میشوند که جزو کشور شاهنشاهی ایران‌اند، ولی مذاهبی دارند که با مذهب رسمی ایران هیچ ارتباطی ندارد، مانند مسیحیان و آرامیها و ارمنیها و یهودیها. اینها تشکیل اقلیتهائی را میدادند که در دولتهای مختلف رسماً بحساب می‌آمدند. اگر در زمان هخامنشی امکان پیدا کرده بود که تعصبی نسبت بمذاهب خارجی از قبیل مذهب یهودیها و یونانیها و بابلیها و مصریها نشان

دهند برای این بود که تشکیلات مذهبی ایران تا اندازه‌ای سست بود. ولی وقتی روحانیان مذهب زرتشت بیاری دولت تشکیلات منظم و مقتدری بوجود آوردند ورق برگشت. معیناً حتی در این زمان با وجود تعصبی که بخرج داده شد باز مسیحیان ایران خود را در خانه خود میدانستند. در ابتدا بیشتر مسیحیان از نظر نژادی و زبان آرامی بودند ولی از نام آنها چنین برمیآید که تدریجاً ایرانیان خالص مذهب نیز مسیح را پذیرفته‌اند و حتی خانواده‌هایی که در خدمت مذهب بودند نیز از میان ایرانیان خالص انتخاب شده بودند. مسئله کلیسای کلدانیان مورد توجه پادشاه بود، بطوریکه دستور داده شد شوری‌ها و اجتماعات اسقفها تشکیل شود. با وجود مخالفت شدید مغها مسیحیت در ایران بقدر کفایت قدرت گرفت و در تمام کشور پراکنده شد و حتی در ماورای ایران نیز سرزمین ترک و مغول نفوذ پیدا کرده در چین مستقر گردید.

مذهب مسیح تنها مذهبی نبود که تا چین نفوذ پیدا کرد. در قرن سوم میلادی در بین‌النهرین پیغمبری بنام مانی ظاهر شد و ادعا کرد که «روح مقدسی است» که مسیح از آن یاد کرده. مذهب وی مخلوط غریبی از اصول مسیح، مذهب مزدا و مذاهب بابلی میباشد، ولی مناسبات آن با ایران و ایرانیت بسیار قوی است. آنطوریکه از مدارک مکشوفه از ترکستان چین برمیآید با نوشته‌های بودائی و مسیحی ممزوج است و هنوز زبانهای محلی پارتها و پارسیان را بکار میبرد. با اینکه کتب مذهبی آن بزبانهای آسیای مرکزی ترجمه شده بود، باز کتب مزبور به زبان پهلوی نوشته میشد. روح تبلیغاتی این مذهب بقدری قوی است که از یک سو در کشورهای ساحل مدیترانه پخش شده و از سوی دیگر در مشرق زمین منتشر گردیده است: از شهر قرطاجنه تا

شهر «توان هوانگ»^۱. در کتب مذهبی مانی مطالب جامعی موجود است که تا آن اندازه قابلیت انعطاف دارند که میتوانند با ظاهر تمام مذاهب منطبق گردند.

یهودیان از زمان تبعیدشان در ایران مستقر شده بودند و در زمان ساسانیان در بابل بطور قطع طرز تلفظ و قرائت نوشته‌های خود «ماسور»^۲ را تثبیت کردند و کتب مذهبی خود را تدوین نمودند. برای مطالعه تاریخ مذهبی این ده قرن باید نه تنها تعداد زیاد این مذاهب را در نظر گرفت بلکه باید بارتباط آنها با یکدیگر نیز توجه کرد.

در این دوره، ایران سایر کشورها را از فرهنگ خود برخوردار می‌سازد و بیش از آن خود از فرهنگ کشورهای دیگر بهره‌مند می‌گردد. جریانات بزرگ فرهنگی جهان مانند فرهنگ و تمدن یونان، مذهب بودا، مذهب مانی، از سرزمین ایران عبور میکنند و در جهان منتشر میشوند. مذهب زرتشت از بین می‌رود و دین اسلام جای آنرا می‌گیرد ولی روح ایران جاویدان می‌ماند، هر چند فقراصولی، مذهب زرتشت را بزودی از انظار ناپدید می‌سازد ولی روح ایرانی در مذاهبی که جانشین مذهب زرتشت میشوند تغییراتی می‌دهد و از طریق آن مذاهب، عقاید خود را بدنیا تحمیل می‌کند و این روشی است که تا آن تاریخ تنها شکل سیاسی یعنی بصورت شاهنشاهی آن در جهان شناخته شده بود.

پ. ژ. دومناشه^۳

میترا

میترا (مهر) در ابتدا در مذهب هند و ایرانی خداوند روشنائی و پیاسدار

نظم و خدای قراردادها و معاملات و راستی و درستی و صداقت در زندگی و ضمانت اسناد و سوگندها و پیمانها و ناظر کل عالم و حامی مخلوقات بوده است. میترا «دوست» انسان، و در نزاع با عوامل شر، دیو (دوا)^۱ و بر ضد دروغ شیطانی^۲ یعنی بی‌نظمی و بی‌عدالتی و سوء نیت و نادرستی با او شریک و همراه است. وی مانند جنگجویی است که در پیروزیها و افتخارات پادشاهان سهم است و دادستان و هادی مردمان در دنیای دیگر است.

اصلاح مذهب زرتشت میترا را در ردیف آخرین فرشته‌ها که مخلوق اهور مزدا بودند قرار داد. با اینحال میترا در زمان هخامنشیان نیز یکی از رب‌النوع‌های عمده مذهب عوام و مذهب رسمی مزدا بود و بعد از انقراض شاهنشاهی داریوش شهرت او در میان مغها که در آسیای صغیر پراکنده شده بودند از بین نرفته، و حتی در سرزمین «پونت» و کاپادوکیه و ارمنستان و «کوماژن» پرستیده میشد و پادشان این سرزمین‌ها غالباً میترا داد یا مهر داد نامیده میشدند.

از نقاط مذکور در حدود قرن اول پیش از میلاد مذهب میترا بایتالیا رسوخ پیدا کرد و از آنجا بتمام دنیای مغرب پراکنده شد. این میترا بامیترای اوستا اختلافی داشت. در بابل رب‌النوع «شمش» نامیده میشد و مظهر خورشید بود. در آسیای صغیر او را «هلیوس» مینامیدند و بالاخره با او مانند خورشید نام «انویکتوس»^۳ یعنی شکست ناپذیر را اطلاق نمودند.

میترا بخصوص رب‌النوع «نجات دهنده» و قهرمان واقعه ایست که نتیجه آن نجات نوع بشر است. وی ایجاد کننده اعتقاد و انضباطی است که مردم را از گمراهی بیرون می‌آورد و بدون شك بیشتر این خصوصیات مربوط بگذشته او در

ایران است. میترا در این دنیا، و در دنیای دیگر، به انسان یاری میکند. پلوتارک میگوید وی فاصلهٔ میان عالم روشن و شفاف اورمزد و دنیای پست و تاریک اهریمن، و بنابراین میانجی میان خداوند و انسان است. مذهب میترا به پیروی از خدای قدیمش به پیروان خود تلقین میکند که مبارزان سوگند خورده‌ای در راه خدمت به حقیقت باشند. میترائی که مغرب زمین شناخته خدای مقدسی است که علاقه بنام او و انجام مراسم مذهبی‌اش انسان را از گمراهی نجات میدهد مذهب میترا مذهبی است که ابتدا در بابل و بعد در میان توده‌های مجوس آسیای صغیر سنن مذهب مزدا را با اصول ستاره شناسی ممزوج کرده است. مذهب میترا را اسرار و رموزی احاطه کرده بطوریکه نجات از گمراهی در نتیجهٔ آشنا شدن به آن رموز، مراسم بدست می‌آید. بعبارت دیگر مانند ایزیس و اوزیریس در مصر، مانند ربه النوع «مادر» و «آتیس»^۱ در فریژی، مانند ربه النوع شامی یا آدرنیس و بعل‌های دیگر سامی، میترای ایرانی نیز هستهٔ مرکزی نجات دهندهٔ نوع بشر را تشکیل میدهد و مانند آن مذاهب با امپراطوری روم هجرت مینماید و از يك طرف بت پرستی کهنه را از بین میبرد و از طرف دیگر با مذهب جوان مسیح رقابت مینماید. ما از عقاید و اسرار پیروان مذهب میترا اطلاع زیاد نداریم. فقط چند کتیبهٔ کوتاه و اطلاعاتی از دانشمندان بت پرست یا نویسنده‌گان مذهب مسیح بدست ما رسیده است. تنها وسیله‌ای که برای مطالعهٔ مذهب میترا در اختیار ما است آثار باستانی، از قبیل نقاشی‌های دیواری و نقوش برجسته و مجسمه‌ها و اشیای مربوط ب مذهب است، که پیروان آن بتعداد زیاد در معابد مخصوص میترا قرار داده‌اند.

مذهب میترا روی اصل دو گانه پرستی ایرانی از نوع «زروان» قرار گرفته بود، بعضی از این اصول بقرا، زبراست: بالاتر از همه چیز «زمان نامحدود» است که

آنرا به «کوروئوس»^۱ یا «ساتورن»^۲ تشبیه کرده‌اند و بصورت انسانی است که سر شیر دارد و دور بدن او ماری پیچیده است. بعد از او آسمان و زمین واقیانوس و سپس خدایانی است که از این سه عنصر بوجود آمده‌اند. آسمان اهورمزدا یا اورمزدا^۳ عنصر خیر است که به «ژئوس»^۴ یا «ژوپیتر»^۵ شباهت دارد و با مخلوقات عجیبی که اهریمن خلق کرده بجنک می‌پردازد و آنها را با صاعقه خود معدوم مینماید. با این حال پیروان مذهب میترا، برعکس مزدائیان اصلی، برای اهریمن قربانی میکنند و قربانگاه برای او میسازند. بطور کلی عناصر طبیعت، بخصوص آتش، خورشید، ماه، ستارگان، گیاهها، باد، اشکال سماوی، فصول، و هفت روز هفته که مطابق با هفت ستاره‌اند، مقدس میباشند. بنا بر این مذهب میترا مذهب طبیعت پرستی است که با ستاره شناسی کلدانی و عقاید ایرانی در باره سر نوشت امتزاج پیدا کرده است. افسانه میترا قسمت مهم این مذهب را تشکیل میدهد. مفهوم وقایع و تقدم یا تاخر آنها، که بصورت نقوش برجسته (میترا)^۶ مجسم گردیده برای ما تقریباً نامعلوم‌اند. معمولاً آنها را طبق نوشته‌های «فرانس کومن»^۷ اینطور خلاصه میکنند: بنا بر گفته این دانشمند «میترا» از تخته سنگی بوجود آمده است و بمحض تولد وی (ازسنگ) چوپانان برای پرستش او می‌آیند. ابتدا با خورشید متحد میشود سپس يك گاو وحشی را مقهور میکند یعنی آنرا بر پشت خوابانیده پاهای حیوان را گرفته و بهمین طریق آنرا تا غاری روی زمین میکشد و در آنجا گاو را محبوس مینماید. ولی حیوان موفق میشود از غار بگریزد. در این هنگام اورمزدا یا «خورشید» بوسیله کلاغی به میترا دستور میدهد که گاو را هلاک کند. میترا برخلاف میل خود گاو را تعقیب

۱ - Kronos ۲ - Saturne ۳ - Ormazd ۴ - Zeus ۵ - Jupiter
۶ - Mithraea ۷ - Franz Cumont

مینماید وپوزه‌ او را درمشت خود میگیرد و بایک ضربه خنجر او را بقتل میرساند. بلافاصله از بدن گاو خوشه‌های کندم و درخت تانک و سایر نباتات خارج میشود. سپس یک عقرب و یک مورچه، و در بعضی نقوش یک مار، خود را روی آلات تناسلی حیوان میاندازند، تا خون حیوان را بکشد. احتمالاً این حشرات عناصر موزی، مخلوق اهریمن‌اند، که بدون موفقیت کوشش میکنند تا این چشمه‌های حیات را، که نطفه و خون گاو است مسموم نمایند، و از میان ببرند. یا شاید مار و عقرب علامت زمین و تولیدنسل، از عناصر نیکی باشند، که نماینده انواع حیوانات اند که از نطفه حیوان قربانی شده بوجود می‌آیند. بهر حال اینطور بنظر میرسد که بعقیده پیروان مذهب میترا نطفه گاو نر را «ماه» بدست می‌آورد و تطهیر میکند و از آن حیوانات مفید را بوجود می‌آورد. روح گاو به آسمان میرود و از آنجا بر گله‌های دام نظارت میکند و آنها را حمایت مینماید. این واقعه با عظمت و وحشیانه در لوحه‌ای در موزه لوور و در «بورسنت آندئول»^۱ بصورت نقش برجسته موجود است و در مذهب میترا اهمیت فوق العاده دارد و مربوط بخلقت عالم است: میترا خالق موجودات نیک است و به موجودات حیات تازه می‌بخشد ولی این حیات بخشی تازه نتیجه یک قربانی است و میترا در رنج و درد حیوان قربانی شده شرکت مینماید. در نقوش برجسته‌ای که این واقعه را نقل می‌کند قیافه او اندوهناک است و علائم رنج از آن پیدا است. گاهی نیز سر خود را برای احتراز از دیدن منظره خونین بر میگردداند.

بقیه وقایع و اعمال میترا مرموزتر است. بهر حال همواره با عنصر شر در نزاع است و از نیکی‌های خلقت و آنچه که مربوط به اورمزد است طرفداری مینماید. وی مانع میشود که طوفان دنیا را خراب کند و اگر خشکسالی شود

تیری از کمان خود پرتاب میکند و آب از زمین میجهد. و وقتی طوفان نوح میرسد میترا کشتی بزرگی برای نجات بشر میسازد. در نقشی دیده میشود که در اصطبل حریقی رخ داده و میترا مشغول نجات دادن مخلوق «خدای خیر» از حریق است. بالاخره روزی میرسد که مأموریت سخت او در روی زمین تمام میشود. باین مناسبت ضیافتی برپا میگردد و میترا در این ضیافت باتفاق «خورشید» و یاران رزمش شرکت میکند و بعد با آسمان اهورمزدا بالا میرود در حالیکه بر گردونه خورشید سوار است. در عالم بالانیز میترا از کومک به انسان دریغ نمی نماید و کسانی که باو اعتقاد دارند در این دنیا مورد مهر او واقع میگرددند و در دنیای دیگر روح آنها را برای انجام دادن مسافرت از هفت طبقه آسمان تا طبقه هشتم^۱ که مقر نور و آرامش است هدایت مینماید. برای بالارفتن از این طبقات لازم است که ارواح تدریجاً سبک شوند و برای این کار خود را از پوشش جسمانی وهوی وهوس آزاد میسازند. میترا در روز قیامت باز روی زمین خواهد آمد و تمام مرده ها را زنده خواهد کرد و خوبان را از گنهکاران مجزی خواهد نمود و گاوی بسیار عالی را که در آن موقع پدیدار خواهد شد قربانی خواهد نمود و چربی آنرا باشیره مقدس «هئومه» مخلوط کرده به نیکوکاران خواهد داد و آنها باین طریق جاویدان خواهند شد و اهریمن و طرفدارانش در آتش خواهند سوخت.

بتقلید افسانه خدایان در مراسم مذهب میترا شام متبرکی مرسوم بود که در ضمن آن هواداران نان متبرک و شرابی را که در جامی با آب مخلوط میشد بعنوان شیره مقدس «هئومه» مینوشیدند. مراسم این شام در غارهای طبیعی یا مصنوعی برگزار میشد و گاهی نیز زیرزمینهایی که سقف آنها را شمال گنبد

می‌ساختند و کنایه از جهان و گنبد آسمان بود جای غار را میگرفت. در ظرفین سرداب نیمکتهائی قرار میدادند و در میان آن راه عبوری بود و هواداران روی نیمکتهای زانومیزدند و هنگام ورود باین سرداب با آبی که در ظرفی قرار داشت خود را مسح میکردند. در انتهای سرداب مذبحی با مجسمه‌ای از میترا با کلاه فریژی دیده میشد که مشغول قربانی کردن گاو بود. از مراسم مذهبی که در این محل تاریک انجام میگرفت اطلاع زیادی در دست ما نیست. احتمالاً تعلیماتی راجع بر موز و اسرار مذهبی در آن داده میشد. حیواناتی قربانی میکردند و بخصوص فصل بهار موسم قربانی گاو نر بود. شاید مراسم مذهبی آنها در روز یکشنبه یعنی «روز خورشید» انجام میگرفت. و همچنین روز بیست و پنجم ماه دسامبر یعنی روز اول زمستان که آنرا روز تولد «خورشید»^۱ میپنداشتند بزرگترین عید آنها بود. در این موقع پیروان تازه وارد را بر موز مذهب آشنا میکردند. در مذهب میترا مانند تمام مذاهب رمزی دیگر پیروان بتدریج بشام متبرک دعوت میشدند و بدرجات بالای اسرار مذهبی که با هفت طبقه آسمان تطبیق میکرد میرسیدند. این تعلیمات هفت درجه داشت و هر درجه مربوط بقهرمانی از افسانه میترا بود مانند کلاغ، نمفوس^۲ (نامزد یا جوان)، سرباز، شیر، گردونه خورشید، و در بالای همه «پدر». بعضی از این درجات علاماتی داشت مثلاً پیروانی که درجه کلاغ یا شیر را داشتند ماسکی بر صورت میگذازند و در مواقع لازم به تقلید کلاغ یا شیر صدا میکردند. داوطلبان امتحانات سختی میدادند مانند آزمایش کرسنگی و تشنگی و نزاع با گرگ. چشمان او را می‌ستند و همچنین دستهایش را از پشت با روده جوجه دربند میکردند و از او تقاضا میکردند که بالای گودال پر از آبی بجهد. یا آنطوریکه در نتیجه کوششهای

اخیر معلوم گردیده داوطلب را مانند مرده‌ای در قبریکه در میان معبد کنده بودند برای مدت معینی قرار میدادند. سپس باوخنجری میدادند که بخون آغشته بود یا تاجی را درنوک شمشیری به‌پیش او میبردند و او آنرا میپذیرفت و میگفت: «تنها تاج او میترا است». اگر داوطلب از این آزمایش‌ها باموفقیت بیرون می‌آمد حیات تازه‌ای می‌یافت. سپس روح او را بوسیله مسح با آب یا آتش نفت غسل میدادند و از آن پس داوطلب سرباز میترا بود و پیشانی او را با آهنی داغ میکردند و مانند سربازان سوگند وفاداری بخداوند یاد میکرد و این عمل را «ساگرامنتم»^۱ مینامیدند.

انضباط اخلاقی که سربازان میترا باین طریق کسب مینمودند بسیار سخت بود و جنبه نظامی داشت. مانند خدائی که داخل خدمتش گردیده و طبق دستورهای که داده، سرباز میترا باید پاک و وفادار و شجاع باشد و شیفته صداقت و پای‌بند بعهد، دشمن دروغ و تقلب بوده با کمال دلاوری در مقابل حملات شرمانندوسوسه‌ها و ناپاکی‌ها و اعمال خلاف اخلاق و بی‌عدالتی پایداری نماید. این دستورهای سخت که فقط روح‌های قوی از عهده انجام آن بر می‌آمدند باعث شده بود که مذهب میترا بصورت مذهب اخلاقی بزرگی تلقی شود و باین ترتیب آرزوی ایرانی یعنی «پاکی» با تمایلات کهنه رومی یعنی انضباط ممزوج گردیده بود.

برای اولین بار در حدود سال ۶۷ پیش از میلاد اسرار مذهب میترا از راه آسیای صغیر و روم بوسیله دزدان دریائی اهل سیسیل که بدست «پمپه» اسیر شده بودند در دریای مغرب زمین نفوذ کرد.

ولی فقط در نیمه اول قرن اول بعد از میلاد مسیح پیروان مذهب میترا

مذهب خود را آشکار کردند و از آن تاریخ این مذهب با سرعت عجیبی در قاره اروپا پخش شد. در سال ۶۶ نرون بوسیله تیرداد پادشاه ارمنستان بمذهب میترا گروید. از سال ۶۹ این مذهب در تمام اروپای مـر کزی پراکنده شده بود و کمی بعد در سال ۱۰۷ بشمال بالکان رسید. در سال ۱۴۸ دریادگان های «رن» رسوخ کرد.

در تمام قرن دوم مذهب میترا بییشرفت خود ادامه داد و امپراطور «کومود» در قربانیهای خونین آن شرکت نمود. در قرن سوم بعلت تمایلات زمان و کومک امپراطور «کاراکالا» مذهب میترا باوج ترقی خود رسید. کاراکالادستور داد در زیر حمام های روم که بنام خود او معروف است برای «زنوس - هلیوس - سراپیس - میترا»^۱ که صاحب جهان وشکست ناپذیر است معبد بزرگی بسازند. وقتی که بعد از سی سال هرج و مرج و حملات خارجی امپراطورهای ایلیری خواستند با اقتباس از عقاید و رسوم ایران دولت نیرومندی بسازند که در رأس آن پادشاهی قرار داشته باشد که از طرف «خورشید» آمده باشد از اصول مذهب میترا استفاده نمودند.

در سال ۳۰۷ میلادی در محلی بنام «کارنوتوم»^۱ نزدیک شهر وینه دیو کلیسین و شاهزادگانی که با او متفق بودند معبد میترا را ترمیم کردند و او را حامی امپراطوریشان نامیدند. ولی بزودی روی کار آمدن «کنستانتین»^۳ و برقراری یک امپراطوری مسیحی در روم شرقی بمذهب میترا ضربه مهلکی زد که باعث از میان رفتن آن شد.

مذهب میترا پس از این ضربه در ایالات زود خاموش شد و فقط در شهر روم بیش

و کم بحیات خود ادامه داد و حتی در اواسط قرن چهارم هنگامیکه آنرا ممنوع کردند مجدداً شهرت و پیشرفتی حاصل کرد. طبقه اعیان که بمذهب بت پرستی علاقه داشتند طرفدار مذهب میترا شدند و هدایای بسیار تقدیم معابد آن نمودند و اصول سَری آنرا با اصول سَری سایر مذاهب مشرق بهم آمیختند. هر وقت امپراطورانی مانند ژولین یا اوژن غاصب خواستند بت پرستی را احیا کنند وضع مذهب میترا مستحکم تر گردید. ولی در سال ۳۹۴ پیروزی «تئودوز»^۱ برای همیشه پیشرفت مذهب میترا را متوقف ساخت.

نقشه‌ای که در نتیجه پیدایش آثار و کتیبه‌ها برای مطالعه مناطقی که مذهب میترا در آن پخش شده تهیه گردیده بسیار قابل توجه است. این نقشه نشان میدهد که در جنوب مدیترانه آثار زیادی از مذهب میترا موجود است بخصوص در قسمت شرقی الجزیره کنونی «نومیدی»^۲ تا ساحل صحرا و قرطاجنه ولی در مشرق جز در شهر مرزی «دورا اوروپوس»^۳ آثاری از آن دیده نمیشود. در یونان آثار آن فقط در بندر پیره و جزیره «آندروس»^۴ کشف گردیده است. برعکس در شمال شبه جزیره بالکان و نواحی طرفین رود دانوب مانند ایالت «تراس» و «دومزی» و بخصوص در ایالت «داسی» (ترانسیلوانی کنونی) آثاری از مذهب میترا موجود است. بنادر دالماسی و سرزمین‌های پشت آن بنادر نیز از نقاطی بوده‌اند که پیروان مذهب میترا در آن زیاد بوده. نقاط دیگری که باید در این فهرست نام برد عبارت‌اند از سرزمین کنونی مجاورستان، اطیش و ایالات سرحدی که مجاور دانوب وسطی بودند «پانونی»^۵، «نوریک»^۶، «پوتوویو»^۷ (که امروز «پتان»^۸ نام دارد و در «ایستری»^۹ واقع است) و «کارنوتوم»^{۱۰} در چهل کیلومتری جنوب شرقی شهر «وینه».

Andros - ۴	Doura-Europos - ۳	Numidie - ۲	Théodosie - ۱
Pettan - ۸	Poetovio - ۷	Norique - ۶	Pannonie - ۵
		Carnuntum - ۱۰	Styrie - ۹

در نقاط زیر نیز آثار پرستش میترا بسیار زیاد است :

در ناحیه «شانده کومات»^۱ در ناحیه میان «دانوب» و «رن»^۲ در طول رودخانه «رن» تاشمال شهر «کولونی» و در تمام نواحی که بین «ژرمانی» رومی و «ژرمانی» باربار واقع بود .

در جنوب ناحیه «اکوس»^۳ در انگلیس در «والوم هادرین»^۴ در کنار خط دفاعی میان «فورت»^۵ و «کلید»^۶ نیز پیروان مذهب میترا آثار بسیار زیاد از خود بیادگار گذاشته اند .

«گل»^۷ و شبه جزیره «ایبری» (اسپانیا و پرتغال) را نیز باید بفرست بالا اضافه نمود . در خود اسپانیا آثار بسیار پراکنده است ولی در «پیرنه علیا» در ناحیه «ژرس»^۸ در ایالت «ان»^۹ در «موزل»^{۱۰} و در بندر ناربن و نزدیک مونپلیه آثار قابل توجهی موجود است .

بیشتر آثار مذهب میترا در طول جاده‌های بزرگ ارتباط مانند تمام حوضه «رون»^{۱۱} از «آرل»^{۱۲} تاشهر «لیون» در «بورسنت آندئول»^{۱۳} دروین و در نزدیکی گردنه آلپ سفلی و آلپ علیا مییاشد . روم و بندر آن «اوستی»^{۱۴} در مرکز تمام این نقاط قرار گرفته بود . در این دو محل تعداد مراکزی که در آن میترا پرستیده میشود و سابقاً آنرا کشف کرده بودند یا اخیراً پیدا شده بسیار قابل توجه است در بقیه ایتالیا وضعیت بقرار زیر است : در جنوب این کشور آثار زیادی یافت نمیشود ولی در نواحی بزرگ فلاحتی مرکز و در شمال در دره‌های آلپ و در طول جاده‌ای که ایالات ایتالیا را به ایالات دانوب متصل میکند و از گردنه «برنر» میگذرد آثار پیروان میترا زیادتر است .

Vallum d'Hadrien - ۴	Ecosse - ۳	Rhin - ۲	Champs décumates - ۱
Moselle - ۱۰	Ain - ۹	Gers - ۸	Clyde - ۶
		Gaule - ۷	Forth - ۵
Ostie - ۱۴	Bourg - Saint - Andéol - ۱۳		Arles - ۱۲
			Rhône - ۱۱

بنا بر این چنین نتیجه گرفته میشود که گذشته از روم که مرکز واقعی پرستش میترا بوده بیشتر این نقاط در نواحی نظامی و ایالات سرحدی و بنادر و راه های عبور که مورد احتیاج قشون یا بازرگانان بوده یا نقاطی که در آن بندگان خدمت میکردند واقع شده است.

تشخیص این نقاط این فایده را دارد که مارا بوضعیت پیروان مذهب میترا و مبلغان آن آشنا میسازد. بعلاوه از یک نگاه بر روی این نقشه چنین بر میآید که مبلغان مذهب میترا بیشتر سربازان و کارمندان دولت و تجار و بندگان بوده اند و این مطلب بوسیله کتیبه های مکشوفه نیز تأیید میشود. جای تعجبی نیست که سربازان پیرو مذهب میترا باشند، زیرا میترا خداوند جنگ بوده و قهرمان مذهب جوانی است که پیروان خود انضباطی کاملاً نظامی تحمیل میکند. بعلاوه در میان هنگهای وابسته به لژیونهای رومی شماره شرقی ها زیاد بود، بخصوص در سربازخانه های کنار رود «رن» و دانوب و دالماسی و افریقا، که در آنها سربازان آسیائی اهل «کپادوکیه» و «پونت» و «کیلیکیه» و «کومازن»، یعنی نقاطی که پرستش میترا در آنجا آغاز شده بود بسیار بودند. این سربازان عقاید خود را میان دوستان لشکری خود، مانند نظامیان حاضر بخدمت یا بازنشسته، پخش مینمودند و دسته اخیر پس از استقرار در محلی بنوبه خود بتبلیغ در میان اطرافیان خود میپرداخت.

اولین معبد میترا را تیراندازان پالمیر در شهر «دورا اوروپوس» در روی فرات بنا کردند، ولسی دومین آنها بخرج سربازان رومی ساخته شد. در «آندروس»، یعنی در همین یونانی که نظر خوبی بخداوندان مشرق نداشتند، غار مقدس میترا را یک سرباز بازنشسته و سه سرباز «گارد مخصوص»^۱ برپا

کرده‌اند بناهای دیگر مربوط به پرستش میترا نیز از همین قبیل بوده‌است .
 میان کارمندان دولت و مأمورین وصول مالیات و مأمور پست و گمرک عده
 زیادی آسیائی بودند ، که از ایالتی به ایالت دیگر منتقل شده بودند . میان
 بازرگانانی که در بنادر رفت و آمد میکردند و از راه های بری یا شطی استفاده
 مینمودند یا مجاور اردو های نظامی میزیستند ، میان بندگانی که در بنادر
 پراکنده بودند ، (زیرا پس از پیاده شدن از کشتی در همان محل از طرف
 صاحبانشان بفروش میرسیدند) ، در شهرهای بزرگ و در املاک وسیع ایتالیا ،
 عده زیادی شرقی وجود داشت .

ضمناً نباید فراموش کرد که مذهب میترا مذهب مخصوص طبقه پائین نبود ،
 و همانطور که دیدیم حتی بعضی از امپراطوران روم آنرا پذیرفتند یا وسیله
 ترویج آنرا فراهم کردند . کارمندان عالی رتبه امپراطوری روم اصول مذهب
 میترا را فرامی گرفتند و طبقه نجبای رومی در قرن چهارم از غریب بودن
 مراسم آن لذت میبردند .

محاسبه تعداد پیروان میترا حتی بطور تقریب هم امکان ندارد . در قرن
 سوم احتمالاً عده آن ها در امپراطوری روم بسیار زیاد ، ولی منحصر بنواحی
 محدود و معینی بود . قدرت مذهب میترا ، گذشته از لطف امپراطور ، بیشتر به
 ارزش دراماتیک بودن مراسم ، و خصوصاً انضباط اخلاقی و پاکیزگی معنوی ،
 و وفاداری بعدالت و بحقیقتی که روح اشخاص قوی و با اراده فریفته آن بود ،
 بستگی داشت ، تا بشماره پیروان آن . از این نظر و از نظر وسعت پیشرفتش ، مذهب
 میترا از تمام مذاهب شرقی مربوط به «رستگاری» که در این سرزمین ها پراکنده
 بود مهمتر است .

آیا این اهمیت آنقدر زیاد بود که بتواند در مغرب زمین بر مذهب مسیح
 غالب گردد؟ راجع باین موضوع کلام «رنان»^۱ را که بارها تکرار شده و همه جا

درج گردیده بیاد میآوریم. رنسان گفته است: «اگر مذهب مسیح بعلت مرض کشنده‌ای در پیشرفت خود متوقف میشد بدون شك عالم بشریت مذهب میترا را مذهب رسمی خود میکرد.» آیا این مطلب صحیح است؟ البته در قرن سوم، کمی پیش از اینکه کنستانتین امپراطور روم مسیحی شود، چیزی نمانده بود که مذهب میترا مذهب رسمی گردد. بعلاوه بسیاری از مراسم مذهب میترا شبیه به مراسم مذهب مسیح بود، مانند غسل تعمید، یا لااقل يك نوع مراسم «تأیید» که در ضمن آن به پیشانی داوطلب احیا شده علامتی میگذاردند و باو نان و شراب میدادند. بهمین طریق بین عید «ناتالیس انویکتی»^۱ یعنی جشن «خورشید عدالت»^۲، که در ۲۵ دسامبر میگرفتند، و عید نوئل مسیحیان، شهاب زیاد است. هنگام تولد میترا نیز چوپانان او را میپرستیدند همانطوریکه در انجیل مذکور است پس از تولد مورد ستایش چوپانان قرار گرفت، و بسیاری جزئیات دیگر، و بعضی از منتقدان جدید آنقدر در جستجوی شباهت آنها راه اغراق پیموده‌اند که غالباً گمراه شده‌اند. بیشتر این شباهت‌ها که مورد توجه اولین نویسندگان مذهب مسیح نیز واقع شده، بقدری نزدیک است که گروهی تصور کرده‌اند که غالب مراسم مذهب میترا تقلید شیطانی از مذهب مسیح است. ولی ما تصور میکنیم که این شباهت‌ها باعث شده‌اند که مذهب میترا راه را برای پیشرفت مذهب مسیح هموار کرده است، در مقابل این دلایل میتوان دلایل دیگری آورد، مانند اینکه باوجود شباهت‌های فراوان اصول دو مذهب بکلی با یکدیگر متفاوت‌اند، یا اینکه، همانطوریکه تاریخ عملاً نشان داده است، مذهب مسیح بهتر از مذهب میترا احتیاجات روحی و اخلاقی مردم مغرب را در آن زمان رفع میکرده است. و نیز باید متوجه بود که بعضی عیوب مانع

پیشرفت حقیقی مذهب میترا بود، مانند افسانه‌ها و مراسم، اختصاصی بودن مذهب، که پیروان جدید را بسختی قبول میکرد، رفتار آزادانه‌ای که نسبت بسایر مذاهب داشت و غالباً با آنها ممزوج میگردد، یا جای آنها را میگرفت و بالاخره ممنوعیت برای زنها از شرکت در مراسم.

بهر حال مطلب قابل توجه این است که در یونان و در شهرهای مهم آسیای صغیر، یعنی در قسمت‌هایی که تمدن یونانی بیشتر نفوذ کرده بود، و در آنها مذهب مسیح پیشرفت سریع حاصل می‌کرد، در این نقاط مذهب میترا بهیچ وجه مورد توجه واقع نمیشد.

بحث و گفتگو درباره این مطلب که پیروزی احتمالی که نصیب مذهب میترا نشده در صورت وقوع تا چه اندازه برای رقیبش خطرناک می‌بود نتیجه مثبت و مفیدی نخواهد داد و قایع تاریخ را باید استنباط کرد و فهمید. البته ممکن است شخص دانشمند یا فیلسوف یا اخلاق‌دان تصور کند که چطور ممکن بود بشود، ولی در حقیقت این کار بیهوده‌ایست. این نوع تحقیق را که «رنویه»^۱ «او کرونی»^۲ نامیده برای تاریخ‌نویس همان ارزشی را دارد که «اوتویی»^۳ برای دانشمند علم اجتماع ممکن است داشته باشد. هانری شارل. پوش^۴

صنایع زمان سلوکی و اشکانی

آثار ابنیه زمان سلوکی و پارت در روی فلات ایران بسیار کمیاب است. در «خوره» دو ستون از معبدی از زمان سلوکی باقیست. در کنگاور آثار کمی از معبدی از زمان اشکانی برپاست و در بیستون دو نقش برجسته بوضع بسیار خرابی موجود است و بزحمت روی یکی از آنها میتوان تصویر «گودرز» پادشاه اشکانی را تشخیص داد که بر اسبی سوار است و فرشته‌ای بر سر او تاج

پیروزی میگذارد. این نقش بسبک خوبی ساخته نشده و ارزش هنری ندارد. ولی تاریخ ساختمانهای طاقدار که سبک حقیقی ساختمانی ایران است از زمان سلسله اشکانیان شروع میشود. درحقیقت دو نمونه از ساختمانهای طاق گنبددار که تا این تاریخ در کشور ایران میشناختیم یکی کاخ اولین پادشاه ساسانی است که در اوآخردوره اشکانیان ساخته شده و دیگری کاخ «کوه خواجه» در سیستان است که بیشتر شباهت با بنیه «یونان و بلخی» دارد تا با بنیه ایرانی. ولی در بین النهرین خرابه‌هایی از بناهای زمان اشکانی بشیوه یونانی دیده میشود که از نظر اصول ساختمانی ایرانی است ولی بآن ظاهر یونانی داده‌اند.

ساختمانهای رسمی زمان اشکانی مانند ساختمانهای سلوکی سبک یونانی داشتند ولی پارتها که بسبک ساختمانی موطنشان یعنی خراسان عادت داشتند منازل خود را بسبک اشکانی بنا کردند. فقط ظاهراً آنرا با تزئینات یونانی پوشاندند. با اینکه بتدریج بر تعداد ساختمانهای زمان اشکانی افزوده گردید از تزئینات یونانی در این ساختمانها چیزی کاسته نشده زیرا اینطور بنظر میرسید که اشکانیان در ابتدا «مدافعین تمدن یونان در مقابل روم» بودند خواه در صنایع خواه در سیاست بتدریج هر قدر نفوذ یونان در آسیا کم میشد و هر قدر شهرهای یونانی با روم متحد میگرددند بهمان نسبت اشکانیان نیز به احساسات ملی ایران نزدیکتر میشدند. بعدها در زمان ساسانیان نفوذ و تأثیر صنایع یونانی در ایران بکلی از میان رفت.

تصور میرود شهری که در زمان اشکانیان در محل ویرانه های شهر آشور پایتخت قدیم کشور آشور بنا شده متعلق بقرن اول قبل از میلاد باشد که در سال ۱۱۶ قسمتی از آن بدست لشکریان ترازان خراب شد ولی بعداً آنرا تعمیر کردند

و وسعت یافت و بالاخره در سال ۱۹۸ بدست لشکریان « سپتیم سور»^۱ ویران گردید. بهر حال قسمتی از کاخ اشکانی در این شهر در دوره اول و قسمتی دیگر در دوره دوم این وقایع ساخته شد.

الحضر^۲ بفاصله پنجاه کیلومتر در مغرب آشور واقع شده. کاخهای آن بعد از محاصره این شهر بدست تراژان برپا گردیده و بنابراین تاریخ این کاخها مطابق با دوره دوم شهر اشکانی در محل آشور است.

روی وسیعترین طالارهای شهر اشکانی در آشور سقف افقی زده و بالای آن بام مسطحی قرار داده بودند. ولی یکی از این طالارها طاق هلالی داشت و دو قوس طالار را از طرف طول به سه قسمت تقسیم مینمود. قوسها روی جرزهائی قرار گرفته بودند که از دیوار مجزا بود و از هر قوس بقوس دیگر يك گهواره عرضی زده بودند.

این طریقه ساختمان منطقی و ساده در کشورهای مختلف بکار برده شده ولی در بعضی نقاط بالای قوسها طاق زده میشد، مانند آشور و تیسفون و حتی در فرانسه در شهر «تورنوس»^۳ در «فارژ»^۴ و در آبه نشین شهر «فونتنه»^۵ و غیره. در نقاط دیگری در بالای قوسها تخته سنگهای تراشیده یا تیرهای سنگی قرار میدادند مانند کاخ الحضر و «پترا»^۶ و در ساختمانهای «حوران»^۷. گاهی نیز تیر چوبی بکار میبردند و روی آن سقف و بام مسطح میزدند مانند ساختمانهای سوریه و ماورای اردن و ایران.

بنابراین از نظر ساختمانی چیز فوق العاده‌ای در این ابنیه بنظر نمیرسد

ولی خصوصیت آن بشرح زیر است :

۱ - Septième - Sévère
 ۲ - Hatra
 ۳ - Saint - Philibert de Tournous
 ۴ - Farges
 ۵ - Fontenay
 ۶ - Petra
 ۷ - Hauran

اینطور بنظر میرسد که پارتها فقط با یکنوع طاق آشنائی داشته‌اند و آن طاق گهواره‌ای شکل است که از موطن خود یعنی خراسان همراه آورده در بین‌النهرین آنرا معمول ساخته و بصورت ایوان در آوردند. ایوان اطاق گهواره‌ای شکلی است که ارتفاع زیاد دارد و از یکسو در تمام عرض و ارتفاع باز است. اشکانیان این ایوان را در بین‌النهرین همانطوری که در موطن خودشان از مدتها قبل بکار می‌بردند، معمول داشتند.

قسمت اصلی کاخ «الحضر» در ابتدا فقط مرکب از دو ایوان بود که بین آنها اطاقهای کوچک دو طبقه قرار داشت. بعدها دو ایوان کوچک دیگر پهلوی یکدیگر در کنار آن ساختند بطوریکه نمای بنا از چهار ایوان تشکیل می‌گردید که پهلوی هم قرار داشتند. بعد در عقب یکی از ایوانها طالار مربعی باطاق گهواره‌ای شکل زدند و از آن دری به ایوان باز کردند و این اولین بار بود که اشکال مختلف طاقتها را باهم ترکیب می‌کردند. در زمان ساسانیان و بخصوص در زمان اسلامی از این ترکیب استفاده زیاد شد.

کاخهای اشکانیان نمونه‌ای از ترکیب ایوانها است که بعدها بصورت ایوانی که در مقابل طالار گنبد واری قرار میدادند در زمان اسلامی بسیار معمول شد و بصورت چهار ایوان بطرح صلیب در اطراف یک حیاط مربع درآمد و در تمام مساجد ایران بکار برده شد.

باین طریق در بین‌النهرین در زمان اشکانیان فن ساختن ایوان که اشکانیان آنرا از خراسان باخود آورده بودند مرسوم گردید و از آنجا در ایالت فارس نفوذ یافت و عنصر مهم ساختمانهای ایران گردید بطوریکه اطاقهای گنبد دار روی گوشوار را نیز تحت الشعاع خود قرار داد.

دیوارهای کاخهای اشکانی در بین‌النهرین از خارج با گچ سفید شده و گاهی

روی نما تخته سنگهای صیقلی شده نصب نموده اند و ستونهای کوچک به آن اضافه کرده اند. سرستونها و تزیینات دیگر مانند برگ آکانت و غیره تقلیدی از هنر یونان و روم است.

از تزیینات داخلی طالار «الحضر» چیزی بدست نیامده ولی «فیلوستران»^۱ طالار کاخ دیگری از این زمان را چنین معرفی مینماید.

«طالاری است که بوسیله طاقی پوشانیده شده است و زیر آن طاق دانه‌هایی از لعل کبود نشانده اند بطوریکه بصورت آسمان درآمده است. روی زمینه آبی سنگهای قیمتی تصویر خدایان از طلا مانند ستارگانی که در آسمان باشند می‌درخشیدند. در این طالار پادشاه می‌نشست و داوری مینمود.»

و راجع بطالار دیگری می‌گوید:

«... ماه و خورشید و ستارگان و حتی تصویر سلاطین در آسمان بلورین

میدرخشیدند.»

بنا بر این بنظر میرسد که ابنیه زمان اشکانی از حیث طرح و اصول ساختمانی و حتی تزیینات داخلی کاملاً شرقی بوده‌اند. فقط نمای خارجی بنا را بسبک یونانی یا یونان و رومی تزیین میکردند و این کار در آن زمان بسیار معمول بود.

آثار مجسمه سازی و نقوش برجسته در روی سنگ در زمان اشکانیان بتعداد بسیار قلیل بدست آمده و آنچه که از این مجسمه‌ها یا نقوش بما رسیده نشان میدهد که تقلیدی از هنر یونان است. چون این سبک احتمالاً از طرف یونانیان بایران تحمیل شده یا از سبک یونانی بدون تناسب واقعی با صنعت حقیقی ایران تقلید شده از نظر هنری قابل توجه نیست. معهذایک کشف اتفاقی

باعث شد که ما اطلاعات جدید تری راجع به هنر واقعی ایران که مجزی از هنر رسمی، از زمان هخامنشی تا زمان سلوکی و اشکانی، سنن قدیم جلگه ایران را به هنر ساسانی متصل می‌نماید، بدست آوریم.

مقصود ما مجسمه‌های نیمه شکسته مکشوفه در «شمی»^۱ نزدیک «مال امیر»^۲ در جنوب ایران است. یکی از این مجسمه‌ها تقریباً کامل بدست ما رسیده و احتمالاً یکی از امرای ناحیه ایلام را نشان می‌دهد که مقارن زمان تولد مسیح در آنجا حکومت می‌کرده است. سبک صورت این مجسمه یونانی است ولی تصویر صادقانه‌ایست که قیافه شخص را بدون تصنع نمایانده. بقیه این مجسمه واقعاً هنر حقیقی کشور است و بدست هنرمندی انجام گرفته که از شیوه و سبک رسمی اطلاعی نداشته و کار او تا اندازه‌ای شباهت بکار هنرمندان زمان ساسانیان دارد و بعضی جزئیات لباس را با همان شیوه سنجاق‌هایی که اجدادش بمعابدشان تقدیم می‌کردند مجسم نموده است.

صنایع فرعی که در زمان هخامنشی چندان پیشرفتگی نکرده بودند در زمان اشکانیان موضوع تجارت میان ایران با بنادر سوریه و فنیقیه گردیدند. یکی از مال التجاره‌های ایران در زمان اشکانیان پرده‌های آن بود و «فیلوستران» در باره آن مینویسد:

«در اطاق‌های مردان و ایوانها بجای نقاشی پرده‌های زربفت آویزان می‌کردند که میان آن زرین و اطرافش سیمین بود. موضوع این نقاشیهای روی پرده غالباً از افسانه خدایان گرفته شده بود مانند قسمتی از زندگی «آندرومد»^۳ و «آمیون و اورفه»^۴.

بنابراین صنعت زمان اشکانی گذشته از ابنیه آنان، عبارت بود از پرده‌های

مزبور ، نقاشی های دیواری بسبك يونان ، نقوش برجسته بسبك هخامنشی ، كنده کاریها ، مجسمه های كوچك گلی یا برنزی یا از جنس صدف و عاج كه بعضی از آنها از نظر صنعتی بسیار ناچیزند . سكه هائی از نوع سكه های سوریه كه در ابتدا شاهكار بودند بزودی خواص صنعتی خودرا از دست دادند و نوشته های آنها كه در ابتدا یونانی بود ، بكلی ناخوانا شد .

ولی احتمال دارد كه وقتی با صنایع زمان اشكانی آشنائی زیاد تری پیدا كنیم خواهیم توانست يك صنعت درباری بسبك یونانی در ناحیه هائی كه مستقیماً زیر نفوذ قدرت مركزی نبودند و يك صنعت خالص تری كه صنعت حقیقی فلات ایران است تشخیص دهیم . بین این دو صنعت غالب آثاری كه ما امروز آنها را بنام آثار زمان اشكانی میشناسیم قرار خواهند گرفت كه عبارت از مخلوطی است از سنن شرقی و یونانی بدون رابطه ظاهری یا غیر ظاهری در خدمت فنی كه رو بزوال میرود .

۲ . ۳۳۱

پالمیر و شهرهای كاروانی

بین النهرین و سوریه را از طرف مشرق و شمال و مغرب كوههای فلات ایران و آسیای صغیر و فنیقیه و فلسطین احاطه كرده اند . برف و باران هائی كه روی این ارتفاعات میریزد رودهای بزرگی مانند دجله و فرات و خابور و ارت و اردن را تشكيل میدهند كه از جلگه های حاصلخیز عبور میکنند . بین این نواحی پر آب و حاصلخیز صحاری بزرگی قرار گرفته است .

نویسندگان قدیم این زمینهای پر برکت را « هلال خصیب » مینامیدند و در طول این هلال شهرهائی برای منزل كردن كاروانهای بازرگانی كه از میان این صحاری عبور میکنند بوجود آمده و آنها را شهرهای كاروانی مینامند .

از حفاری‌هاییکه در این شهرهای کاروانی بعمل آمده چنین برمیآید که گذشته از محصول محلی مال‌التجاره‌های تجملی بخصوص ادویه و ابریشم از چین و هندوستان به مقصد مصر و کشورهای کنارمدیترانه مورد معاملات بازرگانی کاروانهایی بوده که از این صحاری عبور مینموده اند .

خصوصیات اینگونه شهرها نتیجه وضعیت مخصوص جغرافیائی آن است . عناصری که برای استقرار اجتماعات انسانی لازم است در آنها وجود داشت . معمولاً شهرهای کاروانی در محلی ایجاد شده‌اند که زمین فقط عده معدودی را میتواند سیر کند . آبادی آنها و حتی وجودشان بوقایع تاریخی بستگی دارد . وقتی در قرن اول میلادی رومیها کشور سوریه را متصرف شدند باب تجارت امپراطوری روم به روی سوریه باز شد و محصولی از «رومیه»^۱ خواسته شد که کشورهای دیگر قادر بتهیه آن نبودند .

برعکس جنگهایی که غالباً میان اشکانیان و رومیها یا ساسانیان و بیزانسی‌ها اتفاق میافتاد در شهرهای بزرگ کاروانی اختلالات عظیمی ایجاد نمیکرد . وقتی هر دو امپراطوری در سرحدات خود مناطق مستحکم بوجود میآوردند در وقت و آمد میان طرفین محدود میگردد و نتیجه آن زوال و ویرانی میشد اما بمحض اینکه صلح مجدداً برقرار میشد شهرهای کاروانی رونق اولیه خود را بدست میآوردند . تنها وسیله حیات و بقای آنها تجارت بین‌المللی بود و تجارت بین‌المللی فقط با ادامه صلح امکان پذیر است . وقتی صلح برقرار بود این بازرگانان میتوانستند تجارت خود را رونق دهند و سود بسیار ببرند و در چنین مواقع در شهرهای خود ابنیه بسیار زیبا در روی زمینهای شنزار صحاری ، یا صخره‌های اتفاقی آن می‌ساختند و آثار بعضی از این شهرها که تا این تاریخ باقی مانده از

۱ - مقصود از « رومیه » جهان متمدن زیر نفوذ روم است (م. ۰)

قدرت و عظمت آنها در ایام قدیم حکایت میکند .
از طرف دیگر چون شهرهای کاروانی معمولاً در سرحد بین دو جهان واقع شده‌اند ، از ابتدای وجود و بر طبق سرنوشته‌شان ، حاضر برای قبول هر نوع تبادلاتی می‌باشند و در نتیجه نیمی از تمدن آنها رنگ شرقی و نیمی دیگر رنگ غربی بخود میگیرد .

باین طریق بنیان تمدن این شهرها از سه نوع می‌باشد و اصل تمدنشان روی سنن قدیمی مانند زبان و مذهب قدیمی قرار گرفته و ضمناً فرهنگ یونان در آن اثر کرده و طرز زندگی و عقاید مشرق نیز در آن معمول گردیده‌است .
شهرهای کاروانی مدت‌ها در امپراطوری روم از حقوق ممتاز و مخصوصی استفاده میکردند و تقریباً مستقل بودند زیرا چنین بنظر رسیده بود که آزادی کامل برای وجود چنین شهرهایی بسیار لازم بود تا بتوانند روابطی با کشورهای خارجی برقرار کنند و تجارت آزادی بوجود بیاورند . رومیها فقط هنگامی در امور آنها دخالت میکردند که برقراری نظم و امنیت در آنجا لازم میگردد .
این شهرها بوسیله جاده‌های سنگ فرش شده و راه‌های محافظت شده بهم وصل می‌گردیدند . در این شهرها امنیت بوسیله اردوهای نظامی یا قلعه‌های مستحکم و یا پستهای منظم حفظ میشد و سربازانی که در این پست‌ها اقامت داشتند « جمازه سوار »^۱ نام داشتند .

جنوبی‌ترین شهرهای کاروانی ، شهر «پترا» در سرحد بین النهرین سفلی و مصر قرار داشت که در زمان بطالسه بسیار آباد بود و تا آخر قرن اول بعد از میلاد شهرت فراوانی یافت . این شهر حصار داشت که آخرین سلاطین «نبطی» آنرا بنا کرده بودند . ابنیه عمومی و معبد بزرگشان که بنام خدای محلی

«دوزارس»^۱ ساخته شده بود و سه بازار بزرگش همه در کنار يك وادی ساخته شده بودند و خیابان طولی با دو ردیف ستون در طرفین از میان آن عبور میکرد. غالب ساکنین آن در خانه‌هایی منزل میکردند که در میان تخته‌سنگها ساخته شده بود. آرامگاه‌های آنها نیز در دامنه‌ها حفر گردیده بود و اگرچه فاقد ظرافت بود ولی عظمتی داشت و این بمنزله نشانه‌ای از ثروت و ثمول آنها بشمار میرفت.

باین طریق در پترا، قبرستان عظیمی است که در آن آرامگاه‌ها را در کنار یکدیگر در دامنه دره صحرائی بزرگی قرار داده‌اند، بطوریکه این آرامگاه‌ها به لژهای تأثر در روی صحنه بازی شباهت پیدا میکند. نماهای این آرامگاه‌ها عبارت از يك پیشانی بسبك ساختمانی رومی است که با تعدادی ستون رومی تزئین شده و باین ترتیب در پترا بیش از هر شهر کاروانی دیگر، امتزاج بین تمدن مرد بدوی کاروان و تاجر رومی نمایان است.

در آغاز قرن دوم بعد از میلاد تراژان باستقلال پترا خاتمه داد و از آن تاریخ شهر رو بویرانی گذاشت و تجارت خط سیر خود را بطرف شمال انتقال داد و بسوی پایتخت ایالت جدید عربستان یعنی شهر «بسترا» رخت بر بست. این شهر در قرن دوم میلادی بهترین نمونه اتحاد میان يك اردوی نظامی و يك شهر بازرگانی بود. کمی بعد مجدداً راه کاروانی از بسترا نیز منحرف شده خط سیر خود را بطرف «ترازا»^۲ یعنی اریحای کنونی انتقال داد.

این شهر آنطوریکه کاوشهای اخیر مکتب انگلیس در بیت المقدس نشان داده در زمان آبادی خود در قرن اول و دوم بعد از میلاد شهر کاروانی نمونه‌ای بوده است. مثلاً از میان آن خیابان مستقیمی عبور میکرده که در طرفین آن

رواقها یا ایوانهای ستون‌داری ساخته بودند و تآترها و سیرك مخصوص جنگ. های دریائی^۱ و بازار بزرگی که در طرفین آن مغازه‌هایی ساخته شده بود و انبارها و معابد بزرگ با سردرهای باشکوهی نیز در آن دیده میشدند. در زمان احیای امپراطوری بیزانس در قرن ششم کلیساهای با شکوه و بزرگ مزین به موزائیک‌های بسیار زیبا بآن اضافه شد.

کمی در شمال «بسترا» در میان صحرای سوریه شهر پالمیر بیش از هر شهر دیگری حیات و ثروت و آبادانی خود را مدیون وقایع سیاسی شرق نزدیک است. در زمان عظمت یهود پالمیر دهکده کم‌شهرتی بود که بنام «تدمر»^۲ در کتاب آسمانی آنها ذکر گردیده. در عهد حکومت سلوکیها از نظر بازرگانی اهمیت یافت. وقتی سیاست روم احتیاج بواسطه میان امپراطوری روم و دولت اشکانی پیدا کرد یکباره شهرت پالمیر زیاد شد. پالمیر شهر آزادی بود که مدت‌ها نه رومیها متعرض آن شدند و نه اشکانیها. از طرف مغرب بشهر «حمص»^۳ و دمشق و بسترا ارتباط داشت و از طرف مشرق دو راه مهم آنرا بفرات یکی به شهر «دورا» که تا سال ۱۶۴ پست مقدم نظامی و بازرگانی اشکانیان و آبادی آن کاملاً وابسته به پالمیر بود و دیگری به شهر «هیت»^۴ در بین‌النهرین، متصل مینمود.

پیشرفت و ترقی شهر پالمیر با سرعت زیاد انجام گرفت بطوریکه معبدش در ۳۲ ق. م. ساخته شده بود. دلال‌های بازرگانی آن تجارت بین بابل و «بلاشیه»^۵ و «خاراکس»^۶ در فرات سفلی را ترتیب میدادند و بعلاوه مغازه‌های بزرگ و انبارهای بازرگانی در دمشق و در شهرهای مصر علیا داشتند.

تجار پالمیر تا ناحیه «داسی» ۱ و «گل» ۲ و اسپانیا و روم رفت و آمد داشتند و معابدی مخصوص خودشان در این نقاط بنا کرده اند که آثارش هنوز باقی است. سوداین تجارت بزودی از هر طرف باین وادی در میان صحرای سوریه روی آورد و در شهر پالمیر خیابانهای متعدد رواق دار که وجود آن باعث افتخار هر شهر کاروانی بود ساخته شد.

در قرن اول و دوم بعد از میلاد در پالمیر ابنیه زیبائی برپا شد که نشانه‌ای از ثروت سرشار مردم آن بود مانند آرامگاه‌هایی که در مدخل شهر ساختند و مناره‌های آن از دور پیدا بود، کاروانسراهای عظیم و تأثر و معابد مخصوص رب‌النوع‌های شام «حدد» ۳ و «آثار گاتیس» ۴ و خصوصاً معبد بزرگ «بعل» که کوشش «هانری سربک» رئیس سابق عتیقه‌های سوریه باعث شد که خانه‌هایی را که در اطراف آن ساخته بودند خراب کنند. در نتیجه جهد و کوشش باستان‌شناسان فرانسوی هنر پالمیر را هر روز بهتر می‌شناسیم و بزبان و تشکیلات سیاسی و اقتصادی و مذهب و طریقه زندگی آنها که بصورت غریب و عجیبی با رسوم پارت و بابلی و یونانی ممزوج شده اطلاع پیدا کرده‌ایم.

درست معلوم نیست پالمیر در چه تاریخ استقلال خود را از دست داد. این‌طور بنظر میرسد که در زمان نرون یا «وسپازین» تحت نفوذ امپراطوری روم درآمد و از آن تاریخ لشکریان روم در آنجا اقامت اختیار کردند. شاید هم هنگامیکه «سپتیم سور» باین شهر نام «متصرفه رومی» داد یک نوع استقلالی به آن تفویض شد که منتهی بحکومت «ادینه» ۵ گردید که جای رومیها را گرفت و نظم کامل در ایالات شام برقرار کرد و هنگامیکه در زمان حکومت

ملکه «زنوبیا»^۱ شهر پالمیر بر علیه «اورلین» قیام کرد این شهر دستخوش سقوط و ویرانی گردید. در نتیجه این قیام لشکریان روم آنرا غارت کردند و بصورت یکی از پستهای نظامی خط استحکامی «دیوکلسین» درآوردند.

تمام این شهرهای کاروانی، در طی قرون، سهم مهمی در حیات اقتصادی شرق نزدیک داشته؛ بعلاوه نفوذ تمدن یونان را در این نقاط در مقابل تمدن ایران که ممکن بود آنها را مستهلك کند محفوظ داشته‌اند. بوسیله این شهرها، ایرانیان اشیائی را که لازم داشتند، بدست می‌آوردند. وجیه‌المله‌ترین پادشاهان اشکانی از شنیدن نمایشنامه‌های «اوریمید» لذت میبردند و نمای خارجی کاخهای سلطنتی بسبک یونانی تزیین میگردید.

امروز از عظمت و قدرت موقتی و زودگذر این شهرها در تعجب هستیم. دلیل این عظمت تنها وضعیت جغرافیائی آنها نیست بلکه وجود خود را بتاریخ و وقایع سیاسی بیشتر مدیون‌اند. روابط دوستانه بین دو امپراطوری برای ادامه حیات آنها لازم بود و وقتی تعادل قوا میان ایرانیها و جهان یونان و روم از بین رفت این شهرهای کاروانی نیز که دیگر وجودشان زائد بود معدوم گردیدند.

۲
و. ستون

فصل پنجم ایران ساسانی ساسانیان

در سال ۲۲۴ بعد از میلاد، اردوان پنجم، از سلسله اشکانی، بدست اردشیر مؤسس سلسله ساسانی مغلوب و مقتول گردید. جد اردشیر که یکی از روحانیون بزرگ بود، ساسان نام داشت و به همین علت سلاطین سلسله جدید را ساسانیان مینامند. پدر اردشیر، پاپک، یکی از پادشاهان کوچکی بود، که در زمان آخرین سلاطین اشکانی ایران را میان خود تقسیم کرده بودند و چون در يك قسمت از ایالت فارس، در ناحیه شیراز، حکومت میکرد، برای پسرش اردشیر حکومت یکی از شهرها را بدست آورده بود. اردشیر تصمیم گرفت قدرت مرکزی نیرومندی در ایران بوجود آورد و شاهنشاهی ایران را بصورت زمان هخامنشی برگرداند، باین ترتیب که شاهنشاه فقط متکی به پشتیبانی رؤسای قبایل نباشد، بلکه قدرت روحانی را نیز در دست گیرد. یکی از پادشاهان اخیر اشکانی، با توجه باینکه شهرت دین زرتشت هر روز زیادتر میشد، دستور داد نوشته‌های پراکنده کتب مقدس اوستا را جمع آوری کنند. اردشیر که خود از روحانیون بود این طرح را وارد در مرحله عمل کرد، و بمؤبد بزرگ، « تنسر » دستور داد که در تدوین کتب مقدس تجدید نظر نماید، و یک مذهب رسمی دولتی ایجاد نمود. باین طریق ناحیه فارس که مهد سلاطین هخامنشی،

پایه گذاران شاهنشاهی ایران بود سلسله جدید ملی ساسانیان را بوجود آورد و این سلسله افتخار و عظمت ایران را احیا کرد .

اردشیر قبل از آنکه اردوان را مغلوب خود نماید کرمان و اصفهان و ایالت « مسن »^۱ (کشور کوچکی در مصب دجله و فرات) را متصرف شد. پس از غلبه بر اردوان تیسفون را مسخر کرد و بنابراین بر بابل دست یافت . میگویند طبق سنن با ازدواج دختر یا برادرزاده اردوان سلطنت خود را در انظار رسمیت و به آن جنبه قانونی داد تا پادشاهی خود را با سلسله‌ای که مغلوب شده بود مرتبط سازد . اردشیر در تمام مدت سلطنت بقتوحات خود ادامه داد و هنگام مرگش در ۲۴۱ بعد از میلاد شاهنشاهی او شامل تمام فلات ایران میشد . اردشیر دستور داد اولین فتوحات خود را برای نسل‌های آینده درداخته کوه‌های نقش رستم نزدیک استخر که موطن اصلی او بود نقش نمودند . کتیبه‌های این نقوش را « سیلومتر دوساسی »^۲ در سال ۱۷۹۳ ترجمه کرد و این اولین بار بود که کسی نوشته‌های زبان فارسی قدیم را از روی اصول و متد صحیح مطالعه میکرد .

بنابراین در مدت ۱۵ سال اردشیر مجدداً وحدت ایران را بوجود آورد . اردشیر مردی مدبر و مدیر و سرداری جنگجو بود . در زمان سلطنت خود چندین شهر جدید برپا ساخت که بنام او خوانده شدند . شخصیت اردشیر بزودی بصورت افسانه درآمد . در اواخر سلسله ساسانی افسانه تاریخی کوچکی برای او نوشتند در آن بعضی از خصوصیات کوروش را باو نسبت دادند . پنج قرن بعد از تحریر این کتاب تاریخ حماسی ایران پادشاهی او را بصورت افسانه یا قصه‌ای نقل میکرد .

از سال ۲۲۴ تا ۶۵۱ میلادی بیست و شش پادشاه ساسانی بر ایران سلطنت کردند (گذشته از آنهاییکه مدت بسیار کمی تخت پادشاهی را اشغال نمودند). بیشتر این سلاطین ناچار شدند از یک طرف برضد بی‌نظمیهای داخلی که غالباً زائیدهٔ اصول ملوک‌الطوایفی بود مبارزه کنند و از طرف دیگر خود را از حملات خارجی مانند حملات رومیها و بیزانسی‌ها و هیاطله مصون دارند. بعد از اردشیر معروف‌ترین سلاطین ساسانی شاپور دوم رقیب پیروز ژولین و قباد مصلح اجتماعی و خسرو میباشند. پادشاه اخیر پس از اینکه شاهنشاهی ایران را باوج عظمت رسانید آنرا بسوی انقراض قطعی کشاند.

ساسانیها در مقابل روم همان سیاست پیشینیان خود، اشکانیان را تعقیب کردند. علت مهم جنگهای ساسانیان با رومیها مسئلهٔ ارمنستان بود. در ضمن این جنگها «والرین» امپراتور روم مغلوب و اسیر شاپور اول گردید. امپراتور دیگر روم «ژولین» نیز در جنگ با شاپور دوم مغلوب و مقتول گردید. در زمان این شاهنشاه کنستانتین امپراتور بیزانس مذهب مسیح را رسماً پذیرفت و بهمین مناسبت مسیحیان ایران مورد آزار روحانیون مذهب زرتشت قرار گرفتند و بکشور روم پناه بردند درحالیکه مسیحیان منشعب و طرفدار «نستوریوس» در کشور ایران پناه جستند و در نتیجهٔ مهاجرت آنها بایران تدریجاً مذهب «نستوری» در آسیا تا کشور چین پراکنده شد.

در قرن پنجم میلادی هنگامیکه امپراتوری روم زیر ضربات شدید طوایف غیررومی قرار گرفته بود ساسانیان مشغول دفاع خود از تجاوز هیاطله بودند. سابقاً تصور میکردند این ملل از نژاد ترك و مغول اند ولی احتمالاً از ایرانیان ترکستان غربی بوده‌اند. در اواخر همین قرن ایران زیر اطاعت آنها بود و حتی بقبادحامی کمونیس مزدك كومك كردند كه تاجی را كه در نتیجهٔ شورش ایرانیان

از دست داده بود مجدداً بدست آورد. يك قرن بعد هنوز ایران به آنها خراج میپرداخت. این اهانت بدست خسرو اول شسته شد.

این پادشاه بزرگ مانند جدش اردشیر هم اداره کننده نیرومند و هم جنگجوی متهوری بود. نویسندگان عرب و ایرانی حکایات متعدد از عدالت-پروری او نقل کرده اند. با اراده و تدبیر خود نظمی را که مزدك بهم زده بود مجدداً برقرار کرد. طریقه اخذ مالیات را اصلاح کرد و به لشکر نظم و ترتیبی داد و در سه جنگ که با دشمنان خود کرد پیروز شد و حیثیت شاهنشاهی را باز گردانید. با کشور بیزانس پس از جنگهای طولانی پیمان صلحی بست که اصولاً میبایست تا ۵۰ سال مانع وقوع جنگ بین آنها گردد. سپس هیاطله را بکلی مغلوب ساخت ولی تهدید تر کها جای تهدید هیاطله را گرفت. بالاخره چون اهالی یمن خسرو را بکومک خود برضد مردم حبشه طلبیدند وی حبشها را از یمن بیرون کرد و آن سرزمین را بتصرف خویش درآورد.

باین طریق خسرو اول، شاهنشاهی ایران را ببلندترین نقطه تعادل و وسعت خود رسانید. نویسندگان و شعرا غالباً از شکوه و جلال دربار او و از زیبایی ابنیه‌ای که بدستور او ساخته شده و از توسعه علوم و ادبیات در زمان او صحبت کرده اند. احتمالاً در همین زمان است که ایران واسطه بین بیزانس و هندوستان و کشور چین گردیده بود. ولی در همین قدرت آثار ضعف هویدا بود و از همین زمان روحانیون و اعیان راه تجاوز بحقوق دیگران را درپیش گرفتند. خسرو چهار رئیس قشون برای چهار قسمت مملکت معین نمود و ندانسته، راه را برای طغیانهای محلی، که در تاریخ ایران نظایرش بسیار دیده شده، باز نمود. همینکه جانشین او به تخت سلطنت نشست، یکی از این سران نظامی که خود را از خاندان اشکانی میدانست، نشان داد که این ابتکار از

روی احتیاط انجام نگرفته است. از طرف دیگر، روحانیون با اقلیتهای مذهبی در نزاع بودند و هر روز بر تعصب خود میافزودند و بتدریج اهالی کشور را با خود همراه مینمودند. در قرن هفتم میلادی، در زمان پادشاهی خسرو دوم، اینطور بنظر میرسید که ایران باوج ترقی خود رسیده، ولی چند سال بعد در نتیجه وضع خراب مالی و اجحافات و جنگها، ناگهان شاهنشاهی ایران از پی فرو ریخت، مدت چند سال ده پادشاه نالایق بر تخت نشستند و آخرین آنها در نتیجه عدم اتحاد خانها بوضع رقت باری در ضمن فتح ایران بدست اعراب کشته شد.

۵. ماه

وضع مذهب در ایران غربی در زمان ساسانیان

در سال ۱۹۳۹ میلادی در نقش رستم نزدیک تخت جمشید، هیئت حفاری بنگاه خاوری شیکاگو، در سمت مشرق بنائی که «کعبه زرتشت» نام دارد، کتیبه طویلی بدست آورد که در آن موبد «کرتیر» شرح می دهد که چگونه از ۲۴۲ تا ۲۹۳ بعد از میلاد کم کم ریاست روحانیون مذهب زرتشت را اشغال کرده است. یکی از این کتیبه ها حکایت میکند که چگونه عده ای از مبلغان مذاهب خارجی را که ماندن آنها در ایران صلاح نبود از این کشور بیرون کردند مانند یهودیها، «سمنها»^۲ یا رهبانان بودائی، برهمنیها، ناصریها، مسیحیان، «موکتاکها»^۳ یا نجات یافتگان (که احتمالاً از هندها بوده اند) و بالاخره زندیقها یعنی پیروان مانی.

از طرف دیگر وقایع نگار ارمنی «الیزه وارداپت»^۴ از دستخطی یاد میکند که مربوط بشاپور است و در آن امر داده شده که «مغها» و یهودیها و پیروان مانی

Elisée Vardapet-۴

Muktaka-۲

Samana-۲

H. Massé-۱

و طرفداران تمام مذاهب دیگر را در هر نقطه از ایران که باشند آزاد بگذارند و مانع انجام مراسم مذهبی آنها نگردند.

کتیبه اول مربوط به آزاری است که در زمان پادشاهی بهرام دوم بین ۲۷۷ و ۲۹۳ میلادی نسبت باقلیتها انجام گرفته و دستور دوم راجع به آزادی مذاهب است که افتخار ابتکار آنرا باید بشاپور اول (۲۴۲-۲۷۳ میلادی) نسبت داد. از مطالب بالا به سه چیز یعنی نام و تعداد و کیفیت نهضت‌های مذهبی که در قرن سوم در ایران ساسانی وجود داشته می‌توان پی برد.

وضع مذهبی ایران لااقل در ثلث اول قرن سوم - گذشته از دین مانوی که اندکی دیرتر ظهور کرد - یعنی دوره‌ای که پادشاهان ساسانی روی کار می‌آیند بطریقی است که از نوشته‌های بالا بر می‌آید.

در حقیقت ما از اوضاع مذهبی ایران در اوایل دوره اشکانی یعنی پیش از ظهور ساسانیان اطلاعی نداریم. احتمال دارد که در این دوره مذهب مزدا مورد توجه نبوده و آزادی در مذاهب معمول بوده است. شاید هم با وجود اینکه از قرن دوم بعد تا اندازه‌ای عکس العمل ملی پدیدار شد باز پادشاه و رعایا بیش‌تر تأثیر فرهنگ یونان قرار داشتند و این مطلب در بابل تا اوایل قرن سوم بخوبی پیداست و اخیراً در شوش کتیبه‌ها و پایروس‌هائی پیدا شده که این مطلب را تأیید می‌کند. بهر حال یقین حاصل است که ایران غربی محل برخورد و اختلاط عده بی‌شماری عقاید محلی یا عقایدی بود که از مشرق یا از مغرب آمده و در آنجا با هم ممزوج شده بودند.

همانطور که دیدیم در فهرست موبد کرتیر از برهمنان و راهبین بودا نیز یاد شده بود. بدون شك نفوذ بودائی در مشرق ایران بسیار شدید بوده است. در این ناحیه سبک هنری مخصوصی ایجاد شد که نیمه هندی و نیمه یونانی بود و با مذهب

بودا ارتباط داشت. در طول قرن سوم (اگر قرائت سکه‌های مربوطه صحیح باشد) برادرشاپورا اول یعنی فیروز اول خود را پادشاه بزرگ کوشان یا حاکم ایالت شرقی خراسان میدانده بود را پرستش میکند و در عین حال بمذهب مزدیسنی نیز اظهار علاقه مینماید و اعلام میدارد که پرستندهٔ مزداست. طبق یادداشتهای مسافر چینی «هیانگک تسانگک»^۱ که شهادت او برای نواحی شرقی ایران مورد اعتماد است در قرن هفتم هنوز در ایران ساسانی صومعه‌های مذهب بودا و مذاهب دیگر هندوستان وجود داشته و بقول همین مسافر نمایندگان آن مذاهب نیز در آن صومعه‌ها بوده‌اند.

ولی امکان دارد که حتی در قسمت غربی ایران نیز نفوذ مذاهب بودا و برهما رسوخ کرده باشند. مبلغان مذاهب بودا و برهما ممکن است از سوی مشرق یا از طرف بنادر خلیج فارس بآن نقطه رفته و مذهب خود را در جنوب بابل تا ناحیهٔ «مسن»^۲ پراکنده باشند. احتمالاً مانی در آنجا از اصول مذهب آنها اطلاع حاصل کرده است. بهر حال خواه در آنجا این اطلاعات را در زمان جوانی خود که مقارن با اواخر دورهٔ اشکانی بوده کسب کرده باشد، خواه کمی بعد در سال ۲۴۱ در ضمن مسافرتی بنواحی مجاور هندوستان آن مذاهب را شناخته باشد، یقین حاصل است که مانی از مذهب بودا اطلاع داشته و نام او را مانند نام زرتشت و مسیح همواره بیاد می‌آورد و در مذهب او بسیاری از اصول مذهب بودا یافته میشود.

بعلاوه ایران غربی بکدام مذهب علاقه نشان نداده یا نمیتوانسته است علاقه نشان بدهد؟

در بین‌النهرین همانطوریکه نویسندگان اهل شام حکایت میکنند در قرن

پنجم و ششم میلادی بت پرستی محلی هنوز در میان مردم رواج داشته . در این سرزمین عقاید اصلی محلی یعنی عقاید مذهبی بابلی و کم با عناصر ایرانی مخلوط شده بود . علوم و فلسفه یونان نیز شهرت و حیثیت خود را در میان این عقاید شرقی از دست نداده بود و بدون شك در طرز فکر شخصی مانند مانی دخالت داشته است . بطور کلی تمدن و فرهنگ یونان در ایجاد این طریقه های مذهبی که در ایران و نقاط دیگر زیاد بودند و ما نام آنرا « گنوز »^۱ و « گنوستیسیسم »^۲ گذاشته ایم سهم مهمی داشته است . مقصود از این دو اصطلاح مجموع عقایدی است که ادعای اینرا دارند که فلسفه حقیقی و حکمت مطلق بوده اند و پایه و اساس آنها روی علمی است که ادعا دارد که راه نجات بشر را نشان میدهد .

مذهب یهود نیز در تمام بین النهرین معمول بود و حتی بماوراء بابل در مشرق فرات در ناحیه واقع بین « نهاردس »^۳ تا « سورد »^۴ نیز نفوذ یافته بود و این همان بابلی است که در نوشته های یهود ذکر از آن است . عده بسیاری از یهودیان در آن سکونت داشتند و بشغل زراعت و تجارت و کارهای دیگر اشتغال داشتند و تقریباً نیمه مستقل بودند . رئیس آنها که بوسیله خودشان انتخاب میشد و شاهنشاه آنرا تأیید میکرد شخصیت مهمی داشت و « پادشاه تبعید »^۵ نامیده میشد . اشکانیان در باره آنها تعصبی نشان نمیدادند و در نتیجه حسن نیت پادشاهان اشکانی نسبت بآنها ، یهودیان توانستند مملکت خود را آباد کنند و مذهب خود را بسوی ترقی سوق دهند . در قرن سوم میلادی هنگام ظهور ساسانیان نزدیک بود ورق برگردد . اردشیر مؤسس سلسله ساسانی و همانطوری که دیدیم یکی از جانشینان او بهرام دوم برای مدت کوتاهی آنها را تهدید بآزار نمودند . ولی در نتیجه بعضی گذشته ها مجدداً صلح برقرار شد و بهترین

دلیل اینکه فعالیت مکتب‌های مذهب یهود در کشورشان شدت یافت و معروف-ترین این مکتب‌ها مکتب «سورا»^۱ بود که در ابتدای قرن سوم میلادی بوسیلهٔ علمای مذهبی تعلیم یافته در ارض جلیل تأسیس شد. مکتب‌های دیگری در «نهرآ»^۲ و «پونبادیتا»^۳ و «محوزه»^۴ وجود داشت. معلمین و شاگردان در این مکتب‌ها با حرارت مخصوص و بطرز غریبی بمطالعهٔ قانون و سنت میپرداختند. در این موقع است که تفسیر قوانین یهود شروع میشود و بر قطر «تلمود» بابلی افزوده میگردد.

مذهب مسیح نیز در ایران تشکیلاتی داشت.

ما اطلاعی نداریم که چه موقع مذهب مسیح وارد شد فقط افسانه‌هایی هست که از آنها چنین برمی‌آید که بیست سال بعد از صعود مسیح به آسمان مذهب او در ایران تعلیم داده میشد و مبلغ مسیحیت در ایران «آدائی»^۵ نام داشت که یکی از ۷۲ نفر از پیروان و همراهان مسیح بود و «ماری»^۶ و «آگائی»^۷ نیز با او همراه بودند، گاهی نیز نقل کرده‌اند که «ماری» بتنهائی تبلیغ میکرد و نیز گفته شده که «سن توماس»^۸ مبلغ ناحیهٔ پارت و هندوستان، وظیفهٔ تبلیغ در این ناحیه را داشت. در حقیقت مذهب مسیح در ایران بدست «آرامیها» که درسوریه اقامت داشتند یا مبلغانی که از «ادس»^۹ (اورفه) آمدند و یا بدست اسرای جنگی وارد این سرزمین شد. از سال یکصد میلادی دسته‌هایی از مسیحیان در «آربل» بودند و بین سال ۱۴۸ تا ۱۹۱ در «کر کوك»^{۱۰} فعلی آثاری از وجود آنهاست. اگرچه هنوز در ایران مذهب مسیح تشکیلات رسمی بخود نداده بود (بیش از ۲۵۰ میلادی مسیحیان ایران هنوز تشکیلاتی نداشتند)

Addai - ۵

Mahozé - ۴

Pumbaditha - ۳

Nahardèa - ۲ Sora - ۱

Edesse - ۹

Saint Thomas - ۸

Aggai - ۷ Mari - ۶

Karkha de beth Slokh-۱۰

ولی مسیحیت توجه بسیاری از ایرانیان خصوصاً شخص مانی را بخود جلب کرده بود.

این مطلب بر ما محقق نیست که آیا مانی مستقیماً بمذهب مسیح آشنائی پیدا کرده بود یا اینکه بوسیله شعب این مذهب که معمولاً بخود ظاهر فلسفی داده بودند با آن آشنا شده بود، ولی محقق است که مانی با دو شعبه از مسیحیت که مؤسسين آن (مرقیون) ۱ (۱۵۰-۱۸۵؟) و «ابن دیسان» ۲ (۱۵۴- ۲۲۲ میلادی) بودند آشنائی داشت. و هرچند، گاهی با این دو شعبه مبارزه میکرد ولی از یکی طریقه مربوط به تضاد میان خدای خیر و خدای شر و عقاید کتاب «عهد قدیم» را اقتباس کرده بود و از دیگری نظریات راجع بامتزاج روشنائی و تاریکی که مبداء هر موجودی است توجه او را جلب نموده بود.

عده دیگری با حرارت بیشتری از این دو حکیم بزرگ مذهبی پیروی مینمودند. از طرفداران «مرقیون» و «ابن دیسان» در قسمتی از کشور ایران که بزبان «آرامی» سخن می گفتند بسیار بودند. با توجه باین مطلب که ابن دیسان در شهر «ادس» (اورفه) در شمال شرق بین النهرین دنیا آمده و در آنجا تعلیم میداده و بخط شامی مینوشته مسئله نفوز افکار او بر ما روشن میگردد.

دسته های مذهبی از نوع دیگری در ناحیه دجله و فرات یا سواحل مردابهای بابل پراکنده بودند. این مردمان مرتاض کوشش داشتند خود را در پاکی مطلق نگاه دارند و به همین مناسبت لباس سفید که علامت پاکی است بر تن میکردند. قسمت عمده مراسم مذهبی آنها شستشو و غسل های متوالی در آب تازه بود و به همین دلیل اعراب آنها را «مغتسله» مینامیدند و نویسندگان شام بآنها «منکده» ۳ (پاکها) یا «هله هواره» ۴ (سفیدپوشان) نام نهاده بودند.

بدون شك این « غسل کنندگان » اگر « ماندائی »^۱ نبودند لا اقل از پیشقدمان « ماندائی » یا اجداد آنها بوده‌اند و خود را باین دلیل ماندائی مینامیدند که در جستجوی « ماندا »^۲ (شناسائی حقیقت) بودند. از دودمان این « گنوستیک‌های سفید پوش » که غسل‌های متعدد جزو مراسم مذهبی آنها بود دسته‌های مشخصی بنام « ماندائی »^۳ « صبی »^۴ « نصرانی »^۵ و « مسیحیان یحیائی » هنوز در نواحی جنوبی عراق و ایران مسکن دارند.

عقایدی که مربوط بمراسم این گونه مذاهب است و بیشتر ارتباط با تزکیه نفس دارد بر ماکاملاً روشن نیست. فقط مذهب « ماندائی » را میتوان با اینگونه مذاهب مقایسه کرد. این مذهب اخیر نیز مرکب از مخلوطی از عناصر مختلف است که بشیوه‌های مذهبی مختلف و از منته مختلف تعلق دارد. اینطور بنظر میرسد که اصل مهم این نوع مذاهب حیات و روشنائی است ولی از افسانه‌ها یا قصه‌هایی که آنرا بیان میکرده‌اند اطلاع نداریم. شاید این افسانه‌ها مربوط بتضاد دو عالم بوده‌اند: عالم بالا « عالم آب سفید » شفاف و آسمانی و عالم سفلی « عالم آب سیاه » یا جهنمی و زیرزمینی که هر دو پر از موجودات خیر و شر بوده‌اند. یا اینکه طبق مدرکی که تازه کشف شده همانطوریکه در یکی از شعب مذهب ماندائی فرض شده عالم خدایان از سه حیات متمایز: حیات اول، حیات دوم، حیات سوم، ترکیب یافته باشد. در این عالم خدایان بسیاری از عناصر طبیعت پرستی مرسوم بین مردم بین‌النهرین را میتوان یافت. شاید غسل کنندگان بابل هم به منجی‌های متعددی که از طرف خداوند برای نجات بشر آمده بودند اعتقاد داشتند. آیا این مذاهب نیز مانند مذهب ماندا مخالف جدی دین یهود و مسیح بودند؟ متأسفانه هیچکدام از این مسائل برای ما کاملاً

روشن نیست .

این خلاصه‌ای از وضعیت مذهبی ایران در حدود ۲۲۴ بعد از میلاد مسیح بود .

پیچیدگی فوق‌العاده آن قطعاً برای اولین سلاطین ساسانی که مایل بایجاد وحدت در کشورشان بودند مسئله مشکلی بشمار میرفته . سلاطین ساسانی مایل بودند يك مذهب دولتی تأسیس گردد که تمام اتباعشان از آن پیروی نمایند . ولی طبق آنچه گفته شده سلاطین ساسانی این مسئله را نتوانستند یکباره حل کنند و فقط پس از تردید زیاد تصویب کردند که مذهب زرتشت مذهب رسمی دولتی باشد ، و برای پشتیبانی آن دو پایه و اساس مهم بوجود آوردند یکی کتب مقدس اوستا که بدستور آنها تدوین شد و دیگری ایجاد يك روحانیت نیرومند که به آن تشکیلات منظمی دادند و طبقاتی از آن ایجاد نمودند .

مانند این است که در ابتدا تردید داشتند . حتی ممکن است شاپور اول دومین پادشاه ساسانی که همانطور که دیدیم بتمام مذاهب آزادی داد زمانی تمایل بانتخاب مذهبی عمومی‌تر و جامع‌تر از مذهب زرتشت پیدا کرده باشد ، زیرا مذهب زرتشت در آن موقع روبه‌زوال می‌رفت و شاید شاپور اول در جستجوی مذهبی بود که بتواند در آن واحد بعلمت دارا بودن عناصر غربی و شرقی رضایت سامیها و ایرانیها را که در دو طرف امپراطوری قرار داشتند فراهم نماید . مذهب مانئی که تازه ظهور کرده بود چنین شرایطی را دارا بود .

مذهب مانئی که ترکیبی از اصول مذهب زرتشت و بودا و مسیح بود و بصورت يك مذهب فلسفی وسیعی تسخیر تمام عالم را در نظر داشت ، توجه مردم را بخود جلب میکرد . بنابراین نباید تعجب کرد که شاپور از ابتدای سلطنتش از آن حسن استقبال نموده باشد ، بطوریکه تصمیم گرفت مذهب مانئی را بپذیرد . بهر حال شرح بالا علت ظهور مذهب مانئی را در ابتدای سلسله ساسانی بیان

مینماید. مانی با تمام نهضت‌های مذهبی فوق ارتباط داشته و محرك عمل او بدون شك تمایل بحل اشکال عجیبی بوده که در نتیجه اختلاف فاحش عقاید در قرن سوم میلادی در ایران بوجود آمده و ایران را بچندین قسمت کرده بود.

هانری شارل. پوش^۱

مذهب زرتشت - مذهب رسمی دولتی

موبد «کرتیر» رئیس مذهب زرتشت فقط باین قناعت نکرد که مدت سی سال با استفاده از پشتیبانی شاهنشاهی چون شاپور اول، هرمز اول، بهرام اول و دوم نمایندگان مذاهب خارجی را از ایران بیرون کند. خودش چنین گوید: «من مذهب مزدا را بر روی پایه و اساس محکم قرار دادم و مقام و قدرت مردان دانا در کشور شاهنشاهی بالا رفت. مغهای منشعب و مردد و کسانیکه قوانین و نظامات را مراعات نمی‌کردند بدست من تنبیه شدند. سپس توبه کردند و بخشوده گردیدند. من آتشیهای مقدس بسیار برپا کردم و مغهایی برگزیدم. در کشور شاهنشاهی ایران آتشیهای بهرام بسیار برقرار شد و بین اقربا و صلت‌های متعدد بوقوع پیوست. کسانیکه شیطان را میپرستیدند بخواست من دست از آن برداشتنند و خدایان را پذیرفتند. تعداد بیشماری تاج ریاست داده شد و بهر حال مذهب ترقی کرد. اگر لازم میشد همه چیز اینجا گفته شود گفتنی بسیار است.»

بعد رئیس مذهب زرتشت اضافه میکنند که هر جا لشکریان شاهنشاه عبور کردند: در انطاکیه، در «تارس»^۲، در «سیلیسی»، در کاپادوکیه، در ارمنستان، و گرجستان تاسرزمین «آلن‌ها»^۳ پرستش آتش برقرار شد.

همین چند خط برای روشن ساختن وضعیت مذهبی ایران در زمان ساسانیان کافی است. پرستش آتش در درجه اول قرار دارد. در همه جا آتشکده‌ها برپا

میشود و محافظت این آتشکده‌ها برعهدهٔ مغها است که همواره آتش را باچوب بسیار خشک تجدید میکنند تا آتش صاف باشد و دود نداشته باشد. آتش از عناصر دیگر مقدس‌تر است و خاک نیز باید از ناپاکی بخصوص ناپاکی مردگان محفوظ باشد. بنابراین مردگان را در معرض هوا و پرنده‌گان قرار میدادند. اشخاصی که بآن‌ها نزدیک میشدند با مراسم معینی خود را تطهیر مینمودند و سپس توبه میکردند. آب هم پاک و تطهیرکننده است و سهم مهمی در انجام مراسم مذهبی دارد. مراسم مذهب زرتشت عبارت بود از نمازهایی در ساعات معین روز، و در بعضی مواقع زندگی، و تشریفات مربوط به «هئومه» که یادگاری از مذهب قدیم هند و ایرانی بود، و آنرا در مذهب زرتشت گنجانیده بودند، و بعضی قربانیهای خونین. در یکی از کتیبه‌ها شاپور اول فهرست موقوفه‌ای را که مرکب از هدایای متعدد است بطریق زیر ذکر میکند. «یک برهٔ نوزاد، پنج گرده نان، چهار پیمانه شراب» و این عمل هر روز بنام او و برای روحش باید انجام گیرد. برای هر کدام از اعضای خاندان شاهی و برای اعضای وابسته بخانهٔ شاهی و شاهزادگان نیز همین مراسم باید عمل شود.

برای انجام چنین کاری لازم است تشکیلات منظمی وجود داشته باشد. کارمندان و معنائی هستند که غالباً از خانوادهٔ نجبا انتخاب شده‌اند و در مکتبی در ناحیهٔ ری مراسم مذهبی را میآموزند، ضمناً روحانیون دیگری از طبقهٔ پائین‌تر مراسم مشکل مذهبی را انجام میدهند. اگر وقفنامه‌ای هست اشخاصی هم باید باشند که حساب آنرا نگاه دارند. این گونه امور اداری دفترهایی لازم دارد. مدتها مذهب زرتشت خود را از خواندن و نوشتن بی‌نیاز کرده بود زیرا سنن شفاهی برایش کفایت میکرد. مشهور است که مغ جوانی بمذهب مسیح در آمد و بسیار تعجب کرد که تعلیماتی باو داده میشد و کتابی برای تعلیمات

مذهبی نوشته شده بود. مزدائیها نیز از یهودیها و مسیحیها تقلید کردند و لازم دیدند که گفته های پیغمبرشان تدوین شود و برای تدوین آن خطی لازم بود که بتواند بطور صحیح تمام گفته های پیغمبر، حتی حروف صدا دار آنرا، ثبت نماید و این گفته ها عبارت اند از سرودها، ادعیه، طلسمات، فرمولها و قوانین. تمام اینها متعلق بیک زمان، و مبدأ همه آنها ایران نبود ولی اهمیتی ندادند که حتی فصولی از علوم یونانی و هندی به آن اضافه کنند و باین طریق «اوستا» بوجود آمد. اوستا باسنن شفاهی مخالفتی نداشت. تعداد نسخ آن بسیار نایاب بود. بعلاوه بزبانی نوشته شده بود که دیگر کسی آنرا نمیفهمید، بنابراین آنرا بزبان پهلوی ترجمه کردند. تاریکی های بسیاری در آن وجود داشت. آنرا خلاصه کردند و برایش تفسیری نوشتند و راجع بمطالب معینی، عقاید مختلف حکمای قانون شناس را بدان اضافه نمودند. باین ترتیب یک نوع ادبیات مذهبی بوجود آمد که مرکب از افسانه های قدیم و حکمت جدید بود. دوگانه پرستی گاتهای زرتشت به دوگانه پرستی استوارتری مبدل شد که تمام موجودات عالم را میان خیر و شر تقسیم میکرد. راجع باختلاف اهورامزدا و «انگروه ماینیو» یا ارمزد و اهریمن با صراحت بیشتری مطلب را بیان مینماید. طبق این روایات اهریمن بزبانی عالم درخشان ارمزد حسد برد و موجوداتی خلق کرد تا با ارمزد بجنگند. ارمزد که همه چیز را قبلاً میدانند از پیروزی نهائی خود باخبر بود ولی جنگ را پذیرفت. مخلوق طرفین داخل در جنگ شدید شدند. اهریمن اندک زمانی پیروز بنظر آمد و این همان زمانی است که در آن هستیم ولی از این زمان خارج خواهیم شد و وعده داده است که روز قیامت ارمزد جهان را پاک خواهد کرد. پس از پیروزی ارمزد عناصر شر بهم آویخته خود را منهدم خواهند ساخت و اهریمن بکلی ناتوان خواهد شد و

روح راستکاران در جسم‌هایشان حلول خواهد نمود و از آن پس جاویدان خواهند ماند. این ارواح از روز مرگشان پس از محاکمه در محکمه مخصوصی داخل در بهشت شده‌اند و منتظر چنین روزی هستند. گناهکاران از هم اکنون در آتش جهنم میسوزند ولی این سوختن تا ابد ادامه نخواهد یافت زیرا مذهب مزدا نجات عموم جهانیان و سعادت ابدی را که زندگی در «روشنائی الهی» است وعده داده است.

بنابر این چگونه ممکن است دنیا بچنین سرانجامی نائل آید اگر پادشاهی وفادار بگفته‌های پیغمبر آنرا هدایت نکند. این پادشاه باید از نسل پاك باشد به همین سبب از این پس «خورنه»^۱ که بدست آوردن آن از آرزوهای قهرمانان اولیه بوده و «کاوی»^۲ های اوستا آنرا دارا بودند مخصوص سلاطین ساسانی خواهد گردید، شاهنشاه از نژاد خدایان است و باین دلیل باید از او اطاعت تقریباً مذهبی کرد. شاهنشاه موبد نیست زیرا در رأس روحانیون يك موبد عالی‌رتبه قرار گرفته ولی نظم يك مذهب بدون يك شاهنشاه که در عین حال هم متدین و هم نیرومند باشد امکان ندارد. این سنت در مغز ایرانیها باقی مانده. فردوسی در شاهنامه دستورهائی را که در کتب پهلوی بصورت نصایح حکیمانه است چنین میگوید:

چو بر دین کند شهریار آفرین	برادر شود پادشاهی و دین
نه بی‌تخت شاهی بود دین بیای	نه بی دین بود شهریاری بجای
دو بنیاد يك بر دگر بافته	بر آورده پیش خرد تافته
نه از پادشاه بی نیازست دین	نه بی دین بود شاه را آفرین
چنین پاسبانان يك دیگرند	تو گویی که در زیر يك چادرند ^۳

۱ - Xvarnah - ۲ - Kavis ۳ - اشعار مزبور بکمک استاد سعید نفیسی از شاهنامه

معهدا مذهب مخصوص معبد و دربار نبود و ما میدانیم که گذشته از آتش مقدس سلاطین و آتش مقدس روحانیون، آتش مقدس کشاورزان نیز وجود داشت. صرف نظر از روحانیون درجه اول گروهی از مغها حقیرترین اتباع شاهنشاه را زیر نظر داشتند. وجود مغ برای دعای قبل از غذا لازم بود و در بسیاری از موارد دیگر مغ در حیات اجتماعی مردم دخالت میکرد و احتمالاً مغها حافظ قوانین و حقوق غیرمدون نیز بودند.

میل داشتیم اطلاعات بیشتری از حیات معنوی زرتشتیان داشته باشیم. آنچه در نوشته‌های مربوط باخلاق و یا مذهب زرتشتیان بدست ما رسیده با نوشته‌های مسیحیان عراق یا چند قرن پس از آنها با نوشته‌های مسلمانان قابل مقایسه نیست. ولی حیات اجتماعی يك دوره را از روی نوشته‌های آن دوره نمیتوان قضاوت کرد. آیا بهتر و عاقلانه تر نیست که وضع حقیقی چنین دوره‌ای را در آینه آینده مطالعه کنیم. مذهب اسلام در ایران به نیروهای معنوی که ما از وجود آن اطلاعی نداشتیم روح تازه‌ای دمید. بدون اینکه منکر تازگی اصول بشویم و بدون اینکه گفته علمائی را که سابقاً میگفتند بهترین اصول مذهبی اسلام آنهایی است که از ایران گرفته شده بپذیریم باید اعتراف کنیم که در ایران تمایلات و آرزوهای بوده که ارضای آنها از عهد مذهب مزدا خارج بوده است.

بعضی از صوفیان و شعرای ایران مسلمان که قرابت روحانی خود را با آتش پرستانی که از آنچه که عموماً تصور میکنند معنوی تر اند اعتراف کرده بما در روشن ساختن مطلب فوق کومک مینمایند.

تأسیسات زمان ساسانی

تشکیلات اداری و اجتماعی که اردشیر مؤسس سلسله ساسانی در ۲۲۴ بوجود آورد نتیجه تحول طولی بود. اردشیر تشکیلات مذهب رسمی زرتشت را باصل مرکبیت قوی که در زمان هخامنشی نیز موجود بود اضافه نمود و باین طریق يك وحدت ملی در ایران بوجود آورد. این وحدت ملی در زمان ساسانیان با توقف‌های کوتاهی رو به پیشرفت بود و پس از غیبت‌های متوالی از قرن ششم تا شانزدهم میلادی مجدداً در ازمنه جدید تأیید شد.

ما لازم نمیدانیم راجع بتشکیلات اجتماعی توضیحاتی بدهیم ولی بسیار مفید است یادآوری گردد که مدارك زمان ساسانی بما نشان میدهد که در آن زمان دو طبقه موجود بود یکی طبقه چهار طبقه‌ای و دیگری طبقه «کاست‌ها»^۱ یعنی طبقه بندی از لحاظ نجابت خانوادگی و اشرافیت نژادی که احتمالاً از زمان اشکانی به ارث رسیده و مرکب از امرای محلی با لقب پادشاه که تابع شاهنشاه بودند، و رؤسای قبایل و طبقه نجبا و سواران و رؤسای دهکده‌ها بود. وجود این دو طبقه باعث شد که میان طبقه ملوک الطوائفی و حکومت مرکزی يك نوع تضاد دائمی برقرار شود. طبقات دفتري بسیار نیرومند بودند زیرا هیچوقت دولت نتوانسته بود خود را از وجود آنها بی‌نیاز کند. اختیارات آنها در کشور ساسانی مانند کشورهای دیگر متعدد بود. بخصوص در محافظت و توسعه راه‌ها نظارت داشتند و مسئله طرق ارتباطی برای وحدت ملی ایران اهمیت بسیار داشت. وضع جغرافیائی ایران طوری است که قسمت‌های مختلف آن میتوانند بسهولة از هم مجزا شوند. بعلاوه کارمندان و اعضای دولت مراقب پست‌ها بودند و همواره پیک‌ها بوسیله اسب یا شترکار خود را با دقت در این طبقات بهیچوجه نمی‌توانستند باهم ارتباط و اختلاط داشته باشند. (م.)

انجام میدادند. این مستوفی‌ها طبق تشریفات دقیقی نمونه‌ها و فرمول‌های فرمان‌ها را تهیه مینمودند و چون بزبانهای مختلف آشنائی داشتند ارتباط بین اتباع قسمتهای مختلف کشور را تأمین میکردند. تشکیلات ملوک الطوائفی پس از سقوط دولت ساسانی نتوانست مدت زیادی قدرت خود را حفظ کند ولی مستوفی‌های زمان ساسانی در خدمت فاتحین در آمدند و تشکیلات اداری ساسانی را تا زمان خلفای بغداد در تمام عالم اسلامی معمول نمودند.

رئیس ادارهٔ مرکزی «وزرگ فرامدار»^۱ نام داشت که از زبان پهلوی اقتباس شده بود و بمعنای فرماندار بزرگ است. این شخص دولت را تحت نظارت پادشاه اداره میکرد و وقتی پادشاه در جنگ یا مسافرت بود جانشین او میگردد. این کارمند عالی رتبه همان است که او را در زمان خلفای بغداد یا قسطنطنیه «وزیر اعظم» مینامیدند. بعلاوه کلمهٔ وزیر فارسی است که در اوستا بصورت «ویچیرا»^۲ یعنی کسی که تصمیم میگردد ثبت است. در مقابل این رئیس غیر مذهبی یک رئیس عالی مذهبی هم بود که «موبدان موبد» نام داشت و اخذ تصمیم در بارهٔ مسائل مذهبی بعهدۀ او بود و تمام مسائل سیاسی و فلسفی مربوط بمذهب زرتشت را او حل و فصل می کرد. از طرف دیگر تعداد روحانیان بسیار زیاد بود. روحانیان در تمام امور مهم زندگی مردم دخالت میکردند زیرا مذهبی که یکی از اصول آن پاکیزگی بود غالب اعمال روزانهٔ زندگی را زیر نظارت خود میگرفت و چون اموال منقول و غیر منقول زیاد بعنوان موقوفات در تحت اختیار خود داشت دارای استقلال بود، بطوریکه بخودی خود دولتی تشکیل میداد و به همین دلیل در امور عمومی دخالت میکرد، خصوصاً در مواردیکه از قدرت پادشاه کاسته میشد و نجبا و روحانیون بر علیه پادشاه دست بدست هم میدادند و قدرت

اورا از بین میبردند، و خواه یا ناخواه انقراض سلسله را نزدیک میکردند. در مذهب مزدا اصول اخلاقی و حقوقی کاملاً بهم پیوسته بود (همانطوریکه در اسلام خواهد شد)، و نتیجه این امر این بود که قدرت قضائی عملاً در دست روحانیون بود که ضمناً حافظ علوم نیز بودند. در عمل در رأس محکمه هر قریه یک قاضی روحانی وجود داشت و در اختیار او چند قاضی دیگر بودند که بهر کدام مأموریتی محول شده بود ولی ریاست عالیۀ عدالت باشخص پادشاه بود. گذشته از این اگر بمدارك و شهادت نویسندگان مراجعه کنیم، می بینیم که تقریباً تمام سلاطین ساسانی مراقبت میکردند که عدالت واقعی میان رعایای آنها اجرا شود. در جشن ها پادشاه بارعام میداد، و در حالیکه موبد موبدان در کنار او قرار داشت، بعراض شاکیان گوش میداد و داوری میکرد.

میان مجازاتهای معموله احتمالاً مجازات «ور»^۱ بیش از همه مورد عمل واقع میگردد. «آمین مارسلن»^۲ مورخ مشهور رومی همراه ژولین امپراطور روم در لشکر کشی برضد شاپور شرکت کرد و تاریخ مفصلی نوشته و راجع به قوانین ایران میگوید «ایرانیان از قانون بسیار می ترسند بخصوص فراریان از خدمت» بدون شك شکنجه و عذاب معمولی نبوده ولی چندین پادشاه ساسانی کوشش کردند سوء استفاده های ناشی از ظلم نجبا و حکام ولایات را جبران نمایند.

حکام ایالات را ساتراپ مینامیدند. و بعد ها بجای ساتراپ کلمه مرزبان را بکار بردند. ساتراپها یا مرزبانان از میان نجبای درجه اول انتخاب میشدند.

۱- ور، همان است که در فرنگی Ordeal نامیده می شود و آن عبارت است از استفاده از قوای طبیعت برای تعیین حقایق یکی از طرفین دعوی (رجوع شود بکتاب ایران تألیف گیرشمن، ترجمه آقای دکتر معین ص ۳۱۴ از انتشارات نگاه ترجمه و نشر کتاب.)

ایالات بچند قسمت تقسیم میشدند و هر قسمت را استانداری اداره میکرد .
ساتراپها و استاندارها زیر فرمان خود لشکریانی داشتند که «ایران سپهبد»
در اختیار آنها میگذاشت . این شخص هم رئیس کل قوا وهم وزیر جنگ بود .
وقتی که پادشاه شخصاً عملیات نظامی را اداره میکرد «ایران سپهبد» ریاست ستاد
ارتش را برعهده داشت .

قسمت عمده لشکریان ساسانی را سواره نظام آن تشکیل میداد که مرکب
از نجبا بود . هنگام جنگ ابتدا سواران که خود واسبشان از جوشن پوشیده
شده بود مبادرت بحمله میکردند . مانند زمان هخامنشی گروهی منتخب از
لشکریان وجود داشت که آنها را سربازان جاویدان مینامیدند . دسته های
دیگری که به رشادت مشهور بودند از ایالات مختلف انتخاب میشدند . پس از
حمله سواره نظام فیل سواران پیش میرفتند و بعد از آنها پیاده نظام وارد میدان
جنگ میشد . پیاده نظام معمولاً مرکب از دهقانان بود که برای خدمت سربازی
آمده بودند و فقط سپری از حصیر داشتند که روی آنرا از چرم میپوشاندند ،
بنابراین اهمیت نظامی آنها در درجه دوم بود .

وقتی شخص پادشاه در میدان جنگ حضور می یافت در میان لشکریان تخت
بلندی قرار میدادند و پادشاه از روی تخت عملیات را نظارت میکرد و دستور
صادر مینمود و عده ای از سربازان نخبه در اطراف تخت مراقب بودند . کمی
دورتر روحانیون آتش مقدس را روشن نگاه میداشتند .

پادشاه وقتی در میدان جنگ بود از لباس روزهای بار میپوشید . در روزهای
بار عام شاهنشاه لباس فاخری برتن میکرد و خصوصاً در زیر طاق عظیم تیسفون
که هنوز آثار آن در نزدیک بغداد پابرجاست مردم ازدحام کرده در انتظار
میایستادند . ناگهان پرده ای که میان مردم و شاهنشاه بود کنار زده میشد و همه

بخاک میافتادند « تئوفیلاکت »^۱ چنین نقل میکند: « تاجش از طلا بود و سنگهای قیمتی که در آن نشانده بودند بآن تلاً لئو مخصوصی میداد. یک ردیف مروارید دورا دور تاج بود که درخشش آن بارنگ زمرد مخلوط میشد و بیننده را مبهوت میساخت.»

این نویسنده از اهل بیزانس بود و در قرن هفتم میلادی میزیست ولی تصویر شاهنشاه خسرو اول که در بلور کنده شده و جامی را که در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است تزئین مینماید، بهترین نمونه حاضر برای تأیید گفته وی میباشد.

۵. ماه ۲

امپراطوری بیزانس و ساسانیها

وقتی سلسله ساسانی در ایران جانشین سلسله اشکانی شد، اردشیر تصمیم گرفت که دولت هخامنشی را که پیش از اسکندر در ایران حکومت میکرد احیا کند. وی برای خود سلسله نسبی ساخت که بسلاطین هخامنشی میرسید، واراده کرد که در ایالات شاهنشاهی او فقط لوجهای را بکار برند که کمتر با زبانهای خارجی مخلوط شده باشد. اردشیر چنین طرح ریخته بود که کشورهای را که سابقاً در دست هخامنشیها بود و اکنون قسمتی از آنها مردم « یوچه »^۳ (زردپوستان شرقی) در مشرق و قسمت دیگر را رومیها در مغرب تصاحب کرده بودند از آنها پس بگیرد. البته این طرح غیر قابل اجرا بود ولی مدتها آرزوی ایرانیان و سلاطین ایران را تشکیل میداد.

سلسله ساسانی از نظر سیاسی و قوای نظامی از دولت سابق قوی تر بود و با تکیه بدین مزدیستی، توانست خطر تازه ای برای همسایه های غربی خود ایجاد کند، زیرا تبلیغات مذهبی خواه بدست آنها و خواه بدست عمالشان را برایشان

باز می کرد .

کنستانتین قطعاً بیشتر برای جلوگیری از این تعرض جوئی و تحمیل قدرت بود که مرکز حکومت خود را بشهر قسطنطنیه انتقال داد (۳۲۶ م .) و مرکز ثقل امپراطوری را بسوی مشرق برد . در حقیقت از يك قرن قبل رومیها با نتایج زبان آوری قدرت تازه واردان را مورد آزمایش قرار داده بودند . شاپور اول چندین بار از اغتشاشات داخلی امپراطور استفاده نموده به شام که جزو متصرفات رومیان بود حمله کرد . ایرانیها از راه «دورا»^۱ از فرات عبور کرده، در نتیجه همکاری بعضی از مردم شام تا انطاکیه رسیدند . شاپور در کتیبه‌ای که اخیراً کشف شده نقل میکند که چگونه موفق شد تعدادی از شهرهای سوریه و آسیای صغیر را بتصرف خود در آورد . چون امپراطور والرین را نزدیک « ادس » اسیر کرده بود او را با عده‌ای از سناتورها و افسران رومی بشوش برد . بدستور شاپور این واقعه را نزدیک کاخ او در کوه نقش رستم نقش کردند و نشان دادند چگونه قیصر روم بدون اسلحه در مقابل او بزانو افتاده تقاضای عفو مینماید . یادگار این شکست برای رومیها همانقدر تلخ بود که شکست کراسوس برای اجدادشان .

رومیها برای اینکه بتوانند در مشرق از خود دفاع کنند ، ناچار شدند وضع خود را تغییر دهند و بر تعداد نفرات سواره نظام خود افزودند و خصوصاً از دریای سرخ تا ارمنستان خطوط نظامی مستحکم برقرار ساختند . عکس‌های هوایی که اخیراً از این نواحی برداشته شده عظمت این خطوط را بما نشان میدهد . حتی « دیوکلسین »^۲ منافع اقتصادی ایالات شرقی را فدای این استحکامات کرد ، زیرا برای عبور کاروانهای تجارتي و مسافری فقط يك راه را

آزاد گذاشت و آن راه نصیبین بود.

در اوایل قرن چهارم ایرانیها و رومیها دشمنان آشتی ناپذیری شده بودند. ایرانیها دائماً در انتظار موقع مناسب برای تعرض بانطاکیه و ارمنستان بودند و رومیها ناچار میشدند در هر موقع لشکریان عظیمی برای جلوگیری از تعرض آنها بفرستند.

تاریخ روابط رومیها و ساسانیها تا مرگ ژولین، فقط عبارت است از حملات ایرانیها بانطاکیه یا ارمنستان و ما فقط دو واقعه مهم آنها ذکر میکنیم: در ارمنستان در ۳۵۹ م. شهر «آمد»^۱ (دیار بکر) بدست لشکریان شاپور دوم محاصره شد شرح محاصره این شهر را «آمین مارسلن»^۲ مورخ رومی داده و در آنجا نشان داده که چگونه با وجود اینکه کرسنگی مردم شهر را در فشار قرار داده بود، محصورین تسلیم نمیشدند، تا اینکه جوانی از دیوار بالا رفت و شهر را برای لشکریان شاپور گشود. چهار سال بعد ژولین امپراطور روم لشکریان خود را بایک راه پیمائی طولانی بطرف پایتخت های ایران خسته کرد و بالاخره خود در بین راه کشته شد.

بعد از این واقعه بیش از صد سال صلح میان طرفین برقرار بود ولی در زمان ژوستینین مجدداً جنگ شروع شد. در این موقع پادشاه لایقی بنام خسرو اول در ایران سلطنت میکرد. ساسانیها با «استرو گوتها» متفق شدند و به شام تعرض کردند. حتی سردار معروف ژوستینین «بلیزر»^۳ هم توانست از آنها جلوگیری نماید و ایرانیها بیرحمانه انطاکیه، ثروتمندترین و بزرگترین شهر های مشرق را غارت کردند. هنگامیکه ایرانیها از یک طرف بمدیترانه و از طرف دیگر بدریای سیاه رسیده بودند ژوستینین صلح با آنان را با پول

خرید. در این موقع این امر فوق‌العاده بظهور پیوست که امپراطور بیزانس، که ادعای حکومت بر تمام عالم مسکون را داشت، ناچار شد سالیانه پادشاه ایران خراج دهد. علت این امر این بود که امپراطور روم لازم میدانست بهر قیمتی باشد مانع شود که جنگجویان زره پوش ایران، با «گت‌های ایتالیائی»، که اجدادشان چندین بار از دانوب گذشته بودند، برای حمله با امپراطوری بیزانس متحد شوند و این امر ارزش داشت که هر سال روم باین خفت تن در دهد، خصوصاً که ایرانیها پس از مرگ پادشاهان در نتیجه جنگهای خانوادگی بر سر وراثت تاج و تخت سلطنت بسیار ضعیف میشدند و سیاست رومیها این بود که منتظر چنین فرصتی باشند تا از آن استفاده کنند.

بیزانس کمی بعد در زمان امپراطوران «تیبریوس دوم»^۱ و «موریس»^۲ مورد تهدید خطر دیگری واقع شد. در زمان دیوکلسین دیدیم که ساسانیان با اینکه پیروان مانی را در مملکت خود عذاب میدادند آنها را بکشور روم می‌فرستادند تا در آنجا شبکه تبلیغاتی برقرار سازند و بعداً آن شبکه برای کسب اطلاعات مورد استفاده قرار میگرفت. در قرن هفتم میلادی خسرو دوم نسطوریهای کشور خود را مورد ملامت قرار داد تا بدین وسیله نسطوریهای سوریه و مصر را که مورد آزار رومیها بودند با خود همراه سازد. سپس لشکریان او بسوریه و مصر حمله کردند و با قوم «آوار» برای پیشروی بطرف بیزانس ارتباط حاصل کردند. در آن موقع اینطور بنظر رسید که امپراطوری بیزانس در حال انقراض است. ولی، بعلت اینکه بیزانسیها بر دریا تسلط داشتند، و بعلت اراده و کاردانی هر اقلیوس (هرقل)، امپراطوری روم نجات یافت.

هر اقلیوخ ابتدا با تبلیغات مذهبی ایرانیها شروع بمبارزه کرد، باینطریق

که متعصبین دین مسیح را با یادآوری وقایعی مانند غارت بیت المقدس بعد از ۲۵ روز محاصره بدست طرفداران زرتشت در ۶۱۴ میلادی، تحریک نمود. ملت و روحانیون باهم متحد شدند و رئیس مذهبی شهر قسطنطنیه هدایت آنها را برعهده گرفت و کشتی‌ها را مسلح کردند و شروع بجمع آوری سرباز نمودند. سپس هوا کلیوس به «آوارها» که تا کنار شهر قسطنطنیه رسیده بودند پول داد و آنها را از آنجا دور کرد و خصوصاً کوشش نمود خطوط را بطلاً برانهد. بامر کزشان قطع کند. بعد لشکریان خود را در سیلیسی پیاده کرد و در عقب لشکریان ایران آنها را بطرف شمال حرکت داد. لشکریان ایران در این موقع در بوسفور در زیر دیوارهای شهر قسطنطنیه اردو زده بودند. هر ا کلیوس شهر را بزور را متصرف شد و آنجا را نیز برای پیاده کردن قوای نظامی اختصاص داد (۶۲۳ م.) و بعد از آن با کمک مسیحیان ارمنی وارد ارمنستان شد و از آنجا بین النهرین و ایران را تهدید کرد. هر ا کلیوس به انتقام غارت بیت المقدس يك آتشگاه معروف را خراب کرد و خسرو ناچار لشکریان خود را از مصر و آسیای صغیر بازخواست. سپس هر ا کلیوس لشکریان خود را تا کنزک (کنجه) در آذربایجان برد و از آنجا از راه «آمد» (دیباربکر) وارد کشور خود گردید، از ۶۲۵ تا ۶۲۸ پس از چندین حمله در سراسر آسیای صغیر و بین النهرین و ارمنستان و سوریه لشکریان ایرانی را یکی پس از دیگری منهدم ساخت در حالیکه عده‌ای از قوای نظامی ساسانی «کالسدوئن» را در مقابل بیزانس در تصرف داشتند و شهر بیزانس نیز همواره در تهدید حمله «آوارها» از راه بالکان بود. بالاخره سردار ایرانی، «شهربراز» که ریاست قوای ایران را در آسیای صغیر و بین النهرین داشت و در نتیجه شکست‌های پی در پی خسرو یأس بر او روی آورده بود باییزانسی‌ها صلح کرد. هرقل که در نینوا پیروز

شده بود در ۶۲۷ بطرف تیسفون رهسپار گردید در همین هنگام در سال ۶۲۷ خسرو بقتل رسید. جانشینان او ناچار عقد صلح بستند و تمام ایالاتی که خسرو متصرف شده بود به بیزانسی‌ها پس دادند.

این آخرین جنگ بین دو عالم رومی و ایرانی بود و در نتیجه آن از قدرت طرفین کاسته شد و هر کدام بسرحد قدیمی خود برگشتند. هرا کلیوس (هرقل) که باوج قدرت خود رسیده بود برای اولین بار در تاریخ بیزانس لقب «بازیلئوس»^۱ یعنی پادشاه بخود داد و پادشاه فرانسه «داگوبر» و پادشاه هندوستان باوتبریک گفتند. مصر که بمنزله انبار گندم امپراطوری روم بود بکلی غارت شد. فلسطین توانست بحال آبادی اولیه خود برگردد. حمله هرا کلیوس بایران اعراب را که در صحرا میزیستند از قیودی که نسبت بایران داشتند رها نید و ترس آنها را ریخت و شروع بایجاد وحدت کشور خود نمودند و باین وسیله توانستند در قرن بعد هجوم‌های بزرگ خود را آغاز کنند.

اما ایران دیگر نتوانست سر بلند کند. هنگامیکه هرا کلیوس در قسطنطنیه پیروزی خود را جشن میگرفت و ساسانیها لشکریان خود را جمع آوری میکردند اعراب یکی از شهرهای سرحدی بین النهرین را غارت کردند و لشکریان ایران را که برای سرکوبی آنها اعزام شده بودند منهدم نمودند. این واقعه بخودی خود اهمیتی نداشت ولی مقدمه‌ای برای انقلاب عظیمی شد. این صحرائشینان پیش قراولان پیغمبر اسلام بودند. خطر از طرف صحرا پیش آمده بود، در عرض هشت سال اعراب هرقل را مجبور ساختند تمام کشورها را که بازحمت بسیار از چنگ ساسانیان بیرون آورده بود تسلیم آنها نماید. در همین اوان، ایران که در نتیجه جنگ اخیر خود بایزانس از پای در آمده بود دیگر روحیه و قدرت مقاومت نداشت تا جلو مهاجمین عرب را بگیرد.

و . ستون^۲

هنر و صنایع ساسانیان

بدون شك صنعت ساسانی نه بهترین نمونه صنعت ایران است نه ایرانی ترین نمونه آن؛ بلکه چندان ابتکار و اختراعی در آن دیده نمی شود. اگر صنعت ساسانی را، بصورت فصل جداگانه ای ذکر می کنیم، فقط برای این است که دوره های مختلف صنعت ایرانی مانند دوره های تاریخی آن مشخص گردد.

صنعت هخامنشی واقعاً زائیده فکر هخامنشیان و صنعت یونانی در ایران مربوط بوجود و نفوذ یونانیان مقیم ایران است؛ ولی صنعت ساسانی فقط صنعت ایران است در زمان پادشاهی ساسانیان، یعنی دوره محدود بین سالهای ۲۱۱ تا ۶۳۱ میلادی، این مطلب از نظر مطالعه تاریخ صنایع ایران حائز اهمیت است، زیرا بین دوره یونانی و دوره اسلامی ایران هنر ساسانی مظهر دوره بخصوصی است که صنعت و هنر بر اساس صداقت و حقیقت قرار گرفته. صنعت عهد ساسانی صنعت واقعی ایران است. صنعتی است که چند هزار سال قبل در دره های حاصل-خیز واقع میان کوه های مغرب کشور تشکیل شده، و مدت چندین قرن در زیر پوشش سطحی هوی و هوس سلاطین هخامنشی و یونانی مستور مانده و وقتی اشکانیان بموطن اصلی خود یعنی خراسان برگشتند تمدن قدیم ایران در عهد حکومتی ملی مجدداً نمایان گردید.

وضع صنعت ایران در آن زمان بهتر از وضع سیاسی آن نبود. صنعت هخامنشی مرده بود و شیوه فنی آن قبل از اینکه اسکندر ایران را تصرف در آورد، فراموش شده بود و صنعت رسمی اشکانی که مخلوطی از سنن شرقی، بدون وابستگی ظاهری یا عمقی، با صورت ظاهری یونانی بود، از نظر فنی رو با نقراض میرفت و حیثیت و شخصیت خود را از دست داده بود، ولی در فارس گنبد هائی روی کوشوار

می‌ساختند که ظاهر آنها خالی از ظرافت بود و پارتها نیز در صنعت ایران، ایوانرا داخل نموده بودند.

در شمال کشور، در کوه‌های زاگرس، زرگران بساختن اشیای فلزی تزیینات زیبا، برای فروش در داخله کشور یا بخارج از آن، ادامه میدادند، و در این کار همیشه هم ذوق و هم مهارتی شایان توجه بخرج میدادند.

وقتی اردشیر، هنوز آخرین پادشاه اشکانی را مقهور خود نکرده بود، تصمیم گرفت در شهر خود که «گور»^۱ نام داشت و اکنون فیروزآباد نام دارد کاخی بسازد ناچار از طالار گنبددار معمول در ناحیه فارس اقتباس کرد. بدین طریق اردشیر بنائی برپا کرد که بسیار بدوی بود. حتی گنبدها کاملاً مدور نبودند. برای ساختن کاخ اردشیر سنگ‌های تراشیده و صیقلی نشده بکار برده بودند و میان آنها گل و آهک ریخته و روی آنرا با گچ سفید کرده بودند. ولی در عوض طرح آن کامل و با تناسب بود، و میتوان این کاخ را قدیمیترین بنای گنبددار ایران دانست و در حقیقت نمونه کاملی از ابنیه‌ای است که بعدها در زمان سایر سلاطین ساسانی برپا گردیده است.

این کاخ در زمین مستطیلی بنا شده بود که بدو قسمت تقریباً متساوی تقسیم میشد و یک قسمت آن برای پذیرائی اختصاص داده شده، و قسمت دیگر مخصوص سکونت خانواده اردشیر بود.

قسمت اول مهمتر از قسمت دوم، و شامل یک ایوان بزرگ بود که در میان نمای اصلی بنا قرار داشت و بطرف خارج باز میشد، و چهار ایوان کوچکتر در طرفین آن قرار داشت که به چهار طالار گنبددار راه میداد.

کمی بعد در زمان شاپور اول جانشین اردشیر در پایتخت جدید ساسانیان

۱- Gour شهرگور (جور) امروز به اسم فیروزآباد معروف است. (۲)

یعنی در تیسفون، کاخ کسری ساخته شد که یکی از قابل توجه ترین ابنیه زمان قدیم است.

در مرکز نمائی که به شش طبقه قوس مزین شده ایوانی که اصل آن اشکانی است و ۳۴ متر عرض و ۳۴ متر ارتفاع و ۴۸ متر عمق دارد قرار گرفته است و کاخ داریوش، تماماً در آن براحتی جای میگرفت. این ایوان طالار پذیرائی سلاطین بود و طبعاً ستون نداشت و مصالح آن فقط آجر، و دیوارهای آن صاف بود ولی روی آنرا با قطعات بزرگ کاشی های رنگین بسیار زیبا و پرده های ابریشمی پوشانیده بودند. در کف طالار قالی معروف «بهار خسرو» که زربفت بود و سنگهای قیمتی آنرا مزین کرده بود چشم هارا خیره می کرد.

در حقیقت ساسانیها سقف مسطح هخامنشی را بکار نبردند و از نقوش برجسته زیبای تخت جمشید تقلیدی نکردند. بیشتر تمایل به حجم های بزرگ و قوی و ایجاد تضاد بین سایه و روشنائی داشتند که در تمام ساختمانهای آنها معمول بوده است. نقش برجسته را فقط در دامنه کوهها بوجود می آوردند، باین طریق که روی دامنه های ناحیه فارس و در اطراف تخت جمشید، خصوصاً در شهر شاپور، نقوش برجسته قوی در سنگ کنندند. اهمیت و زیبائی ترکیب این نقوش برجسته مربوط به مبداء آن است. در زمان ساسانی مانند زمان هخامنشی بعلت کمیاب بودن سنگ تراشان متخصص، در ابتدا نقوش برجسته روی سنگ به دست زرگران انجام می گرفت. نخستین نقش برجسته از این قبیل در دامنه کوهی در فیروزآباد نقش گردیده و انتقال قدرت از دودمان اشکانی به اردشیر را نشان میدهد. سنگ تراش بر روی این نقش بزرگ همانطور کار کرده که روی اشیای کوچک، مثلاً روی یک دسته خنجر، کار میکرده. کار سنگتراشی این نقش چندان خوب نیست و در حال حاضر نیز بر اثر گذشت زمان بسیار خراب شده، ولی با اینحال هنوز نجابت و اصالت هنری خود را

حفظ کرده است. اسب شاپورا اول در نقش رستم نزدیک تخت جمشید با شاهکارهای هنرمندان بزرگ رنسانس ایتالیا، مانند «گیبیرتی» و «ورو کچیو» و «بنوئنتو چلینی» که همه زرگر بوده اند، قابل مقایسه است. منظره شکار خسرو در طاق بستان، نزدیک کرمانشاه، نظیر نقوش جام نقره کتابخانه ملی پاریس نقش شده.

در این نقش حیوانات باروح و با تناسب نقش شده اند و در جزئیات آن بسیار دقت بعمل آمده بطوریکه نقوش لباس اشخاص چنان بادقت نشان داده شده که بمنزله مدرکی برای اطلاع از نقوش پارچه های آن زمان است.

در آن زمان مقدار زیادی ظروف طلا و نقره بخارج ایران صادر میشد که امروز بیشتر آنها در موزه های شهرهای مختلف دنیا است. تعداد ظروف ساسانی که در موزه ارمیتاژ در شهر لنینگراد محفوظ است از موزه های دیگر دنیا بیشتر است. موضوع نقوش این ظروف عبارت است از حیوانات واقعی یا غیر واقعی، مناظر شکار و جنگ و غیره.

از این موضوع ها برای نقش پارچه های آن زمان بسیار استفاده شده و پارچه های عهد ساسانی در دنیای قدیم شهرت بسیار داشته. این پارچه ها گذشته از نقوش زیبایشان رنگهای بسیار متناسب دارند و بقدری مورد توجه بودند که پس از خاموش شدن هنر و صنعت یونان تا چندین قرن ایران ساسانی تنها کشور فراهم آورنده پارچه های درجه اول بود.

همه میدانند که زیباترین تریینات کلیساهای قدیم فرانسه همین پارچه های شرقی بود، که بدیوار کلیسا آویزان میشد، و روی سنگ قبور سلاطین و بزرگان را میپوشانید.

نقوش ساسانی از دوی پارچه ها بر روی سر ستونها و پیشانی کلیسا های

فرانسه رفت، ویکی از معمول‌ترین این نقوش دو شیرری هستند که مقابل هم قرار گرفته اند، یا عقابهای دوسر و پرندگان که گردن آنها درهم پیچیده. تمام این نقوش از روی پارچه های ایرانی یا تقلیدهای بیزانسی یا اسلامی آن الهام گرفته است.

« امیل مال »^۱ میگوید شهرت پارچه های ساسانی بقدری زیاد بود که حتی کشور چین که سرزمین ابریشم نامیده میشود از آنها تقلید نمود. یک پارچه موزه توکیو موضوع شکارشیر را بسبب ایرانی نشان میدهد که بدست یک هنرمند چینی ساخته شده.

باین طریق صنعت این دوره شیوه های صنعتی را، که از اجداد خود بارش برده بود تا حد تکامل ترقی داد، در دنیا پخش کردید و از همین جهت است که از هنرهای دیگر متمایز گردیده است.

۲ - ۳ - ۴ - ۵ - ۶

مقام موسیقی در تمدن ساسانی

موسیقی عنصر مهمی از تمدن ایران در زمان ساسانی را تشکیل میدهد. متأسفانه نت هائی از آواز های ساسانی در دست نیست و ما اطلاعی از اصول موسیقی در آن زمان نداریم. معیناً اگر آن موسیقی ایرانی را، که هنوز تحت نفوذ موسیقی اروپائی قرار نگرفته، و موسیقی حقیقی ایران است، گوش بدهیم میتوانیم تقریباً حدس بزنیم موسیقی در زمان خسرو دوم، یعنی در ابتدای قرن هفتم میلادی، چه بوده است. زیرا موسیقی شرقی بی اندازه محافظه کار است. موسیقی عرب که در دربار خلفا نواخته می شد زائیده موسیقی ایران است نام دستگاه های موسیقی عوض شده و در نتیجه تطبیق اشعار جدید با آواز های قدیم شیوه های جدیدی بوجود آمده است ولی زمینه و احساسات و روح موسیقی،

« مودولاسیون ها » : و انواع میزانشانها همه از قدیم باقی مانده . ترانه های محلی اندلس که بدون شك مشتق از موسیقی عربی است ، روح آوازهای ایرانی را نشان میدهد ، و حال آنکه در اسپانیا آواز عرب بوسیله ملتی اقتباس شده که از حیث نژاد و مذهب با اعراب اختلاف کلی دارد و با طریقه موسیقی که شرقیها در میان آن بوجود آمده اند ارتباطی ندارد . مایه تعجب است که بین اصطلاحات موسیقی که منوچهری در قرن یازدهم میلادی ذکر میکند و تقریباً تمام آن اصطلاحات مربوط بزمان ساسانی است کلمه « راست » دیده میشود و این کلمه امروز برای بیان یکی از دستگاه های موسیقی نزد اعراب بکار برده میشود . از طرف دیگر موسیقی ایران در قرن نوزدهم و بیستم دستگاه « راست » را کنار گذاشت .

موسیقی شرقی هیچوقت « پولیفونی » (تعدد اصوات) را نشناخته و امروز هم آنرا بکار نمیبرد . اگر آوازی با چند آلت موسیقی زده شود همه دارای يك صوت خواهند بود .

تئوری موسیقی عرب روی پنج پرده «عود»^۱ ساخته شده ، معیناً اینطور بنظر میرسد که در زمان ساسانیان «چنگک»^۲ بیشتر معمول بوده است . در طریقه عرب و ایرانی قطعه های موسیقی بصورت دستگاه درست شده که اعراب سوریه آنرا « مقام » مینامند . يك دستگاه مسرکب از پیش در آمد و آواز و تصنیف و ضرب است و همه آنها روی يك موضوع تهیه شده اند . در حقیقت موسیقی ایران يك رشته تغییرات صوتی روی يك موضوع است ولی همانطور که آقای « لاشمان »^۳ میگوید این موضوع هیچوقت بیان نمیشود و همواره مانند يك فکر افلاطونی باقی می ماند .

اكتاوموسیقی ایرانی ۱۷ نوت دارد و در هر دستگاه معمولاً ۹ تا ۱۲ نوت بکار

می‌رود، ولی انتخاب این نوتها نسبت به دستگاهی تغییر میکند. بعبارت دیگر هر دستگاهی کوک مخصوصی دارد و هر کوک احساسات مخصوصی را نشان میدهد. بعضی دستگاه‌ها رزمی هستند، بعضی حزن آور، بعضی نشاط آور، و بعضی دیگر ملایم و مطبوع. چون بعضی از فواصل نوتها با فواصل موسیقی غربی اختلاف دارد ما غالباً تصور میکنیم که این فواصل خارج از کوک است، ولی گویا بعضی از دستگاه‌ها فقط فواصل گامهای اروپائی را بکار میبرد.

این ملاحظات که مربوط به موسیقی عرب و ایرانی از اوایل اسلام تا این تاریخ است در کلیات با اصول موسیقی ساسانی مطابقت میکنند.

آلات موسیقی ایرانی در زمان ساسانیان

از ازمنه بسیار قدیم شیپور که احتمالاً از برنز یا مسن یا زرساخته میشده مورد استعمال لشکریان در هنگام جنگ بود. «آمین مارسلن»^۱ در ضمن بیان جنگهای شدید در زیر حصار شهر دیار بکر (آمید)^۲ از صدای شیپورهای لشکریان ایران یاد میکند. «الیزه»^۳ در ضمن گزارش راجع بیک جنگ بین ایرانیان و ارمنه میگوید دستور داده شد که سر بازان ایرانی هر وقت صدای شیپورها را شنیدند شروع بجنگ نمایند. از شاهنامه چنین برمیآید که صدای «کرنای» که از چادر سلطنتی شنیده شود علامت شروع جنگ است. یک ظرت نقره مزین بنقوش برجسته، که در موزه ارمیتاژ در لنینگراد محفوظ است، اشخاصی را نشان میدهد که از بالای دیوارهای شهری که محصور شده، با صدای کرنا و شیپور، نزدیک شدن دشمن را اطلاع میدهند. ولی شیپور تنها آلات موسیقی نظامی نیست. در یک کتاب پهلوی بنام «یادگار زریران»^۴ چنین نوشته شده:

«تمام لشکریانی که بکاخ و یشناسپ احضار شده‌اند».

«بصدای نای و طبل صف آرائی میکنند.»

اصطلاحات پهلوی که در عبارت فوق بکار برده شده «نای» و «تمبک» است. در کتب پهلوی و عرب و فارسی راجع بایران قدیم بیشتر از موسیقی در بار یاد شده. بنابراین این اطلاعاتی که داده میشود بیشتر راجع بموسیقی در بار است. از شاهنامه فردوسی چنین برمیآید که موسیقی قسمت مهم و اصلی تمام اعیاد و جشن های سلاطین تاریخی و افسانه ای راتشکیل میدهد. همواره با موسیقی آواز خوانده میشود. کسی که سازی مینوازد خود نیز آواز میخواند و گاهی آهنگ طوری ترتیب داده شده که قسمتهائی از آن منحصر با و از یا منحصر بموسیقی است (مانند موسیقی عرب و ایرانی). وقتی بیژن داخل خیمه منیره میشود نوازندگان را میطلبند و میگساری میکنند. نوازندگان ایستاده «بربط»^۱ و «چنگک»^۲ مینوازند و آواز میخوانند. منیره جوان را بکاخ خود دعوت میکند و مجدداً جشنی گرفته میشود که در آن ۶۰۰ غلام «رباب»^۳ میزنند و آواز میخوانند و می در جامها میریزند. مثال های متعدد دیگری نیز از شاهنامه میتوان آورد.

در محل دیگری از شاهنامه اینطور نقل شده که می و موسیقی، بروح نیروی لازم برای نوشتن مکتوب، طبق هنرنامه نویسی میدهد؛ زیرا نامه نویسی کار بسیار مشکلی است. وقتی گودرز سردار ایران نامه پیران رئیس لشکریان دشمن را، مشعر بر تقاضای صلح دریافت می نماید برای تهیه جواب مدت یک هفته می گساری می کند در حالیکه نوازندگان در کنار او مینوازند و هر روز سفارش شراب و نوازنده و خواننده میدهد تا اینکه در آخر هفته موفق بنوشتن جواب میگردد.

فردوسی اگرچه از آلات موسیقی یاد میکند ولی فقط بعضی از آنها را که بسیار معمول هستند بزبان میآورد مانند «چنگک»^۴ و «عود»^۵ و «رباب» و «بربط»^۶ و نئی.

مسعودی به نقل از ابن خرداد به میگوید: ایرانیانی را که با «عود»^۱ نواخته میشود و «نی دولوله» را که با «طنبور» زده میشود و چنگ را که با «سمبال»^۲ زده میشود اختراع کرده‌اند. از اینجا بنظر می‌رسد که مجموعه‌های ثابتی وجود داشته که تصور میرفته است با هم نسبتی داشته باشند. البته در این مجموعه‌ها بهیچ وجه پولیفونی وجود نداشته. ابن خرداد به همچنان نقل میکند که ایرانیها آواز را با «عود» یا چنگ همراه میکردند و این دو آلت موسیقی از اختراعات خود آنها بود. خراسانیها در موسیقی آلتی بکار میبردند که هفت‌تار داشت و آنرا «زنج» مینامیدند، ولی اهالی ری و طبرستان و دیلم ماندولین را ترجیح میدادند، و بنظر ایرانیها «ماندولین» برتر از همه آلت موسیقی بوده است. در یک کتاب بزبان پهلوی بنام «کارنامه اردشیر بابکان» چنین مذکور است که اردشیر در جوانی مأمور اصطبل‌های اردوان بود و برای گذراندن وقت در ایام بیکاری آواز میخواند و تار^۳ میزد در حقیقت در دربار مخصوص سلاطین و شاهزادگان آلت موسیقی متعدد وجود داشته است. در کتاب دیگری بزبان پهلوی بنام «خسر و پسر قباد و غلام» صورت تقریباً کاملی از آلت موسیقی آن زمان موجود است. غلام جوان در جواب سؤالات خسرو اول، اطلاعات خود را راجع به تمام موضوعهایی که مورد توجه درباریان است منجمله راجع به موسیقی ذکر میکند. آلت موسیقی که نام میبرد عبارت است از «عود» معمولی، که آنرا «تار»^۴ می‌گویند. رودندی (وین)، بربط^۵، چنگ^۶، تنبور^۷، تنبور بزرگ (تنبور مس)، سنتور موسوم به «کنار»^۸، و وین کنار «زننگ»^۹، که مسعودی هم از آن نام برده، «نای»، قره‌نی موسوم به «مار»^{۱۰}، «تاس»^{۱۱}، «دمبک» (دمبک) چنبر^{۱۲}، «زیل»^{۱۳}، «چنگک ائولی»

barbudh-barbiton -۵	dâr -۴	guitare -۳	cymbale -۲	luth -۱
hautbois -۱۰	zang -۹	cithare -۸	guitare -۷	harpe -۶
	cymbale -۱۳	tambourin -۱۲	timbale -۱۱	

یا «اندروای»^۱ و چند آلات موسیقی دیگر که آنها را نمیتوان کاملاً تشخیص داد، مانند زنجیر، تیر، سپر، شمشیر، مشتک، رسن، وندق، شیشک، کپیک، و تعدادی دیگر که قرائت آنها مطمئن نیست. غلام اضافه میکند که بین زنان خواننده آنهاییکه صدایشان نازکتر و صافتر است بر دیگران ترجیح دارند. ثعالبی بزبان عربی ترجمه من پهلوی را داده و در آن جواب غلام به چند کلمه خلاصه شده و میگوید بهترین موسیقی آن است که صوتی از يك آلت موسیقی تار دار (باصطلاح امروزی سیم دار) بیرون آید و شباهت به آواز پیدا کند یا آوازی که تغییرات فواصل آن شباهت بصدای ساز داشته باشد. بعبارت دیگر، موسیقی «بر بند» چهارتاری، چنگی که خوب کوك شده باشد، «گیتار» و نای ساده، بیات اصفهان (اسپهانك)، آواز نهاوند (نهاوندك)، آواز نیشابور (نیشاپورك) و بطور کلی هر آوازی که از دهان سبیل دار خارج نشود بهترین موسیقی است.

موسیقی دانان

بعضی نویسندگان عرب مانند جاحظ و مسعودی اطلاعاتی راجع بمقام نوازندگان در دربار ایران بما میدهند. باین طریق ما میدانیم که اردشیر اول خوانندگان و نوازندگان و تمام کسانیرا که کارشان بموسیقی ارتباط داشت در يك طبقه مخصوص قراردادده بود. بهرام پنجم یا بهرام گور (۴۲۰-۴۳۸ میلادی) که بموسیقی بسیار علاقه داشت در این تقسیم بندی تغییراتی داد و نوازندگان را در طبقات بالاتر قرارداد و جانشینان او در ترتیبی که بهرام گور داده بود تغییری ندادند، تا اینکه خسرو اول انوشیروان (۵۳۱-۵۷۸ میلادی) وضع طبقاتی نوازندگان را بترتیبی که در زمان اردشیر بود برگردانید. این مطلب کاملاً

صحیح نیست زیرا در زمان خسرو اول تشکیلات اردشیر برجای خود قائم بود و تاریخ نویسان آن زمان تمام آن تشکیلات را بزمان مؤسس سلسله نسبت میدادند. ولی این مطلب حقیقت دارد که بهرام گور بنوازند گان و خوانندگان مقام بالاتری تفویض کرد و جانشینان او هم عمل او را تأیید کردند. یکی از دلایل ما برای روشن کردن این مطلب طریقه ایست که مزدک برای خلقت عالم بیان میکند. مزدک ضمن طریقه مذهبی کمونیستی، که در زمان قباد، بلافاصله قبل از خسرو اول ترویج میکرد، ادعا می نمود که خداوند در عالم بالا روی تخت خود نشسته، همچنانکه پادشاه ایران در عالم پائین سلطنت می کند. در مقابل خداوند چهار قدرت حضور دارند. عقل و هوش و حافظه و شادی، همچنانکه مقابل پادشاه چهار نفر محترم اند: موبدان موبد، هیربدان یا رئیس کل آتشکده ها واران سپهبد یا سردار کل کشور و رامشگر یا رئیس کل موسیقی. احتمال قوی دارد که خسرو اول مقام نوازندگان را پائین آورده باشد زیرا معمولاً نویسندگان تاریخ این دوره کمتر دچار اشتباه شده اند.

حفظ پرده ای که پادشاه در پشت آن قرار داشت برعهده شخص عالیمقامی بود بنام خرم باش. وقتی پادشاه اشخاص نزدیک را میپذیرفت، «خرم باش» دستور می داد شخصی به بلندترین نقطه کاخ برود و از آنجا طوری فریاد کند که همه حضار بشنوند و بگوید «مراقب کلام خود باشید زیرا امروز نزد پادشاهید». درباریان به تناسب مقامشان در مجلس جای می گرفتند و سکوت اختیار می کردند و بی حرکت می ایستادند، سپس شخصی که مأمور پرده بود، یکی از خوانندگان را دستور میداد آواز معینی را بخواند و بدیگری امر میکرد بنوازد.

علاقه بهرام گور نسبت بموسیقی در نوشته های متعدد که بعضی از آنها بصورت افسانه است ذکر شده. میگویند از هندوستان «لسوری» هائی، (کولیهای)

طلب کرد تا اتباعش از لذت موسیقی محروم نباشند .

ولی عصر طلائی موسیقی ساسانی عهد سلطنت خسرو دوم پرویز (۵۹۰-۶۲۸ میلادی) است نقشهائی از عهد این پادشاه بدست داریم که نشان میدهد که هنگام استراحت نوازندگان همدم او بودند . این نقش‌های برجسته در دهانه‌های غار بزرگ طاق بستان کنده شده . یکی از آنها شکارگوزن و آه‌ورا نشان میدهد . در بالای منظره در عقب پادشاه نوازندگان قرار دارند . دو نفر از آنها شیپورا می‌زنند و سومی طنبور^۲ مینوازد . در نقطه دیگر نردبانی کنار سکوئی قرار داده شده و در بالای سکو زنانی نشسته‌اند و چنگ مینوازند و بعضی از آنها دست می‌زنند .

در نقش دیگری که مربوط بشکارخوک وحشی است عده‌ای از نوازندگان مشغول بنواختن اند و زنی در کنار پادشاه ایستاده و چنگ می‌زند .

سرکش و باربد

تنها نامی که از نوازندگان بدست ما رسیده از زمان خسرو دوم است . شعرای ایران یاد از هنرمند بزرگی بنام «نکیسا»^۳ کرده‌اند . نظامی در قصه خسرو و شیرین از او نام میبرد . ولی خصوصاً دو نوازنده هستند که نامشان هیچوقت فراموش نشده و مسن‌ترین آن دو «سرکش» یا «سرکش» نام دارد . بعضی‌ها گفته‌اند که این نام تبدیل کلمه «سرژیوس»^۴ است و از اینجهت ادعا کرده‌اند که موسیقی بیزانس در موسیقی ایرانی تأثیر داشته ولی اگر این کلمه را «سرکش» بخوانیم واژه ایرانی خواهد بود که معنای آن متکبر است ، و احتمالاً قرائت صحیح همین است . شاید این تخلص نوازنده باشد . باربد از سرکش جوانتر است و شهرتش نیز از او زیادتر میباشد . در نتیجه اشتباهی که در قرائت پهلوی

رخ داده، این کلمه را پهلبدو بصورت عربی آن فهلبدو خوانده‌اند و در بعضی از متون عربی باین صورت آمده. از زندگی این دو نفر و رقابت آنها با یکدیگر در کتاب خداینامه که مهمترین مبدأ نویسندگان عرب و فارسی راجع بایران قدیم بوده، نذری نشده ولی فردوسی و ثعالبی و دیگران از آنها یاد کرده‌اند. داستانی که نویسندگان اخیر الذکر راجع باین دو نوازنده نقل کرده‌اند قصه لطیفی است که بدون شك با افسانه ممزوج گشته ولی زمینه آن با حقیقت مقرون میباشد. زیلاً خلاصه گفته ثعالبی را درج میکنیم:

در پذیرائی خودمانی خسرو پرویز، سرکش ریاست نوازندگان را داشت. سرکش شنید که جوانی از اهل مرو که ساز بسیار خوب میزند و خودش نیز همراه آن آواز میخواند و همه شنوندگان را مفتون ساز و آواز خود کرده تصمیم گرفته‌است خود را بشاه معرفی کند و در بساط شادی دربار شرکت نماید. سرکش کوشش کرد بهر وسیله هست او را از دربار دور سازد و بدر بانها و اطاق دارها رشوه‌ها داد تا او را از نزدیک شدن بشاه منع نمایند. این نوازنده که باربد نام داشت وسیله مخصوصی برای نزدیک شدن به پادشاه یافت. باغی بود که خسرو پرویز غالباً در آن میرفت و ساعتی بنشاط میگذرانید، باربد بدربان آن باغ رشوه داد و توانست از او اجازه کسب نماید که در روزیکه شاه به آن باغ می‌آید بالای درختی که در نزدیکی محل ضیافت قرار داشت برود.

وی لباس ابریشمی سبزی بر تن کرد و عودی سبزرنگ با خود برداشت و بالای درخت سروی جای گرفت بطوریکه بعلت سبز بودن لباس کسی او را تمیز نمیداد. وقتی پادشاه جام می را بلند کرد، باربد ساز خود را بصدا در آورد و چنان آواز لطیفی خواند که اثر «یزدان آفرید» بر حضار نمود. پرویز شاد شد و نام نوازنده را پرسید. او را جستجو کردند ولی نیافتند. وقتی پرویز جام دوم

را بلند کرد باربد مجدداً شروع بخواندن و نواختن نمود و آواز «پرتوفر خار» را نواخت. پرویز تعجب کرد و فریاد بر آورد: «چه آواز خوبی. تمام اعضای بدن میخواستند برای شنیدن آن مبدل به گوش شوند». باز دستور داد نوازنده را بیابند ولی اثری از او بدست نیامد. بهر حال پرویز جام سوم را بلند کرد. باربد آهنگ «سبز اندرسبز» را نواخت و همه حضار در حیرت شدند. پادشاه از جابر خواست و گفت بدون شك فرشته ایست که خداوند برای شادی مافرستاده و از خواننده خواهش کرد که خود را نشان دهد. باربد از درخت پائین آمد و برخاک افتاد پادشاه او را نوازش کرد و تفصیل واقعه را از او پرسید. از آن پس پادشاه او را بریاست نوازندگان دربار برگزید.

راجع بمرگ باربد حکایات مختلفی هست. ثعالبی^۱ میگوید که سرکش و باربد هر دو مورد عنایت پادشاه بودند. ولی سرکش از روی حسادت باربد را مسموم کرد. پادشاه بسیار متأثر شد و وقتی شنید که سرکش باعث مرگ او بوده گفت: «من خوشحال بودم ساز باربد را بعد از آواز تو گوش دهم و بعد از او باز ساز ترا بشنوم. چون تو نیمی از شادی مرا از بین بردی شایسته مرگی» سرکش جواب داد: پادشاه، اگر من نیمی از لذت ترا از بین بردم و تو هم نیمی دیگر آنرا از بین میبری، یکباره از تمام آن لذت محروم خواهی شد. فردوسی از این حکایت شوم اطلاعی نداشت و طبق گفته او وقتی خسرو به دست پسرش بزندان افتاد، باربد هنوز زنده بود و بسا رنگ پریده و اندوهی فراوان داخل در خانه‌ای شد که پادشاه بی تاج در آن محبوس بود و برای او آواز حزن آوری خواند و سپس چهار انگشت یک دست خود را قطع نمود و در

۱- مقصود مؤلف کتاب معروف «غریب‌الملوک الفرس و سیرهم» است که خاورشناس فرانسوی زوننیر که اشتباهاً بنام ابو منصور عبدالملک ثعالبی چاپ کرده و حال آنکه قطعاً از ابو منصور حسین بن محمد مرغنی است.

دست سالمش عود گرفته به خانه رفت و آتشی برافروخته تمام سازهایش را در آن سوزاند .

آ. کریستن سن ۱

دین مسیح در ایران عهد ساسانی

میگویند علمای عالی مرتبه دین زرتشت از یکی از پادشاهان ساسانی تقاضا کردند تا مسیحیت را در ایران ممنوع نماید . شاهنشاه برای توجیه سیاست خود مثالی آورد. وی دست خود را به آنها نشان داد و گفت مذهب خوب مزدا مانند مشت من است ولی اگر انگشتها نباشند مشت بچه کار می آید؛ انگشتها مذاهب دیگر ایران اند.

در میان ادیان ایران مسیحیت از همه معتبرتر بود. از روز « پانتکوت »^۲ که مسیحیت در بیت المقدس پی ریزی شد ایران هم جزو کشور هائی درآمد که حواریون مأموریت تبلیغ در آن پیدا کردند ، و این حواریون بزبانیکه برای تمام ملت ها مفهوم بود از معجزه روح القدس برای آنها صحبت می کردند^۳ . لوقای مقدس^۴ در این باره چنین می نویسد : « ملل مزبور که از این امر تعجب کرده بودند میگفتند ما پارتها ، مادها ، ایلامی ها ، مردم بین النهرین و فلسطین و کاپادوکیه و پونت و آسیا و فریژی و یافیلی و مصر و نواحی لبی مجاور سیرنائیک و رومیها اعم از یهود و مردم جزیره کرت و عربستان ، همه می شنویم که آنها (حواریون) بزبان ما از عجایب خلقت سخن می گویند. » پارتها ، ایلامیها ، مادها و مردم بین النهرین ، همه از مردمی هستند که بعدها کشور ساسانی را تشکیل

۱- A. Christensen - ۲ Pentecôte

۳- ۵۰ روز پس از مرگ مسیح روح القدس بصورت شعله های آتش بحواریون ظاهر شد و آنها را مأمور تبلیغ مذهب مسیح در میان مردم عالم نمود .

۴- Saint - Luc

دادند، و کمی بعد اراهنه، و اعراب و لخمیان که دست نشانده ایران بودند، همچنین مردم «غسان» که مطیع بیزانس بودند، بآنها ملحق گردیدند. این مسیحیان مشرق زمین بزودی دارای تشکیلات مطمئنی شدند. در مراکز بزرگ و شهرها، اسقفی برقرار گردید و شهر «سلوقیه - تیسفون» مقر اقامت اسقف اعظم شد. در ابتدا قوانین و نظامات دین مسیح با همکاری کلیسای سوریه و آسیای صغیر تنظیم میشد، بعد بتدریج، هر قدر کلیسای کلدانی نیرومندتر گردید و هر قدر روابط بین مشرق و مغرب در نتیجه جنگ کمتر شد، دین مسیح در مشرق مستقرتر گردید. وقتی اسقف شهر نصیبین که «برسوما»^۱ نام داشت و دشمن «مونوفیزیس»^۲ (وحدت روح و جسم مسیح) بود، مسیحیان ایران را بطرق طریقه «نسطوری» هدایت کرد، انشعابی در مسیحیت ایجاد نمود. در ابتدا تعدادی شوراها را کوچک، راه را برای شورای عمومی مذهبی^۳ منعقد در ماه فوریه ۴۸۶ باز کردند. در نتیجه کمک و دخالت قوای غیر مذهبی، رابطه این شعبه از مسیحیت با مرکز آن بکلی قطع گردید. فیروز اول که در آن هنگام پادشاه ایران بود فکر کرد که اگر اتباعش از مرکز مذهبی مسیحیت تابع امپراطوری بیزانس خارج شوند، نسبت با وفادارتر خواهند شد؛ بنابراین دخالت قوای غیر مذهبی، در قوای مذهبی، ابتدا از ایران شروع شد و بعد در بیزانس نیز مورد عمل قرار گرفت.

در این موقع وضع بسیار غریبی پیش آمده بود. در بیزانس امپراطور و دربار و تمام جامعه مسیحی بودند. در ایران گذشته از اینکه عملاً قدرت در دست زرتشتیان بود اصولاً از ابتدای عهد ساسانی دولت هم از دین زرتشت که دین رسمی بود حمایت میکرد. عدم تعصب در باره مسیحیان از ابتدای ظهور دین مسیح

وجود نیامده بود. در زمان شاپور دوم، که از نظر سیاسی با کنستانتین دشمنی داشت، وضع مسیحیان ایران بسیار سخت بود. آیا ممکن بود مسیحیان ایران در این جنگ، که بین قهرمان مسیحیت، یعنی امپراتور کشور مسیحی مغرب، و پادشاه قانونی کشور ایران، یعنی پیشوای دین زرتشتی، در گرفته بود، از یکی از طرفین طرفداری نکنند؟ آیا آنان دست و پا بسته در اختیار رقیب نبودند و آیا حق نداشتند که از خود دفاع کنند؟ شاپور برای پیشرفت جنگهای خود مالیاتی میگرفت که قسمت مهم آن بردوش مردم بین النهرین، پر ثروت ترین ایالات ایران، که اکثر سکنه آن مسیحی بودند، تحمیل شده بود. در بیزارانس روحانیون و امپراتور از حمایت مسیحیان ایران دم میزدند. همچنانکه در امپراطوری روم، چند قرن پیش اتفاق افتاده بود، آزار مذهبی با علل و بهانه های سیاسی توأم گردید. در ابتدا مسیحیان بشدت موزد آزار قرار گرفتند: بدون محاکمه یا بعد از محاکمه مختصری آنها را بشهادت میرساند، یا بطریق بسیار شدیدی عذاب میدادند. شرح شکنجه شهدای مسیحی^۱ بزبان شامی بدست ما رسیده و نشان میدهد چگونه این مسیحیان که امروز نام آنها را فراموش کرده ایم، با قدرت و شجاعت شهید شده اند؛ ولی بزودی مقامات رسمی باین مطلب پی بردند که این مسیحیان پرتجربه از اتباع مناطق فرعی، و خارجی های نافرمان، که هر ساعت خیانت میکردند نبودند، بلکه از ایرانیان حقیقی بودند که در زمان سابق از طرفداران جدی مذهب زرتشت محسوب میشدند، و بعضی از آنها از اشخاص بسیار برجسته و مشهور بودند که در میهن پرستی آنها شکی نبود، فقط در حفظ عقیده جدید خود بسیار ثابت قدم بودند. از آن ببعده قوای انتظامی تصمیم گرفت بجای تنبیه، کمراه شدگان را براه راست هدایت نماید

ولی از این نیز نتیجه مفیدی بدست نیامد .

بنابراین با وجود مدت چهل سال آزار و شکنجه ، دین مسیح در ایران موقعیت مطمئنی بدست آورد . وقتی ایام آزار بعلت اشکالاتی که در نتیجه حملات هونها و هیاطله در مشرق پیش آمده بود پایان رسید ، موقع مناسب برای ایجاد تشکیلات و وضع ثابت مسیحیان در ایران بدست آمد . مذاکراتی بوسیله « مروانی میفرقات »^۱ اسقف شامی ، از طرف امپراطور بیزانس ، با یزدگرد اول بعمل آمد . در ۴۱۰ میلادی ، شورای مذهبی سلوکیه پس از انجام ادعیه ، برای سلامتی یزدگرد شاهنشاه ایران ، از طرف مقامات دولتی رسمیت یافت . بنابراین ، سلسله مراتب مسیحیت در ایران رسماً زیر حمایت شاهنشاه قرار گرفت .

مسیحیان ایران بزودی صاحب حیات معنوی و فرهنگی نیرومندی گردیدند که حتی آزارهاییکه در قرن پنجم بوسیله یزدگرد دوم ، بهرام پنجم بعمل آمد ، نتوانست شکستی بر آنها وارد آورد . در سلوکیه و خصوصاً در نصیبین ، مکتبهای روحانی و مذهبی بصورت درخشانترین مکتبهای مشرق بوجود آمد . تأسیس صومعهها باعث شد که عدّه زیادی معلمین اصول مذهبی در آن صومعهها تربیت شدند و این سنت هنوز در صومعهها ادامه دارد . حیات واقعی مسیحیت ایران بیشتر از نتیجه تبلیغات آن ظاهر میشود . با يك نظر سریع بنقشه ای که اخیراً آقای « ژ . دو بلیه »^۲ استاد دانشکده حقوق « نولوز » ضمن انتشار حاصل زحمت زیاد و پرفایده خود نشر کرده روشن می شود که چگونه مبلغینی از ایالت کلدیه به کشورهای مدیترانه و دریای چین رفته و تا هندوستان جنوبی و تبت و کشور مغولستان ، عدّه زیادی را بدین مسیح در آورده اند . این تبلیغ در میان کشورها نشده بلکه در میان ملل صحراگردی بعمل آمده است که هر روز در يك کشور

بسر میبردند .

با این طریق دین مسیح در این نقاط بسیار دور تا قرن سیزدهم هنوز پا برجا بود و هنگامیکه مبلغین «فرانسیسکن» از قبیل «ژان دوپلان کارپن»^۱ و «روبروک»^۲ و مسافرینی مانند «مار کوپولو» ، بآن کشور مسافرت کردند ، آنرا در حال حیات یافتند . در میان اردوهای سیار رؤسای طوایف مغول ، که بدنبال پیروزی بطرف مغرب روان بودند ، و هنوز دربارهٔ اختیار ادیان مختلفی مانند بودائی و مانوی و اسلام ، که در میان راهشان بود ، تردید داشتند ، مذهب نسطوری طرفدار زیاد پیدا کرد ، و هنگامی رسید که احتمال میرفت تمام رقبای خود را شکست دهد . قبول دین اسلام از طرف مغول شکست بزرگی برای مسیحیت در این نواحی بود ، ولی بهر حال دین مسیح اثر خود را بر روی تمدن کشورهاییکه در آن معمول بود باقی گذاشت . مثلاً خط مغولی و منچوری از خط مسیحیان ایران اشتقاق یافته و بسیاری از زبانهائی را که تا آن زمان نوشته نمیشد با انواع دیگری از خطوط مسیحی برای اولین بار روی کاغذ آوردند ، مانند زبانهای ترکی قدیم که تا آن موقع هرگز روی کاغذ نیامده بود و سغدی که مدتها برای ما ناپیدا بود . چهل سال پیش وقتی خواستند زبان ناشناخته‌ای را که هیئت آلمانی در ترکستان چین کشف کرده بود و بعضی از متون آن بخط شامی و متعلق بمسیحیان نسطوری ایرانی بود قرائت نمایند ، متنی که بعنوان کلید قرائت برای زبان سغدی بکار رفت صفحه‌ای بود ، که روی آن کلمهٔ ابراهیم را توانستند بخوانند و این «بندیکتوس»^۳ از ادعیهٔ منسوب به «ز کریا» متعلق بفصل دوم از کتاب انجیل لوقا بود .

پ. ژ. دومناشه^۴

مانی

مفهوم کلمه «مانویت»^۱ امروز يك طريقه مذهبی را میرساند که در آن عموم موجودات بدو دسته خوب و بد تقسیم شده و دائماً با هم در نزاعند. دسته‌ای از آنها طرفدار خداوند و روشنائی هستند و دسته دیگر طرفدار شیطان و تاریکی. غالباً نمیدانند که این دین ثنوی پایه و اساس مذهبی است که مانند مذهب زرتشتی و بودائی و عیسوی و اسلام، ادعای اینرا داشته که برای عموم جهانیان ساخته شده و نظرش این بوده است که آیین‌های زرتشتی و بودائی و مسیحی را در خود مستهلك نماید و خود را مافوق همه آنها قرار دهد. پیغمبر این مذهب مانی نام دارد، ما در اینجا مانی و طریقۀ باعظمت مذهبی او را که بر روی پایه و اساس آیین زرتشت قرار داشت مطالعه نموده سر نوشت تاریخی این نهضت را که در کنار مردابهای بابل بوجود آمده بود و به تسخیر آسیای مرکزی رفت بیان مینمائیم. دین مانی حتی در قرون وسطی در ناحیۀ «لانگدوک» در فرانسه نفوذ کرد و در آنجا مذهبی بوجود آورد که انشعابی از دین مسیح بشمار رفت و مذهب «کاتار»^۲ یا «آلبیثروآ»^۳ نام داشت. تمام مسائل فوق ارزش اینرا دارد که راجع بآنها در این کتاب توضیحی داده شود.

این مطالعات خصوصاً باین جهت قابل توجه است که از ابتدای قرن بیستم بعلت دو کشف مهم یکی در آسیای مرکزی، در ناحیۀ تورفان، در غارهای توئن هوانگک^۴، و دیگری در مصر، در قیوم اطلاعات قابل توجهی راجع به دین مانی در اختیار ما قرار گرفته است. بوسیله کشفیات تورفان مقدار زیادی متون مانوی، بزبان چینی، اویغوری و ترکی باستان، و سهلهجۀ ایرانی (پارتی و فارسی و سغدی) بدست ما رسیده است.

در کشفیات دوم يك کتابخانه بزرگ شامل مقداری کتب مربوط باین فرقه که بزبان قبطی ترجمه شده پیدا شده است. هنوز تمام این متون بطبع نرسیده معیناً از آنچه تا کنون نشر شده میتوان شرح حالی دقیق از مانی در دسترس خوانندگان قرار داد و تاریخهای دقیقی روی وقایع مربوط بزندگی او گذارد. در سال ۲۱۶ بعد از میلاد احتمالاً در روز ۱۴ آوریل در «مردینو»^۱ یا «ابرومیا»^۲ نزدیک «کوئی»^۳، در ساحل چپ دجله سفلی. در ناحیه باطلاقی شمال شرقی بابل، کودکی بدنیا آمد، که احتمالاً ناقص بود، و مانی^۴ نام داشت. این نام بزبان شامی «مانی حیا»^۵ یعنی مانی زنده خوانده میشود. اگرچه مانی در بابل بدنیا آمده بود ولی از نژاد ایرانی بود، و حتی نسب او بخانواده سلطنتی میرسید. پدرش «پاتک»^۶ و مادرش مریم با سلاطین اشکانی که در آن زمان در ایران حکومت میکردند، ولی نزدیک باقرض بودند، قرابت داشتند. اینطور بنظر میرسد که افکار پاتک، پدر مانی، دائماً مشوش، و در جستجوی ایمان واقعی و مذهب حقیقی بود. پاتک از همدان به تیسفون آمده بود و در یکی از معابد این شهر سه بار شنیده بود که صدائی از غیب نوشیدن می خوردن گوشت و رابطه با زن را باو منع مینماید. برای اطاعت از این امر پاتک بسوی مردابهای بابل روان گردید، و به مغتسله (پاکها)^۷ که مذهبی نزدیک بمذهب ماندائی داشتند گروید. مانی در چنین محیطی بزرگ شد. بعدها بکلی از مغتسلین مجزا گردید و حتی ادعا کرد که آنها راه اشتباه میمایند. در دوازده سالگی یعنی در سال ۲۲۸ - ۲۲۹ میلادی، و سپس در ۲۴ سالگی، یعنی در ۲۴۰ - ۲۴۱، از فرشته «توم»^۸، همزاد یا روح القدس، دستور گرفت

۱ - Mardinou - ۲ - Abroumia - ۳ - Gaoukhai

۴ - ما به پیروی از یونانیها و رومیها Manès یا Manichéa هم میگوئیم. (مؤلف)

۵ - Mani hayya - ۶ - Patek - ۷ - Mnaqdê - ۸ - Taoum - at

که مغتسلین را ترك نماید. وی مأموریت اصلاحی را که خداوند به مانی محول کرده به او الهام نمود. در نتیجه این الهام روح القدس و علم کامل او در مانی حلول کرد، و در این زمان ادعای نبوت خود را اعلام نمود.

از این پس او را رسول یا مبلغ روشنائی نامیدند و به هندوستان و بلوچستان کنونی رفت و در زمان شاپور اول، پسر و جانشین اردشیر، مؤسس سلسله ساسانی بایران مراجعت کرد و میگویند شاپور رادر «بلاپات»^۱ در خوزستان، هنگام جشن تاجگذاری او، در روز یکشنبه نهم آوریل ۲۴۳ میلادی ملاقات کرد. در این تاریخ شاهنشاه جدید بمانی اجازه داد که آزادانه در تمام کشور، و در زیر حمایت شاپور تبلیغ نماید. حتی اینطور بنظر میرسد که مانند بعضی از افراد خانواده اش بطرف دین مانی کشیده شده و لحظه ای این فکر بر او غلبه نموده است که دین مانی را بجای دین زرتشت آیین رسمی ایران بنماید. بهر حال عدم تعصب و حتی حمایت پادشاه رانسبت به مصلح جدید مذهبی نمیتوان منکر شد، و حتی هنگامی که شاهنشاه برای سرکوبی امپراطور روم «گردین سوم» ۲۴۳-۲۴۴، یا برای جنگ با والرین ۲۶۰، بسوی مغرب میرفت، مانی جزو ستاد ارتش شاهنشاه بود.

ما وقایع حیات مانی را در زمان شاپور از ۲۳۴ تا ۲۷۳ میلادی، بطور دقیق نمیدانیم. فقط میدانیم که در این مدت مانی چندین مسافرت بکشورهای خارج مانند مصر و فلسطین کرده، و در چهار گوشه شاهنشاهی همواره برای تبلیغ مذهب خود در حرکت بوده، و به «پارت» و فارس و ناحیه مرو، و خراسان و «آدیابن»^۲ و «بیت اریبه»^۳، یعنی ناحیه سرحدی مجاور نصیبین، رفته. بعد از مرگ شاپور و بعد از سلطنت کوتاه هرمز، که با مانی مناسبات بدی

نداشت (۲۷۳ - ۲۷۴ میلادی) وضع ناگهان تغییر کرد. وقتی بهرام اول چهارمین پادشاه ساسانی بتخت نشست، روحانیون از ضعف نفس او استفاده کرده بصورت طبقه متحد و محکمی درآمدند و شدیداً در سیاست دولت دخالت نمودند. انقلاب مانی را مخالف تعصب دینی خود میدیدند و با او از در مخالفت درآمدند. مسافرت مانی در بابل و در شمال ایران، آخرین مسافرت اوست و يك مانع، که احتمالاً دستوری از قوای انتظامی بوده او را مجبور مینماید بناحیه شوش مراجعت کرده، از طریق رودخانه و زمین، خود را بشهر «بلاپات»، یا جندی-شاپور، در شمال شوش و شوشتر برساند. بهرام پس از جلسه شکار و ضیافتی با مانی، ملاقاتی کرد، و در این ملاقات شاهنشاه با مانی با شدت رفتار نمود. نمایندگان عالی رتبه مذهب زرتشت که در رأس آنها موبد موبدان کنزیر قرار داشت، مانی را متهم بخیانته ب مذهب رسمی، و ایجاد اختلاف در عقاید مذهبی، نمودند و او را پس از محاکمه بزندان انداختند.

این واقعه در چهارشنبه ۳۱ ژانویه ۲۷۷ میلادی اتفاق افتاد، و مانی پس از ۲۶ روز زجر و عذاب مصلوب شد. (اصطلاح مصلوب کردن را مانویان از مسیحیان اقتباس کرده اند، حتی اگر بطریق دیگری شهید شده باشد و این اصطلاح را برای هر شهیدی بکار میبرند)، در زندان سه زنجیر بدست و سه زنجیر بپا و يك زنجیر بگردن مانی انداخته بودند. وی پس از این که هنگام مرگ پیغام خداوند را بوسیله یکی از حضار به پیروانش فرستاد در ساعت ۱۱ روز دوشنبه ۲۶ فوریه ۲۷۷ م. در ۶۰ سالگی از پای درآمد.

در افسانه های مانوی حکایات مذهبی رقت آور مربوط بزمان زندانی بودن و شهادتش نقل شده که مهمترین آنها حکایت «پارانیروانا»^۱ یا با آسمان رفتن

روح او و دخول آن در بهشت روشنائی است. ولی عملاً سر مانی از بدنش قطع شد و آنرا بالای یکی از دروازه های شهر آویزان کردند. بدن او را پس از اینکه میان راه انداختند بدست پیروانش جمع آوری گردید. بزودی در اطراف این موضوع حکایاتی نقل شد، و گفته اند جسد او را از میان دو نصف کردند، و بعضی دیگر گفته اند در حالیکه زنده بود پوست بدن او را کنند و سپس آنرا از باد یا از گاه پر کردند و مدتی در بالای یکی از دروازه های جندی شاپور، یا بدیوار مریضخانه، یا بالای در ورودی خیمه پادشاه، آویزان کردند.

این بود خلاصه ای از زندگی مؤسس این نهضت مذهبی که با آن نام «کلیسای عدالت» یا «مذهب روشنائی» داده اند و ما آنرا دین مانوی^۱ مینامیم. اکنون لازم است از پیغامی که این رسول از طرف خدا آورده و از اصول مذهب او بحث کنیم.

هانری شارل . پوش^۲

اصول مذهب مانی

مانی خود را جانشین عده زیادی از رسولان آسمانی میدانست، که از زمان آدم تا زرتشت و بودا و عیسی، یکی پس از دیگری، برای هدایت نوع بشر آمده اند. مانی خود را خاتم انبیا و برترین پیغمبران میشمرد. خود را برتر میدانست زیرا بالاترین دانه زنجیری بود که بصورت رسولان از ابتدای خلقت نازل شده اند و بعد از ظهور مانی چون عالم در دوازدهمین و آخرین دوره وجود خود وارد میشود، دیگر جز قبول مذهب جدید، و سپس رسیدن بانتهای حیات خود، راهی ندارد. و نیز خود را برترین رسولان میدانست، زیرا ادعا داشت که او همان روح القدس^۳ است که مسیح ظهور او را پیش بینی کرده. وی عقیده داشت که تعلیمات پیغمبران پیش از او همه تاریک و ناقص بوده، بعلاوه

بدست مریدان و حواریون از صورت اصلی خود خارج شده ، و کسانیکه آنها را تدوین کرده اند خیانت کرده از خود به آن اضافه نموده اند ، در حالیکه پیغام الهی که بدست مانی بر روی زمین آورده شده ، حقیقت روشن و مستقیم و کامل و علم مطلق است .

از مطالب فوق سه نتیجه گرفته شده که اصول مذهب مانی را تشکیل میدهد: مذهب مانوی مذهبی است برای جهان که باید قبل از انتهای عالم جانشین تمام مذهب گردد ، و بعلت صحیح بودنش لایق این است که عالم را مسخر کند . مذهب زرتشت در ایران ، بودا در مشرق ، عیسی در مغرب ، چون تمام حقیقت را در بر نداشتند فقط در کشورهای مخصوصی توانستند ریشه بدوانند ، ولی چون مذهب مانی حقیقت مطلق و کامل است هیچ حدی برای خود قائل نیست . مانی میگوید: « امید من در مغرب و مشرق پراکنده خواهد شد و پیغام الهی را در تمام زبانها خواهند شنید ، و در تمام شهرها آنرا اعلام خواهند نمود . مذهب من بر سایر مذاهب این رجحان را دارد که سایر مذاهب در کشورها و شهرهای بخصوصی ، ایجاد شده اند ولی مذهب من در تمام شهرها و تمام کشورها پذیرفته خواهد شد . »

در عین حال دین مانی بهترین فرزندان خود سفارش مینماید که مانند استاد برای تبلیغ مسافرتها بنمایند تا با کلام خود دین مانی را ، بعموم مردم بقبولانند . بعلاوه مانی کتابی دارد . مانی میگفت علت زوال ادیان قدیم این بوده است که مؤسسين آنها کتابی برای تعلیم آن تدوین نکرده اند . بنابراین مانی هفت کتاب نوشته است: کتابی که بشاپور هدیه کرده ، انجیل زنده ، خزانه زندگی^۱ ، « کتاب رموز » ، « کتاب غولان » ، « مکاتیب » و بآنها ارزش کتاب

آسمانی را داده. پایه و اساس مذهب خود را بر روی این کتب، که شامل علم کامل میباشد، قرارداده و پیروان خود را از انشعاب بر حذر داشته است. چون دین مانی ادعای عالم گیری را داشت، مانی اصولی از مذاهب دیگر، مانند مذهب زرتشت و بودا و مسیح را اقتباس کرده است. ولی مذهب مانی فقط ترکیب ساده‌ای از مذاهب مختلف نیست. مانی طریقه‌ای ایجاد کرده که بعلت خاصیت معنوی و عمومی بودن آن، بتواند در محیط‌های مختلف اثر داشته باشد. درحقیقت مانویت مجموعه‌ای از اصولی است که پایه و اساس آن آنقدر متین است که صحیح بودن الهام را ضمانت مینماید و درعین حال قابلیت این را دارد که در هر قالبی ریخته شود.

عناصر هندی و ایرانی یا مسیحی که در متون مذهب مانی دیده میشود، بالبداهه بوجود نیامده، بلکه نتیجهٔ يك اقتباس عمده و سنجیده است، بنابراین سرچشمه و اصول و شکل اولیهٔ فکر مانی فوق این اقتباسات است. فی الواقع مذهب مانی نوعی از مذهب معرفت است^۱ و خصوصاً يك نوع بسیار قابل توجهی از «گنوستیسیسم»^۲ میباشد.

مذهب مانی مانند مذاهب دیگر «عرفانی» کوشش میکند شرایط کنونی انسان را تفسیر کند. شرایط عجیب، دردناک، غیر قابل تحمل، در يك عالم مملو از دروغ، و بندگی، و بدی. مانی این شرایط را تفسیر میکند، و راه نجات را نیز نشان میدهد.

وی بانسان نشان میدهد که چگونه از جای دیگری باین دنیا آمده، کیست از کجا آمده و بکجا میرود. انسان از خداوند بوجود آمده، اطراف شخصیت حقیقی او در نتیجهٔ جهل، یا عدم اطلاع، غباری جمع شده، ولی با اینحال همواره

۱ - مقصود مذهبی است که در تجسس شناسایی و معرفت حقیقت است و در آن زمان در اطراف

ناحیهٔ بابل رواج داشته. ۲ - gnosticisme

قابلیت این را دارد که بعالم بالا برود. بمحض اینکه این غبار و جهل پراکنده شود، باصل خود برمیگردد. بنابراین معرفت نفس که فقط در نتیجه معرفت به حال انسان و عالم و طبیعت آن و وضعیت پیش از تاریخی و سرنوشت آن، بدست می آید، بما امکان میدهد که خود را مجدداً بیابیم و حقیقت وجود خود را بدست بیاوریم، و بنابراین نجات یابیم. «عرفان»^۱ علمی است که راه نجات را نشان می دهد.

در طریقه مانی شرایط وجود انسان و دنیایی که در آن قرار دارد بد است، زیرا مخلوطی غیرعادی از ماده و روح، خیر و شر، روشنایی و تاریکی است. این ترکیب غریب و عجیب همان دو ماده متضاد، و نتیجه سقوط و زوال بشر است زیرا زمانی وجود داشته که این دو ماده متضاد بکلی از هم مجزا بوده اند. بنابراین راه نجات این است که بین این دو ماده مجدداً جدائی ایجاد نمایند، و آنها را به حال اولیه خود بر گردانند. باین طریق افسانه ای که اساس علم مانی را تشکیل میدهد از سه مرحله ترکیب یافته. یکی زمان گذشته، که در آن موقع دو عنصر خیر و شر بکلی از هم جدا بودند، دوم زمان متوسط، که زمان حاضر است و در آن عنصر بد و خوب با هم مخلوط گردیده اند. سوم زمان آینده، که آخرین زمانهاست، و در آن مجدداً خیر و شر از هم جدا میشوند. باین ترتیب برای پیروی از مذهب مانی باید این دو اصل^۲ و این سه زمان را پذیرفت.

پس در ابتدا دو طبیعت خیر و شر، روشنایی و تاریکی، دو عنصر متضاد بوده اند. این دو عنصر هر دو جاوید اند، کسی آنها را بوجود نیآورده، هر کدام بامخلوقشان در یک عالم مقیم هستند، یکی عالم خیر یا پدر روشنایی یا پدر بزرگی یا «خداوند خیر» که فرشته هائی دارد و در شمال و بالا در پنج جایگاه اقامت

۲- یعنی اصل خیر و اصل شر.

دارد. دیگتری عالم شر یا «سلطان تاریکی‌ها» و شیاطین که محل اقامت او در پایین و جنوب است. در اینجا همه چیز ناشی از بی‌نظمی و حمق وزشتی است در حالیکه در عالم خیر چیزی جز صلح، خرد و پاکی وجود ندارد. «عصر متوسط» برزخ میان این دو است، و تاریکی کوشش میکند عالم روشنائی را فرا گیرد. خداوند تصمیم میگیرد با تاریکی بوسیله روح خود که مظهر آن پسرش، یعنی انسان اولی است، مبارزه کند، ولی انسان اولی مغلوب میشود و در گرداب جهنم میافتد و شیاطین پنج پسر او را که روح او هستند میبلعند. بنا بر این يك قسمت از ماده درخشان، یا قسمتی از روح خداوند، بسا عنصر تاریکی، «ماده»، مخلوط شده، و بنده او گردیده است. خداوند از این پس کوشش میکند که انسان را، که در حقیقت نیمی از خود اوست، نجات دهد، و این عمل در تمام دوره خلقت ادامه خواهد داشت. انسان اولی از تاریکی نجات مییابد و به آسمان برمیگردد. سپس «پدر بزرگی‌ها» بوسیله مخلوقی که مرتباً بوجود می‌آورد دنیای کنونی را ترتیب میدهد، که در حقیقت دستگامی برای نجات دادن و پاک کردن و انتقال بمحل اولی، برای قطعه‌هایی از نور و روشنائی است که با ماده ممزوج گشته. وی ابتدا شیاطین جهنم را مغلوب مینماید، بعد از پوست آنها آسمان‌ها، و از کثافاتشان زمین را درست میکند، قطعه‌هایی از نور را که کمتر با ماده ممزوج شده بصورت ستارگان درمی‌آورد، از شیاطین قسمتی از عنصر خود را پس میگیرد، که چون روی زمین کثیف می‌افتند حیوانات را بوجود می‌آورند، و چرخ عظیمی تهیه می‌بیند که دوازده سطل بزرگ دارد، و بتدریج بوسیله آن چرخ ارواح را مانند آب از عالم ظلمت و تاریکی بیرون میکشد، و آنها را تا ماه و خورشید بالا میبرد، و از آنجا به بهشت که در آن بوجود آمده بودند برمیگرداند. ولی «ماده» از ترس اینکه مبدا طعمه‌اش

ر بوده شود، و حیاتی که باین طریق کسب کرده از دستش برود، کوشش میکند قسمت مهم عنصر نورانی را که در اختیار دارد در جسم دوم وجود، که فریب خورده، و باطاعت او در آمده‌اند، متمرکز کند و باین وسیله عبودیت روح را تا ابد ادامه خواهد داد. این دو موجود دوشیطان بزرگند یکی نر و یکی ماده که پس از اینکه تمام زائیده‌های شیطانی خود را بلعیدند باهم جفت میشوند و آدم و حوّا را بوجود می‌آورند.

بالاخره نجات دهنده‌ای پیدا میشود و آدم را از جهل حیوانی که نتیجه آن است نجات میدهد، او را بیدار میکند، چشمانش را باز مینماید و به او نشان میدهد که چگونه روح او از روح خداوند است ولی جسم و گوشت او تحت تأثیر شیطانی، بنام «هوس» قرار گرفته. این شیطان باعث میشود که انسان مرتباً جفت میشود، میزاید، و بدین طریق شریک عمل «ماده» میشود. بنابراین عبودیت خجالت آور و دردناک روح نورانی، در جسم تاریک، تا انتهای زمان، که ابتدای عهد سوم است، ادامه خواهد یافت، مگر برای کسانی که خود را پای بند «هوس» نکرده باشند. در این موقع پس از زیر و روشن دنیا، (جنگ بزرگ)، و پس از محاکمات نهایی (روز قیامت)، کره زمین مدت ۱۴۶۸ سال خواهد سوخت، و آخرین قطعه‌های نور که نجات یافته‌اند به آسمان خواهند رفت، و «ماده» و مخلوقش در گودال عمیقی زندانی خواهند شد، و عاقبت نور و تاریکی بکلی ازهم مجزا خواهند گردید.

از این افسانه خلقت چنین نتیجه میگیریم که قسمت عالی انسان یعنی روح و عقل از جنس خداوند است. راه نجات این است که بوسیله «مذهب معرفت» از حقیقت وجود خود اطلاع پیدا کنیم و خود را از فراموشی که در نتیجه امتزاج با «ماده» پیدا شده بیرون آوریم و روح خود را در حالت بیداری وجدائی

کامل دوماده نگاه داریم .

بنابراین پس از مرگ ، به «بهشت اولیة نور» بالا خواهیم رفت و در آنجا از صلح «نیروانا» برخوردار خواهیم گشت . برعکس اگر کوشش کنیم که روحمان را در ناپاکی جسم و قید تمایلات مادی نگاه داریم ، مانند این است که خودمان را محکوم کرده باشیم که مجدداً بدنیا بیائیم و در اجسام مختلف مرتباً تغییر قالب دهیم . پس از تزکیه نفس باید کوشش کنیم خود را از تماس با «ماده» بدور نگاه داریم و به همین طریق از تعرض بحیات الهی که در تمام موجودات که در اطراف ما هستند حی و حاضر است و رنج میبرد خودداری نمائیم . نباید فراموش کرد که در این جهان ممزوج در هر چیز قسمتی از روح الهی موجود است : عناصر ، اشیاء ، نباتات ، حیوان و انسان . جهان صلیبی است که روی آن «نور» یا «روح زنده» رنج و درد طولانی و طاقت فرسائی تحمل مینماید . هر عمل شدیدی در مخالفت با اشیاء و موجودات بمنزله گناهی محسوب میگردد . بنابراین دستور مذهبی مانی ، دور شدن از دنیا و نگاهداری خود از تمایلات است و طبق این دستور باید از شهوت ، تولید نسل ، تمالک ، زراعت یا برداشت محصول ، قتل و خوردن گوشت ، یا آشامیدن شراب ، احتراز کرد ، زیرا تمام این اعمال به رنج «نور» خواهد افزود و این امتناع را دستورات سه گانه مینامند : امتناع از گناه بوسیله زبان و دست و قلب . معیناً چون اجرای این دستور از عهد عموم بر نمیآید ، مانی عمل به آنرا فقط از برگزیدگان ، از کاملین ، خواسته است ، که تنها کسانی هستند که بمحض مرگشان نجات خواهند یافت . بسایرین زندگی آزادتری اعطا شده ولی بدهمین دلیل از دنیا آمدن مجدد معاف نخواهند بود .

صدیقین و سماعین (نیوشاگان) طبقه چهارم و پنجم سلسله مقامات دین مانی

را تشکیل میدهند در طبقه بالا کشیشان^۱، اسقفها، و «آپوترها»^۲، یا استادها، و در بالای همه آنها یک رئیس عالی مذهب قرار دارد که جانشین مانی است. در دین مانئی رسوم مذهبی وجود ندارد، تنها رسوم آنها بعضی حرکات و علامات است، مانند علامت بادت راست، بوسه صلح، سلام برادرانه و دست دادن. بنابراین قسمت مهم رسوم مذهبی مانئی ادعیه و سرودها و روزه و تشریفات است که در آن شهادت همکیشان را بخاطر میآورند. جشن اصلی جشن «بما»^۳ است که در مقابل صحنه ای انجام میگردد که روی آن مصلوب شدن مانی را نشان میدهند. تختی که رسول خدا بعنوان اسقف اعظم بر آن جلوس میکند و محکمه ای که هر سال، بقرض، در آن شرکت مینماید و مانند روز قیامت از طرفداران مذهب اقرار گناهان را میگیرد، و خصوصاً منبری که استاد از روی آن تبلیغات مذهبی خود را میکرد در آن صحنه نشان داده میشود. ولی از همه مهمتر برای پیروان مذهب مانئی مسئله تبلیغ و انتقال و پخش پیغام نجات دهنده و روشن کننده اذهان یعنی مانی است.

بهر حال همیشه و در همه جا مذهب مانئی با اصول خود که عبارت از معرفت یا «گنوز»^۴ است وفادار می باشد. از طرف دیگر این اصول روی پایه و اساس دوگانگی قرار گرفته و منطقاً جنبه مرتاضی دارد.

ها نری شارل . بوش^۵

توسعه مانویت و بقایای آن

پیروان مانی هرگز نتوانستند برنامه ای را که برای آنها معین شده بود و عبارت از تسخیر تمام جهان بود کاملاً انجام دهند. با اینحال توسعه و پیشرفت دین مانئی از حیث زمان و مکان بسیار قابل ملاحظه است. مدت ۱۲ قرن از قرن

۱- Gnose -۴

۲- Béma -۳

۳- Les Apôtres -۲

۴- Les prêtres -۱

۵- Henri Charles Puech

سوم تا پانزدهم میلادی این دین دائماً در پیشرفت بوده و انعکاس آن در تمام نیمکره شمالی آتلانتیک تا اقیانوس آرام پیچیده است.

مرکز دین مانی مدتها شهر بابل بوده که در آنجائیز متولد شده، ولی کامیاسای «نور» مقر خود را در شهر تیسفون قرار داده بود. در زمان خود مانی بعثت مسافرت‌های بیشمار او مذهب جدید در سرتاسر ایران منتشر گردید، و با وجود ممانعتها و انشعابات، در تمام دوره ساسانی در ایران طرفداران متعدد داشت. در اواخر قرن پنجم نهضت مزدکیان برای پیشرفت کار خود از راهی که مانی باز کرده بود استفاده کرد. بعد از تسخیر ایران بدست اعراب و حتی در زمان خلفای اموی نیز مانویت پیشرفتی داشت، ولی در ابتدای عهد خلفای عباسی از بین رفت. در قرن دهم میلادی مانویان متفرق شدند و مرکز خلافت آنها از بابل بسمرقند انتقال یافت. با اینحال اصول عقاید پیروان مانی تا اندازه‌ای در فلسفه اسلام یا در بعضی از زنادقه دنیای اسلام بی‌اثر نبوده است.

در مشرق ایران پیروزی زیادتری نصیب مانی شد. در ماوراءالنهر و خراسان مذهب مانی از ابتدا پیروان زیاد پیدا کرد، پیروان متعصب را «دیناوریه»^۱ مینامیدند. در اواخر قرن هفتم میلادی ترکستان شرقی بدست دولت چین افتاد و راه بزرگ کاروان‌رو بین کاشغر و کوچا و قره شهر، ارتباط ایران را با آسیای مرکزی و شرقی برقرار کرد. از سال ۷۳۲، طبق یک فرمان امپراطوری چین مذهب «مومونی»^۲ یا «مارمانی»^۳ آزاد گردید. طبق فرمان دیگری در ۷۶۸ و ۷۷۱ اجازه ساختن معابد در بعضی از نقاط بآنها داده شد. در سال ۷۶۳ رؤسای اوینغور (خاقان) مذهب مانی را پذیرفتند. اوینغورها قبایل ترک نژادی بودند که از چندین قرن پیش پیش کشور بزرگی از رود «ایلی» تارود زرد بوجود آورده بودند.

قرقیزها در ۸۴۰ میلادی کشور او یغورها را از میان بردند، و تا آن تاریخ مذهب مانئی مذهب رسمی آنها بود. بعد از انقراض دولت او یغور مذهب مانئی هم از میان رفت. مانویان متفرق شدند ولی بدون شك تا قرن سیزدهم میلادی، یعنی هنگام حمله چنگیز، هنوز بحال تفرق وجود داشتند، و مراکز عمده آنها نواحی «کان چو»، «کان سو» و «خوجو» (امروز قراخواجه) در مغرب تورفان، و ناحیه ختن بود. در کشور چین پس از اینکه پیروان مذهب مانئی از حمایت سلاطین او یغور محروم گردیدند، مورد آزار قرار گرفتند، و در کنار مذهب «تائو» و مذهب بودا بصورت مخفی، در ناحیه «فوجئه» و «فوکین»، تا قرن چهاردهم میلادی بزندگی خود ادامه دادند، و حتی بعد از این تاریخ نیز در ناحیه «یانگ تسه جنوبی» پیروانی از این مذهب وجود داشتند.

در مغرب زمین مذهب مانئی سرنوشت دیگری داشت ولی در آنجا نیز گاهی در حال پیشرفت و گاهی رو بزوال بود. این مذهب بسیار زود از سرحد غربی ایران تجاوز کرد و تمایل فراوان داشت تا شهرهائی را بتصرف در آورد که دین مسیح قبلاً در آن رسوخ پیدا کرده بود. در طول قرن سوم میلادی چندین هیئت به مصر برای تبلیغ روانه شد و باعث ایجاد انقلابات مذهبی گردید.

مراکز مسیحی و فلسفی در صدد دفاع برآمدند. فرمان امپراطور دیوکلسین که در ۳۱ مارس ۲۹۷ صادر شد رئیس فرقه را محکوم بمرگ و اموال او را ضبط کرد. از سال ۲۷۴ نیز مذهب مانئی از طریق بین النهرین بفلستین رسوخ یافت. از مصر عقاید مانوی با فریقای شمالی رفت و در آنجا در اواخر قرن چهارم میلادی طرفداران زیاد داشت و حتی کسی که بعدها «سنت آگوستن» نام پیدا کرد مذهب مذکور را پذیرفت. در زمان حمله واندالها هنوز در آنجا پیروان بسیار داشت. قرن چهارم منتهای ترقی و پیشرفت این مذهب در امپراطوری روم

است. مسیحیان آنرا بمنزله الحاد خطرناکی تلقی کردند، باینحال در سالهای اول قرن چهارم در روم و در دالماسی رسوخ یافت و سپس در تمام نقاط دیگر امپراطوری روم راه پیدا کرد ولی همه جا با آن مبارزه سخت از طرف مسیحیان بعمل آمد. در آسیای صغیر، یونان، ایتالیا، و بدون شك در «گل» (فرانسه) و در اسپانیا، مبارزه ادامه یافت. کمی بعد دوره زوال آن شروع شد. کلیسای مسیحی و دولت امپراطوری روم هر دو آنرا مورد تعقیب قرار دادند و قانونهای بسیار شدیدی برای مبارزه با آن وضع شد و هر روز شدیدتر گردید، بطوریکه تقریباً بکلی از تمام ناحیه اروپای غربی، تا اواسط قرن پنجم، رخت بر بسته بود. در قرن بعد از نواحی اروپای شرقی نیز بر افتاد. در ۴۴۵ طبق پیشنهاد پاپ لئون کبیر، تصمیمات شدید درباره دین مانی گرفته شد، و تمام طرفداران مذهب ثنویت از روم و ایتالیا خارج شدند و چند نفری سعی کردند در اسپانیا پناه جویند، ولی در ۵۲۷ «ژوستن» و «ژوستینین» قانونی وضع کردند، که طبق آن طرفداران دین مانی محکوم باعدام گردیدند، و باین طریق دین مانی در اروپا بطرف انقراض سوق داده شد.

ولی هنوز موقع مرگ مذهب روشنائی نرسیده بود و احتمالاً این مذهب در افریقای شمالی و در مغرب زمین باز مدت‌ها بصورت پراکنده و مخفیانه میزیسته است و وقتی هم که بالاخره اصل مذهب مانی بکلی فراموش شد، شعباتی از آن بنام‌های دیگر جای آنرا گرفت و تاریخ‌نویسان باین شعبه‌ها نام مانویت جدید^۱ داده‌اند. ولی این نامگذاری کاملاً صحیح نیست، زیرا اگر چه هر کدام از این شعبه‌ها با هم قرابتی دارند اما احتمالاً زائیده مذهب اصلی مانی نیستند.

یکی از آنها مذهب طرفداران «پل»^۲ است که در ارمنستان در اواسط قرن

هفتم میلادی بوجود آمد و تمام امپراطوری بیزانس را ، هم از نظر مذهبی ، وهم از نظر نظامی ، مورد تهدید قرار داد . «پولیسین ها» کاملاً طرفدار ثنویت هستند ، و عقیده دارند که دو خداوند وجود دارد ، یکی خداوند خلاق و حاضر ، دیگری خداوند خوب و «پدر عالم» و خداوند عالم نامرئی و آینده . بنابراین عهد قدیم و مسئله بقالب انسان در آمدن خدا ، مراسم مذهب مسیح ، و سلسله مراتب کلیسا را منکر بودند . بالاخره پیروان این مذهب را بصورت دسته جمعی از سوریه بارمنستان و به «تراس» تبعید کردند و در آنجا در ربع اول قرن دهم عقاید مانی با عقاید دیگری ممزوج گشته شعبه « بوگومیل »^۱ یعنی دوستداران خدا ، یا مردمان مستحق بترحم خدا را ایجاد نمودند . « بوگومیلیسم » در ابتدا نهضت انقلابی و مذهبی است که برضد مذهب ارتودوکس بیزانس که از خارج آمده بود ، و روحانیون از آن طرفداری میکردند شورید . این نهضت نیز مخالف «کنز»^۲ (تزار) و نجیبای بلغارستان بود ، و بنام انجیل مالکیت و تجمل و کار و گوشت یعنی غذای پرچربی ، و ازدواج و تولید نسل را محکوم میکرد . بعقیده آنها تمام این اعمال پست مانند کلیسای مسیح و تأسیسات آن از زشتی ها هستند و مخلوق «مامون»^۳ یا شیطان ، پسر ارشد خداوند در ممالک عالم مادی میباشد که پس از سقوطش خلق نموده . تنها آرزوی بوگومیلیست ها برگشت به پیغام بی‌غل و غش مسیح ، و روزه ، و غسل معنوی میباشد ، که میتواند انسان را بحالت اولیه آزادی و تکامل خود برگرداند .

«بوگومیلیسم» در بلغارستان طرفداران زیاد پیدا کرد ، و تا قرن هفدهم در آنجا بحیات خود ادامه داد . این مذهب نیز از مذاهبی بود که ادعای تسخیر عالم را داشت . از قرن یازدهم میلادی در شبه جزیره بالکان روتوسعه رفت و

خصوصاً در مقدونیه غربی و ناحیه «بوسنی»^۱ و «اسلاونی»^۲ پیروان بیشمار یافت، در قرن یازدهم و دوازدهم میلادی در شهر قسطنطنیه نفوذ کرد، بعد بطرف سواحل آسیای صغیر رفت، و در قرن چهاردهم میلادی داخل روسیه شد و در آنجا باعث پیدایش عقاید عرفانی و مراسم غریب و عجیب در شعبه های مختلف مذهبی گردید.

پیدایش شعبه مذهبی «کاتار»^۳ در اروپای غربی نتیجه مستقیم ظهور مذهب «بوگومیلیسم» میباشد.

«کاتارها» یا «پاکها»، «پاتارن‌ها»^۴، «آلبیژوآها»^۵ در تاریخ صفحات تألم - آوری بوجود آورده‌اند. قتل نماینده پاپ، «پیر دوکاستلنو»^۶ نزدیک شهر «سن ژیل»^۷، جنگ مذهبی «سیمون دومونفور»^۸ و بارون‌های شمال بر ضد مردم ایالت «لنکدوک»^۹ که در تاریخ ۲۲ ژوئیه ۱۲۰۹ منتهی بقتل و غارت شهر «بزیه»^{۱۰} گردید، شکست «پیرداراکون»^{۱۱} در «موره»^{۱۲}، محاصره شهر تولوز، ادامه جنگ تا تاریخ ۱۲۲۹، تسلیم شهر «مونسگور»^{۱۳} در تاریخ ۱۰ مارس ۱۲۴۴، برقراری تضییقات مذهبی، سوزاندن اشخاص در آتش و فجایع زندانهای ابدی، همه از نتایج نفوذ و توسعه این مذهب در فرانسه میباشند.

اما این الحاد یعنی «کاتار» از کجا بجنوب کشور فرانسه رخنه کرده بود؟ بعضی‌ها عقیده دارند که این انشعاب مذهبی یادگار دسته‌هایی از مانویان یا

		Slavonie - ۲	Bosnie - ۱
Pierre de Castelnau - ۶	Albigois - ۵	Patarins - ۴	Catharisme - ۳
Languedoc - ۹		Simon de Montfort - ۸	Saint - Gilles - ۷
Muret - ۱۲		Pierre d' Aragon - ۱۱	Béziers - ۱۰
			Montségur - ۱۳

طرفداران مذاهب «کنوستیک» (مذاهب مربوط به معرفت حقایق) است که سابقاً در این نقاط ظهور کرده بود. گذشته از این فرض به دعوت زیر جواب مقنعی باین سؤال نمی‌توان داد: یکی اینکه مذهب «کاتاریسم» دارای اصول مشخص و معینی نبوده. بطور کلی مراسم و عقاید و رفتار پیروان آن در همه جا یکی است، مانند دشمنی با کلیسای رومی، احتراز از روابط جنسی، خودداری از خوردن گوشت، کنسولامنتوم^۱ یا قراردادن دست روی سر اشخاص در حال دعا و روی سر گذاشتن انجیل یوحنا که اگر همراه با روزه میشد شخص مذهبی یا شخصی را که در حال مرگ است براه نجات و کمال هدایت میکرد، یکی دیگر از خصایص این مذهب این بود که پیروان را بدو دسته تقسیم میکرد، یکی پیروان معمولی، که گناهکار بودند، و دیگری معصومین. ولی در جزئیات اصول و مراسم اختلافات زیاد وجود داشت و در نتیجه این اختلافات دو دسته متمایز و مشخص بوجود آمد. یکی کسانی که طرفدار نبوت مطلق بودند، که بعناصر خیر و شر بصورت مستقل از یکدیگر اعتقاد داشتند، دیگر کسانی که تصور میکردند که خداوند واحدی عنصر شر یا شیطان را خلق کرده است.

در جنوب فرانسه فقط پس از تاریخ ۱۱۶۷، یعنی پس از انجمن «سن فلیکس»^۲ در «کارامان»، وضعیت کمی روشن میگردد. در این تاریخ يك اسقف منشعب بنام «نیکتا»^۳، که از قسطنطنیه آمده بود، موفق شد مذاهب مجلی را بمذهب ثنویت مبدل سازد. از طرف دیگر از ابتدای قرن یازدهم و در قرن دوازدهم، در ناحیه اورلئان و در جنوب و در «شامپانی»، و بعد از آن در شمال فرانسه، در بورگونی، در نواحی رود رن و زمانی در بریتانیای کبیر، در شمال اسپانیا و ایتالیا دسته‌هایی از منشعبین پیدا شدند که معاصرین بآنها نام پیروان مذهب مانی

دادند ولی مشکل است بتوان تشخیص داد کدامیک از این فرقه‌ها وابسته به فرقه «کاتار» اند. بهر حال شکی نیست که «بوگومیلیسم» به تشکیل فرقه «کاتار» بسیار کمک کرده و بعضی از عقاید و رسوم مذهبی در این دو مذهب با هم شباهت کامل دارند. نام «بولگر»^۱ که به «پاتارن‌ها» داده‌اند قرابت آنها را با انشعاییون بلغارستان ثابت مینماید. بعلاوه دلیل دیگری داریم که مذهب فرقه «کاتار» در فرانسه و ایتالیا روابطی با کلیساهای اصلی در بالکان داشته است. کلیساهای اصلی در بالکان نیز بدو دسته تقسیم شده بودند یکی دسته «اکلز یادو گوتیه»^۲ در مقدونیه، که مبلغ ثنویت مطلق بود، دیگری «اکلز یا بولگاریه»^۳، در ترانس که طرفدار دوگانگی مختلط بود.

مذهب «کاتار» نیز به همین ترتیب بدو دسته مخالف تقسیم شده بود که احتمالاً بوسیله مبلغین بوگومیلیست باین صورت درآمده بود.

فرقه «کاتار» شاید از آدریاتیک به ایتالیا و از آنجا به لانگدوک (جنوب فرانسه) آمده بود. با وجود ممانعت و آزاریکه بر آنها وارد می‌آمد تا نیمه اول قرن شانزدهم و در بعضی نقاط فقط تا قرن پانزدهم مقاومت کرد. اگر بوسایلی که ذکر کردیم یا بطرق دیگری این مذاهب از مذهب مانی منشعب شده باشند، بمنزله آخرین انعکاسی از بزرگترین و عالی‌ترین پیغامهای مذهبی ایران در مغرب زمین محسوب خواهند شد.

هانی شارل پوش^۴

اغتشاشات مذهبی و اجتماعی در زمان ساسانیان - مزدک

میدانیم که در زمان ساسانیان جامعه ایرانی به طبقات مشخصی تقسیم شده

بود. بطوریکه یکی از نویسندگان همعصر باساسانیان مینویسد تشخیص بین يك نفر نجیب‌زاده و يك مرد معمولی از هر جهت آسان بود «از مر کب و لباس و منزل و باغ و زوجات متعدد و خدمتگزاران» معلوم میشد که شخص از نجبا یا از مردمان معمولی است. خصوصاً جنگجویان از تمام مزایا بهره‌مند بودند. حتی در میان طبقات هم درجات مختلفی وجود داشت و هیچکس حق نداشت در صدد بدست آوردن مقامی بالاتر از آنچه از تولد بارث برده بود بر آید.

قوانین، خانواده‌های نجبا را حمایت میکرد. با اینحال در طول زمان همین نجبا در نتیجه وصلت با غیر و فساد اخلاق یا عدم توانائی اداره املاک، از بین رفتند.

بعلاوه طبق قانون، هیچ صنعتگری حق نداشت غیر از صنعت خود بکار دیگری اشتغال ورزد. معمولاً پادشاهان باشخاص عادی کار و شغل اداری رجوع نمیکردند. معهذا اگر یکی از مردان عادی، از خود کفایتی نشان میداد، میتواند بدرجه بالاتر یا طبقه بالاتری ارتقا یابد. در اینصورت صلاحیت او از طرف روحانیون تصدیق و اجازه ارتقای مقام باور داده میشد و داخل در طبقه روحانیون یا جنگجویان یا دبیران میگردد.

طبق فرمان خسرو اول نجبا و جنگجویان و روحانیون و دبیران از پرداخت مالیات معاف بودند و مالیات را فقط ساکنین شهرها و دهات میپرداختند.

مردم شهر نیز از خدمت سربازی معاف بودند و میتوانند با اشتغال بتجارت یا صنعت، ثروتی بدست آورند. «آمین مارسلین» میگوید: تمام مالیاتها بردوش دهاتیه‌ها و ازارعین بود و در هنگام ضرورت بالا جبار در جزو سربازان در می‌آمدند بدون اینکه در عوض تشویقی برای آنها در نظر گرفته شده باشد یا پاداش یا حقوقی بآنها داده شود. با اینحال قانون وضع آنها را کاملاً روشن و مشخص کرده

بود زیرا بعلت خشکی هوا مسئلهٔ زراعت در درجهٔ اول اهمیت قرار داشت و در کتب مقدس اوستا خصوصاً در بارهٔ نگاهداری و مواظبت فنوات و سدها، سفارش زیاد شده بود.

پایه و اساس خانوادهٔ ایرانی در زمان ساسانیان روی اصل تعدد زوجات قرار داشت و تعداد زوجات بسته بوضع مالی اشخاص بود. بعلاوه از قدیم الایام، ازدواج بین خویشان بسیار نزدیک برای پاك نگاه داشتن خون معمول بوده است. ظاهراً در وضع و موقعیت زنان در زمان ساسانیان پیشرفتی حاصل شده است. زن هنوز شخصیت حقوقی نداشت ولی با وجود عادات و سنن قدیم، تشریفات جدیدی نیز وجود داشت که بر طبق آن زن صاحب حقوق معینی گردیده بود و در اواخر دورهٔ ساسانی متدرجاً رو به آزادی و استقلال میرفت.

در بعضی موارد زن مسئولیت هائی بر عهده داشت مثلاً هنگام مرگ پدر خانواده در موردیکه پسر بالغی نبود که جانشین پدر گردد، ریاست خانواده بر عهدهٔ نخستین زن متوفی بعنوان «پسر خوانده» میافتاد و این پسر خواندگی مطیع قواعد و قوانینی بود که در متون بسیار قدیمی از آن یاد شده است. مهمترین مسئولیت ظاهری رئیس خانواده حفظ آتش مقدس بود.

از طرف دیگر حق مالکیت و یا ممنوعیت از تصرف در اموال و قیمومت و بسیاری مطالب حقوقی دیگر مطابق قوانین مخصوصی انجام میگرفت و کتبی بزبان پهلوی بدست ما رسیده که از چگونگی آنها گفتگو میکند.

رویه‌مرفته اطلاعات مأخوذ از متون قدیم نشان میدهد که در ایران باستان پایه و اساس اجتماع بر حمایت قانون اصول مالکیت و تمایز شدید طبقاتی قرار داشته؛ مزدک در اواخر قرن پنجم میلادی این وضع را متزلزل کرد.

در ۴۸۴ میلادی پیروز در ضمن شکست بزرگی از هیاطله بقتل رسید.

جانشین او لیاقت حفظ مملکت را نداشت و چهارسال بعد از مرگ پیروز، پسر او قباد بسلطنت رسید. قباد چندین سال در اسارت هیاطله بسر برده بود.

مطمئن‌ترین اطلاعات راجع بزمان قباد را بدون شك «آگاسیاس»^۱ مورخ معروف آن زمان، که دسترسی به آرشیه‌های ساسانی داشته، جمع آورده است. «آگاسیاس» مینویسد: قباد چندین جنگ با رومیان کرد و نیز چندین بار قبایل «نیمه‌تمدن» مجاور ایران را شکست داد. وی با آن عده از اتباع خود که میخواستند اوضاع اجتماعی را بر هم زده در عادات و رسوم قدیم تغییراتی بدهند بسختی مبارزه کرد، و بالاخره در نتیجه انقلابی که رخ داد از پادشاهی خلع شده بزندان افتاد.

بدون شك علت مهم سقوط قباد بی‌اعتنائی او بمزدك بود.

ما از عقاید مذهبی مزدك که احتمالاً قسمتی از آن را از پیشینیان اقتباس کرده بود اطلاعی جز آنچه يك نویسنده ایرانی، بزبان عربی، در قرن ششم هجری نوشته در دست نداریم. این شخص شهرستانی (صاحب کتاب معروف ملل و نحل) نام دارد. آرتور کریستن سن خاورشناس معروف مطالب اصلی کتاب این نویسنده را خلاصه کرده: مزدك مانند مانی بدو وجود متضاد، یعنی روشنائی و تاریکی اعتقاد داشت ولی برعکس مانی، مزدك معتقد بود که قدرت تاریکی فقط بطور اتفاق اثر میکند نه از روی نقشه و اراده. بنابراین مزدك بیشتر از مانی به برتری روشنائی عقیده داشت. مزدك مانند مانی ادعا میکند که منظور از تکامل جهان این است که روزی نور بر ظلمت غلبه کند و این عمل فقط با مساعدت کارهای نیک و خصوصاً بوسیله خودداری انسان از اعمال زشت انجام میگردد.

بنابراین مزدك هم مانند مانی معتقد است که باید علاقه ماده را از روح

جدا کرد. مزدکیان نیز مانند منتخبین مذهب مانی از خوردن گوشت محروم بودند و با آنها سفارش شده بود که بهیچ وجه اقدام بر ریختن خون موجودی نکنند. مزدک اراده کرده است تا صلح را در جهان برقرار نماید اما چون علت مهم جنگهای دائمی و دشمنیها عدم مساوات میان مردم است، باید مساوات را بین جهانیان برقرار کرد و این عمل فقط موقعی انجام میگردد که اموال و زنان مورد استفاده عموم قرار گیرند.

تاریخ نویسان متفقاً اظهار میدارند که قباد با اصول عقاید مزدک موافقت کرد. نظر او از این اظهار موافقت چه بود؟ «نلد که» معتقد بود که قباد با این عمل می خواسته است از قدرت نجبا بکاهد. اما کریستن سن معتقد است که مزدک در قانون زناشوئی تغییراتی داد و از وقوع يك خشکسالی استفاده کرده، تصمیم به اصلاحی اساسی در قانون مالیات بر زمین گرفت.

آنچه مسلم است این که این تصمیمات باعث شد که نجبا و روحانیون بر ضد قباد قیام کنند و او را از سلطنت خلع نموده در ۴۹۷ میلادی بزندانش افکندند. ولی قباد از زندان فرار کرد و نزد هیاطله گریخت و دو سال بعد بدستیاری آنها تخت و تاج خود را مجدداً بدست آورد.

معهداً روز بروز بر تعداد طرفداران مزدک افزوده میشد و بالتیجه اغتشاشات و ناامنی هائی، مانند ربودن زنها و غارت زمینها رخ داد. در ۵۲۹ وقتی قباد جانشین خود را معین کرد، مزدکیان با او مخالفت کرده از طرف خود جانشینی برایش معین نمودند. در نتیجه قباد دستور بقتل عموم آنها داد. اموال آنها را توقیف کردند و کتابهایشانرا سوزاندند.

با این طریق عمل مزدک که شخصاً مردی ایده آلیست و با تمایلات بشر دوستی بود، بدترین نتایج را در جامعه بوجود آورد.

ها نری ماسه^۱

ایران مسلمان از قرن اول تا قرن دهم هجری

تسخیر ایران بدست اعراب

در زمان اردشیر، مؤسس سلسله ساسانی، اعراب در سرحدات ایران مستقر گردیده بودند. در حدود سال ۲۲۶ م. اردشیر کشور کوچک عربی «مزن»^۱ را که بدست اعرابی که از یمن آمده بودند در مصب دجله تشکیل شده بود، بتصرف خود درآورد. این شهریار پس از تصرف «مزن» و «کاراسن»^۲ چند جایگاه دریائی بوجود آورد و با استفاده از استعداد دریانوردی اعراب، بحریه‌ای تشکیل داد که از راه رقابت با بحریه رومیها و حشی‌ها، اندک اندک نفوذ این دو ملت را در شرق از بین برد.

در قرن چهارم میلادی اعراب بسرحدات ایران تجاوزاتی کردند. در نتیجه شاپورد دوم تمام سواحل خلیج فارس را بوسیله لشکریان خود تصرف نمود و بسیاری از قبایل عرب را تحت اطاعت آورد. در این موقع بود که روابط دوستانه میان ساسانیان و اعراب حیره برقرار گردید. حیره امروز بصورت ویرانه‌ای در جنوب کوفه قرار دارد. چون هوای آن سالم بود، در ایام قدیم اعراب با انجام هجرت کرده کشور کوچکی تشکیل داده بودند. پادشاهانی که بر این کشور کوچک حکومت میکردند از سلسله سلاطین «لخمی» بودند، و قدیمترین سلطانی که

ما از این سلسله می‌شناسیم در ۳۲۸ م. وفات یافته است. این سلاطین تحت حمایت ساسانیان حکومت می‌کردند و هنگام جنگ با بیزانس جزو متحدین ساسانیان بودند. بیزانسیها نیز شاهزادگان دیگر عرب، یعنی غسانیان را، که در ناحیه فرات علیا ساکن بودند، و تعرض اعراب را بر ضد ایران، کم و بیش از روی قصد و تعمد، تدارک میدیدند، در مقابل لخمی‌ها علم کرده زیر حمایت خود گرفتند.

سلاطین حیره خدمات صمیمانه‌ای بشاهنشاهان ایران نمودند و خاصه در قرن پنجم میلادی به بهرام گور کومک کردند تا تخت و تاج خود را که توسط شخص غاصبی اشغال شده بود باز گیرد. ولی در قرن بعد خسرو دوم شاهنشاه ساسانی پادشاه لخمی را به بهانه اینکه از او اطاعت نکرده بقتل رسانید و وضع روابط این کشور کوچک را با ایران منقلب کرد. کمی بعد در سالهای میان ۶۰۴ و ۶۱۱ م. واقعه‌ای اتفاق افتاد که اعراب را نسبت بایران جسور کرد بدین ترتیب که قبایلی از آنان که طغیان کرده بودند لشکریان ایران را در «ذوقار» (بین بصره و کوفه) شکست دادند. بنابراین از چندین قرن پیش اعراب با ایرانیها تقریباً حشر و نشر دائم داشتند. در دربار ساسانیان، در تیسفون، یک منشی برای امور اعراب دائماً مشغول کار بود. اعراب تدریجاً در عراق و در سواحل خلیج فارس نفوذ یافته مقدمات تسخیر ایران را تهیه میدیدند.

در ابتدای قرن هفتم میلادی یعنی در زمان سلطنت خسرو دوم دولت ساسانی بمنتهای قدرت خود رسید، ولی علائم انقراض مانند استقلال نجبا و تعصب روز افزون روحانیون، وقوع سیل‌های متعدد و شدید، خرابی سدها و قنوت، از میان رفتن محصول زارعین، و بالاخره فتوحات نظامی بیزانس در آن بخوبی مشهود بود. بعد از مرگ خسرو، جنگها و مخارج فوق‌العاده و ایجاد بینظمی

بوسیله امرای محلی کشور شاهنشاهی را بسیار ضعیف کرده بود و در حدود ده شاهزاده بی‌لیاقت پشت سرهم بر تخت نشستند. در این موقع، مانند اواخر عهد اشکانی، سرداران و حکام ایالات مستقلی ایجاد کرده کشور شاهنشاهی ساسانی را، که عملاً محکوم بانقراض شده بود، قطعه‌قطعه نمودند.

در سال ۶۳۴ م. (۱۳ هـ.) ابوبکر، اولین خلیفه جانشین پیغمبر، از این وضع اطلاع حاصل کرد. شخصی بنام «مثنی» ابن حارثه تسخیر بین‌النهرین سفلی را باو پیشنهاد نمود. ابوبکر سردار خود خالد را نزد او فرستاد و عملیات نظامی در این ناحیه شروع شد. این دوسردار عرب حیره را که سابقاً پایتخت سلاطین لخمی، و سپس پایتخت «أبُلّه»^۱ بود، بتصرف درآوردند. از طرف دیگر پیشرفت مسلمانها در مقابل رومیهای بیزانس باعث شد که اعراب توانستند قوای خود را برای مقابله با ایران تمرکز دهند. پس از دوشکست، ایرانیها بین‌النهرین سفلی را از دست دادند.

در این موقع عمر، فاتح بزرگ اسلام، بخلافت رسید. وی تصمیم گرفت بر شدت حملات بیفزاید. رستم، سردار قشون ایران که شخص لایقی بود، با وجودیکه دولت ساسانی را در حال انقراض میدید، کوشش کرد تا در مقابل اعراب مقاومت نماید. ولی در سال ۶۳۴ م. (۱۳ هـ.) بعد از چهار روز مبارزه سخت، در قادسیه مغلوب و مقتول شد. قادسیه در حدود سی کیلومتری جنوب کوفه قرار دارد. شهر کوفه را در همین موقع اعراب بنا نمودند. سال بعد تیسفون پایتخت ساسانیان بدست اعراب افتاد. مورخین جزئیات غارت این شهر را بیان نموده‌اند.

در سال شانزدهم هـ. مدت شش ماه يك دسته از لشکریان ایران اعراب را در

کوه‌های غربی متوقف ساختند ، ولی پس از اینکه سردارشان کشته شد لشکریان منهدم گردیدند .

یزدگرد ، آخرین پادشاه ساسانی ، بالشکریانش بطرف ری رهسپار شد و کوشش کرد يك خط دفاعی در این ناحیه ایجاد کند . وقتی خلیفه دید لشکریان ایران وضع دفاعی بخود گرفته‌اند ، بطرف روم (بیزانس) متوجه شد . اما در سال ۱۹-۲۰ هـ . ناگهان به خاک اصلی ایران حمله کرده آنرا اشغال نمود . کومک اعراب ساکن ایران ، بمهاجمین و عدم اتحاد بین ایرانیان باعث شد که لشکریان عمر توانستند بسرعت پیشروی کنند و خود را بلشکریان یزدگرد برسانند . مدت دوماه طرفین در مقابل یکدیگر توقف کردند ، سپس اعراب اینطور نمایانند که تصمیم فرار دارند . و ایرانیان را بدنبال خود کشانیدند ولی ناگهان در موضع مناسبی به حمله پرداختند در نزدیکی نهاوند در سال (۶۴۲ م . ۲۲ هـ .) پیروزی قطعی بدست آوردند . سال بعد شکست قطعی دیگری ، در نتیجه خیانت ، بباقیمانده لشکریان ایران در حوالی تهران وارد آمد و سرانجام تسخیر نواحی شرقی ایران پس از چند پیروزی و شکست در سال (۶۴۵ هـ . م .) خاتمه یافت . آخرین پادشاه ساسانی ، با آنکه لایق سرنوشت بهتری بود ، گرفتار تعقیب اعراب گردید و بترکستان گریخت . گفته‌اند وی نزد ترکان پناهنده شده بود . ولی بنا بر معتبرترین روایات بوضع رقت باری کشته شد . پسر یزدگرد به کشور چین پناه برده کوشش کرد بسا کومک چینیان مجدداً کشور خود را بدست آورد و در همانجا در گذشت .

بنابراین از اواسط قرن هفتم میلادی (قرن اول هجری) ایران در تصرف اعراب درآمد . حکام عرب جای ساتراپها را گرفتند و با مغلوبین عهدی گذاشتند که طبق آن حق مالکیت برای ایرانیان تضمین میگردید و فقط مالیات از آنها

گرفته میشد. حتی بکسانی که نمیخواستند دست از مذهب قدیمی خود بردارند اجازه حفظ مذهب قدیم داده شد بشرط آنکه دارای کتاب آسمانی باشند مانند یهودیان، مسیحیان و زردشتیان. قبول مذهب اسلام بیشتر در شهرها بسهولت انجام میگرفت و علت مهم پیشرفت آن تبلیغات و وعده سبک کردن مالیات و ساده بودن مراسم مذهبی بود، که با مراسم دشوار و پیچیده مذهب زرتشت (که اسلام هم از آن اقتباساتی نموده بود) تفاوت بسیار داشت. با اینحال روح ملی ایران زنده ماند و از اواخر قرن اول هجری شورش‌هایی بر ضد حکومت خلیفه دمشق پدیدار شد. در اوایل قرن دوم مقرر خلافت از دمشق بینگداد انتقال یافت و بر نفون معنوی ایران افزوده گردید و راه روی کار آمدن سلسله‌های ملی در قرن بعد گشوده شد.

ه. ماسه^۱

مقاومت و ادامه حیات دین زرتشت

شکست و انقراض دولت ساسانی بدست اعراب مسلمان نتوانست مایه خفقان روح ایرانی شود و آیین زردشتی را نیز بصورت قطعی و کامل نابود نکرد. ایرانیان بقایای تمدن تلطیف شده و پرورده‌ای به اسلام تحویل دادند که بر اثر حیاتی که این مذهب در آن دمید به آسانی جان تازه گرفت، بزرگترین نویسندگان و متفکرین اسلام ایرانی بودند مهمترین صنایع اسلامی، مانند صنایع ساختمانی و ظروف گلی لعاب‌دار، با اقتباس از صنایع ایران بوجود آمده است و هم‌اז راه فلات ایران بود که دین اسلام در تمام آسیای مرکزی نفوذ کرده میان تر کها و مغول‌ها و چینیه‌ها اشاعه یافت. ولی ایران بیکبار مسلمان نشد و مردم تمام نواحی آن در یک موقع دین اسلام را نپذیرفتند و مقاومتی را که مذهب زردشتی در مقابل آن بخرج داد نمیتوان نادیده گرفت.

علت آن قبل از هر چیز این بود که فاتحین نمیتوانستند تصمیم بگیرند یکباره تمام اشخاصی را که از پذیرفتن دین اسلام سر باز زده اند قتل عام نمایند. این نحوه عمل که بحکم قرآن درباره مشرکین اعمال میشد نسبت به اهل کتاب، مانند یهودیان و مسیحیان، نمی توانست اجرا شود.

بعلاوه مجوس نیز به موجب عباراتی چند از قرآن در حکم این دسته بودند زیرا آنها نیز دارای کتبی هستند که لااقل دعوی وحی آسمانی در آنها شده است. بنابراین مسلمین باین ادیان اجازه ادامه حیات دادند و فقط از آنها مطالبه جزیه نمودند. گاهی نیز مغلوبین باین شرط تسلیم میشدند که بمعابد آنها تجاوزی نشود، حتی بعضی اوقات نیز برای این منظور مبالغ زیسادی میپرداختند. مورخین و جغرافی نویسان عرب که در اینمورد مأخذ اساسی ما هستند شهرهای متعددی را که هنوز در قرن سوم و چهارم هجری در آنها آتشکده‌هایی وجود داشته است نام میبرند. پس اگر چنین آتشکده‌هایی وجود داشته قطعاً روحانیونی هم برای اعمال و مراسم مذهبی در آن بوده‌اند که لزوماً باندازه کافی اطلاع از رسوم مذهبی داشته‌اند. ضمناً طرز زندگی زردشتیان ایجاب می نمود که افرادی برای تعلیم قوانین و اصول مذاهب با مقام نیم مذهبی وجود داشته باشد.

بنابراین تقسیمات طبقاتی دین زردشت حفظ شد و ما خواهیم دید که این تقسیمات طبقاتی نزد اقلیت زردشتی و کسانی که مردد بودند تا کد امیک از آن دو مذهب را بپذیرند فعالیت قابل توجهی بخرج داد. در قرن سوم هجری مذهب زردشت شروع به یکنوع مبارزه قلمی نمود.

مهمترین نوشته‌های پهلوی ساسانی که اکنون در دست ماست در همین زمان جمع آوری و مدون گشت، مانند «زند آگاسیه» که معمولاً آنرا «بن دهش» مینامند، یا فصل «زات سپرم» که مجموعه ایست از سنن فلسفی و مذهبی و در

آن عقاید نسبتاً دور از اوستا دیده میشود، یا مناظرهٔ بین «دانا» و «روح خرد» که از مسئلهٔ سر نوشت گفتگو میکند. این مسئله در دین اسلام نیز در آن زمان مورد توجه بود. حتی اینطور بنظر میرسد که ثنویت آیین زردشت و لزوم رد آن در اسلام مسلمانان را وادار کرد تا راجع باین موضوع، که در قرآن هم یادی از آن شده مطالعاتی نمایند.

بعضی از آیات قرآن ابتکار و مسؤولیت گمراهی و گناه را بخداوند نسبت میدهد، مانند اینکه خدا خواسته باشد که انسان گناه کند. مذهب مزدا برای حل این مسئله راه اساسی و سهلی پیدا کرده بود. باین طریق که بدیهای خلقت را بگردن يك «ضد خدا»، که همیشه درمقابل خداوند باقیست نهاده بود. این مخلوق مخالف خداوند از خداوند پایین تر بود، و بالاخره بدست او مغلوب میشد ولی با این حال مانع استفاده از نیروی کامل خداوند بود، و آن نیرو را محدود میکرد. باین طریق خداوند از خلقت عناصر بد مبری میشد. این موضوع در یکی از کتب مهم زرتشتی که «دینکرت» نام دارد مورد مطالعه قرار گرفته است. بیش از نیمی از این کتاب در دفاع از ثنویت درمقابل توحید است که موضوع مذهب یهود و مسیح و اسلام میباشد. نام اسلام و پیغمبر آن از روی احتیاط، در این کتاب برده نشده ولی به آسانی میتوان عقاید مذهبی مسلمانان را که در آن مورد حمله قرار گرفتند است تشخیص داد. يك کتاب مختصرتر ولی شدیدالحن تر کتاب گزارش گمان شکن، «شکند گمانیک و پچار»، یا راه حل قطعی برای رفع شك و تردید بقلم «مردان فرخ» است که جزئیات سه مذهب فوق الذکر را مورد مطالعه و در معرض استهزا قرار داده است. در قرن چهارم هجری، در کازرون نزدیک شیراز اقلیت نیرومندی از پیروان مذهب مزدا وجود داشتند و حاکم شهر نیز که خود از پیروان مزدا بود از آنان حمایت

میکرد و آشکارا مسلمانان را مورد آزار قرار میداد و این کتاب از همان زمان است.

عدم تعصب یا ضعف فاتحین بزودی ترمیم شد، و اقلیت پیروان مزدا هر روز اشکالات زیادتری در راه خود یافتند. مردم آنان را تحقیر مینمودند و مالیات سنگینی از آنها مطالبه می‌کردند.

زرتشتیان تصمیم بمهاجرت گرفتند. از ابتدای قرن دوم هجری زردشتیان در کجرات در ساحل شمال غرب هندوستان ظاهر شدند. آثار عبور و اقامت آنها در شهرهای دیو، سنجان، کامبای، آنکلسوار، ناوساری، سورات، و بالاخره در شهر بمبئی دیده شده است. شهر اخیر مرکز مهم اقامت آنان گردید. ده قرن بعد از این جریان «انکتیل دوپرون» به بمبئی رفت و از آنان کلید مطالعات زرتشتی را گرفت. در بمبئی، رسوم بسیار کهن مذهب مزدا و عادت قدیم خانوادگی محفوظ مانده و حتی این رسوم تحت تأثیر تمدن هندوستان نیز قرار نگرفته است.

در آخر قرن دهم هجری مسئله پارسیان مورد توجه اکبر امپراطور مغول هند قرار گرفت. امپراطور تصمیم داشت بمذهب عالمگیری دست پیدا کند که محاسن تمام مذاهب موجود را دربر داشته باشد.

وی عده‌ای از پارسیان را بدربار خود آورد ولی نتیجه مثبتی از این کار نگرفت. کمی بعد می‌بینیم که پارسیان هندوستان با هم‌مذهبان خود در ایران رابطه تازه پیدا کردند و ارتباط آنان گواہ بر این است که سعی میکردند عادات خود را که کم و بیش فاسد و منحرف شده بود با عادات و رسوم قدیم، که نزد پارسی‌های ایران هنوز محفوظ مانده و فقر و تنگدستی ایشان به بی‌غل و غش نگاه داشتن آن کرمک کرده بود، از نو منطبق نمایند. در قرن بعد نوبت به

زردشتیان هندوستان رسید که بکومک زردشتیان ایران بیایند، چه بیم آن میرفت که دین زردشت در ایران تحت تأثیر شدید اسلام کاملاً فراموش و معدوم گردد. وعده‌های فریبنده مادی آنان را به تغییر مذهب میخواند و اگر تن به اینکار نمیدادند پرداخت مالیات برای این کشاورزان و پیشه‌وران بی‌چیز که هیچ وسیله تحصیل ثروت نداشتند عملاً غیر ممکن می‌گردید.

در بمبئی مجمعی از پارسیان تشکیل گردید. آنان اولین کسانی بودند که تمدن جدید اروپائی را که از راه حکومت بریتانیا وارد هندوستان شده بود مورد استفاده قرار دادند. این بازرگانان متمول در تاریخ ۱۲۷۱ ه. به «مناکچی لیمتری هاتاریا» سرمایه و وکالت دادند تا بیاری پارسیان ایران بیاید. وی در ایران مدارسی تأسیس کرد و دختران فقیر را جهیز داد و خصوصاً موفق شد که توجه نمایندگان فرانسه و انگلیس را نسبت به پارسیها جلب کند. لغو جزیه در ۱۳۰۰ ه. مورد موافقت شاه واقع گردید. ولسی زردشتی‌های ایران هنوز موقعیتی را که پارسیان در هندوستان داشتند نمی‌توانستند در کشور خود داشته باشند. عده آنها ناقابل است و بیشترشان در اطراف یزد و کرمان ساکن‌اند. روحانیون آنها کم معلوماتند و کتابهایشان کمیاب شده است، زیرا یا از میان رفته یا علمای اروپائی و هندی آنها را برده‌اند. امروز نیز، مانند زمان آنکتیل دوپرون، وقتی کسی بخواهد راجع به ادبیات قدیم زرتشتی تحقیق کند، ناچار است به بمبئی یا به «ناوساری» برود، مگر اینکه در پاریس یا کپنهاگ بمطالعه بپردازد. حتی دانشمندان ایرانی هم که در عصر حاضر علاقه روزافزونی نسبت به گذشته قبل از اسلام خود نشان میدهند، برای مطالعه آن در محل، با مشکلات فراوان برمیخورند.

پارسیها با میل و رغبت برای تحقیقات دانشمندان حاضر شده و در این امر

همکار آنان گردیده‌اند. بانثویق محققین اروپائی در تاریخ ادیان، یعنی «هاوگ»^۱ آلمانی و «وست»^۲ انگلیسی و «دارمستتر»^۳ فرانسوی، پارسیها مبادرت بطبع و نشر مهمترین متون زرتشتی کردند و با کمال سخاوت آنها را در میان کتابخانه‌های مهم علمی اروپا و امریکا تقسیم نمودند. ولی مساعی آنان محدود بکار علمی محض نبود بلکه در نتیجه این مطالعات مذهب قدیم ایران مجدداً احیا گردید و این خود مرحله جدیدی را در نشو و نمای دین کهن ایران نشان میدهد. دو گانه - پرستی تعدیل و تخفیف یافت و اورمزد را مانند خداوند یکتا و مافوق همه موجودات و سزاوار عبادتی که بیشتر جنبه روحانی داشت تلقی کردند. آداب و عاداتی که امروزه مرسوم است به تعبیر اخلاقی بیشتر نزدیک است تا مذهبی. روح «گانا» های قدیم آنچه را که بناهنجاری از دست داده بود، اینک بشکلی هم آهنگ باز بدست می‌آورد. باین طریق پارسیها در هندوستان امروزی از يك طرف نماینده مترقی‌ترین جناح و بلکه یگانه جناحی هستند که از قید اصول طبقاتی بالمره آسوده شده و از طرف دیگر وارث مطلق سنن هند و اروپائی هستند که به دوران پیش از عهد «ودا» و «اوستا» کشیده میشود.

پ. ژ. مناشه^۴

مذهب شیعه

در سال یازده هجرت پیغمبر اسلام وفات یافت بدون اینکه وارث ذکوری از خود بگذارد. از یکی از دخترانش که فاطمه نام داشت و زوجه علی (ع) بود دوپسر بدنیا آمد بنام حسن (ع) و حسین (ع). مسلمانان نخواستند بودند مرگ پیغمبر را پیش بینی کنند و باین دلیل پس از مرگ او بحران سیاسی شدیدی بوجود آمد.

چون پیغمبر جانشین یا خلیفه خود را معین نکرده بود برای مسلمانان این موضوع پیش آمد که آیا داماد او علی که پسر عم او نیز بود باید خلیفه شود ، یا باید از میان مسلمانان لایق‌ترین مردان را برای خلافت انتخاب کرد . بعبارت دیگر آیا خلافت ارثی خواهد شد یا انتخابی ؟ در این مورد علی که جنگجوی شجاعی بود نتوانست تصمیمی بگیرد یا سیاست مناسبی اتخاذ کند و دفعات بعد هم به همین طریق رفتار کرد. آنگاه عمر این بحث را خاتمه داد و ابوبکر را که پدر یکی از زوجات پیغمبر بود ، و بارها از طرف ابومأوریت های مهم گمارده شده بود ، خلیفه اعلام کرد . ابوبکر که از مساعدت عمر برخوردار گردیده بود ، عمر را بجانشینی خود معین کرد . بعد از قتل عمر مسلمانان بجای انتخاب علی ، عثمان داماد دیگر پیغمبر را ، که مردی مسن و ناتوان بود ، برای خلافت انتخاب نمودند .

محمد و علی و عثمان جد مشترک داشتند بنام قریش که اعقاب او بدو شاخه تقسیم شده بودند ، شاخه ای هاشمیان و شاخه ای امویان ؛ محمد و علی از شاخه نخست بودند و عثمان از شاخه دومی بود .

وقتی که عثمان خلیفه ، بقتل رسید شاخه ارشد یعنی بنی هاشم ، با روی کار آمدن علی ، قدرت را دوباره در دست گرفتند . ولی علی در تمام مدت خلافت مشغول جنگ و مبارزه با خویشان اموی خود بود که سرانجام چون بقتل رسید آنان ظفر یافتند . از دو پسر علی که مورد پشتیبانی شیعه بودند (معنای لغوی لغوی این کلمه هواخواه و پیرو است)^۱ حسن پسر ارشد چون علیل المزاج بود از نامزد شدن برای خلافت کناره گیری کرد . ولی در سال ۶۱ هجری حسین پسر دوم علی حقوق خود را در مقابل خویشان اموی خود که خلافت را بدست آورده

بودند ادعا کرد .

حسین مدینه را ترك کرده از صحرا عبور نمود ، بسوی عراق که طرفدارانش او را به آنجا خوانده بودند روان شد . ولی در بین راه ، در محلی بنام کربلا واقع در جنوب بغداد ، خانواده و همراهانش محاصره گردیدند ، و چون تسلیم نشدند همگی بشهادت رسیدند ، جز يك فرزند حسین که زین العابدین نام داشت و بعلت بیماری از کشته شدن معاف گردید . بوسیله زین العابدین نسل ائمه که اعقاب مستقیم پیغمبر ، با واسطه دخترش فاطمه بودند تا سال ۲۵۵ ه . ادامه یافت . در این سال دوازدهمین و آخرین امام بدینا آمد ولی بطرز مرموزی غایب شد و طبق روایات شیعه وی همان مهدی است که باید روزی مجدداً ظهور کند .

پس معنی امام بدرستی چیست ؟ در اسلام متکی بر سنت یعنی مذهب تسنن که بر قسمت مهم عالم اسلامی حاکم است ، امام (لغة بمعنای پیشوا) همان امام نماز جماعت است که در ابتدا پیغمبر بوده و بعد از او نماینده او یعنی رئیس دینی و دنیوی که بوسیله مردم انتخاب یا انتصاب میشده است . ولی امام شیعیان وارث مستقیم مأموریت پیغمبر است و از طرف خداوند ، با واسطه محمد ، باین مقام تعیین شده . بنابراین شیعه ، پیغمبر رسماً خلافت را به علی و اولاد او که عملاً از عالم غیب این مأموریت را یافته اند واگذار کرده و امامت آنها از یکی به دیگری انتقال می یابد . بنابراین از آنجا که وجود يك امام در هر موقع ضروری است ، پیروان مذهب شیعه وظیفه دارند که منتظر بازگشت امام دوازدهم ، که اکنون غایب است باشند و همچنین باید نه تنها خلفای قبل از علی بلکه خلفای اموی و عباسی را هم که اولاد علی را از خلافت دور کرده اند بعنوان غاصب بشمار آورند . باین طریق از ابتدای ظهور مذهب شیعه ، عنصر سحر انگیزی ظهور

کرد که بعدها در مذهب سنت نیز بصورت معجزاتی که منسوب به مقدسین بود ظاهر شد. ائمه یکی پس از دیگری به صورتی غم‌انگیز و با کیفیتی غالباً مبهم بهلاکت رسیدند، بعلاوه همانطور که دیده شد، اصولاً مذهب شیعه از عربستان آمده، ولی روح شاعرانه ایرانی خصوصیت عرفانی و مرموز آنرا، از همان ابتدا شدیدتر نموده است. احتمال دارد که پایه حکومت روحانی در شیعه و اعتقاد بیازگشت امام غایب از اصول «یهود و مسیحی» بوده باشد.

معهدنا امری که درباره اصلیت آن تردید است، ولی بوسیله چندین نفر از تاریخ نویسان معتبر نقل شده، ایرانیان را به جانب مذهب شیعه کشانید. میگویند که حسین بن علی دختر آخرین پادشاه ساسانی را که در حین تسخیر ایران اسیر شده بود بزوجیت خود درآورد. پس با این وصلت، امامان میراث نبوی را با میراث پادشاهی که از جانب پروردگار تفویض شده بود، برای خویش جمع آوردند.

در قرن دهم چنانکه خواهیم دید، سلاطین صفوی ایران، مذهب شیعه را مذهب رسمی دولتی کردند، همانطوریکه ساسانیان دین زرتشتی را دیانت رسمی ایران قرار داده بودند. ولی قبلاً نیز در قرن چهارم هجری سلاطین آل بویه که سلسله‌ای ایرانی بودند و سلطه اعراب را در ایران برانداختند هر سال یک هفته از فاجعه اهل بیت حسین در کربلا یاد میکردند. در طی این هفته دسته‌هایی در کوچه‌ها بحال‌گریه راه میافتادند.

این سوگواری‌ها بقایائی از دوران قدیم ایران بود؛ سابقاً نیز بیادسرا انجام غم‌انگیز سیاوش قهرمان ایران بدست تورانیان مراسمی با همین تشریفات در مواقع معین برپا میکردید. خلاصه، این تشریفات، که اصل و مبدأ آن ایرانی است در مذهب شیعه رسمیت یافت تا جایی که با ایجاد یک سلسله نمایشهای مذهبی

منجر شد که گاه از جنبهٔ يك اثر مهیج قابل تحسین بود و به مذهب شیعه برای برخورداری از یکی از خصائص اصلی خود کمک کرد و این خصیصه عبارت بود از احترام به شهدا و بالنتیجه فکر اشتیاق مفرط و امید رستگاری بتوسط امام غایب. در حقیقت مذهب سنت در اسلام بمنزلهٔ مذهب فاتح و مذهب شیعه بمنزلهٔ مذهب رنجبر بود.

از گفته‌های بالا نباید چنین نتیجه گرفت که تسنن و تشیع، با هم تضادکلی دارند. اصول هر دو یکی است، و آن سنت پیغمبر است، یعنی قواعد زندگانی مذهبی که از ابتدا طبق حرکات و سکنات و کردار و گفتار محمد معین گردیده است. ولی شیعیان این قواعد را منحصرأ مبتنی بر احادیث منقول از اعضای خاندان محمد مینمایند و حال آنکه اهل تسنن اصحاب پیغمبر را نیز داخل در جرگهٔ اهل حدیث مینمایند. شمارهٔ احادیث مذهبی که در هر دو مذهب مشترك است، اختلافی جز از حیث ناقلان حدیث ندارند. بعلاوه مذهب سنت و شیعه فقط در آداب مذهبی با اختلافاتی که در درجهٔ دوم اهمیت واقعند از یکدیگر جدا میشوند، ولیکن در يك نکتهٔ اساسی نیز با هم متضادند. بعقیدهٔ اهل سنت فقط پیغمبران معصوم و منزّه از خطا هستند، در صورتیکه شیعیان بالاتفاق معتقدند که امامانشان نیز واجد همین خصوصیاتند. بنابراین مجتهدین مذهب شیعه، که نایب امام غایب هستند، حق دارند شخصاً قوانین مذهبی را تفسیر کنند، بی آنکه کور کورانه خود را تسلیم رأی مجتهدین سنت نمایند.

مذهب شیعه، مانند مذهب سنت، بشعب دیگری بعداً تقسیم شده، که بعضی از آنها یعنی فرقی که مربوط به اسمعیلیه اند، چندان غلو می کنند که امام را با مقام الوهیت مشخص می سازند. «گلدزیهر»^۱ خاورشناس بخوبی نشان داده است که این اشعاییون صفات و خصوصیاتیرا به علی (ع) نسبت میدهند که در اساطیر

مشرکین وجود دارد. مثلاً مردم قدیم سوریه عقیده داشتند که سرخی شفق همان خون آدنیس^۱ است، که خوک وحشی او را بقتل رساند. به همین گونه این شیعیان افراطی اعتقاد دارند که سرخی شفق خون امام حسین است که در کربلا ریخته شده، و ادعا می کنند که پیش از شهادت امام حسین هرگز غروب خورشید سرخ رنگ نبوده است.

۲
۵. ماه

اولین سلسله‌های ایرانی

دیدیم که ایران بعد از سقوط حکومت ملی ساسانی جزء امپراطوری عرب شده بود و اکثر مردم آن به دین اسلام درآمده بودند. سلسله بزرگ عرب نژاد خلفای عباسی که مقر آن در بغداد، در نزدیکی ایران بود بطرز عمیقی در معرض نفوذ و تأثیر ایران قرار گرفته بود.

ولی از اواسط قرن سوم هجری حکومت عباسی یعنی خلافت بغداد روی خط سیر انحطاطی افتاد. در عین آنکه قدرت مذهبی آن بدون منازع بر آسیای مسلمان کاملاً حکمفرمائی میکرد قدرت سیاسی آن بزودی محدود به همان بغداد شد که مرکز عراق کنونی است و در آن زمان میراث قلمرو خلافت اسلامی گردیده بود.

در تمام ایالات دیگر امپراطوری وسیع اسلام حکام خلیفه دعوی استقلال و موروثی بودن حکومت را نمودند. ایالات ایران نخستین ایالاتی بودند که تحت قدرت امرای ایرانی، بدین نحو خود را آزاد کردند.

نخستین امیرنشین ایرانی که در قلب حکومت خلفای عباسی تشکیل شد، حکومت امیرنشین طاهریان در خراسان بود. طاهر مؤسس ایرانی این سلسله یکی از سرداران مأمون خلیفه بود که او را در نیل به خلافت بغداد یاری داده

بود. خلیفه بیاداش این خدمات امارت موروثی خراسان را به او عطا کرد و فرزندان وی تا چهار نسل از ۱۹۹ تا ۲۶۰ ه. این امارت را حفظ نمودند. نظیر همین عمل در کشور فرانسه نیز صورت گرفت باین ترتیب که سلاطین کارولنژی^۱ بهترین ایالات خود را میان خدمتگزاران صدیق خویش بصورت بارون نشین^۲ به طریق موروثی تقسیم نمودند.

برجسته ترین امرای طاهری طاهر دوم (۲۳۰ - ۲۴۸ ه.) بود که شهر نیشابور را اولین مرکز ستاره شناسی شرق نمود.

ایران جنوبی نیز بشیوه خراسان، در تحت رهبری یعقوب بن لیث صفاری، مرد قابل توجهی که زندگیش بحکایتی از هزار و یکشب شباهت دارد دم از استقلال زد. یعقوب یک مسگر سیستانی بود، که خود را بالاخره روزی بسر کردگی رساند و مقام قهرمان آزادی ایران و طبقه دهقان را بر ضد اشرافیت عرب احراز نمود. در ۲۴۸ ه. بر موطن خود سیستان حاکم شد در ۲۶۰ ه. خراسان را از دست امرای طاهری بیرون آورد، و در ۲۶۲ وی که یک دهقان ساده ایرانی بود این جرأت را بخود داد که بخلفای بغداد حمله ور شود؛ اما مغلوب شد و زخم مهلکی برداشت و در کنار کوزه آب صاف و پیازش بدلیری جان سپرد، در حالیکه در هنگام جان دادن پیشنهادهای صلح امیر المؤمنین را با کمال تحقیر رد نمود.

معارضین صفاریان سامانیان بودند. اینان نیز نژاد خالص ایرانی داشتند، ولی بخلاف «فرزندان رویگر»، متعلق بیکی از مشهورترین خاندانهای ایران بودند و خود را از اعیان شاهنشاهان قدیم ساسانی میگفتند.

در حدود ۲۰۲ ه. خلیفه مأمون ماوراء النهر را با بخارا و سمرقند بصورت

تیول بآنان واگذار کرد (باز هم همان شیوه‌ای که در تقسیم تیول در امپراطوری کارولنژی فرانسه معمول بود). چون خلفای بغداد نسبت بایران شرقی بیش از پیش غفلت میورزیدند امرای سامانی بزودی خود را در حوزة امارت خود در ماوراءالنهر بالکل مستقل یافتند، درست همانطوریکه «کنت دو برتانی»^۱ یا «کنت دو تولوز»^۲ در همان زمان میتوانستند نسبت بیادشاه فرانسه استقلال داشته باشند. چون موقعیت سامانیان در ماوراءالنهر مستحکم شد از آنجا که علاقمند بودند عنوان قهرمانان ملیت ایران را برای خود داشته باشند، جنگ هزارساله یعنی مبارزة ایران با ترکان ساکن صحاری میان سبیری و ترکستان را از سر گرفتند. برای دفاع از ایران در مقابل تهدیدات قوم ترکمن، سامانیان بصورت سربازان شجاعی در سواحل سیحون نظیر یک نوع «دسته محافظ رود رن» بودند.

سامانیان پس از این خدمات درخشان که بنژاد ایرانی و تمدن ایران و عرب نمودند هیچ اشکالی در غلبه بر رقبایشان در ایران ندیدند. در سال ۲۸۷ هـ. حوزة امارت قدیم صفاری را در خراسان و سیستان بحکومت خود ملحق ساختند.

در حکومت این سلسله قهرمان، شهرهای ماوراءالنهر و خراسان، مانند شهر بخارا پایتخت سامانیان و بلخ و مرو و نیشابور، جزء درخشنده‌ترین مراکز ادبیات عرب بشمار میرفت و در عین حال دیده میشد که در داخل این شهرها نهضت عکس‌العمل ملی که میبایست ادبیات قدیم ایران را بوجود آورد آغاز شده است. در بخارا بود که پیشقدمان فردوسی، نخستین طرح منظومه حماسی ایران، کتاب شاهان یا شاهنامه را ریختند. بعلاوه ماوراءالنهر در زمان

سامانیان يك مرکز قابل ملاحظه مطالعات فلسفی گردید چنانکه ابن سینا که در سال ۳۷۰ هـ. در بخارا بسدنیآ آمد و مطالعات ارسطوئی را در مشرق از سر گرفت مثالی برای نشان دادن این مطلب است.

هنگامیکه سامانیان بدین طریق بر مشرق ایران حکومت میگردند، سلسله ایرانی دیگری بنام آل بویه در مغرب ایران فرمانروائی پیدا کرده بود. این خاندان از نژاد ایرانی خالص بود که حتی در مرکز اسلام، اصول عقاید شیعه را که بطوریکه میدانیم عقاید اکثریت فراوان مردم ایران است ترویج کرد. باری، در سال ۳۳۵ هـ. یکی از امرای آل بویه وارد بغداد شد و بعنوان امیر الامراء خود را در کنار خلیفه عباسی قرارداد، و مامیتوانیم این سمت را در حکم مقام وزرای سابق مروثرین بگیریم. در این موقع این وضع غریب بوجود آمد که يك خلیفه عرب سنی مذهب يك ایرانی شیعی را بعنوان معاون غیر روحانی خود با حق وراثت در منصب انتخاب کرد، و این مثال بارزی از عدم تعصب مذهبی در جامعه عرب و ایرانی میباشد.

باین طریق شاخه های مختلف آل بویه تحت حمایت خلیفه در بغداد و اصفهان و شیراز حکومت را در دست گرفتند و در این شهرها ابنیه و تأسیسات مذهبی را مرمت کردند. فیلسوف بزرگ ابن سینا سرانجام در دولت آنان مستقر گردید و در اصفهان در سال ۴۲۸ هـ. وفات یافت.

این دوسلسله ایرانی که ذکر کردیم بالاخره در مقابل هجوم قوم ترك از پای درآمدند. در حدود سال ۳۹۱ هـ. تركهای قراخانی سامانیان را از ماوراءالنهر بیرون کردند، و در قسمت شرقی ایران نیز تركان غزنوی جای آنها را گرفتند. در سال ۴۴۷ هـ. آل بویه مغرب ایران بدست امرای سلجوقی خلع گردیدند، ولیکن این سلسله های ملی ایرانی. قبلاً فرصت آنها یافته بودند که حس ملیت

و استقلال طلبی و غرور نسبت به گذشته با عظمت ایران را ، برای همیشه در نژاد ایرانی پابرجا گردانند . تجدید حیات ادبی ایران نیز از زمان همین سلسله‌ها آغاز میشود .

بنابراین ، عمل سلسله‌های ایرانی در قرون سوم و چهارم هجری را نباید ناچیز و کم ارزش انگاشت . این سلسله‌ها ، از خلفای عباسی که ضعیف و ناتوان شده بودند مأموریت دفاع از تمدن اسلامی را در برابر تهاجمات آسیای علیا پذیرفتند و مدت دو قرن و نیم در این امر موفقیت یافتند . آنان اقوام ترک و مغول را مجبور کردند که برای اطفای آتش طمع خویش با انتظار ساعت مناسب بنشینند . بعلاوه آنان نفوذ ایران را در سراسر آسیای مرکزی منتشر نمودند و وقتی که اقوام ترک و مغول بایران سر ازیر شدند خود از پیش نیمه ایرانی شده بودند . علت این بود که مدت دو قرن امرای ایرانی که از ظاهریان یا از خاندان سامان بودند ، همچنانکه دیدیم در سرحدات ترکستان نگهبانی و پاسداری کردند تا آنکه ملت ایران بار دیگر قوام گرفت .

در نتیجه وجود این امرای ملی ملت ایران در مرکز اسلام تکامل تدریجی خود را دنبال نمود و زبان و سنن و خصیصه روحی خود را حفظ کرد و وقتی اشغالگرانی که از « توران » بیرون آمده بودند ایران را گرفتند فتح آنان جنبه ظاهری داشت و در حقیقت ایران بود که آنها را مسخر و مستحیل در تمدن خود نمود .

ر. غروسه^۱

مراحل نخستین ادبیات فارسی

مدت لا اقل دو قرن در زمان استیلای اعراب و حتی بعد از روی کار آمدن اولین

سلسله‌هائی که تدریجاً ایرانرا از نوپوی ریزی میگردند، زبان عربی در ایران نفوذ خودرا بطرز عمیقی رسوخ داده بود. بدون شك در دهات و در نواحی کوهستانی لهجه های قدیمی (که بعض آنها تا زمانهای جدید باقی مانده است) بكار برده میشد و از آنها برای سرودن اشعار غنائی و قصاید کوتاه و ابیات قهرمانی و افسانه‌ای که فردوسی برخی از آنها را در شاهنامه خود آورده است استفاده میشد. ولی زبان رسمی محافل ادبی و مذهبی بی گفتگو عربی بود که در آن زمان در مشرق همان حکم زبان لاتین را در قرون وسطی، در مغرب زمین داشت. در قرن سوم هجری در ایران زبان فارسی لاینقطع پیشرفت میکرد، با اینحال زبان عربی مزیت خودرا در میان اهل سواد حفظ مینمود. لازم به گفتن نیست که مؤلفین آثار علمی منحصرأ این زبان را مورد استفاده قرار میدادند، همچنین بزرگترین تاریخ نویسان اینزمان که بیشترشان ایرانی الاصل بودند بزبان عربی مینوشتند. واما در باب ادبیات محض، نیمی از يك جنگ اشعار عربی متعلق به قرن چهارم هجری، مربوط به شعرای ایرانی است که برای سرودن مدایح و سایر اشعار به مقتضای عهد، در ستایش سلاطین، متشبت بزبان عربی شده‌اند.

در حقیقت ریشه و منشأ ادبیات فارسی تاریک است زیرا اطلاعاتی که از آن ایام بدست آمده و بحقیقت مقرون باشد بسیار کمیاب است. ولیکن يك نکته مسلم است و آن اینکه احیای ادبیات فارسی در خراسان انجام گرفت و مقصود ما از خراسان ناحیه شمال شرقی ایران است که در آن دوره ترکستان و افغانستان را تحت الشعاع خود قرار میداد. بالجمله اولین متونی که از قدیم بدست ما رسیده نماینده يك زبان فارسی کاملاً پرورده ای است که در لغات یا عبارات آن جای شکی موجود نیست. بعلاوه خراسان تنها ناحیه ای از ایران

قرون اول هجری است که در آنجا زبانشناسان هیچگونه اثری از لهجه های ناحیه باستانی گرد نیاورده اند و ثابت شده است که این زبان ادبی که اساس آن در خراسان ظاهر گردید در حقیقت از خراسان ناشی نشده بلکه از فارس یعنی استانی که مرکز آن شیراز است، استانی که مهد سلاله های قدیم هخامنشی و ساسانی بود، و از همانجا نام زبان ادبی «فارسی» گرفته شده بوجود آمده است. بنا بر این جا دارد فرضیه دانشمند معروف آرتور کریستن سن را مقرون بحقیقت بدانیم که فقدان لهجه های اصیل خراسان را باید به تهاجمات پی در پی اقوام بی تمدن بر این ایالت نسبت داد. بعداً هنگامی که ساسانیان در سرحدات شاهنشاهی خود پادگانهائی را مستقر نمودند که اصلاً از فارس بودند لهجه خود را در خراسان که زبان اصلی خود را از دست داده بود معمول کردند. این لهجه فارسی، زبان ادبی ایران شد، همچنانکه لهجه «ایل دو فرانس»^۱ منتهی به زبان فرانسه گردید.

یکی از ادبای ایران در قرن هفتم هجری تأیید میکند که قدیمترین شعر فارسی را عباس یا ابوالعباس مروزی در سال ۱۹۳ بافتخار مأمون خلیفه ساخته است ولی محمد قزوینی محقق عالیقدر زبان که فقدان وی چندی قبل مایه تأسف عموم ایرانیان و خاورشناسان گردید، دو متن شعر قدیمتر متعلق بقرن اول و دوم هجری را ارائه داده است.

از عهد قدیم شعر ایرانی قواعدی مخصوص بخود داشت. چون چند نفر از شعرا لهجه های محلی ایالات را بکار میبردند این اشعار نیمه عامیانه تا مدتی در کنار شعر رسمی فارسی باقی ماند. بنای این اشعار محلی منحصرأ بر تعداد هجاها مانند شعر فرانسه نهاده شده بود نه روی بلندی و کوتاهی هجاها مانند

اشعار عرب؛ در صورتیکه شعر رسمی فارسی تابع قواعدی بود که علمای عرب وضع کرده بودند.

در حقیقت آقای «بنونیست» صحیح نوشته است که اصالت کار فارسی زبانان در فن شعر عبارت از این بوده است که میزان هجائی شعر ایرانی را با عروض شعر عرب التزام داده‌اند.

پس از اینکه شعر فارسی از این مرحله قاطع عبور نمود بسرعت رو به توسعه و نشو و نما نهاد.

در تذکره‌های قدیم چندین شعر غنائی از عهد سلاطین طاهری و صفاری ثبت شده ولی شعر و ادبیات فارسی در حقیقت در زمان سامانیان احیا شد و نام این سلسله ایرانی نژاد را جاویدان ساخت. سامانیان در پایتخت خود بخارا يك کتابخانه بزرگ بوجود آوردند و ادبا و علما را به آنجا جلب کردند و از جمله یکی ابن سینای مشهور بود که آثار بزرگ علمی خود را بزبان عربی نوشت ولی برای نگاشتن خلاصه‌ای از فلسفه خود از زبان فارسی استفاده کرد. پیش از او منصور، امیر سامانی به وزیرش بلعمی دستور داده بود که دو کتاب عمده را از زبان عربی ترجمه کند و این دو کتاب عبارت بود از «تاریخ طبری» و تفسیر قرآن بقلم «طبری» که یکی از نویسندگان بزرگ عربی نویس ایرانی نژاد بود.

این نهضت نثر فارسی که پایه و اساس آن را يك مترجم ماهر و دقیق گذاشته بود بعد از شکفتگی شعر صورت گرفت.

شمارش نام تمام این شعرا که اکثرشان از ماوراءالنهر یا خراسان بودند شاید ممکن نباشد، ولی یکی از آنان که رود کی باشد، بر اثر استعداد سرشار و نفوذ کلام خود نسبت بسایرین برتری دارد. از انواع متعدد اشعار او که شامل

مدایح و مراثی و تغزلات عاشقانه و خمریات بوده است تنها قطعاتی چند بجامانده که خود گواه بر این است که سراینده آنها استادی برحق بوده است. استادی او در شعر و موسیقی نه فقط مورد اعتراف اقرانش بود بلکه امرائی هم که او را از حمایت خود سرافراز میساختند بدین امر اذعان داشتند.

حکایت زیر که منقول از یک شاعر بزرگ دیگر است این نکته را مدلل

میدارد:

«چنین آورده اند که نصر بن احمد که واسطه عقد آل سامان بود... زمستان بدار الملك بخارا مقام کردی و تابستان بسمرقند رفتی یا بشهری از شهرهای خراسان. مگر یکسال نوبت هری بود بفضل بهار بیاد غیس بود... نصر بن احمد روی بهری نهاد و بدر شهر بمرغ سپید فرود آمد و لشکر گاه بزد و بهار گاه بود... لشکری از بهار و تابستان برخوردار تمام یافتند... و زمستانی گذاشتند در نهایت خوشی. چون بهار در آمد اسبان بیاد غیس فرستادند... و چون تابستان در آمد و میوه ها در رسید امیر نصر بن احمد گفت: تابستان کجا رویم که از این خوشتر مقام گاه نباشد... و همچنین فصلی بفصلی همی انداخت تا چهار سال برین بر آمد.... با اینهمه ملول گشتند و آرزوی خانمان برخاست. پادشاه راسا کن دیدند هوای هری درس او و عشق هری در دل او.... پس سران لشکر و مهتران ملك بنزدیک استاد ابو عبدالله الورد کی رفتند... گفتند پنجهزار دینار ترا خدمت کنیم اگر صنعتی بکنی که پادشاه از این خاك حرکت کند... رود کی قبول کرد... و قصیده ای بگفت و بوقتی که امیر صبح کرده بود در آمد و بجای خویش بنشست و چون مطربان فرو داشتند او چنگ بر گرفت و در پرده عشاق این قصیده آغاز کرد.

۱ - مؤلف در اینجا صبح را بمعنی صبحانه گرفته و مینویسد. «یک روز صبح وقتی امیر مشغول صرف صبحانه بود.»

بوی جوی مولیان آید همی	بوی یار مهربان آید همی
پس فروتر شود و گوید:	
ریگ آموی و درشتی راه او	زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست	خنک مارا تامیان آید همی ^۱
ای بخارا شاد باش و شادزی	میرزی تو شادمان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
.....

چون رود کی بدین بیت رسید امیر چنان منفعل گشت که از تخت فرود آمد و بی موزه پای در رکاب خنک نوبتی آورد و روی ببخارا نهاد...»^۲

از طرف دیگر امرای سامانی که بانی نثر فارسی بودند به شعر حماسی نیز ترقی دادند، و در این نوع شعر بود که خصائص روحی ایرانیان بتمام و کمال جلوه گر گردید.

در حدود ۳۴۶ هـ. یکی از حکام دولت سامانی دستور داد تاریخ پادشاهان قدیم ایران را از زبان پهلوی بفارسی ترجمه کنند. یکی از مورخین میگوید سامانیان مایل بودند که تاریخ شاهان قدیم بنظم در آید، ولی تا زمان نوح بن منصور باجرای این منظور موفق نگردیدند، نوح بن منصور این اقدام را برعهده دقیقی گذاشت.^۳ دقیقی شروع بکار کرد، ولی پس از آنکه یک هزار بیت مربوط بتاریخ زرتشت را سرود، با اینکه هنوز جوان بود، بدست غلامی به قتل رسید. بالاخره فردوسی موفق شد شاهنامه را که یکی از شاهکارهای ادبیات جهان بشمار میرود بوجود بیاورد.

۱ - بجای این مؤلف شعری را نقل میکند که مضمون آن چنین است: «من چنگ بر گرفته امواج این جوی وز بیامی آنرا می ستایم.»

۲ - نقل از چهارمقاله عروضی، چاپ تهران ۱۳۱۰، صفحه ۲۸ - H. Massé - ۳

فردوسی

گفتیم که یکی از امرای سامانی دقیقی را مأمور کرد تاریخ سلاطین قدیم ایران را که از پهلوی به فارسی ترجمه شده بود به شعر درآورد، ولی گذشته از تاریخ مزبور داستانهائی از حماسه ملی بصورت شعر در زبان پهلوی وجود داشت. یکی از این متون پهلوی که اکنون در دست است نشان میدهد که دقیقی مستقیماً از آن برای شروع شاهنامه خود استفاده نموده است. اما راجع به روزنامه‌های مربوط بتاریخ منشور پهلوی، که بدست ما نرسیده، يك مورخ بیزانسی وعده‌ای از مؤلفین قدیم ایرانی عقیده راسخ دارند که بعضی از شاهان ساسانی خصوصاً خسرو اول و یزدگرد سوم دستور دادند مدارك مربوط بسلطنت پیشینیان آنها جمع آوری و تدوین گردد. آخرین نویسنده بزبان پهلوی موسوم به دانشور مجموعه خود را «خدای نامک» نام نهاده بود که در ترجمه فارسی بشاهنامه مبدل گردیده است.

بنابراین دقیقی، با استفاده از این منابع، هزار شعر مربوط بظهور زرتشت و لشکر کشی ایرانیان بر ضد تورانیان ساخت سپس بقتل رسید. دقیقی بدون شك هنرمندی فردوسی را ندارد. معیناً سبک اشعارش کاملاً حماسی است. بعلاوه میتوان تصور کرد که این سبک ابتکار او نیست و پیش از او نیز وجود داشته زیرا ابیاتی حماسی منسوب به شعرای پیش از او نیز در فرهنگهای قدیم فارسی بطور پراکنده دیده میشود.

بنابراین فردوسی این کار نیمه تمام را از سر گرفت. این شاعر بین سالهای ۳۲۰ و ۳۲۹ در یکی از قریه های اطراف طوس بدنیا آمد. طوس شهر کوچکی بود که خرابه های آن در شمال غربی مشهد در خراسان هنوز دیده میشود. فردوسی تحصیلات شایسته‌ای کرد و احتمالاً تا حدود چهل سالگی در آن قریه

ماند . در حدود سال ۳۶۵ هجری بود که شروع بمنظوم ساختن بعضی از وقایع افسانه‌ای تاریخ ایران نمود . پیش از آن باسرودن اشعاری بزمی حرفه شاعری را آموخته بود . برای مثال یکی از اشعار را که تذکره نویسان به او نسبت داده اند ذیلاً درج میکنیم :

« شبی در برت گر بر آسودمی سر فخر بر آسمان سودمی
« قلم در کف تیر بشکستی کلاه از سر مهر بر بودمی

.....
« جمال تو گر زانکه من دارمی بجای تو گر زانکه من بودمی
« بیچارگان رحمت آوردمی به دلدادگان بر بیخشودمی

مرگ دقیقی فردوسی را در تصمیم خود دائر به ساختن حماسه ملی ایران تقویت نمود . وی این تصمیم را چندی بعد در طی شعری باین عبارت اظهار داشته است :

کهن گشته این داستانها ز من همی نو شود بر سر انجمن
اگر ز ندگانی بود دیر باز بدین دیر خرم بمانم دراز
چه گفت اندرین موبد پیشرو که هرگز نگردد کهن گشته نو

بنابراین دنباله کار خود را گرفت و احتمالاً آنرا یکبار در ۳۸۴ ه. تمام کرد . بعد دوباره در آن دست برد و با حک و اصلاحات فراوان آنرا تکمیل نمود و تاریخ اختتام نهائی شاهنامه محققاً سال ۴۰۱ هجری است . هنگامی که فردوسی نسخه اول خود را در ۳۸۴ تمام میکرد دولت سامانی بر اثر هجوم ترکانان منقرض گردید ، فردوسی خراسان را که مبدل به صحنه جنگ شده بود ترك کرد برای آنکه کتاب خود را در محل امنی بگذارد یا برای آنکه کسی را پیدا کند و شاهنامه را باو هدیه نماید ، و شاید هم هر دو منظور را در نظر داشته است .

ابتدا فردوسی خود را در حمایت سلاطین ایرانی آل بویه که در ناحیه غربی ایران در بغداد حکمرانی میکردند قرارداد. وی بخواهش یکی از درباریان و برای خوشایند امیر حاضر شد زندگانی افسانه‌ای یوسف فرزند یعقوب را، که مسلمانان بعنوان پیغمبر می‌شمردند، بنظم آورد. در عرض چند ماه این منظومه را در ۷۴۰۰ بیت سرود، و یکی از مهمترین وقایع آن اقدام جنایتکارانه زوجه «پوتیفار» است.

در این موقع عمر فردوسی از شصت تجاوز کرده بود ولی تنظیم شاهنامه رمز شاعری را بر وی آشکار کرده بود، و این منظومه یوسف نه تنها مانند کار شاعر پیری فرسوده نمیباشد، بلکه بنا بر عقیده بعضی شاهکار شاعری است که تمام وسایل کار خود را در اختیار دارد. اهمیت این منظومه بسیار است، زیرا یکی از انواع عمده ادبیات فارسی را که عبارت از حماسه داستانی باشد پایه گذاری کرده است ولی در برابر حجم و درخشندگی و تنوع شاهنامه که سرمشق حماسه‌های پهلوانی و ملی ایران است تحت الشعاع ماند.

در این هنگام سلسله جدیدی از نژاد ترك سلسله سامانی را واژگون کرد و سرعت روی کار آمد، سلطان محمود از طرف خلیفه بغداد رسماً مالک آسیای غربی شناخته شد. این مرد جنگی و شجاع خود را خادم اسلام معرفی نموده در دربار خود علما و ادبای عصر را گرد آورده بود. بنا بر این فردوسی تصمیم گرفت شاهنامه خود را بمحمود تقدیم نماید. پس طی مدتی که در شهر زادگاه خود اقامت داشت آنرا بپایان رسانید و راه غزنه را پیش گرفت. ولی فردوسی از آنجا که رقبائی میان شعرا داشت که برضد او دست بخرابکاری زدند و در باب عقاید مذهبی او نیز اتهاماتی رواج داشت، همینکه کتاب بزرگ خود (شامل حدود ۵۰۰۰۰ بیت) را به آن امیر که معمولاً مدایح کمتر از صد و بیست بیت از شعرا

شنیده بود تقدیم کرد، سلطان صلۀ واقعاً ناچیزی باو داد. فردوسی کاملاً مأیوس گردید، و این عمل را تحقیری نسبت به نبوغ خود دانست، و چند بیت در هجو محمود سرود، و غزنه را ترك كرد، و نزد یکی از امرای سواحل بحر خزر پناه جست سپس به طوس برگشت و در آنجا بوضع رقت باری بین سالهای ۴۱۱ و ۴۱۶ هجری در گذشت. آرامگاه او مدتی بصورت ویرانه‌ای برپا بود تا بدست رضاشاه پهلوی بطرز شایسته‌ای تعمیر و مرمت شد و اکنون زیارتگاه ملی است.

در حقیقت هیچ اثری باندازه شاهنامه فردوسی نماینده روح ایران نیست فردوسی در این کتاب با فصاحتی بی‌پایان تاریخ شاعرانه و افسانه‌ای میهن خود را از عهدهای داستانی تا حمله عرب ذکر مینماید و قرنهایست که خوانندگان خود را با توصیفات مر کب از جنگها و شادمانیها، و با تصویرهایی بلیغ حاکی از احساساتی عاشقانه و کین‌هایی دراز و مداوم و بالاخره حوادثی شکفت انگیز مفتون خود ساخته است. قهرمانان متعدد و متنوع او اخلاق و عادات زمان و مناظر مختلف را بخاطر می‌آوردند. باین مطالب، فردوسی عقاید خود را راجع باخلاق و سیاست و راجع بسر نوشت بشر اضافه مینماید و عظمت روح خود را نشان میدهد و به همین دلیل ادبیات فارسی تحت سیطره نفوذ شاهنامه قرار گرفته است. نفوذ شاهنامه در آثار عدیده‌ای از همه نوع مؤلفین مشهود است.

از نظر هنر نیز مینیاتورهایی که مجالس شاهنامه را مجسم کرده اند بشمارند. شاهنامه فردوسی در زبانهای مهم اروپائی نقل شده ولی این ترجمه‌ها هر قدر هم صحیح باشند طبعاً از ایجاد اوزان سنکین و نظم و آهنگ قوی و وزین متن اصلی عاجز میمانند.

شعر فارسی از قرن پنجم تا قرن هفتم هجری

تعداد شعرای فارسی‌زبان بسیار است و خصوصاً طی قرن پنجم و ششم هجری واقعاً شعر فارسی عصر طلایی خود را میپیماید، بنابراین لازم است که نظم و نثر این دو قرن را در فصلی جداگانه مطالعه نمایم. رویهم‌رفته ادبیات فارسی بسیار غنی است و علاوه بر نویسندگان درجه دوم یا نویسندگانی که آثارشان بیش از حد جنبه فنی دارد، بیش از یکصد مؤلف قابل ذکر دارد که لااقل یک ربع آن قابل مقایسه با نویسندگان بزرگ ملل دیگر است.

در آخر قرن چهارم هجری سلسله‌های ملی که تسلط اعراب را از ایران برانداخته بودند جای خود را بسلسله ترک نژادی دادند که قدرت خود را نتوانست حفظ کند و سرعت بجانب زوال گرائید (اواسط قرن یازدهم میلادی). این ترکه‌های غزنوی نتوانستند در برابر ترکه‌های سلجوقی مقاومت کنند و بالاخره سلجوقیان تمام آسیای غربی را تحت سلطه خود درآوردند.

در مدت این دو قرن شعر فارسی به سه صورت اصلی یعنی غنائی، داستانی، اخلاقی و عرفانی تظاهر کرد. ولی خوب است قبلاً از یک نوع شعر یاد شود که ظاهراً علاقه خاصی نسبت بآن ابراز میشده، چه در ایران قدیم وجود داشته و نظیر آن در قرون وسطی در مغرب زمین نیز ظهور کرده است. این نوع شعر عبارت از مناظره‌ایست خیالی که میان دو نفر یا حتی دو شیء درمیگیرد. یکی از متن‌های منظوم نادری که از زبان پهلوی بدست ما رسیده چنین مناظره‌ایست میان بزویک پایه مو. به همین طریق در قرن پنجم هجری اسدی شاعرشش مناظره، از آنجمله مناظره روز و شب و کمان و نیزه را بنظم درآورده است و این نوع شعر در قرنهای بعد نیز گاهگاهی بظهور رسیده، مثلاً در قرن سیزدهم میلادی سعدی مناظره میان یک رایت و پرده را که جلو در طالار بزرگ قصر آویزان است بنظم کشیده است.

در قرون وسطی معمولاً شعر غنائی بخصوص در دربار سلاطین رونق داشت. بطوریکه دیدیم فردوسی با تمام نبوغش مورد حسد شاعران متغزل در دربار سلطان محمود واقع شد. معروفترین شعرای دربار سلطان محمود عنصری بود که مقام شاعر رسمی دربار را داشت و قدرت زیادی کسب نمود، و میتوان او را مؤسس مدیحه سرایی در شعر فارسی بشمار آورد. ولی ضمن توصیفات زیباراجع به اعیاد و جنگها و مناظر طبیعت، عنصری توانسته است موضوعات اخلاقی را هم بگنجانند. این تمایل بموضوعهای اخلاقی که در ادبیات فارسی همواره وجود داشته، در اشعار کسائی که پیش از عنصری میزیسته نیز آشکار است. از کسائی بیش از چند قطعه شعر کوتاه مانده ولی همین چند شعر کفایت جلوه تصویری و شدت احساسات او را نشان دهد. یک شاعر مدیحه سرای دیگر فرخی است که شاگرد عنصری و رقیب او بود. و شاید حساس تر از او است و خواننده را بعلت هنرمندی خود در ترکیب کلمات و سبکی که در عین حال رنگین و نسبتاً ساده است مفتون مینماید، خواه وقتی که با لحنی نافذ و حزن انگیز مرگ پادشاه را میسراید و خواه هنگامیکه از باریکی اندام معشوق خود در برابر مخالفان با کمال ذوق و ظرافت دفاع میکند.

منوچهری شاعر دیگری که در نیمه اول قرن پنجم هجری میزیست نیز همین زیبایی سبک را شاید با تازگی بیشتری در مضامین در بردارد. مضامین بزمی منوچهری و احساسات پر حال او نسبت به طبیعت و لحن غم انگیز او ما را بیاد «رونسار»^۱ میاندازد، و این در واقع بهترین طرز تبیین ارزش منوچهری است. بعضی از شعرای غنائی با صفات خاصی مشخص میشوند، مثلاً مسعود سعد که مدت چندین سال در زندان بسر برده مصائب دوره اسارت را طی اشعاری چند

بیان نموده که خصوصیتشان همان طبیعی بودن آنهاست. سوزنی که گاه وقیح‌ترین شعرای فارسی زبان است، وزمانی توبه‌کار میشود و تا حدودی جنبه عرفانی پیدا میکند با «ورلن»^۱ اندکی قابل مقایسه است. برعکس این شعرا که طبعی ساده و روان داشته‌اند معزی شاعری متکلف و متصنع است، وی نیز مدیحه سرایی است که بالاخص با وصف باغهایی که در اشعار خود میکند شاخص است. ولی تمام این شعرا با وجود استادی و قریحه‌ای که دارند بازپای انوری و خاقانی و نظامی نمیرسند.

همانطوریکه عنصری در دربار غزنوی مقام بلندی داشت انوری هم مورد پسند سلاطین سلجوقی بود. انوری هنرمند و عالم بزرگ و مدیحه سرای زبردستی بود و خصوصیت او در جلوه‌گری و قوت تصویرهاست، و این خصوصیت در تصاویر مربوط بمدیحه سرایی یا تفکر اخلاقی و معنوی یا توصیف از محل یا موضوع بخصوصی نمایان میباشد و از این حیث انوری به «متنبی» شاعر معروف عرب شبیه است. پیچیدگی تصاویر و دشواری کنایات (مانند قصاید پندار^۲) بزرگترین مانع فهم اشعار اوست. ولی از این نظر خاقانی و نظامی چیزی از او کم ندارند. خاقانی شباهت به «ویکتور هوگو» دارد و الهامات او متنوع است، و در تمام انواع اشعار غنائی دست دارد. تصاویر او فراوان و تازه، دامنه لغاتی که بکار میبرد وسیع و ترکیباتش نادر است. مقام نظامی بدرجه مقام خاقانی میرسد ولی شهرت او کمتر است. اشعار غنائی او و داستانهای منظومش بسیار شهرت دارند. این نوع شعر را در ابتدا فردوسی بصورت داستان یوسف و زلیخا سرود، ولی نظامی به آن نیروی جدیدی داد و از این حیث شباهت بنویسنده فرانسوی «کرتین دوتروآ»^۳ پیدا می‌کند. داستانهای «خمسه» او مورد تقلید بسیاری از شعرای

Chrétien de Troyes-۳

۲- Pindare شاعر یونانی ۴۴۱-۵۲۱ پ. م.

Velrairie - ۱

شاعر فرانسوی قرن ۱۲ میلادی

فارسی زبان و ترک زبان قرار گرفته. نظامی موضوع‌های خود را گاه از عهد قدیم عرب می‌گیرد و عشق‌های غم‌انگیز دو فرزند صحرا را بیان می‌کند (لیلی و مجنون) یا از عهد ساسانی سرگذشت عاشقانه دوشاهزاده (خسرو شیرین) را اقتباس مینماید. ولی با تألیف قدیم‌ترین اثر خود بنام «مخزن الاسرار» یک نوع شعر ایجاد کرده که جنبه عرفان را با اخلاق مخلوط مینماید، و این نوع شعر در قرن هفتم هجری بصورت کامل خود خواهد رسید.

در قرن پنجم هجری تمایلات اخلاقی و عرفانی را بیشتر بصورت رباعی بیان می‌نمودند و این لغت از کلمه عربی «اربع» بمعنی چهار مشتق شده است و در زبان عربی و فارسی عبارت از شعری است مرکب از چهار مصرع. ابوسعید نمونه‌های کامل از رباعیات را ساخته، مانند رباعی زیر:

ز آن پیش که طاق چرخ اعلا زده‌اند وین بار که سپهر مینا زده‌اند
ما در عدم آباد ازل خوش خفته بی‌ما رقم عشق تو بر ما زده‌اند
ولی شهرت ابوسعید به پایه شهرت عمر خیام نمیرسد. به عمر خیام ۵۰۰ رباعی نسبت داده‌اند که فقط ۱۷۵ رباعی آن قطعاً از اوست. برخلاف آنچه تصور می‌رود عمر خیام شاعر و ریاضی‌دان بود و بهیچ وجه نمیتوان او را جزو متصوفه شمرد. هنر خیام در این است که بصورت روشن و دقیقی وحشت انسان را در مقابل راز سر نوشت بیان نموده است.

در همان زمان ناصر خسرو اشعار فلسفی را بهترین وجهی ساخته. ناصر خسرو اشعار زیاد گفته و کتب فلسفی هم نوشته و بانی یک فرقه مذهبی است. این تمایلات فلسفی و عرفانی در قرن هفتم هجری در دیوان بعضی از شعرا بحد کمال خود رسیده است.

نثر فارسی از قرن پنجم تا هفتم هجری

از قرن پنجم تا هفتم هجری در نثر فارسی تحولاتی ظاهر میشود. بعضی از نویسندگان سادگی را شیوه خود قرار میدهند، بعضی دیگر بتدریج سبک خود را پیچیده میکنند و تحت تأثیر سبک نویسندگان عرب واژه‌های مشکل بکار می‌برند. همدانی و حریری را میتوان بهترین نمونه این قبیل نویسندگان دانست. جنبه فنی نثر این نویسندگان قوی است و به همین علت در نوشته‌های خود بظاهر کلام بیش از اصل و زمینه مطلب می‌پردازند و باین طریق نوع مخصوصی ایجاد میکنند که «مقامات» نامیده میشود، باین معنی که قهرمانان آنها اشخاص درجه اول و سرشناس نیستند، بلکه مردم معمولی، و غالباً از طبقات پست‌اند، و این همان شیوه‌ای است که بعدها در اسپانیا معمول میشود. در سبک نویسندگی آنها تشبیه و کنایه و اشارات بسیار دیده میشود، و این نشان میدهد که این نویسندگان در فن خود مهارت کامل دارند، ولی این سبک زیان بسیار به نثر ملل اسلامی وارد کرده است.

این تمایل به ادعای معلومات نزد نثر نویسندگان ایران در قرنهای بعد رو بتزاید گذاشت، و حال آنکه شعرا که قواعد شعر تا اندازه‌ای آثار را مجبور باتخاذ روش ساده‌تری کرده بود در بکار بردن کلمات عربی یا کلمات نادر و مشکل، و در سبک شعرشان از شیوه معمولی تجاوز ننموده‌اند.

از قرن پنجم هجری در بیشتر آثار منظوم تمایلات مذهبی یا عرفانی دیده می‌شود. بعضی از نویسندگان نیز با اینکه بیشتر راجع بموضوعهای علمی نوشته‌اند، بر اثر توجه به سبک و خوش آهنگی کلام در زمره ادیبان شمرده می‌شوند.

بهترین نمونه این قبیل نویسندگان عبدالله انصاری است که یکی از قدیمترین

صوفیان ایران بشمار می‌آید. عبدالله انصاری روحانی عالی‌قدری بود که نسب خود را به یکی از صحابه حضرت پیغمبر می‌رسانید و زبان عربی را خوب میدانست. وی چندین کتاب تألیف کرد که بعضی از آنها بزبان عربی و بعضی بزبان فارسی بود. بین کتاب‌های فارسی او مجموعه‌ای از ادعیه است که هنوز در شمال هندوستان و در ایران مورد استقبال است.

در نوشته‌های او يك نوع صداقت واقعی نمایان است. عبارات را بصورت مختصر و مفید ساخته و خصوصاً تناسب اصوات در عباراتش زیبایی مخصوصی به آن میبخشد. این تناسب در رباعیات او نیز دیده میشود ولی بنظر میرسد که مطالب را قرائت میکرده و شاگردانش مینوشته‌اند، زیرا در نوشته‌هایش همیشه نظم منطقی ملاحظه نمیشود، و غالباً عبارات معترضه و اندرزها وارد اصل موضوع میشود.

انصاری هم‌عصر و هم‌وطن دیگری داشت بنام هجویری که در تنها کتابی که بنام «کشف المحجوب» نوشته است، بعکس آثار خواجه عبدالله، مسائل تصوف در کمال خوبی بیان شده است و در آن کتاب خصوصیات و مفهوم عقاید صوفیان و مکتب‌های مختلف آن و رسوم و اصول عقاید آنها و لغات مخصوص معمول در میان آنانرا کاملاً روشن کرده و بمنزله بهترین متون اصلی عرفان در ایران بشمار میرود.

نثر فارسی مربوط بکتاب تاریخی در این دوره چندان پیشرفت نکرده. در این نوع اخیر گذشته از چندین تاریخ محلی بسیار قابل توجه، دو مورخ بزرگ را که نوشته‌های آنها هم جنبه تاریخی و هم جنبه ادبی دارد باید نام برد. بیهقی تاریخ سلاطین غزنوی را نوشته که متأسفانه فقط يك ششم آن در دست است. این کتاب با سبک ساده و فصیحی نوشته شده و بصورت یادداشتهائی از وقایعی است که

مؤلف برأی العین دیده ، و این شیوه که در ادبیات فارسی نادر است بسیار قابل توجه است .

این سادگی و فصاحت در کتاب گردیزی نیز دیده میشود ، و آن تاریخی است از سلاطین سامانی و غزنوی و ترك . این مؤلف معاصر آن سلسله‌ها بوده و مطالب بسیار از وقایع زمان خود یادداشت کرده است .

سیاستنامه نظام الملك که بین تاریخ و علوم سیاسی قرار گرفته نتیجه تجارب وی میباشد که یکسال پیش از شهادتش نوشته شده . نظام الملك احتمالاً بدست یکی از طرفداران فرقه اسمعیلیه در ۴۸۵ بقتل رسید . اغلاط کتاب و سبك صحیح ولی بدون طنطنه نشان میدهد که در تدوین این کتاب عجله بخرج داده شده . قسمت اول مربوط باصول است ولی داستانهای جالب به آن روح مصنوعی داده و مؤلف در آن از يك طرف وظایف پادشاه و اطرافیان او را نشان میدهد ، و از طرف دیگر طرق مختلف حکومت را بیان مینماید ، در قسمت دوم اطلاعات مفیدی راجع بفرقه‌ها و انشعابات مذهبی در این کتاب موجود است که نظام الملك غالباً با آنها در جدال بوده . سیاستنامه نظام الملك را «شارلشفر» بزبان فرانسه ترجمه کرده است . این کتاب هم از لحاظ مطالب و هم از نظر سبك نگارش دارای اهمیتی در تحول نثر فارسی است .

همین سادگی عبارت با کمی دقت بیشتر در کتابی نظیر کتاب نظام الملك دیده می‌شود و آنرا قابوس از سلسله سلاطین آل زیار که در ناحیه سواحل دریای خزر حکومت میکردند ، برای پسرش ، راجع بقواعد سلطنت بر پایه اصول اخلاقی ، تهیه نموده . این کتاب بعلت روح آزادی که بر آن حکمفرماست ، و بعلت حکایات شیرینی که دارد ، و حاکی از اخلاق و رسوم آن زمان است یکی از قابل توجه‌ترین نوشته‌های ادبیات فارسی است و «کری»^۱ آنرا بزبان فرانسه

ترجمه کرده است.

دقت زیاده در سبک نگارش در کتاب چهارمقاله نظامی عروضی شدت مییابد (این نظامی را نباید با نظامی شاعر، صاحب داستانهای منظوم اشتباه کرد). چهارمقاله عروضی تکالیف و وظایف چهارطبقه از مردمان را که در خدمت پادشاهند، مانند دبیران، شعرا، ستاره شناسان، و طبیبان معین مینماید. این کتاب داستانهای متعدد دارد که هم جنبه تاریخی بکتاب میدهد و هم بآن لطف مخصوصی میبخشد که خواننده را فریفته خود میسازد. این کتاب را از نظر سبک زیبا و طبیعی که دارد میتوان یکی از شاهکارهای نثر فارسی بشمار آورد. این مطلب در باره کلیله و دمنه نیز صدق میکند و چهارمقاله تنها از نظر اصالت مطالب ممکن است بر آن رجحان داشته باشد. در حقیقت کلیله و دمنه با وجود سبک عالی و جذابی که دارد خود ترجمه‌ای بزبان فارسی از متن عربی است، که آن نیز از یک کتاب هندی، با واسطه زبان پهلوی، نقل شده است. همه میدانند که کلیله و دمنه در مغرب زمین چندین بار ترجمه شده و یکی از آن ترجمه‌ها مورد استفاده «لافوتن» قرار گرفته است.

سبک کلیله و دمنه در آخرین تألیف مهم این دوره یعنی مقامات حمیدی نیز دیده میشود و آن اثر نویسنده‌ای است که در چیر دستی او جای بحث باقی نمی‌ماند. در کتب مذکور در بالا اثر نفوذ زبان عربی کاملاً هویداست ولی از حدود خود خارج نمیشود. اما در کتاب حمیدالدین که تقلید مستقیمی از مقامات عربی است (که بدان اشاره شد) سبک مسجع حریری و کلمات متصنع در ادبیات فارسی شدیداً رواج پیدا میکند، و اثر آن را در نویسندگان قرون بعد باید مطالعه کرد. با این حال بعضی از این داستانها از سایرین مجزی میشوند که بدون شك از حیث سبک انشا و لغات تحت تأثیر زبان عربی قرار گرفته‌اند. ولی در اصل وزمینه آن نمونه‌های قابل توجهی از مناظره موجود است. باین طریق تمایلات ادبی

دو تمدن ایران و عرب درهم آمیخته می‌گردد و نوشته‌های اخیر الذکر را تشکیل میدهد و از این نظر این نوشته‌ها برای محققین تاریخ ادبیات قابل توجه می‌باشد.
ه. ماهه^۱

ادبیات فارسی در قرن هفتم هجری

قرن هفتم هجری عصر طلایی تاریخ و شعر عرفانی است. در دو قرن پیش از آن نویسندگان بیشتر وقت خود را صرف اشعار غنائی یا نثرهای ادبی بتمام معنی مینمودند یعنی همان نثر ادیبانه‌ای که کتب «ادبی» را در زبان فارسی و عربی بوجود آورده است. ولی در این قرن اشعار غنائی و قطعات ادبی نسبت باشعار عرفانی در درجه دوم قرار گرفته است.

در اینجا نام چهار مورخ پیش از همه می‌آید و بعد از آن مورخینی می‌آیند که جنبه ادبی کارشان مانند مورخین دسته اول نیست، ولی اطلاعات تاریخی مفیدتر و بیشتری در دسترس ما می‌گذارند. اولین این مورخین راوندی است، که از نظر مطلب کتاب و تاریخ تألیف آن در قرن ششم هجری قرار می‌گیرد (۵۹۹ هجری) ولی سبک ادیبانه و مجلل او اجازه میدهد که ویرا در زمره مؤلفین قرن هفتم بحساب بیاوریم. راوندی تحقیقات محکمی داشت و زندگی خود را از راه تحریر نسخ کتب اداره میکرد. چون خط بسیار خوبی داشت یکی از سلاطین سلجوقی که ایام بیکاری خود را باستنساخ قرآن می‌پرداخت، او را مأمور کرد که قرآنی را که وی تحریر کرده بود تذهیب نماید. در آن زمان بزرگترین شخصیت‌های عصر نسبت به حسن خط شوق و رغبت می‌نمودند و کتابخانه‌های عالی ترتیب میدادند. باین طریق راوندی مدت چندین سال در خدمت سلطان مزبور بسر برد، وی در این مدت وسیله پیدا کرد تا اطلاعاتی را که برای تدوین کتابش لازم داشت جمع‌آوری کند. وقتی در آخر قرن ششم هجری ناحیه عراق

مورد هجوم بیکانگان واقع شد، راوندی ناچار به گوشه گیری شد، و از اطلاعاتی که در این مدت گرد آورده بود استفاده نمود و یک تاریخ عمومی سلجوقیان مخلوط باقصص و شرح آداب و رسوم تألیف کرد، و در آخر آن نیز فصلهائی جالب راجع به آداب شرابخواری و لذات آن، و بازی شطرنج و تیراندازی، و اسب دوانی، و شیوه رفتار درباریان، و خوشنویسی اضافه نمود.

شناختن سه مورخ بزرگ دیگر این قرن برای مطالعه تاریخ سلاطین مغول بسیار لازم است، و هر کدام مکمل دیگری میباشند. اولین آنها عظاملك جوینی است، که در جوانی وارد خدمت سلاطین مغول در ایران شد و حتی بایکی از حکام مغول سه مرتبه به آسیای مرکزی مسافرت کرد. در ۶۵۴ هجری وقتی هلاکونوه چنگیز خان تصمیم گرفت قلعه اسمعیلیه را که تمام آسیای غربی را بو حشت انداخته بود، مسخر سازد و خلافت بغداد را نیز واز کون نماید، عظاملك در این لشکر کشیها همراه سلطان بود. وی سپس بحکومت عراق معین شد و بعد از آن مورد غضب شاه قرار گرفت و بطرز نامعلومی در گذشت. شاهکار او تاریخ جهانگشا، یعنی تاریخ چنگیز خان نام دارد، و علاوه بر تاریخ این فاتح بزرگ و اجداد او و جانشینانش حاوی شرح حال سلاطین خوارزم نیز میباشد، که تنها سلاطینی بودند که لیاقت مقابله بامغول را داشتند. علاوه بر این، تاریخ سلاطین فاطمی مصروف رقه اسمعیلیه از روی مدارك مطمئن باین کتاب اضافه شده، بطوریکه این کتاب، مانند کتب دو مورخ دیگری که بذکر آنان خواهیم پرداخت از بزرگترین منابع تاریخ مشرق میباشد.

سبک عظاملك دارای بلاغت و انسجام است، ولی غالباً همراه با تشبیهات بسیار و صنایع لفظی و کلمات عربی پیچیده و دشوار است این کلمات عربی گاه زائیده فکر خود مؤلف برای بیان معانی بوده است. با این حال این عیب که مخصوص نویسندگان است که به کارهای دولتی اشتغال داشته اند در نوشته های

او زیاد نیست. ولیکن نویسنده معاصر او وصاف غالباً باین سبک که در مقامات عربی و مخصوصاً در مقامات حریری معمول بود مستمسک میشود. کتاب قابل توجه تاریخ و صاف متأسفانه در همین پیچیدگیها غرق شده بطوریکه با حوصله ترین خوانندگان و با وجدان ترین مترجمان راهم مأیوس مینماید. با اینحال وصاف مقلدین بسیار پیدا کرد و اثر نامطلوبی در آنها بخشید.

سومین مورخ بزرگ مغول مردی است که در همه فنون بسیار دانشمند و حکیم واقعی بوده و رشیدالدین فضل‌اله نام دارد. این شخص که وزیر دوسلطان از سلاطین مغول بود، از علم طب سر رشته داشت و نویسنده زبر دست و سیاستمدار عالی قدری بود. وی مانند عظاملك، در ابتدا اقبال با و روی آورد، ولی بعد مورد بی مهری سلطان قرار گرفت و با وجود خدمات شایانی که بدولت نموده بود محکوم باعدام گردید. رشیدالدین مرد فعالی بود و در ضمن خدمت دولتی فرصت یافت تا یک دوره کتاب راجع به موضوعات مختلف بنویسد و خصوصاً مقدار زیادی مدارک برای تألیف تاریخ عمومی بینظیری جمع آوری نماید. این کتاب هم از نظر وسعت موضوع، (زیراحتی از اروپا هم در آن ذکر شده) هم از نظر روشنائی و وضوح در سبک انشا که نقطه مقابل کتاب وصاف است، در زبان فارسی مانند ندارد.

این نویسنده علاقمند بمطالعه الهیات نیز بود و چند کتاب راجع باین موضوع نوشت. الهیات، منتها در لباس تصوف و عرفان، روح سه تن از بزرگترین شعرای قرن هفتم هجری را نیز مفتون خود کرده بود که عبارت اند از: عطار و رومی و سعدی.

در قرن ششم نظامی در مخزن الاسرار در راه تهیه این منظومه‌های وسیع، (که میتوان آنها را حماسه‌های عرفانی نامید)، پیشقدم شده بود، و حکایات بزرگ و کوچکی را در ضمن بیان اصول عقاید گنجانیده بود. سنائی هم دوره او ابتدا

شاعری در دربار آخرین سلاطین غزنوی بود، و بعداً راه درویشی در پیش گرفته، در کنج عزلت هفت منظومه بزرگ مشتمل بر دروس اخلاق و عرفان و حکایات تمثیلی نوشت. در واقع کتاب او مانند کتب جانشینانش دائماً بخواننده تزکیه نفس و از خود گذشته‌گی در این دنیا را، برای توسل به خداوند، موعظه مینماید. این فکر در قرن هفتم هجری، نزد عطار، مؤلف چندین منظومه نیز دیده میشود، که یکی از آنها را که منطق الطیر نام دارد، و «کارسن دوتاسی»^۱ آنرا بزبان فرانسه ترجمه کرده، میتوان روشن‌ترین و زنده‌ترین رسالات راجع بعرفان و متصوفین دانست. همین ادعا را دربارهٔ منظومهٔ مثنوی معنوی تألیف جلال‌الدین رومی نیز میتوان نمود، و مثنوی را میتوان انجیل تصوف نامید. «موريس بارس»^۲ دربارهٔ آن چنین اظهار نموده است:

مثنوی معنوی جنبهٔ تعلیمی یا اصولی ندارد. هر چه در آن است احساسات و تخیل است و مانند این است که اشعار او در آسمان انعکاس مییابد. يك دسته از افکار عالی در آن بهزار طریق، با تصویرهای ذوجنبتین و اسرار آمیز، بیان شده است و هر کس مطابق ذوق و سلیقهٔ خود میتواند آنرا تعبیر کند. خواننده در آن مدح و تفسیر قرآن و موضوعهای دقیق ماورای طبیعت و موعظه را میتواند بیابد، و تمام این مطالب بایک دنیا لطف و زیبائی نقل شده. راجع باین قبیل موعظه‌هاست که گفته‌اند: «مارا هم‌نژادهای ما شناخته‌اند ولی سایر مردمان ما را انکار میکنند»، مثنوی بما تعلیم میدهد که چگونه میتوانیم در عالم الهام بخداوند توسل جوئیم.^۳

وجه تمایز سعدی به سه شاعر مذکور در بالا نیز همین است. سعدی هم صوفی صادقی است. يك نوع حس مزبوط به میزان شعری در اصل و در ظاهر، هادی نبوغ این شاعر است.

ظرافت روح و بشر دوستی ، بصورت بهترین معنای این کلمه ، سعدی را بین کامل ترین نویسندگان اسلام می گنجاند . از طرف دیگر ، سعدی در زمره آن نویسندگانی شمرده میشود که بعلمت نبوغشان بیش از همه به غرب نزدیکند . به همین دلیل داستانهای جاویدان اخلاقی و عرفانی او که بصورت بوستان و گلستان تدوین و هر دو بزبان فرانسه ترجمه شده است ، شایسته اند که در کتابخانه هر شخص باسوادی جای داشته باشند . يك مجموعه دیگر داستانهایی که از کتابی قدیمی بزبان پهلوی اقتباس شده ، مرزبان نامه نام دارد ، و وجود آن در این قرن نشان میدهد که افکار اخلاقی در هر زمان در ادبیات فارسی مقام بلندی داشته است .

۵ : ماه ۱

هنر در عصر سلجوقی

هنر و صنایع ایران در قرون اول اسلام ، یعنی زمانی که مقارن با سلطنت سلسله های سامانی و آل بویه و حتی سلجوقی است ، در حقیقت همان صنعت ساسانی است که مطابق سلیقه اسلامی در آمده است . در بخشهای مختلف این صنعت یعنی صنعت ساختمان ، صنعت پیکر سازی ، نقاشی و قالی بافی ، صور و قالبهای ساسانی بر سایر موضوعها غلبه دارد . این صور و قالبها در دوره اسلامی تکمیل شده بصورت علمی تری از روی قواعد و اصول انجام گرفته ، ولی در عین حال خشک و باریک و بطور خلاصه از نظر هنری فقیر شده است . در این موقع در ایران همان امری پیش آمده که در شرایط مشابهی در آسیای غربی ، در زمان اکدیها پیش آمده بود ، باین معنی که جنبه تزئینی و میل بنقش جزئیات و قبول قواعد دقیق و مشخص که به تصنع منتهی میگردد ، بر سایر جنبه های هنری می چربد . هنرمندان کوشش میکنند قواعد و اصولی را که بدست آورده اند تکمیل کنند ولی بدنبال اصول و قواعد جدید نمیروند . گنبد سنگین ساسانی ، که بدون در نظر گرفتن

قاعدهٔ صحیحی درست میشد در این دوره، روی یک پایهٔ هشت ضلعی منتظم قرار گرفته است ولی این قاعدهٔ منتظم هشت ضلعی در هر مورد و هر زمانی بکار می‌رفته، و تغییر در آن داده نمی‌شده است. نقش برجسته که هر روز ظریف‌تر و خطوط آن نازک‌تر، دقیق‌تر، و خشک‌تر می‌گردید، همواره پادشاه را در حال شکار یا بر روی تخت نشان می‌داد. نقوش ظریف و دقیق پارچه‌های زمان آل بویه و سلجوقی، که در عصر حاضر نیز بسیار معمول است، جای‌تر کینیات وسیع و نیرومند ساسانی را گرفت. گذشته از ظروف گلی که صنعت آن روبرقی است، در سایر قسمت‌ها، استعمال رنگ که مخصوص صنایع ایران بود، تقریباً از بین رفته است. معهذ انزودی در نتیجهٔ وجود عکس‌العملی بر ضد تسلط اعراب، ایران تصمیم گرفت عوامل خارجی صنعت را طرد کند و تمدن ایران را احیا نماید. در این دوران بود که فردوسی شاهنامه را نوشت و وزیر معروف ملکشاه، خواجه نظام‌الملک مدارس دولتی ایجاد نمود، و پایه و اساس قدرت ایران را محکم کرد و ضمناً همانطوریکه در ذیل شرح داده خواهد شد، مسجد بزرگ ایرانی را بجای مسجد عرب معمول نمود.

در زمان ساسانیان، عنصر مهم ساختمان‌های کشور، یک بنای گنبددار بر روی چهارپایه‌ای بود که بوسیلهٔ چهار قوس بهم متصل می‌گردید. این نوع ساختمان را در ایران چهارطاقی مینامیدند. این چهارطاقی طالاریا یکی از طالارهای کاخ ساسانی را تشکیل میداد. در اثنیهٔ مذهبی چهارطاقی، قسمت اصلی بنای آتشکده بود، یا آنکه معجزی از قسمتهای دیگر در میان حیاط نمازخانه قرار میگرفت و در زیر آن مراسم مذهبی را انجام میدادند. در تمام نواحی ایران، در نقاط مهم جاده‌ها و راه‌ها در گردنه‌های کوه، نزدیک پل‌ها، کنار چشمه‌ها، در شهرها، از این قبیل چهارطاقی‌ها ساخته شده بود و آتش‌دان زیر آن قرار داشت و در ساعات مخصوص نماز، آتش نمایان می‌گردید. و قتیکه اسلام ایران را مسخر

کرد، این آتشها همه خاموش شد، و آتشکده‌ها منهدم گردید، ولی در بعضی نقاط آنها را بحال خود گذاشتند.

مسجد طرح عربی جای ابنیه مذهبی سابق را گرفت. ولی ما میدانیم که مسجد مزبور بطور کلی مرکب بود از يك ردیف زیرطاقی^۱ بزرگ یا كوچك، موازی با دیوار جنوبی، و يك حیاط. مورخین زمان خلفای عباسی چنین نقل کرده‌اند که بنی عباس در شهرهای بزرگ ایران مساجد بزرگی از این قبیل برپا کردند.

معمداً از همان ابتدای اسلام در ایران غربی مساجدی ساخته شد که سبک ساختمانی آن تقلیدی از سبک ساختمانی محلی و در حقیقت یکنوع بنایی شبیه به چهار طاقی ساسانی بود که تکمیل شده و بصورت مسجد درآمده بود. سپس چهار طاقی مرکزی را بطرف دیوار جنوبی راندند و بجای آتشگاه محرابی ساختند، بطوریکه این چهارطاقی بصورت «کوشکی» درآمد، که از سه طرف باز بود، و جلو آن مسلمانان صف می‌بستند و در هوای آزاد نماز میخواندند. این نوع مسجد ایرانی تاپیش از زمان ملکشاه معمول بود. مسجدی که ملکشاه در اصفهان پایتخت خود ساخت، نوعی از همین مساجد بود. باین ترتیب این عنصر مهم ساختمانی معمول در زمان ساسانیان بود که در ابنیه جدید نیز، لااقل در مغرب کشور، بعنوان عنصر اصلی بنا محسوب میگردید. در نقاطی مانند «یزدخواست» مستقیماً همان چهارطاقی را بمسجد مبدل نمودند. در قسمت شرقی کشور عنصر اصلی ساختمان ایوان است، که عبارت از زیرطاقی بزرگی است، که طاق آن گهواره‌ای شکل است، و در آن زمان در میان هر يك از چهار دیوار داخلی منازل كوچك و

۱ - زیرطاقی = رواق - در اطراف صحن حیاط يك ردیف ستون یا جرز قرار میدادند و روی آن را با سقف افقی یا طاق هلالی میپوشاندند و باین طریق در ایام تابستان سایه‌ای ایجاد مینمودند و در زمستان از باران در امان بودند.

بزرگ خراسان وجود داشت. این ایوان در زمان اسلامی طبیعتاً محراب بزرگی شد، و چون بقول «دیز»^۱ «چیز دیگری لازم نبود» مسجد ناحیه مشرق ایران در ابتدا از چیز دیگری ترکیب نیافت. همانطوریکه در مقابل طالار کنبه‌دار مغرب، مسلمانان ردیف می‌بستند، و نماز می‌گزاردند، در مشرق هم مقابل ایوان صف می‌بستند، و مراسم دینی را انجام می‌دادند. خرابه‌های مساجدی از این قبیل هنوز نزدیک بامیان قدیم موجود است.

معیناً در زمان سلجوقیان مساجدی مانند «تاری خانه دامغان» که هنوز بصورت اولیه خود برپاست، و مسجد جامع یزد که قسمتی از آن در مسجد کنونی موجود است، و مسجد المهدی در ری و مسجد ابو مسلم در نیشابور، که احتمالاً در زمان مغول خراب شده، و مساجد دیگری در شوشتر، اردستان و غیره، که در زمان خلفای بنی عباس ساخته شده بود، هنوز برپاست. این مساجد بزرگ و وسیع طبق طرح مساجد عربی ساخته شده بود، و هنگام باد و باران یا گرمای شدید ممکن بود در زیر طاق رواق آن رفت و آمد کنند. اگر این نوع مساجد را در آن موقع با مساجد «کوشک مانند» یا مساجد «یک ایوانی» ایران مقایسه می‌کردند، مساجد عربی بهتر جلب توجه می‌کرد. به همین دلیل در این زمان که غرور ملی بیدار میشد، تصمیم گرفته شد مساجدی را که بسبب ایرانی ساخته شده بود توسعه دهند و تکمیل کنند. وقتی در زمان ملک‌شاه مدرسه بزرگ خراسانی با چهار ایوان ایجاد شد، مسجد کوشک مانند مغرب فوراً از طرح آن اقتباس کرد، و مبدل بمسجد چهار ایوانی گردید. این مسجد جدید ایرانی از مسجد نوع عرب بسیار وسیع‌تر و با شکوه‌تر و راحت‌تر بود. در سال ۵۳۰ هجری مسجد زواره از ابتدا بصورت مسجد چهار ایوانی ساخته شد، و احتمالاً مسجد جامع اصفهان کمی قبل از این تاریخ، پس از سوختن آن بدست پیروان فرقه باطنی، بمسجد چهار ایوانی مبدل گردیده بود.

باین طریق در زمان سلجوقیان از چهارطاق ساسانی و خانه‌های خراسانی مدرسه بزرگ نظام‌الملک بوجود آمد که عبارت است از طرح بزرگ مسجد یا مدرسه‌ای که يك حیاط مرکزی و چهار ایوان بزرگ دارد، و نشان میدهد چگونه صنعت ساسانی در ایران، با وجود وقایع خطرناک تاریخ، از زمان قدیم راه خود را پیموده و بصورت کاملی درآمده است.

۱۳۳۰۲

مغول در ایران

بر خوردهای اول مغول باعث خرابی زیاد گردید، لشکر کشی چنگیز ۶۱۶- باعث شد که شهرهای زیبای بلخ و هرات و نیشاپور و گرگان بکلی ویران گردد. لشکر کشی سرداران «جبه» و «سوبوتای» در ایران غربی در همین سال باعث خرابی شهرری نزدیک تهران شد. ظروف زیبای گلی لعاب دار گرگان و ری که در سال ۱۹۴۸ م. در موزه «چرنوسکی»^۲ در پاریس بمعرض نمایش قرار داده شد، بما اجازه میدهد حدس بزنیم که حمله مغول چه خساراتی به تمدن عالی ایران وارد آورده است.

پس از مرگ سلطان محمد، چنگیز بطرف مغولستان رفت و افغانستان و ایران شمالی را که ویران کرده بود به حال خود گذارد. کمی بعد سلطان جلال‌الدین ظهور کرد و لشکریان مغول نیز بایران برگشتند. از سال ۶۲۹ ه. تمام ایران کنونی در اختیار فرماندهان قوای مغول درآمد. تا اینکه در سال ۶۶۴ ه. تصمیم گرفتند در ایران حکومت رسمی برقرار نمایند. خان بزرگ، امپراطور مغول، منکوقاآن، نوۀ چنگیز، و سومین جانشین او، برادر کوچک خود هلاکو را خان ایران یا پادشاه ایران کرد.

هلاکو مرد عجیبی بود و نشان داد که چگونه این قوم وحشت انگیز به کسب تمدن پرداخته است. هلاکو بودائی بود و در تمام مدتی که بر تخت ایران

نشسته بودمذهب خود را حفظ نمود ولی مادرش مسیحی بود، یعنی همان مسیحیت نسطوری^۱ که در آسیای علیا عده‌ای از ترکان مغول پیرو آن بودند. زن اصلی هلاکو «دوقوز خان» هم پیرو مذهب مسیحی نسطوری بود. باین طریق در زمان او و در زمان جانشینش، بامسیحیان خوشرفتاری شد. ضمناً باید اضافه کنیم که کارگردانان حکومتش ایرانی بودند و سلسله هلاکو بسیار زود تمدن ایران را پذیرفت و فرزندان چنگیز به آسانی شاهزادگان ایرانی شدند.

هلاکو با قلع و قمع پیروان فرقه اسمعیلیه خدمت بزرگی بایران کرد. طرفداران این فرقه در استحکامات الموت پناه بسته و با تهدید بقتل مردم رادر وحشت انداخته بودند. وی در سال ۵۶۵۴. قلعه الموت را با خاک یکسان کرد و در ۵۶۵۶. بغداد را که در آن زمان مرکز خلافت بنی عباس بود متصرف شد. مغولان در آنجا نیز همچون مردم نیمه وحشی رفتار کردند، خلیفه عباسی را بقتل رسانیدند و شهر زیبای هارون الرشید و هزار و یک شب را، بدست غارت و حریق سپردند. بسیاری از کتب عربی و مینیاتورهای ایرانی و عراقی در این واقعه چنان از بین رفت که هرگز بازنگشت. پس از تصرف بغداد هلاکو بتبریز رفت و در آنجا اقامت اختیار نمود. در اطراف تبریز مراتع خوبی برای اسبهای لشکر باننش وجود داشت.

در سال ۵۶۵۹. هلاکو بشام لشکر کشید و بایکی از جانشینان صلاح الدین بجنک پرداخت و حلب و دمشق را بتصرف خویش در آورد و با صلیبیان سواحل آسیای صغیر مقدمات عقد قراردادی را فراهم کرد، ولی این قرارداد هرگز منعقد نشد. وی با کشور ارمنی کیلیکیه عقد اتحاد با دوام تری بست و آنرا زیر حمایت خود گرفت. اما در همین سال مماليك مصر، لشکریان او را از شام بیرون کردند.

همانطوریکه دیدیم هلاکو با مسیحیان و خصوصاً با مسیحیان نسطوری مقیم شام با مهربانی رفتار کرد، و زن هلاکو آنرا در حمایت خود قرار داده بود. پسر و جانشین هلاکو از ۶۶۳ تا ۶۸۰ هجری در ایران حکومت کرد و سیاست پدرش را تعقیب نمود. این سلطان که آباقا نام داشت شخصاً بودائی بود ولی با یک شاهزاده خانم مسیحی ازدواج کرده بود که «دسینا مریم»^۱ نام داشت و دختر امپراطور بیزانس «میشل پالئولوگ»^۲ بود.

در زمان او، دو نفر از مسیحیان نسطوری از مردم اتهای چین (در نزدیک پکن متولد شده بودند)، بایران مسافرت کردند. آباقا یکی از آنها را که «بهبلاهای سوم»^۳ نام داشت بسمت رئیس مذهب نسطوری در ایران مقرر کرد. دیگری موسوم به «ربن صوما»^۴ بود که از طرف دربار به سفارت در پاریس معین شد و این نشان میدهد که تا چه اندازه در زمان مغول مسافرت از آسیا باروفا آسان، و تمدنها و عقاید مختلف بهم نزدیک بوده است.

پسر آباقا خان ارغون خان نام داشت و از ۶۸۳ تا ۶۹۰ هجری، خان ایران بود. وی سعی کرد خرابیهائی را که بوسیله پدرانش بایران وارد آمده بود ترمیم کند. وزیرش سعدالدوله یهودی مأمور شد بایران تشکیلات اداری منظم و مالیّه ثابت بدهد. در سیاست خارجی، ارغون کوشش کرد با کشورهای غربی بر ضد ممالیک مصر، که در شام مسلط شده بودند، متحد شود و برای این منظور «ربن-صوما» نسطوری را بمأموریت سیاسی باروفا فرستاد.

در ۶۸۶ هجری «ربن صوما» عازم اروپا گردید و از شهرهای قسطنطنیه و ناپل و ژن و روم عبور نموده در پاریس، «فیلیپ لوبل»^۵ او را پذیرفت و از او پذیرائی شایان کرد و «سنت شاپل»^۶ و «سن دنیس»^۷ را باو نشان داد، ولی از قبول هر

۱- Despina Marie - ۲- Michel Paléologue - ۳- Yahballaha III - ۴- Rabban Çauma - ۵- Philippe le Bel - ۶- La Sainte Chapelle - ۷- Saint-Denis

پیشنهادی راجع بلشکر کشی بشام امتناع ورزید. بهمین طریق «ادوارد اول» پادشاه انگلیس، در شهر بردو، سفیر ایران را پذیرفت ولی او هم موافقت خود را با اتحاد تعرضی بر علیه ممالیک مصر ابراز نداشت. در مراجعت وقتی نماینده ایران بروم رسید پاپ «نیکولای چهارم» او را پذیرفت و تمایل بیشتری به این اتحاد نظامی، میان ایران مغول و مغرب، نشان داد.

بین سالهای ۶۹۴ و ۷۰۳ هجری غازان بر تخت سلطنت ایران متمکن بود. این سلطان موفق شد که در شام به پیروزی‌هایی نائل آید. در لشکر کشی‌های او در شام دولت ارمنی «کیلیکیه» نیز متحد مغول بود.

با روی کار آمدن غازان خان، سلسله مغول در ایران، کاملاً در تمدن ایرانی مستهلك گردید. غازان خان با اتحاد بادول مسیحی موافق بود ولی خود او بمذهب اسلام درآمد. وزیر غازان خان، مورخ بزرگ رشیدالدین نابعه توانائی است که تاریخی مستند باصوول علمی، از زمان چنگیز و سایر سلاطین مغول بیادگار گذاشته است.

غازان خان با کمک رشیدالدین کوشش کرد تا زراعت را که در نتیجه لشکر-کشی‌های قبلی از بین رفته بود توسعه دهد. نجبای مغول را که جزو اطرافیان او بودند مجبور کرد تا دهقانانرا مورد توجه قرار دهند و به آنها گفت: «میل دارید که من بشما اجازه دهم نسبت بزارعین ایرانی روش، ظلم و جور را پیش گیرید. ولی اگر زارع گاو و منزل نداشته باشد سرنوشت شما چه خواهد بود.» استیلای مغول در ابتدا چون بدست صحراگردان انجام میگرفت، خطر از میان رفتن زمین‌های زراعتی کشور ایرانرا متضمن بود. غازان خان ورشیدالدین متوجه این موضوع شدند و تصمیم گرفتند وضع زراعت را بحال اول خود بر گردانند. آنان، کشاورزانی را که فرار اختیار کرده بودند تشویق نموده باملاک سابق خود بر گردانند و آنها را بکار زراعت خود وا داشتند.

غازان خان سیاستمدار خوبی بود و از علم و هنر نیز طرفداری مینمود. در پایتخت خود تبریز دست بساختمان مساجد با شکوه و مدارس و بیمارستانها زد. در زمان سلطنت او مغول در ایران بکلی شهرنشین شدند و در تمدن ایران مستهلك شده بزراعت و کارهای شهری مشغول گردیدند.

برادر و جانشین غازان خان سلطان الجایتو است که از ۷۰۳ تا ۷۱۶ هجری بر ایران حکومت کرد و آنقدر بعبادات و رسوم ایرانی خو گرفته بود که حتی مذهب شیعه را پذیرفت. مورخ بزرگ رشیدالدین همواره وزیر او بود. الجایتو تصمیم گرفت شهر سلطانیه را پایتخت خود نماید و برای این منظور در آن ابدیه زیاد برپا ساخت و چون علاقه بسیار بکسب علم داشت دستور داد تا رصدخانه بزرگی در مراغه برپا کنند.

در سیاست خارجی با اینکه مسلمانی باتقوی و معتقد بود روش پیشینیان خود یعنی اتحاد با دربارهای فرانسه و انگلیس را از دست نداد و مکاتباتیکه با «فیلیپ لوبل» پادشاه فرانسه نموده بدست ما رسیده است.

ایران در عهد مغول کوشش فراوانی در توسعه تجارت بعمل آورده است. بهترین شاهد ما برای این موضوع «مارکوپولو» است که در ۶۷۱ ه. بایران مسافرت کرد، و از شهرهای تبریز و سلطانیه و هرمز دیدن نمود. مسافر دیگری بنام «ادریک دوپردنون»^۱ در حدود سال ۷۲۱ از راه تبریز بایران مسافرت نمود. مسافر اخیر نقل میکند که تبریز پایتخت ایران شهر معتبری بوده و تجارت آن رونق بسیار داشته است. وی خان ایران را عالی مقام تر از پادشاه فرانسه میداند. بار دیگر ملاحظه میشود ایران که میان هندوستان و چین قرار گرفته، بمنزله امپراطوری وسطای حقیقی بحساب می آید.

۱. ر. گروسه

تیموریان

تیموریان در ایران حادثه چنگیز را تکرار کردند. در این مورد نیز مؤسس سلسله یعنی تیمور مانند چنگیز با کمال خشونت با ایران رفتار نمود ولی جانشینانش مانند جانشینان چنگیز بتدریج تمدن ایران را قبول نمودند و در آن مستهلک گردیدند.

چنگیز خان از نژاد خالص مغول بود. تیمور، ترک ترکستان یا باصطلاح امروز ترکمن بود ولی در عروق خود خون چنگیز داشت. بنابراین خود را بعنوان وارث چنگیز معرفی نمود، و عملاً بامپراطوری جانشینان چنگیز خاتمه داد.

وقتی تیمور در حدود ۷۶۳ هـ. قدم بمیدان سیاست نهاد، در موطن او یعنی سمرقند و بخارا، که امروز در ترکستان شوروی قرار دارد، هرج و مرج و اغتشاش عجیبی بر پا بود. یکی از نواده های چنگیز که اسماً خان یا پادشاه کشور بود، در ترکستان چین، در «سین کیانگ»^۱ کنونی اقامت داشت ولی امر او در تمام نواحی کشور اجرا نمیشد. ناحیه سمرقند، عملاً بدست خانهای محلی بود که از خانواده امیران ترک نژاد مسلمان بودند و دائماً با یکدیگر میجنگیدند. تیمور یکی از آنان بود ولی از دیگران جسورتر و شکیباتر بود. در سال ۷۶۶ باتکیه بنبوغ سیاسی خدادادی، و شاید هم در نتیجه سیاست ماهرانه شیطانی مخصوصی که بکاربرد، موفق گردید تمام رقبای خود را از میان ببرد و صاحب اختیار مطلق ماوراءالنهر گردد.

همینکه تیمور ترکستان غربی را بدست آورد تصمیم گرفت ایران را متصرف شود. ایران در آن زمان بین عده ای از امرا تقسیم شده بود و نمیتوانست در

مقابل تیمور مقاومتی نماید. در ابتدا هلاکوخان موفق شد مرکزیتی ایجاد کند و دولت مقتدری تشکیل دهد ولی جانشینان وی که از ۶۶۳ تا ۷۳۶ ه. در ایران حکومت کردند تدریجاً ایرانی شدند. در سال ۷۳۶ سلسله هلاکومقرض گردید و ایسران میان چندین خانواده که با یکدیگر خصومت داشتند تقسیم شد.

در بغداد و تبریز یعنی در عراق و آذربایجان کنونی خانواده جلایر از نسل مغول حکومت میکردند. در اصفهان و شیراز آل مظفر سلطنت داشتند که از نژاد ایرانی بودند. خاندان سربدار در خراسان نیز ایرانی نژاد بودند. در هرات و افغانستان خاندان افغانی «کرت» سلطنت میکردند و چون تمام این خاندانها باهم خصومت داشتند، تیمور آنها را یکی پس از دیگری مقهور ساخت. تیمور در بین سالهای ۷۸۳ و ۷۸۸ ه. هرات و اصفهان و شیراز و تبریز و بغداد را بتصرف خود درآورد و چون بعد مردم این نواحی برضد او قیام کردند، آن شهرها را غارت کرده مبدل به ویرانه کرد. در سال ۷۸۹ ه. شهر اصفهان را مسخر کرد، و از قراریکه میگویند کنار دیوار شهر مناره هائی مرکب از ۷۰۰۰۰ سر از سکنه آن شهر برپا نمود.

خونریزیهای چنگیز را میتوان مانند عمل يك انسان نیمه وحشی تلقی کرد با اینحال سفاکی و بی رحمی را بیایه تیمور نرسانید. ولی تیمور مسلمان بود و سواد داشت و عمل او در مقابل تمدن باشکوه ایران غیر قابل عفو است.

چنانکه میدانیم فتوحات تیمور باین مختصر خاتمه نیافت. وی لشکریان خود را از ایران بسوی کشور روسیه جنوبی که در آن زمان در اختیار اعقاب چنگیز بود کشانید و سپس به هندوستان شمالی که تحت حکومت سلسله مسلمانان از خانواده ترک و افغان بود لشکر کشی کرد. بهمین طریق بشام که در تصرف

ممالیک بود حمله نمود و تا خاک عثمانی پیش رفت و در سال ۸۰۴ هـ . سلطان بایزید را در انکوریه (انکارای فعلی) محبوس ساخت . عبور تیمور در همه جا در شهر سرای، روی ولگا، در دهلی، در دمشق، مانند ایران، همواره با کشتار و قتل عام همراه بود . تیمور در سال ۸۰۷ هجری هنگامیکه نهبه لشکر کشی بچین را میدید در گذشت .

این مرد خونخوار که باعث ویرانی کشور ایران شد پسرانی داشت که با تمدن ایران آشنائی داشتند . کشور تیمور نیز مانند کشور چنگیز عملاً میان فرزندان تقسیم شد . آنهایی که ایران غربی نصیبشان شد بزودی آنها را از دست دادند ولی یکی از فرزندان جوان او که ایران شرقی را بارث برده بود و شاهرخ نام داشت مدت نیم قرن یعنی از هشتصد و هفت تا هشتصد و پنجاه هجری با عقل و درایت مخصوصی آنها را اداره کرد . وی هرات را پایتخت خود قرارداد و حکومت سمرقند را بدست الغ بیگ سپرد . در زمان حکومت شاهرخ و الغ بیگ ، در خراسان و ماوراءالنهر نه فقط مصائب جنگهای گذشته را ترمیم کردند بلکه به موفقیت های قابل ملاحظه ای نائل شدند . هرات پایتخت شاهرخ و سمرقند محل اقامت الغ بیگ مراکز درخشانی برای جنبش ادبی شدند که بدان نام تجدد «رنسانس» عهد تیموری داده شد . این نهضت دو جنبه داشت ، از یکطرف ادبیات فارسی و هنر ایران ، (خصوصاً مینیاتور) ، احیا گردید و از آن تاریخ هر روز بر پیشرفت و ترقی خود افزود تا در قرن بعد (قرن دهم هجری) به تبریز و اصفهان ، بدربار سلاطین صفوی ، منتقل شد ، و از طرف دیگر یکنوع ادبیات محلی ترک بوجود آمد که آنها را ادبیات ترکی جغتائی مینامند ، و بشدت تحت تأثیر ادبیات فارسی قرار گرفته است . علوم نیز همان راه ادبیات را پیمود . الغ بیگ در سمرقند رصدخانه ای ساخت که بسیار معروف است .

یکی از سلاطین معروف تیموری حسین بایقرا است ، که در هرات از ۸۷۳ تا ۹۱۱ حکومت کرد . وزیرش علیشیر نوائی یکی از ادب‌دوستان و هنرپروران معروف ترك و ایرانی بود ، و شخصاً در عین حال ، هم بفارسی و هم بترکی شعر میسرود . علیشیر و سلطان حسین بایقرا از بهزاد نقاش معروف ایرانی ، و میرخوند مورخ ایرانی ، و جامی شاعر معروف ایران حمایت کردند . این سه نام بتنهائی نشان می‌دهد که تاجچه اندازه « رنسانس » ایران در دربار آخرین سلاطین بزرگ تیموری دارای درخشندگی بود .

کمی پس از مرگ سلطان حسین بایقرا سلسله تیموری از سمرقند رانده شد و خاندانی ترك یا ترك و مغول بنام شیبانی جای آنرا گرفت . در این موقع ، ایران استقلال کامل خود را بتدریج تحت لوای سلاطین صفوی بدست می‌آورد . این سلاطین نهضت فرهنگی ایران را با ساختن کاخهای زیبا و مساجد عالی و ایجاد شاهکارهای نقاشی باوج ترقی خود رسانیدند .

ر . گروسه ۱

معماری ایران در قرن هفتم هجری

همانطوریکه فوقاً ملاحظه شد ، سبک مسجد چهارایوانی در زمان سلجوقیان بوجود آمد . از آن زمان بیعد تمام مساجد ایران و ابنیه مختلف ، مانند مدرسه و کاروانسرا و غیره ، طبق اصول این سبک برپا گردید . حیاط مرکزی ، با چهار ایوان در چهار طرف آن ، از مدت‌های پیش بصورت خانه‌های خصوصی اعیان در خراسان معمول بود ، و چون از نظر اصول ساختمانی این طریقه خاطر معماران را کاملاً راضی کرده بود ، تنها تغییری که سازندگان در نظر می‌گرفتند ، در طرز تزیین این ابنیه بود ، که هر روز کاملتر می‌گردید . مثلاً در مسجد شاه اصفهان چیزیکه باعث تنوع در سبک ساختمانی شده بود دالان ورودی مسجد است که بصورتی

زانوئی ساخته شده ، ولی این تنوع مربوط بجزئیات است و اساسی نیست . تغییرات دیگری نیز در بعضی ابنیه اصفهان مشاهده میشود ، مانند بعضی از کاخ‌ها که در آن ستونهای چوبی بسیار بلند بکار برده‌اند ، و روی آن سقفی زده‌اند ، تادریز آن محل سایه داری ایجاد کنند . ولی این سبک بعلت کمیاب بودن چوب و تا اندازه‌ای هم بعلت کمیاب بودن خرکوب ساز ، بزودی متروک شد و تنها ساختمان اصلی ایران منحصر بهمان ساختمانهای گنبددار گردید ، و معماران کوشش کردند تزیینات آنرا تکمیل کنند .

ابنیهٔ زمان سلجوقی را با آجر ساخته بودند ، و بوسیلهٔ برآمدگی‌ها و فرو رفتگی‌ها و تراشیدن آجرها و ایجاد کتیبه‌های آجری در نمای آن ، سایه و روشن مخصوصی بوجود می‌آوردند . وقتی خطوط کوفی بخط نسخ مبدل گردید ، و دیگر تراشیدن آنها در آجر ممکن نبود ، محرابها و کتیبه‌ها را با گچ بری‌ها مزین کردند . ضمناً در تالار گنبد دار کوچک مسجد جامع اصفهان ، که از زمان سلجوقی است طاقچه‌ها را با قطعه‌های گچ و آجر و سنک‌خاکستری ، بصورت مثبت کاری رنگین ، تزیین نمودند و این سبک در دورهٔ بعد از سلجوقی عمومیت یافت . در اواخر دورهٔ سلجوقی کاشی لعاب دار نیز در تزیین ابنیه بکار برده شد و نهارنگی که در آن زمان در کاشیهای لعاب دار استعمال می‌شد ، رنگ فیروزه‌ای بود .

گذشته از چند مناره که کتیبهٔ قسمت فوقانی آن برای اینکه خوانده شود با کاشی آبی رنگ ساخته شده ، قدیمترین ساختمان از این قبیل که من از آن اطلاع دارم ، گنبد سرخ در مراغه است که قدمت آن به پانصد و چهل و دو هجری میرسد . معهذاً با اینکه سازندهٔ بنا برای تزیین آن چند قطعه کاشی کوچک اضافه کرده ، با اینحال کاملاً معلوم است که قصد معمار این نبوده که بوسیلهٔ رنگ بنای خود را تزیین نماید ، زیرا تزیین اصلی بنا ، برآمدگی و فرورفتگی آجرهاست

و بوسیله این برجستگی آجرهای تراشیده ، در نمای بنا ، سایه و روشنی ایجاد شده است .

کمی بعد در ۵۶۴ هجری ، در تزیینات آرامگاه دیگری در مراغه ، رنگ مجدداً مقام خود را بدست می‌آورد . در این آرامگاه تزیینات بوسیله فرورفتگی و پیش آمدگی آجر در درجه دوم قرار گرفته و تزیینات رنگین بر آن غلبه کرده است . ضمناً از عمق تزیینات کاسته شده و رنگ در نقاط پراهمیت تر جای گرفته و کتیبه‌ها و تزیینات محیط آن از کاشی رنگین است .

باز آرامگاه دیگری در مراغه که بمادر هلاکو نسبت داده شده و مورخ به تاریخ پانصد و نود و چهار می‌باشد بهمین طریق مزین گردیده و مانند این است که سر تا پای آن را پارچه گلدوزی شده ، بخطوط آبی رنگ پوشانده باشد .

در این سه بنای قرن ششم هجری یعنی قرن دوازدهم میلادی فقط يك رنگ برای تزیینات کاشی بکار رفته ، ولی در نیشصد و شانزده هجری در زوزن خراسان علاوه بر آبی فیروزه‌ای ، رنگ آبی آسمانی نیز بکار برده‌اند ، و در اواخر همین دو قرن در آرامگاه الجایتو خدا بنده که میان سالهای هفتصد و هفتصد و شانزده هجری ساخته شده ، رنگ را با شدت و وسعت زیادتر بکار برده‌اند و ترکیب حجم‌های رنگین در بنا ، سایه و روشن و عمق مخصوصی ایجاد نموده است . از این بیعد تزیینات کاشی ، تمام نمای خارجی بنا را می‌پوشاند و بهرین نمونه آن ، در اواسط قرن نهم هجری ، مسجد کبود تبریز و بلندترین حد تکامل آن ، مسجد شاه اصفهان از زمان صفویه است . در بالای ساختمان‌های آبی رنگ این مسجد ، گنبدی وزین ، همچون گوئی درخشان در آسمان ، جلوه میکند . این گنبد یکی از زیباترین شکارهای دوره اسلامی ایران است و اگر چه بمنزله اوج تکامل هنر ایرانی است اما آغاز نزول آن نیز یشمار میرود .

در این موقع هنرمندان ایران روح صداقت و پیاکی اصول ساختمانی زمان سلجوقی را فراموش کرده‌اند و مانند این است که ساختمانهای ایران در این زمان جامه فاخری برتن کرده‌اند که سر تا پای آنان را پوشانیده. در این قبیل ابنیه فقط تزئینات مورد توجه صنعتگر بوده و توجهی با آنچه در درون جامه است و دیده نمی‌شود، ننموده است. پی ریزیهاست و بدون استحکام است، یا در جای خود قرار نگرفته. جامه‌زیبای لعابدار را ناچار شدند هر ساعت تعمیر کنند، و این عمل آنقدر گران تمام می‌شد که تصمیم گرفتند بجای مثبت کاری و معرق کاری خشتهای بخته لعابدار رنگین و یکتخته بکار برند. مقرنس کاریهاییکه با طناب بطاق بسته شده بود دائماً فرو میریخت، و طاقها نیز واژگون می‌شد زیرا طاق حقیقی نبود، و در میان آنها چوب قرار داده بودند، و چوب طعمه موربانه میگردید. ابنیه زمان شاه عباس غالباً خرابه‌هایی هستند که از ویرانه‌های زمان سلجوقی که پانصد سال پیش از آنها ساخته شده، خراب‌ترند.

نوارهای دروغین طاقهای صفوی که ابتدا با آجر ساخته می‌شد، و بعداً بتقلید نوارهای آجری جای آن رنگ زده شد، در حقیقت جای عنصری از ساختمان را میگرفت که در واقع وجود خارجی نداشت و عمل آن این بود که رویه‌ها و تزئینات درهم و بیچیده را محدود میکرد. در این دوره از این طرز تزئینات دروغین حد اکثر استفاده را نمودند بطوریکه باعث خستگی شد.

اکنون نیز شاید بهمین دلیل باشد که ساختمانهای جدید بطرزیکه در مجلات معماری اروپا نشر شده، از بیست سال پیش تا این اندازه طرف توجه ایرانیان قرار گرفته است. بهر حال در تمام ازمه، و در تمام کشورهای دنیا، این رسم همواره برقرار بوده که از اصول ساختمانی بطرف اصول تزئینی متمایل شده‌اند و پس از خسته شدن از تزئینات مجدداً با اصول ساختمانی برگشته‌اند و در هر بار

علت تمایل بسبک دیگر ، یا زیاده روی در تزئینات ، یا خود داری از تزئینات بوده است .

در ایران اکنون مانند سایر نقاط دنیا در ساختمانها بتون مسلح بکار میبرند، آسمان خراشها و کارخانه های برق وسدها ساخته میشود ، ولی با عشق و علاقه مخصوصی برای تعمیر ابنیه گذشته خود نیز کار گاههای معرق کاری مجهز ایجاد نموده اند تا در کشور ، ذوق رنگ را که از خصوصیات صنعت ایران است حفظ نمایند ، ومن امیدوارم که در صنعت جدید معماری خود نیز آثار بکار برند. در حقیقت خدا کند که در این جهان که حکومت يك صنعت متحدالشکل پیش بینی میشود و بیم آن میرود که مادیات بر همه چیز حاکم شود ، مردمانی در فکر این باشند که نبوغ خود را در هنر ملی خود بکار اندازند و احساسات ملی خود را در این راه صرف نموده ، از بکار انداختن آن در سیاست صرف نظر کنند .

۲۳۳.۷

سفالگری و صنایع فرعی ایران در دوره اسلامی

وقتی اسلام ایران را فتح کرد و کشور ایران پس از انقراض سلسله ساسانی در نتیجه شکست نیاوند داخل در دنیای اسلامی گردید ، هنر ایرانی خصوصاً در فن کوزه گری ، با نفوذ و تأثیری که از خارج میآمد وارد ارتباط شد. اعراب تنها سلاحی که داشتند مذهب جوانشان بود ، که در قرآن تدوین شده بود ، ولی از تجارب سیاسی و اداری و سنن هنری بی بهره بودند ، بنابراین لازم بود که همه چیز را از دیگران قرض کنند . مقصود اعراب این بود که دین اسلام را با حد اقل خونریزی بملل عالم بقبولانند و آنها را تحت لوای پیغمبر اسلام در آورند .

این نکاتی که بدنمای قدیم داده میشد بین ملل روابط جدیدی برقرار نمود. مثلاً بوسایل معمولی بازرگانی، ظروف چینی وارد ایران شد و به بین‌النهرین رفت. خاک چین که قدرت و استحکام فوق‌العاده داشت مورد توجه واقع شد. گفته بودند که خاک چین این خاصیت را دارد که اگر غذای مسمومی در آن بریزند خرد خواهد شد. خاک چین را درسامره، که در بین‌النهرین واقع است و در بسیاری از نقاط دیگر ایران مانند شوش و استخر در قرن سوم هجری بکار بردند. همچنین سنگ یشم چینی که رنگهای زنده دارد مورد استعمال واقع گردید. در قرن سوم هجری با تقلید از ظروف چینی، در ایران، سبک قوی و زیبایی بوجود آمد، که بهترین نمونه‌های آن در نتیجه کاوشهای امریکائیه‌ها در نیشابور بدست ما رسیده.

ایران در قرون سوم و چهارم و پنجم هجری مجدداً سبک‌های قدیم خود را بیاد آورد و معماران و زرگران و قالی‌بافان و کوزه‌گران جدید پدیدار شدند. ذوق تجمل و تمدن هنری و فرهنگی مجدداً در دولتهای مسلمان سامانی و آل‌زیار و غزنوی زنده شد. از چینی‌های سفید معمول در کشور چین تقلید نمودند، و اگرچه ماده‌ای که در آن بکار برده شده بظرافت ماده‌ی ظروف چینی نیست، ولی لطف و زیبایی مخصوصی دارد که مورد پسند است. کارگاههای مهم کوزه‌گری در شهرهای آمل و ری مشغول کار بود. نقوش ظروف را معمولاً در زیر لعاب قرار میدادند، و گاهی پیش از لعاب دادن تصاویری روی ظروف گلی با قلم میکشیدند. در قرن ششم هجری روی ظروف گلی مینیاتورهای حقیقی نقش میشد بطوریکه هنوز نقش و رنگ آنها بصورت زنده و تازه جلوه مینماید.

یکی از شهرهای صنعتی ایران شهر کاشان است که در زمان سلاجقه، در قرون پنجم و ششم هجری، انواع ظروف مانند بشقاب و تنگ و اشیای تزئینی

برنگ طلائی یا برنگ آبی لاجوردی و آبی فیروزه‌ای در آنجا میساختند . صنعت کوزه‌گری بتدریج در ایران رو بترقی گذاشت و باوج کمال خود رسید . از ظروف کلی لعابدار کاشان بنقاط دیگر ایران ، در شهرهاییکه مشتریان ثروتمندی وجود داشت ، شاگردانی فرستاده شدند ، مثلاً در شهر کرگان پس از غارت و ویرانی اقوام «غز» که از شمال شرقی به آن شهر هجوم آورده بودند ، کارگاههایی بوسیله متخصیصن کاشی ایجاد شد ، و نتیجه کار آنها ظروف بسیار زیبایی بود که در سال ۱۹۴۸ م . در موزه «چرنوسکی» در پاریس بمعرض نمایش گذارده شد .

اهمیت این ظروف از نظر باستان‌شناسی زیاد است ، زیرا متعلق بدوره معین و مشخصی است که مقارن با بر پا کردن مجدد شهر کرگان در زمان سلجوقی است .

روی تمام ظروف ، زمان ساخت آنها بتاریخ هجری معین شده و بیشتر متعلق بسالهای میان ۶۰۳ تا ۶۰۷ هجری میباشد . این ظروف بطور کلی سالم و شفاف ، مانند روز ساختشان ، بدست ما رسیده ، زیرا هنگام حمله مغول آنها را در خمره‌های بزرگ قرار داده ، و در زیر زمین مدفون ساخته بودند ، و این هجوم که فجایعی بیشمار در پی داشت در سال ۶۱۷ هجری اتفاق افتاد . کوزه‌گران ری و کاشان کار خود را بعد از عبور مغول ادامه دادند . چندین سلطان مغول تحت تأثیر تمدن ایران قرار گرفتند ، و خود مشوقین بزرگی برای هنر شدند . محرابهای بسیار زیبا از کاشی در زمان آنان در قرن هشتم هجری ساخته شد .

شهرت فن قالی‌بافی در ایران کمتر از شهرت کوزه‌گری نیست . البته قالی‌بافی از زمان‌های بسیار قدیم در ایران معمول بود ولی ما فقط نمونه‌هایی

از عهد ساسانی در دست داریم :

صدور قالی از تمام محصولات صنعتی دیگر بیشتر دوام آورد و بهمین دلیل قالیهای ایران شهرت پیدا کرد. قدیمترین قالی ایران که بدست ما رسیده متعلق بقرن نهم هجری است. در تابلوهای نقاشی قرن پانزدهم ایتالیا، غالباً نقش قالیهای ایران دیده میشود. این قالیها بوسیلهٔ تجار و نیز یاژن، که در آنموقع با ایران تجارت داشتند، به ایتالیا وارد میشد. اینطور بنظر میرسد که قالیهاییکه روی این تابلوها نقش شده همه از روی سبک نقوش هندسی ساخته شده‌اند. ولی بعلمت عشق و علاقه‌ای که ایران بگل و بلبل داشت باید فرض کرد که بدون شك نقوش گل و بلبل نیز در روی قالیهای آن زمان مرسوم بوده است.

میان قدیمترین قالیهای ایران که در موزه‌های فرانسه موجود است باید قالی موزه هنرهای تزئینی پاریس را نام برد. در این قالی که متعلق بقرن نهم هجری است روی زمینهٔ سرمه‌ای نقوشی مرکب از شاخ و برگ دیده میشود. یک قالی زیبای دیگر ایران متعلق به با شکوه‌ترین دورهٔ قالی‌بافی ایران یعنی قرن دهم هجری است. این قالی در موزهٔ لوور پاریس در قسمت صنایع اسلامی محفوظ است و سابقاً در صومعهٔ شهر «مانت»^۱ در فرانسه بوده. برای قضاوت دربارهٔ زیبایی این دو قالی که در عالم بی‌نظیرند، تنها وسیله، رفتن و دیدن آنها است.

ی. ۴۴۴ دار ۲

نقاشی ایران

نبوغ هنری ایران بدون شك در همهٔ موقع در نقاشی ظاهر شده است، ولی قدیمترین نمونهٔ نقاشی ایران که تا این تاریخ بدست ما رسیده در ناحیه‌ای

خارج از ایران (بمعنای اخص) پیدا شده، و عبارت است از تعدادی نقاشیهای دیواری که در قرون دوم و سوم هجری در «قصیر عمرو» در صحرای شام، و در «سامره» در بین النهرین، نقش شده است. در این دو نقاشی دیواری با وجود آثاری از سبک هنری یونان که در آن دیده میشود اثر سبک نقاشی ایران قوی تر است، باین طریق که دیوارهای کاخ را برنگهای ساده و روشن رنگ کرده و روی آن آزادانه نقوشی رسم نموده اند که بهیچوجه با حقیقت وفق نمیدهد مثلاً سعی نشده است که بمنظره عمق داده شود، یا صورت اشخاص و تصاویر اشیاء همانطوری که در اروپا از زمان رومیان مرسوم بود، با سایه و روشن نقش شود.

در قرون هفتم و هشتم هجری تعداد زیادی کتاب بتصاویری بسبک مکتب بغداد مزین گردیده است، مانند کتاب کلیله و دمنه و ترجمه عربی کتب طبی دیسقوریدوس یونانی و مقامات حریری. معمولاً در این صفحات تصاویر بزرگی هست که تناسب صحیح ندارند و مانند این است که از زمینه صفحه نقاشی مجزا میشوند. صحت ترکیب و تنظیم تصاویر در این صفحات مراعات نشده یا لااقل خوب مراعات نشده. تعداد رنگهای بکار برده شده زیاد نیست ولی با تناسب و هم آهنگی بهم آمیخته شده اند و از این حیث رنگ آمیزی این نقوش برنگ آمیزی ظروف گلی لعابدار ری شباهت پیدا میکند. در اوایل قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری در کتابی مربوط به «حیوانات» و کتابی در «توصیف عالم»، نفوذ نقاشی چین در نقش آنها و درختها و کوهها، مشاهده میگردد. چه در این نقوش مناظرو مرایا با دقت بیشتری نمایان شده است.

سپس مرکز نقاشی از بغداد بشهرهای دیگر منتقل شد، و جنبه ایرانی بیشتری پیدا کرد. ابتدا به شهر تبریز رفت و بعداً بهرات انتقال یافت و موضوع تصاویر نیز انحصار به آثار ادبی و ملی پیدا کرد و خصوصاً در تزئین صفحات شاهنامه بیش

از کتب دیگر بکار برده شد. تمام این دوره مقدماتی برای تکامل نقاشی ایران بوسیله صفحات متعدد نقاشی در موزه لوور و بخش کتب خطی کتابخانه ملی پاریس بخوبی نشان داده شده است.

هنگام اوج ترقی یعنی تقریباً بین سالهای ۸۵۶ و ۱۰۰۹ هجری در صنعت نقاشی ایران هیچ اثری از نفوذ صنعت خارجی دیده نمیشود. آنچه ایران بوسیله نقاشیهایش بدنیا داده آن است که در اعماق روح او بصورت جوهر گرانبهائی صاف و روشن وجود داشته است. سازندگان مینیاتور با يك نوع عاطفه و عشق متواضعانه و پاک و ساده‌ای تمام مظاهر طبیعت مانند سنگ‌ها و گلها و درختها و حیوانات را نقش کرده‌اند. این نقاشان باهمین عشق و علاقه، ساختمانهای زیبائی را که مستور از کاشیهای الوان، و قالیه‌های عالی، و ظروف گلی لعابدار زیباست، بما معرفی نموده‌اند و در تمام این نقوش، آن نور بلورین و هوای دائماً صاف، که جزو خصوصیات نقاشی ایران است، دیده میشود.

این نقاشی مورد پسند مغرب زمین نبود، زیرا در مغرب همه چیز فدای سایه و روشن میگردد. نقاشی ایرانی، با وجود رنگهای شفاف و درخشندگی و نور مخصوصش حتی مورد پسند «امپرسیونیستها» هم واقع نشد، زیرا فضای موجود در آن آثار که همواره مانند الماس میدرخشید، نزد ماتریالیست‌ها وجود نداشت یا لااقل غیر واقعی بود. اما از سی یا چهل سال پیش نقاشان فرانسوی بما یاد داده‌اند چگونه ارزش‌های هنری جدید را، که غالباً همانطوری بودند که نقاشان ایرانی در قرن نهم هجری کشف کرده بودند، باید پسندید. «ماتیس»^۱، «بنار»^۲ و نقاشان دیگر فرانسوی لذت حاصل از يك رنگ را بخودی خود، بدون در نظر گرفتن موضوع، بما چشاندند. «براک»^۳ عشق به يك رویه صاف را، که

مدتها فراموش شده بود، یعنی عشق بتابلوهائیرا که لازم نیست دقایق مناظر و مریا را در آن جستجو کنیم، مجدداً بیاد ما آورد. بطور کلی نقاشان جدید ما را بامفهومی از نقاشی آشنا نمودند که واقعی تر و غنائی تر و آزادتر است، و بیشتر شباهت به هنر موسیقی دارد.

آیا در مینیاتورهای ایرانی اواخر عهد تیموری یا در قرن دهم هجری، یعنی عهد صفوی، چه میتوان یافت؟ از خصوصیات نقاشی در این دوره هم آهنگی رنگهاست که بطور قطع دلخواهی است و غالباً با طبیعت تطبیق نمیکند (مثلاً آسبهای صورتی یا آبی سیر) ولی این رنگها با هم چنان تناسب دارند، چنان پاک و درخشانند که گوئی از این دنیا نیستند. ضمناً نقاشان ایران غالباً و عمدتاً برخلاف اصول مناظر و مریا رفتار کرده اند. در حقیقت ما تصور میکنیم که اصول مناظر و مریای ما فی المثل از اصول مناظر و مریای چینی طبیعی تر نیستند و هیچکدام علمی تر از دیگری نمیباشند. مثلاً در نقاشی ایران اگر اشخاصی روی قالیچه ای نشسته اند، قالیچه را مستطیل کامل نشان میدهند و اطراف قالی بجانب افق کشیده نمیشود و مانند این است که قالی دقیقاً از بالا دیده میشود، ولی ما بهتر از پدرانمان میدانیم که این مستطیل چگونه در تر کیب تابلو یکنوع آرامش خاطر ایجاد مینماید.

یک مرد نام آور بزرگ برای این دوره هنری حکومت میکند و آن بهزاد است. بهزاد اهل هرات است که در تاریخ ۸۴۴ ه. بدنیا آمده و در سال ۹۴۰ ه. در گذشته است. آثاریکه بدون شك متعلق به او باشد بسیار نادر است و برای آشنا شدن بسبک بهزاد کفایت نمیکند. آنچه از کارهای ایام جوانی او در دست است، نشان میدهد که در آن ایام هنوز از عهده تجسم حرکات اشخاص خوب برنمیآمده، و آنها را طوری در تابلوهایش قرار میداده که شباهت بنقوش قرینه سازی شده

عهد ساسانی پیدا میکرده است. ولی همان تابلوهای عهد جوانیش حاکی از کمال لطافت طبع است که بعشق و احساسات آمیخته است. این مطلب قابل توجه است که نقاشان ایرانی توانسته‌اند در عین حال هم رنگهای لطیف و هم ترسیم دقیق و متناسب ایجاد کنند در حالیکه در مغرب زمین معمولاً یا رنگ فدای طرح میشده و یا خط را فدای رنگ مینموده‌اند.

مهارت بهزاد باعث ترقی او گردید. شاگردش سلطان محمد چیزی از او کم نداشت و تعداد زیادی مینیاتورهای اصلی بامضای او بدست ما رسیده و نشان میدهد که سلطان محمد استاد زبردستی بوده است. در نسل‌های بعد باید «میرک» و «رضا عباسی» را نام برد، رضا عباسی متخصص خطوط منحنی و باریک است. این طریقه بسیار زیبایی است که انجام آن آغاز زوال هنر نقاشی است. این زوال در قرن دوازدهم هجری با تقلید ناصحیح و بی تناسب نقاشی اروپائی ظاهر میگردد. برعکس در هند تحت حکومت گورکانیان از ابتدای قرن یازدهم هجری اصول نقاشی ایرانی با امتزاج سبک اروپائی بنتایج بسیار خوب رسید، و نمونه‌هایی از مینیاتورها ایجاد شد که در آن سایه و روشن‌های شفاف و لطیفی ظاهر گردید. اگر بخواهیم نفوذ هنر نقاشی ایران را در مصر و ترکیه مطالعه کنیم یکبار دیگر بخواهیم دید تا چه اندازه ایران بردنیای هنری اسلام حکومت میکرده است.

ما کوشش میکنیم در دو کلمه وضع و موقعیت نقاشی ایران را در میان نقاشیهای غربی و شرق دور مشخص نمائیم. دیدیم چگونه نقاشی ایرانی با دور-نمای فرنگی متناقض است. ولی نقاشی چینی نیز از ایجاد دورنما و سایه روشن امتناع ورزیده است. با اینحال میان نقاشی چینی و نقاشی ایرانی اختلاف زیاد است. نقاش چینی خود را در مقابل طبیعت بسیار کوچک و ناچیز میبیند و کوشش

دارد بوسیله معنویات بر فضا و زمان حکومت نماید و بنا بر این چشم و فکر ما را بسوی ارتفاعات و قلل کوهپائی که بر فهای دائمی روی آنها را پوشانیده تافضای لایتناهی هدایت مینماید. نقاشی ایران بر عکس طبیعتی باندازه خود میسازد، ولی این طبیعت را به محیط اطرافش محدود میکند. جزئیات بسیار دور تصویرش بیش از چند متر تا بیننده فاصله ندارد و این مخالف دستور «وانک وی»^۱ میباشد که گفته است «درختهای دور برگ ندارد، و آدمهای دور هم چشم ندارند». نقاش ایرانی میداند که جزئیاتی از قبیل برگ و چشم وجود دارند و آنها را با دقت کامل نقش مینماید، و با این عمل کارش شبیه به نقاشیهای جدید اروپا میشود. نقاش ایرانی دنیا را با چشم بچه‌هایی بیند، و طریقه دیدن بچه‌ها بسیار هوشمندانه‌تر از آن است که معمولاً ما تصور میکنیم.

ژان . بوهو^۲

از سلسله صفوی تا سلسله پهلوی

سلسله صفوی

در تاریخ ۷۸۰ هجری هنگامیکه تیمور شروع بکشور گشائی در ایران نمود دوسلسله تر کمن نژاد در شمال غربی ایران مستقر گردیده بودند : یکی سلسله قراقوینلو در آذربایجان و دیگری سلسله آق قوینلو در ناحیه دیاربکر. علت این نام گذاری علاماتی بود که روی بیرق آنها نقش شده بود یعنی قراقوینلو کوسفند سیاه و آق قوینلو کوسفند سفید بر پرچم خود نقش نموده بودند. سلسله قراقوینلو فارس و کرمان را نیز متصرف شدند و باین طریق بر تمام ایران حکومت پیدا کردند. سلاطین قراقوینلو پیرو مذهب شیعه بودند و راه را برای سلسله صفویه باز کردند ولی خود آنها بدست سلاطین آق قوینلو منقرض گردیدند. چهارمین سلطان سلسله آق قوینلو «اوزن حسن» نام داشت. اوزن حسن داماد یکی از آخرین امپراطورهای یونان (طرابزون) بود و برارمنستان و بین النهرین و فارس تسلط یافت و بتحریرک و نیزبها و با پشتیبانی آنان با ترکها داخل جنگ شد ولی از آنها شکست خورد و از تعرض دست کشید. نزاع با ترکها و اتحاد با اروپا در زمان صفویه که جانشینان آق قوینلو بودند بصورت شدیدتری ادامه یافت.

صفویه از کجا آمدند؟ جد آنان شخصی بود بنام شیخ صفی‌الدین که او را پیروانش مانند شخص مقدس و معصومی میشناختند. شیخ صفی‌الدین در قرن هشتم هجری میزیست و نسب خود را با امام هفتم یعنی امام موسی کاظم میرساند. در قرن نهم هجری رؤسای خاندان صفوی در آذربایجان در ناحیه اردبیل مسکن داشتند و مورد احترام بعضی از سلاطین بودند (تیمور و اوزن حسن). یکی از آنها که حیدر نام داشت دختر اوزن حسن را که مارتا نامیده میشد بزوجیت خود در آورد. مارتا از زوجه یونانی اوزن حسن یعنی «دسپینا» بود. از این وصلت شاه اسمعیل بوجود آمد. بنا بر این اسمعیل خون پیغمبر و خون شاهزادگان ترکمن و خون امپراطوران یونان را در عروق خود داشت.

پدر حیدر در ضمن شورش در شیروان بقتل رسیده بود و خود حیدر نیز در ضمن حمله بشیروان کشته شد و او را مانند شهیدی قلمداد کردند و آرامگاه او زیارتگاه شیعیان شد. بهمین طریق برادران اسمعیل هم در ضمن وقایعی کشته شدند و اسمعیل تنها ماند.

هفت قبیله ترک بحماییت و پیروی او برخواستند و مجموع این قبایل قزل‌باش نامیده شدند، زیرا عمامه‌های قرمز بر سرشان می‌گذاشتند. دو قبیله از این هفت قبیله یعنی قبیله افشار و قبیله قاجار در دوره‌های بعد حکومت ایران را در دست گرفتند. باین طریق اسمعیل طرفداران زیاد پیدا کرد و شهر بادکوبه را بتصرف خویش در آورد و سلطان آق‌قویونلو را شکست داده تبریز را متصرف شد و لقب شاه بخود داد (۹۰۸ هـ). سپس باقیمانده متصرفات آق‌قویونلو یعنی موصل را نیز در اختیار خود در آورد و بغداد و دیار بکر را نیز ضمیمه کشور خود کرد.

در این هنگام ازبکها بسر کردگی شیبانی خان بر خراسان مستولی شده

بودند اسمعیل آنها را در نهصد و شانزده هجری مغلوب نمود و بلخ و هرات را از آنها گرفت ، بنابراین مالک مطلق ایران از جیحون تا شط فرات گردید .

در این موقع تر کهای سنی مذهب از پیشرفت پیروان مذهب شیعه وحشت کرده با آنها داخل مبارزه گردیدند . سلطان سلیم هزاران شیعه را که در کشورش میزیستند بقتل رسانید ، و سپس از سر گرمی ایرانیها ، در جنگ با قبایل ازبک در خراسان استفاده نموده ، بایران هجوم آورد . در چالدران واقع در جلگه‌ای در مشرق دریاچه ارومیه جنگی بین لشکریان شاه سلیم و شاه اسمعیل رخ داد .

شاه اسمعیل در پیشاپیش سواران خود بر جناح چپ تر کها حمله برد و آنرا درهم شکست . ولی توپخانه تر کها دو برابر توپخانه شاه اسمعیل بود و ایرانیها در نهصد و بیست هجری شکست خوردند . تر کها تبریز را غارت کردند و کردستان و دیار بکر را بتصرف خود در آورند . ولی سلطان سلیم پس از این جنگ بجانب مصر متوجه شد و آن کشور را جزو متصرفات خود نمود و خود را جانشین آخرین خلیفه بغداد خواند . ولی در سرحد ایران تامرک شاه اسمعیل (۹۳۰ هجری) جنگ و گریز ادامه داشت .

جانشین شاه اسمعیل شاه طهماسب بود که هنگام جلوس بتخت سلطنت ده سال داشت . در ابتدا تحت قیمومت قزل باشها درآمد . در این موقع از حملات ازبکها بخراسان جلوگیری شد ولی از جانب مغرب ، سلطان سلیمان ، سلطان ترک ، تبریز و بغداد را مسخر کرد ، و ایران ناچار شد وضع دفاعی بخود بگیرد . پس از چندین جنگ بین تر کها و ایرانیها که نتیجه هیچیک از آنها بنفع ایران تمام نشد ، عاقبت در سال نهصد و شصت و یک میان دو کشور صلح برقرار گردید . در این موقع اینطور بنظر میرسد که سلسله صفویه رو بزوال میرفت ،

خصوصاً که منازعات داخلی میان اعضای خاندان سلطنت بیشتر بضعف این سلسله كمك ميکرد. بالاخره شاه عباس، نوۀ شاه طهماسب پادشاه ایران شد (۹۹۶ هـ). ابتدا امرای خراسان او را نامزد پادشاهی کردند، سپس قزوین را که در آن موقع پایتخت ایران بود پس از ایجاد جنگ داخلی بتصرف درآورد. در ابتدا بزحمت در مقابل ترکها مقاومت ميکرد و ناچار شد سلطۀ آنرا بر ایالات غربی ایران بر سمیت بشناسد (۹۹۹ هجری). در این موقع از بکها باوج ترقی و قدرت خود رسیده بودند و بر خراسان حمله کردند؛ حتی بآستانۀ مقدسۀ مشهد بیحرمتی کرده ایالت خراسان را غارت نمودند ولی شاه عباس آنها را در نزدیکی شهر هرات شکست داد، و از بکها ناچار بفرار شدند. در این هنگام بود که سه برادر «شرلی» که از حادثه جویان انگلیسی بودند، خود را در خدمت شاه عباس قرار دادند و به او برای مرتب کردن قشون و ایجاد یک توپخانه قوی و یکدسته محافظین سلطنتی (شاهسون) كمك فکری کردند. با ایجاد دستۀ شاهسون (دوستان شاه) شاه عباس خود را از اختیار قزل باشها خارج ساخت. در ۱۰۱۱ هجری وقتی در خود قدرت بیشتری احساس کرد بترکها حمله برد و نزدیک دریایچه ارومیه آنها را شکست داد، و یکبارۀ تمام ایالات غربی ایرانرا که در دست ترکها افتاده بود از آنان پس گرفت. سپس دست بیکرشته اصلاحات در ایران زد، با سلاطین اروپا روابط دوستی برقرار کرد و پایتخت خود را از قزوین باصفهان (در مرکز ایران) منتقل نمود، و آرامنه را در آنجا منزل داد و مسافران اروپائی را بآن شهر کشانید و مشهد را بصورت یک زیارتگاه ملی درآورد. در خلیج فارس، با حمایت انگلیسها، پرتقالیها را که از یک قرن قبل در آنجا مستقر گردیده بودند خارج نمود، و خلیج فارس از آن تاریخ میدان رقابت بازرگانی میان انگلیسها و هلندیها شد. این سلطان بزرگ در سال ۱۰۳۸ هجری پس از ۴۲ سال سلطنت در گذشت در حالیکه

ایرانرا ببلندترین پایه‌آبادانی رسانیده بود.

شاید یکقسمت از انقراض سلسله سلاطین صفوی نتیجه تربیت زنانهای بود که شاهزادگان- اگر بتوهم توطئه برضد پدر خود یعنی سلطان وقت کشته نمی شدند- درحرم پادشاهی می یافتند.

جانشینان شاه عباس از يك طرف با ترکمنها که خراسانرا تهدید میکردند وارد مبارزه شدند و از طرف دیگر ناچار بودند افغانستانرا در مقابل حملات سلسله مغول هندوستان حفظ نمایند. در نیمه اول قرن یازدهم هجری مدت سی سال تخت سلطنت در تصرف شاه سلیمان بود. شاه سلیمان پادشاه با اطلاعی بود و روابط دوستانه و ممتدی با اروپا برقرار نمود. سفیر کبیر «آلکسیس» پدر «پتر- کبیر» و سفرای دیگر (انگلیس و هلند) را در اصفهان پذیرفت. هیئتهای مذهبی فرانسوی اجازه یافتند که در اصفهان مستقر شوند و مسافران فرانسوی توانستند در سرتاسر ایران مسافرت کنند و یادداشتهای مفیدی از مسافرتهای خود بردارند.

در اوایل قرن دوازدهم هجری سلطان حسین جانشین شاه سلیمان در نتیجه تحریک و تشویق روحانیون تعصب مذهبی بیموردی را در ایران رواج داد که باعث طغیان افغانیان سنی گردید. افغانیان قندهار را در تصرف داشتند و از شاه ایران تبعیت میکردند. در میان آنها قوم غلزائی بر سایرین حکومت میکردند: یکی از رؤسای آن قوم بنام میرویس پس از کسب اعتماد شاه، مخفیانه آتش طغیانرا برافروخت و بیرق استقلال افغانستانرا برافراشت و در نتیجه جنگی که میان قوای افغانی و ایرانی رخ داد لشکر ایران بکلی منهزم گردیدند (۱۱۲۳- ۱۱۲۷ هجری). پس از این پیروزی، اقوام دیگر افغانی با میرویس متحد شدند و این طغیان بصورت جنگ سنیها با شیعهها درآمد. پس از چند پیکار ایرانیها

در مشرق اصفهان از قوای افغانی شکست خوردند و محمود غزنائی شهر اصفهان را بتصرف خویش در آورد (۱۱۳۵ هجری).

بطور خلاصه در مدت دو قرن یازده سلطان صفوی بر تخت شاهی ایران نشستند. سه نفر آنان واقعاً پادشاهان بزرگی بودند این پادشاهان وحدت ایران را بوجود آوردند و مذهب شیعه را مذهب رسمی دولتی نمودند و میان ایران و اروپا روابط نزدیک برقرار ساختند.

هائری ماهه^۱

ادبیات فارسی از قرن هشتم هجری ببعده

در قرن هشتم و نهم هجری نیز، مانند قرن هفتم، ادبیات فارسی بیشتر بصورت کتب تاریخی یا منظومه‌ها ظاهر می‌شد. ولی تمایلات اخلاقی که در داستانها یا منظومه‌ها یا در نثر دیده میشد اکنون در کتب اخلاقی ظاهر میگردد. بنابراین اکنون بطور خلاصه، آثار این نوع کتب ادبی را مطالعه میکنیم.

ادبیات فارسی که در قرن هفتم بصورت آبرومندی درآمده بود، در این دوره نیز بر اثر وجود مؤلفینی که کمتر به دقت مطالب و بیشتر به سبک نگارش توجه داشتند همچنان اهمیت خود را حفظ کرده است.

بعضی از این نویسندگان که پیرو و صاف اند، غالباً کوشش میکنند که مطالب بسیار مفید خود را در لطایف ادبی غرق نمایند، و این شیوه خاصه در مورد مورخین عهد تیمور مصداق دارد. سابقاً حمدالله قزوینی (بتقلید استادش رشید الدین) خلاصه ای از تاریخ عمومی شامل تاریخ عالم از ابتدای خلقت تا عصر خود را نوشت و قسمت اخیر آن واقعاً قابل استفاده است. وی در مقدمه اظهار میدارد که خوشه چین خرمن علما بوده و بدین مطلب اضافه مینماید که منظورش

این بوده است که آنچه را سایرین بطور مفصل بیان نموده‌اند، او بطور خلاصه در دسترس مردم قرار دهد. بعبارت دیگر حمدالله بقول خودش خواسته است علم را عمومیت دهد بنابراین بیانش ساده و روشن است.

همین صفت ساده و روشن بودن را در باره کتاب دیگری راجع بخلقت طبیعت و جغرافیا که از عربی بفارسی ترجمه کرده بکار برده است. حمدالله با این اثر خود خدمت بزرگی بهموطنان خود نمود، زیرا مردم ایران پس از انقراض خلافت بدست مغول در اواسط قرن هفتم هجری، بکلی زبان عرب را فراموش کرده بودند. حمدالله بترجمه یا تفسیر نوشته‌های دیگران اکتفا نکرد و خواست کتابی تألیف نماید؛ و تصمیم گرفت دنباله شاهنامه فردوسی را با يك منظومه رزمی هفتاد و پنج هزار بیتی بسازد و در آن تاریخ اعراب و ایرانیان و مغول را! ذکر نماید. قسمت مغول این منظومه که هنوز بطبع نرسیده واقعاً درخور آن است که منتشر و ترجمه شود.

بعضی از مورخین وقت خود را صرف نوشتن تاریخ يك دوره معین نموده‌اند، مانند عبدالرزاق سمرقندی مؤلف يك اثر عالی در تاریخ عهد تیموری. بعضی دیگر تاریخ يك ایالت را نوشته‌اند، ولی لااقل سه نفر مورخ بتقلیدرشیدالدین تاریخ عمومی جهان را تدوین نموده‌اند. اما سبک نویسندگی آنها مانند نوشته‌های وصاف مشکل است. یکی از آنان میرخوند است، که کتاب او پیش از انتشار کتب مورخین دیگر، تنها کتابی بود که راجع بتاریخ کشورهای اسلامی اطلاع کافی بدست میداد. باید اضافه کرد که قسمت آخرین کتاب. که نتیجه مشاهدات يك مورخ هم‌دوره آخرین سلاطین تیموری است، هنوز بقدر کافی طرف توجه واقع نشده است.

پس این مورخین کارشان بیشتر جنبه اخلاقی و ادبی دارد و هیچکدام از

آنها این مطلب را فراموش نمیکنند که درضمن شرح وقایع با الفاظ و عبارات سنگین ناچیز بودن جاه طلبی بشر در این دنیا و عدم ثبات دولت و اقبال و لزوم کناره گیری از این هوی و هوس‌ها را موعظه و توصیه نمایند .

باین ترتیب این مورخین نیز علاقه دارند موعظه و اخلاق را در ادبیات مانند قدمای خود حفظ نمایند . ضمناً باید اضافه کرد که چند نویسنده در قرن هفتم کتاب مخصوص اخلاق نوشته‌اند . در آن زمان ، مانند فرانسه در قرن هیجدهم این نوع نوشته‌ها در ایران مورد استقبال قرار گرفت . قدیمترین موعظه‌کنندگان و مدرسان اخلاق خواجه نصیرالدین طوسی است که در زمره عالیقدرترین متفکرین این کشور بحساب می‌آید . نصیرالدین طوسی مانند فردوسی و خواجه نظام‌الملک و غزالی در شهر طوس بدنیا آمد . وی ستاره‌شناس و حکیم بود و خدمت سلاطین مغول را پذیرفت و پس از اینکه هلاکو حکومت بغداد را منقرض کرد ، خواجه نصیرالدین در دربار او بمقام صدارت ارتقا یافت و امور اداری و شخصی سلطانرا با کمال تدبیر انجام داد و ی رصدخانه معتبری برپا ساخت و کتب متعدد و مفصلی راجع بعلوم مانند علم طب و فیزیک و ستاره‌شناسی و هیئت و مذهب شیعه نوشت . بعلاوه با نثری بسیار ساده و دقیق ، اولین کتاب اخلاقی بزبان فارسی را که بدست ما رسیده است تألیف نمود^۱ . مدارک و منابع این کتاب از کتب قدیمتر ایرانی یا یونانی بوده است . در کتاب دیگری خواجه نصیرالدین کوشش کرده است اخلاق و عرفان را با هم ممزوج نماید^۲ .

امتزاج اخلاق و عرفان در کار عده‌ای از شعرای قرن هشتم و نهم نیز دیده میشود . ما در اینجا فقط از آنهایی که نسبت بدیگران برتری دارند نام میبریم . نزاری مؤلف دیوانی از قصاید عرفانی را ، یکی از همکارانش ، که اطلاع زیاد

۱ - منظور « اخلاق ناصری » است . ۲ - منظور اوصاف الاشراف است .

از اشعار دارد، رقیب حافظ می‌داند و این خود عنوان پرافتخاری برای اوست^۱ در بارهٔ خواجوی کرمانی گویندهٔ اشعار غنائی و صاحب پنج منظومهٔ بزرگ عشقی و اخلاقی و عرفانی، نیز، همین مطلب را می‌توان اظهار کرد.

حافظ، در چند مورد، از او اقتباس کرده و آنرا با سبک خود وفق داده است. شاه نعمت‌الله، عارف بتمام معنی، بانی فرقه‌ای از دراویش است و پس از مرگ مثل یکی از اولیاءالله مورد تقدیس و تکریم قرار گرفته است.

وی در قصاید متعدد خود که از لحاظ شور و حرارت و عمق احساسات قابل توجه است لذات عالم خلسه و جذبه را سروده است. ولی هیچکدام از این شعرا بپایهٔ حافظ در بیان معنی نرسیده‌اند. حافظ اطلاعات زیاد از ادبیات و الهیات داشت و شعرای پیشین را خوب می‌شناخت و همواره در میان الهامات عاشقانه و عارفانه سیر می‌کرد و در اشعار خود، در نتیجهٔ لطف تنظیم و حسن انتخاب، کلمات و آهنگی بدست می‌آورد، بدون اینکه کلمات مشکل و نادر بکار برد. حافظ شعر غنائی ایران را بعد کمال رسانید و شاهکار او در زمرهٔ آن مقدار کم از آثار شعرای ایران است که به آن می‌توان نام شعر محض داد. هموطنان حافظ بزودی پی بنبوغ او بردند. صد سال پس از مرگ وی جامی نویسندهٔ بزرگ اعلام داشت که: «حافظ نمونهٔ شاعر کامل است. اشعارش غالباً بسیار لطیف و طبیعی هستند. بعضی از غزلهایش را می‌توان نوعی معجزه دانست. در اشعار حافظ آثار جهد نامرئی است و بهمین دلیل او را ترجمان اسرار نامیده‌اند».

در مقابل این شعرا که بادعای خود از حدود این دنیا تجاوز کرده‌اند و در عالم بالا سیر میکنند، کسانی که مایل‌اند فقط هنرمند ادیب یا شاعر درباری باشند در درجهٔ دوم قرار می‌گیرند، حتی اگر هنرشان بسیار متین و قوی باشد.

۱ - مقصود جامی است «رک» بهارستان.

در میان عده زیادی مدیحه سرایان سلاطین، سلمان ساراجی که دو مثنوی عشقی نیز سروده واقعاً استاد زبردستی است، و باصطلاح امروز از پیروان «هنر برای هنر» است. امیر خسرو واقعاً استعدادی خدادادی داشت ولی کثرت اشعارش تا اندازه‌ای به شهرتش لطمه وارد آورده. وی بهر حال فقط شاگرد بسیار خوب شعرای بزرگ رزمی یا بزمی قرن ششم و هفتم است. خدمت بزرگی که وی بعالم شعر نمود، این است که چون در هندوستان بدنیا آمده بود توانست ادبیات و زبان فارسی را در آن کشور بطرز فوق‌العاده‌ای ترویج کند.

از سوی دیگر در این زمان عنصر تازه‌ای وارد شعر فارسی شد که نمی‌توان در اینجا راجع به آن بحث مفصل نمود، و آن رئالیسم یا حقیقت‌پردازی است که بانی آن دو نفر بودند. یکی از آن دو عبید زاکانی است که منتقدی شدید-اللعن بود و در زمره مبتکرترین سخنوران ایران بشمار می‌آید.

برای ختم تاریخ شعرای قرن نهم هجری نام مردی بسیار بزرگ یعنی جامی را باید ذکر کرد که ضمناً خاتم شعرای کلاسیک نیز می‌باشد. آنقدر نویسنده و ادیب پیش از جامی آمده بود، که همچنانکه در باره ولتر گفته می‌شود، می‌توان گفت که او در تمام روش‌های ادبی درجه دوم را حائز گردیده است. ولی اگرچه بعلت روانی نظم یا نثر با ولتر شباهت زیاد دارد، اما احساسات مذهبی و عرفانی وی کاملاً در نقطه مقابل «ولتر» قرار می‌گیرد. بدون شك وی خصوصیتی ندارد که او را از دیگران متمایز نماید، ولی چون هم عالم و هم هنرمند بود، ما را غالباً بیاد بهترین نویسندگان دوره اسکندر می‌اندازد.

بعد از جامی تا عصر حاضر، بسیاری از شعرای خوب و نثر نویسندگان لایق آمده‌اند که از اوصاف تقلید کرده‌اند. ولی برای اینکه اصل مطلب را خاطر نشان کرده باشیم باید بگوئیم که در قرن دهم هجری، در نتیجه توسعه و پیشرفت

عقاید مربوط به مذهب شیعه، یکرشته آثار ادبی مذهبی بوجود آمده، و در اواخر همین دوره نیز آخرین نوع ادبیات فارسی، یعنی تعزیه مذهبی، پدیدار شد که در موقع خود از آن سخن بمیان خواهد آمد. ه. ماسه^۱

مسافرت‌هایی که در قرن یازدهم به ایران شده است

وقتی سخن از ایران بمیان می‌آید کنایه منتسکیورا بخاطر می‌آوریم که گفته است: «چطور ممکن است انسان ایرانی باشد» ما سابقاً تصور می‌کردیم که پیش از علمای قرن نوزدهم دنیای غرب اطلاعی از ایران نداشت. این مطلب کاملاً خلاف حقیقت است بطوریکه اگر گفته‌های دقیق و سرشارم مسافرین متعدد اروپائی نبود، مطالعه تاریخ سیاسی و اقتصادی ایران در زمان صفویه غیر ممکن میشد، در آن زمان هواپیما کشورها را مانند امروز بهم نزدیک نکرده بود و مسافرت باین کشورها این مفهوم را داشت که مسافران چندین سال در آن کشورها اقامت کنند و سرتاسر آنرا با فرصت کامل بپیمایند.

مسافرت آنان هم در میان کاروانهای مسافرین بومی انجام میگرفت نه مانند سیاحان امروزی. بعضی از آنان نمایندگان سیاسی بودند که برای عقد قرارداد نظامی یا بازرگانی مسافرت میکردند، یا بازرگانانی بودند که در جستجوی بازار تازه‌ای برای فروش امتعه خود به آن نقاط عزم سفر کرده بودند. یا اعضای هیئتهای مذهبی بودند، که عدم تعصب مذهبی و میهمان‌نوازی ایرانیان آنرا باین نقاط کشانیده بود. بعضی نیز مسافرانی بودند که فقط برای لذت مسافرت بایران می‌آمدند. تمام این اشخاص اطلاعاتی راجع بایران داده‌اند که برای ما بسیار مفید است. تنوع این قبیل اطلاعات بما اجازه میدهد که آنها را با هم مقایسه کنیم. بعضی از این مسافران به ما هیچ اطلاع جدیدی از مسافرت

خود نداده‌اند زیرا پس از خواندن کتب مسافران قبلی فقط برای دیدن آنچه که آن مسافران یادداشت کرده بودند بایران مسافرت کرده‌اند. بعضی دیگر فقط راجع بامور مورد علاقه خود مطالعه نموده‌اند، مانند وضع سیاسی یا جزئیات زندگی روزانه مردم. ولی بهر حال مجموع نوشته‌های مسافران، در ایران، یکی از غنی‌ترین و دلپذیرترین نوشته‌های نوع خود می‌باشد.

اگر بخواهیم نویسندگان تاریخ ایران را از نظر بگذرانیم متوجه می‌شویم که بیشتر آنها اروپائی هستند.

در میان چنین مورخانی برادران «شرلی» بیشتر جلب نظر می‌کنند. سر آنتونی، یکی از آنان، از طرف پادشاه «اسکس»^۱ بایران آمد تا مقدمات اتحاد میان شاه ایران و سلاطین اروپا را در برابر قدرت عثمانی فراهم نماید. این شخص با برادرش «رابرت»، با چندکارشناس نظامی بایران آمد و اطلاعات خود و همراهانش را در اختیار قشون ایران قرار داد. بقدری شاه عباس به‌وی اعتماد پیدا کرده بود که او را بعنوان سفیر کبیر خود باروپا فرستاد، و بعنوان هریک از سلاطین اروپا اعتبارنامه مخصوصی بدست او داد که در آن چنین نوشته بود:

« شما، سلاطین، که بمسیح عقیده دارید، بدانید که این شخص بین من و شما ایجاد دوستی نموده‌است. طریقه‌ای که وی با من رفتار نموده چنین است که از زمانیکه در این مملکت آمده ما هرروز با هم غذا صرف کرده‌ایم و از یک جام نوشیده‌ایم و مانند دو برادر با هم رفتار کرده‌ایم. » نتیجه این سفارت چیزی غیر از این نبود که اعضای سفارت ایران را با دربار سلاطین اروپا آشنا نماید. بعضی از آنها در همانجا ماندند، مانند اروج بیگ معروف از اهل

کردستان، که مذهب مسیح را پذیرفت و نام «دون ژوان ایران»^۱ یافت. وی تاریخ بسیار ذیقیمتی از وضع کشور خود و قوانین آن، که خود نیز در ایجاد آن سهیم بود، بیادگار گذاشته است. چند سال بعد نوبت به رابرت شرلی رسید که از طرف شاه بعنوان سفیر کبیر بانگلستان فرستاده شد. وی سه مرتبه از ایران باروفا مسافرت کرد. نتیجه این مسافرتها این شد که بندر هرمز، دژ دریائی که بر تمام بنادر خلیج فارس تفوق داشت با همکاری سربازان ایرانی و بحریه کمپانی انگلیس و هند از دست پرتغالیها بیرون آمد. این همکاری بضرر دولت مستعمراتی بود که تا این زمان در هندوستان فعال مایشاء بود، ولی ارتباطی که باین مناسبت میان ایران و اروپائیها برقرار شد بالاتر از يك موافقت موقتی و گذران و وابسته بمنافع یا شهرت بود.

بدون شك میان مسافران اروپائی در ایران از همه محبوبتر شوالیه رومی «پیترو دلاواله»^۲ میباشد. وی که مردی تحصیل کرده و دانشمند بود، نذر کرده بود زیارت اماکن مقدس مسیحی برود و بدین منظور از بیت المقدس بدمشق و از آنجا بحلب و بغداد رفت، در بغداد بیک دختر جوان نسطوری، از اهل «ماردن»^۳ بنام «سیتی مآنی»^۴ برخورد و با او ازدواج کرد، و باتفاق او بسوی ایران رهسپار گردید. باین طریق ایالات کنار دریای خزر را زیر پا گذاشت، و بعد بطرف شیراز و خلیج فارس رفت، و در ضمن راه مدتی در اصفهان اقامت نمود، ولی «سیتی مآنی» در نتیجه خستگی و تب در گذشت. پیترو دلاواله پس از یکسال اقامت در هندوستان، در مراجعت جسد زوجه خود را در تابوتی به همراه خویش بروم برد و برای او مراسم تشییع مفصلی انجام داد که خود شرح آنرا دقیقاً یادداشت کرده است. سپس شرح مسافرت خود را بصورت

مکتوبهای شخصی در ترکیه و ایران و هندوستان، بعنوان یکی از دوستانش بنام «ماربوشیپانو»^۱ طبع کرد. در این نوشته‌ها «پیترو دل‌واله» نشان میدهد که توانسته است نکات مربوط بتاریخ و اخلاق و آداب و رسوم ملل را با دقت کامل ثبت نماید. اوراق اصلی یادداشتها که پیترو از روی آن کتاب تهیه کرده هنوز منتشر نشده است. در این اوراق دیده می‌شود که وی مثلاً بعضی کتیبه‌های پالمیر یا بعضی اطلاعات جغرافیائی یا بعضی خطوط دیگر را در ذیل اوراق یادداشت کرده، و بنظر میرسد که وی قصد داشته که آنرا به اشخاص عالم‌تر از خود نشان دهد. ضمناً میدانیم که وی با یکی از علمای فرانسه بنام «مورن»^۲ راجع بمتن ساماری «پنتاتوک»^۳ مکاتبه داشته و بعلاوه بیاپ «اوربن هشتم»^۴ گزارشی بسیار دقیق راجع بوضع مذهبی گرجستان داده است.

پیترو دانشمندی حکیم و شاعر و درعین حال مردی بسیار خوش‌قلب است. نوشته‌های او با اظهار علاقه بزوجه خود و اظهار تأسف از درگذشت وی ممزوج میباشد. آن کسی که برای اولین بار شرح حال «دل‌واله» را نوشته هوشمندانه، اورا «اولیس لاتن»^۵ نامیده است. نوشته‌های او بسیار نایاب است ولی قرائت آن لااقل باندازه نوشته‌های «هوک»^۶ در ثبت و در تاتارستان جالب و گیرنده است. گوته سابقاً آنرا خوانده و در کتابی که بنام «دیوان شرق و غرب»^۷ نوشته اظهار مینماید که پیترو دل‌واله ذوق و میل مطالعه مشرق را باو داده است. با اینحال گوته برای اطلاع از ایران شرح مسافرتهاى معروف‌تری را در دسترس داشت. مثلاً «تونو»^۸ شخص ثروتمندی بود که برای سیاحت مسافرت میکرد و شرح مسافرت خود را بطبع رسانیده بود، و بهمین طریق تاجری بنام «تاورنیه»

۱- Mario Schipano ۲- Morin ۳- Pentateuque ۴- Urbain VIII
 ۵- Ulysse ۶- Huc ۷- Divan d'Orient et d'Occident ۸- Thévenot

وخصوصاً شوالیه «شاردن»، هر کدام کتابی راجع بمسافرت خود بایران نوشته بودند. بعقیده یکی از مستشرقین جدید، کتاب شخص اخیر بهترین کتابی است که ما را با ملت ایران آشنا میسازد. درحقیقت شاردن راجع بعهد صفویه از همه چیز صحبت کرده، حتی آثار باستانی ایران و ابنیه و کتیبه‌ها را در شرح مسافرت خود ذکر نموده است، و اطلاعاتی که او راجع بایران بدست داده، مدت دو قرن بعنوان تنها منبع مطالعه تلقی میشد.

در اینجا قصد نداریم راجع بتمام کسانی که بایران مسافرت کرده‌اند سخن بگوئیم ولی باید با اینحال مبلغین مسیحی از فرقه‌های «اوگوستن»^۱ و «ژزوئیت»^۲ و «کاپوسن»^۳ و «کارم»^۴ را نام ببریم. عمل این اشخاص نتایج مهمی داشته و فقط اخیراً متوجه اهمیت نوشته‌های آنها شده‌اند. مثلاً مقدار زیادی از مکاتب از «کارم‌ها» در حال حاضر در دست است که نشان میدهد تا چه اندازه ایشان در زندگانی داخلی ایرانیان داخل شده‌اند و حتی کوشیده‌اند بزبان فارسی بنویسند، و اگرچه نوشته‌های آنها را نمیتوان جزو آثار ادبی بحساب آورد، لافل کوشش کرده‌اند، نوشته‌های مهم مسیحیت، مانند انجیل، و «تقلید مسیح»، حتی کتاب «سن توماس داکن»^۵ و «سوم»^۶ را بزبان فارسی بایرانیان معرفی نمایند.

اخیراً یکی از دانشمندان جوان ایرانی، آقای بهرامی^۷، در رساله خود راجع بروابط کشورش با اروپای غربی در زمان صفویه، از خود سؤال نموده‌است که بچه علت اروپائیان بشناختن ایران علاقه پیدا کرده‌اند، و سپس باین پرسش

۱- Augustins - ۲- Jésuites - ۳- Capucins - ۴- Carmes

۵- Saint Thomas d'Aquin - ۶- Somme

۷- مقصود آقای دکتر خانابا بیانی است و مؤلف اشتباهاً بهرامی نوشته است.

جواب میدهد که علت مهم آن وضع سوق الجیشی خلیج فارس است، که در دست پرتقالیها بوده، تا اینکه شاه عباس پس از عقد قراردادی با انگلیسها آنرا از دست پرتقالیها بیرون آورده است، و نیز اهمیت تجارت ایران با هندوستان از يك طرف و با اروپا از طرف دیگر را خاطر نشان میکند. ولی در اینصورت فقط مؤلف این رساله، جنبه مادی موضوع را در نظر گرفته است. ایران در قرن یازدهم هجری در اروپا بصورت کشوری معرفی شده بود که نه تنها قهرمانان داستان هزار و يك شب در آن مسکن داشتند، بلکه اجتماع آن گشاده تر و مهمان نوازتر از سایر ممالک مشرق زمین بود و بهمین علت نزدیک تر از ممالک دیگر اروپا بحساب می آمد. يك انگلیسی عهد سلطنت الیزابت، و يك فرانسوی آشنا بدربار ورسای، و يك رومی خود را در دربار شاه عباس بزرگ غریب حس نمی کردند. بعلاوه در زمانیکه علوم دقیقه هنوز بحد اکثر پیشرفت خود نرسیده بود، يك طرز زندگی مشترک بین اروپا و مشرق وجود داشت و امکان ایجاد روابط و مبادلات موجود بود. باین طریق صنعت و هنر اروپا در صنعت و هنر ایران، تأثیر کرد و این عمل بدست شرقیهای انجام گرفت که کاملاً میتوانستند آنرا بپسندند، و با هنر خود وفق دهند. چنانکه مینیاتورهای بسبک مکتب مغول می شناسیم که حاشیه آنها را باتصاویر حضرت مریم بسبک ایتالیا یا فلاماند تزئین کرده اند. از طرف دیگر رامبراند مثلاً از تصویر یکی از اعضای خانوادۀ اکبر بزرگ که بدون شك بوسیله یکی از اعضای کمپانی هند هلند بدست آورده بود، تقلید مینماید. هنوز طرفین بر پایه مساوات باهم رفتار مینمایند، میهمان در آن موقع خود را نسبت بمیزبان مانند يك شخص خارجی که کسب اطلاعات مینماید، فروتن نشان میدهد و اروپائی در آن زمان هنوز جنبه معلم اجتماع جهانی را بخود نداده است.

پ. ژ. مناشه^۱

ایران در قرون دوازدهم و سیزدهم

دیدیم که در تاریخ ۱۱۳۵ هـ. سلاطین صفوی در نتیجه حمله افغانها منقرض گردیدند. فاتح این جنگ محمود غزنائی شهرهای مهم ایران را بتصرف درآورد، و طغیانها را که در نتیجه استیلای او بوجود آمده بود با شدت عمل خوابانید. در نتیجه، ایران فقیر و گرسنه شد، و آخرین وراثت سلاطین صفوی مورد تعقیب قرار گرفتند. محمود افغان نیز بقتل رسید و پسر عمش اشرف جانشین او شد. روسها از این بی‌نظمی در ایران استفاده کرده باد کوبه را گرفتند، و ترکها نیز تفلیس را بتصرف درآوردند.

معهدا یکی از شاهزادگان صفوی که موفق بفرار شده بود، چون خود را مدافع مذهب شیعه میدانست، طرفدارانی پیدا کرد. در خراسان نادرقلی نامی از قبیلۀ افشار با او همراه شد و ریاست قوای نظامی او را بدست گرفت، و مشهد و هرات را در تصرف خویش درآورد، و بزودی داوطلبان کثیری زیر علم او گرد آمدند. افغانها پس از سه شکست منهدم گردیدند، و از ایران بیرون رفتند (۱۱۴۲ هجری). آنان موفق شده بودند ایران را بتصرف درآوردند ولی نتوانستند بفتوحات خود تشکیلاتی بدهند.

نادر مرد نظامی بزرگی بود. در خراسان متولد شده بود و ابتدا بصورت سرباز مزدوری زندگی میکرد. آخرین سلطان صفوی لقب سلطان و حکومت مشرق ایران را در ازای کمکی که نادر با او کرده بود باو تفویض کرد. نادر وقتی از افغانها آسوده خاطر شد، بسوی ترکها توجه نمود و آنها را از آذربایجان بیرون کرد. ولی در نتیجه شورش ناچار شد بخراسان برگردد. در غیاب او شاهزادۀ صفوی از ترکها شکست خورد، و با آنها قرارداد صلح خجالت آوری بست. نادر قرارداد را باطل اعلام نمود، و شاه را خلع کرده پسر شیرخوارش را

بجای او بتخت سلطنت نشاند (۱۱۴۵ هجری).

بالاخره زندگانی خارق العاده نادر باین ترتیب خلاصه میشود:

در سال ۱۱۴۸ هجری با ترکها جنگ کرد و آنها را شکست داد و از خاک ایران بیرون کرد. در همین سال روسها ایالات کنار دریای خزر را پس دادند و سال بعد نادر خود را شاه ایران خواند و پیشنهاد کرد که مسلمانان ایران دست از اصول مذهب شیعه بردارند و طریقه جدیدی از اسلام را قبول نمایند. در سال ۱۱۵۰ هجری در افغانستان مشغول نبرد شد، و قندهار را بتصرف در آورد، و افغانستان را مطیع خود ساخت. از ۱۱۵۱ تا ۱۱۵۳ هجری با سلاطین گورگانی دهلی، در شمال غربی هندوستان بجنگ پرداخت، و از آنجا غنایم بسیار با خود آورد (همانطوریکه سابقاً محمود غزنوی کرده بود). در همان سال در نتیجه لشکر کشی بترکستان، رود جیحون سرحد شرقی ایران گردید. ولی در ضمن جنگهای سخت و بی نتیجه ای با لزگیهای قفقاز، که بجنگهای خود پناهنده شده بودند، سوء قصدی نسبت به نادر انجام گرفت، و تمام ناحیه بطغیان برخاست. در سال ۱۱۵۵ هجری نادر در جنگی که با عثمانی کرد فاتح شد، ولی نتیجه ای از آن نگرفت، و این جنگ بصلح منتهی گردید. نادر از تصمیم خود راجع بلغو اصول مذهب شیعه دست برداشت ولی بر بیرحمی و ظلم خود افزود و این امر باعث طغیانها گردید و در سال هزار و صد و شصت بقتل رسید در حالیکه کشور ایران را بسوی فقر کشانیده ولی آنرا بحدود قدیم خود رسانیده بود.

پس از مرگ نادر هرج و مرج در ایران برقرار گردید. رؤسای قبایل ایالات را بتصرف در آوردند ولی یکی از آنان بنام کریم خان زند موفق شد اغتشاشات را بخواباند و قدرت را در دست گیرد. کریم خان از یکی از قبایل لر بود که در جنوب غربی ایران مسکن داشتند. وی از قبول لقب پادشاهی خودداری

۱-ظاهراً مراد این است که نادر میخواست فرقه جعفری (شیعه) را به عنوان پنجمین فرقه معرفی کند. م.

کرد و خود را و کیل‌الرعایا خواند. دوره سلطنت او برای ایران بسیار نافع بود. کریم خان بکشور ایران مجدداً تشکیلاتی داد و زراعت و تجارت را برقرار کرد و دانشمندان و ادیبان را حمایت نمود و در پایتخت خود شیراز ابنیه بسیار زیبا برپا ساخت.

بعد از مرگ کریمخان مجدداً اغتشاشات برپا شد. پسرش از عهده بر نیامد که از پیشرفت آقا محمدخان رئیس قبایل قاجار در ایالات سواحل دریای خزر، و ایالتی که سابقاً آنرا ماد می‌گفتند، جلو گیری نماید. آقا محمدخان آخرین نفر از خاندان زند را در کرمان محاصره کرد و سپس او را نابینا نموده تمام افراد خاندان او را بقتل رسانید (۱۲۰۹ هجری).

نسب قاجار بتر کمانان میرسد و یکی از قبایلی بودند که سلاطین صفویه را روی کار آورده بودند. رؤسای آنان بر ضد افغانها سپس بر ضد نادر و بعد از آن بر ضد زندیه جنگیده بودند. مؤسس این سلسله آقا محمدخان خود را در ۱۲۰۱ هجری شاه ایران خواند، و تهران را بعنوان پایتخت خود انتخاب کرد. پس از اینکه زندیه را سرنگون نمود، تر کمانان را از سرحد خراسان دور ساخت، و گرجستان را از روسها پس گرفت. مرگ کاترین مانع این شد که روسها از خود عکس‌العملی نشان دهند.

آقا محمد خان در ۵۵ سالگی بر اثر ظلم‌هایی که کرده بود بقتل رسید (۱۲۱۱ هجری) و برادرزاده اش که بعد از رسیدن بسطنت فتحعلی شاه نامیده شد جای او را گرفت. سلطنت فتحعلی شاه ۳۸ سال و پنج ماه طول کشید. در زمان او روسها گرجستان را پس گرفتند، و عهدنامه گلستان را در ۱۲۲۹ هجری (۱۸۱۳ میلادی) باو تحمیل کردند. وی از ناپلئون کمک خواست و سفیری از طرف امپراطور بایران آمد ولی شاه از فرانسه بِنفع انگلیس روی بر گردانید، و کوشش کرد مجدداً گرجستان را بگیرد، اما دوباره مغلوب روسها شد، و در

نتیجه عقد قرارداد ترکمن چای (۱۲۴۴ هجری - ۱۸۲۸ میلادی) ایالات واقع در شمال رود ارس (ارمنستان و ایروان و نخجوان) را نیز از دست داد. سه واقعه مهم در زمان سلطنت نوماش محمد شاه اتفاق افتاد. عزل و قتل قائم مقام صدراعظم مقتدر و یکی از بهترین نویسندگان فارسی قرن سیزدهم، طغیان آفاخان رئیس فرقه اسمعیله و جد آفاخان کنونی در سال ۱۲۵۵ هجری در کرمان که بشکست و فرار او به هندوستان منتهی گردید و شروع دعوت باب در اواخر سلطنت وی.

پسر محمد شاه ناصرالدین شاه وقتی بسلطنت رسید (۱۲۶۴ هجری) بسیار جوان بود. چندین شورش را که در نتیجه تحریک رقبایش و همچنین بوسیله طرفداران مذهب باب بوجود آمده بود خواباند. ولی ناصرالدین شاه این اقبال را داشت که در خدمت خود صدراعظم لایقی چون میرزا تقی خان را داشت. این صدراعظم پس از اینکه باوج قدرت خود رسید مورد بغض پادشاه قرار گرفت و بوضع فجیعی بقتل رسید. مسافرتهای ناصرالدین شاه باروبا باعث پیشرفت نفوذ تمدن مغرب زمین در ایران گردید و آثار آن با تأسیس تلگراف و توسعه مطبوعات و مدارس و نشر افکار آزادیخواهی در ایران ظاهر گردید.

افکار جدید باعث شد که در سال ۱۳۲۴ هجری (۱۹۰۶ میلادی) انقلابی در ایران بوجود آید که یکی از علل آن قرضه‌های سنگین خارجی بود. در نتیجه این انقلاب حکومت پادشاهی مشروطه جای استبداد را گرفت و حکومت قاجار رو بضعف رفت، تا اینکه رضاخان رئیس کابینه وزرا و پسر یاک افسر ارشد ایران با اراده و تصمیم فوق العاده نظم را مجدداً برقرار کرد و در تاریخ ۱۹۲۶ (۱۳۴۵) سلسله پهلوی را که اکنون در ایران سلطنت مینماید بوجود آورد.

باغهای ایران

چشمه‌ها در ایران از دامنه کوه‌ها بوسیله قنوات بامکنه لازم انتقال داده میشود. تا این تاریخ عملیات آبیاری را صاحبان املاک برای آبادی زمین‌های خود انجام میدادند. از این آب خداداد و ذقیمت که از روی علم از آن استفاده شده، در فصل تابستان حتی يك قطره از آن بهدر نمیرود و منازعاتی که جریان این آب بوجود می‌آورد بقدری زیاد است که برای ما مردم، که معمولاً در زمینهای مرطوب زندگی میکنیم، غیر قابل تصور است. هر سال میان همسایگان اختلاف و منازعاتی برای استفاده از این آب بوجود می‌آید، و هر کدام دیگری را متهم بسرقت آب مینمایند، و گاهی از اوقات طرفین تلفاتی نیز میدهند.

در میان این طبیعت سخت و خشک و درچنین آب و هوایی بخوبی میتوان تصور نمود که باغ چه نعمت بزرگی بحساب می‌آید.

این قبیل باغها پناهگاهی برای محافظت از اشعه آفتاب است. هوای مطبوع و خنکی که در زیر سایه درختها ایجاد میشود و میوه‌های لذیذیکه درختان نامبرده میدهند، تشنگی را برطرف میسازد و بزندگی حلاوت مخصوصی مینماید. ایرانی که معمولاً شاعر یا حکیم است، میداند چگونه از زمزمه مطبوعی که جریان آبها ایجاد مینماید استفاده کند.

این زمینهای سیراب از دور مانند تاجهایی از سبزی هستند که بر سر صحرای سوزان قرار گرفته‌اند.

در کنار این فضای وسیع و خشک، ظهور يك باغ پر از گل سرخ و درخت

سرو که در میان آن بلبلها میخوانند، مانند معجزه‌ای است که قلب و روح را مفتون خود مینماید. معیندا سبک این باغها خیلی از سبک باغهای فرانسه و ایتالیای قرن کبیر دور نیست. معمولاً طرح آن مرکب از دو خیابان بزرگ است که مانند صلیب یکدیگر را قطع مینمایند، و در طرفین آن درختهای سرو یا چنار قرار دارند.

در قسمت مرتفع باغ استخر بزرگی است، که غالباً کار منبع آب را میکند و آب آن از میان جویهایی که فرش آن از کاشی فیروزه‌ای یا آبی لاجوردی است، از طبقه‌ای بطبقه دیگر میریزد. زیرا در ایران تقریباً تمام باغها طبقه طبقه هستند. حوضهای کوچکتری هم در بین راه این جویها قرار دارد.

وقتی باغ درست شد فکر ساختن منزل را مینمایند. در اینجا خود را مجاز میدانم شرح مطبوعیرا که آقای آندره گدار در مجله آثار ایران در تعریف مناظر ایران نوشته‌اند نقل نمایم.

« برای من نقل کردند که روزی مرد سالخورده‌ای در ضمن گردش خود، روی پیش آمدگی کوه، در محلی که امروز جمال آباد قرار دارد، نشسته بود. این مرد نزدیک جوی آب صاف و روشنی که در این محل از کوه خارج میشد و از میان دو تپه سبز بطرف دشت میرفت، محو نظاره فضای وسیع و آسمان صاف و هوای مطبوع و گلهای طبیعی، که میان سنگها روئیده شده بود، گردید. آب عجب معجزه‌ای دارد که در مسیرش خشکی به آبدی و لطف و لذت مبدل میگردد. در آن طرف صحرای سوزان است و در این طرف سبزی لطیف، راحت چشم، لذت روح، و درختی که میروید، و پرنده‌ای که روی شاخه‌ها مینشینند. آن مرد در فکر بود، و خدا را شکر میکرد، که او را تا چنین روزی زنده نگاهداشته. این بهار که شاید آخرین بهار عمرش می بود، فوق العاده او را

تحت تأثیر خود قرار داده بود. در پائین تپه گندم های تازه و سبز موج میزدند، و در بالا درختان چنار و عمارت سلطنتی نیاوران، همچنین تهران و ری قدیم و گنبد طلائی حضرت عبدالعظیم دیده می شد و این منظره متناسب و زیبا، تا کوههای قم، در فاصله بیش از صد کیلومتر امتداد داشت. پیر مرد از این منظره خوشش آمد. فوراً طرحی ریخت و با بنای قریه مجاور قراری گذاشت. محلی را که باید در آن سروی کاشته شود علامت گذاشت، و خط سیر جوی آب را معین نمود، و جای حوضهائیرا که در فاصله های معین در کنار جوی آب قرار خواهند گرفت نشان داد، و چند ماه بعد، قالی و صندوقهای خود را در منزل جدید آورد. چقدر زیبا بود که انسان از بالای این سکو که در حدود ۵۰۰ متر بالای شهر است، با ستارگان همسایگی کند. هرگز آسمان باین نزدیکی، چنین مانوس و باین بزرگی، بنظر او نیامده بود. هرگز جای او باین خوشبوئی نبود، و هرگز اشعار حافظ اینطور در او اثر نکرده بود. چند سالی باین طریق گذشت و مرد سالخورده از دنیا رفت.

نیم قرن بعد، من در منزل او اقامت نمودم. دوستانی به آنجا آمدند که از آنها تنها یادگاری که بر ایم مانده همان یادشهای زیبای جمال آباد است. از نامه های آنها تنها آنچه بر میآید تأسف از این لذت است. اینهمه زیبایی از کجاست؟

موقعیت این محل، که تقریباً نزدیک قرص خورشید است، مطابق با آرزوی ایرانیان است که معمولاً علاقه زیاد بقضا دارند. اینطور بنظر میرسد که این محل افتخار میکند باینکه فقط برای لذت بردن از منظره ساخته شده. در آنجا در یک لحظه، نگاه از دشت نامحدود و محصور، و از سایه های پر گل بخشکی کوهها و از مناظر متغیر خارج، تا آرامش داخل سیر میکند و این

دوجنبه این خانه کوچک، این دو عنصر متناقض که شاعران آنرا غالباً در اشعار خود یاد کرده‌اند، لطافت خاصی ایجاد میکند، که برای بعضی اشخاص میتواند جانشین مزایای وسایل راحتی جدید گردد.

ی. آ. گودارد^۱

مذهب باب

يك قرن پیش ایران صحنه وقایع مهمی گردید و قیامی مذهبی به وجود آمد. ابتدای این نهضت از شیراز، شهر جنوبی ایران شروع شد که چندین قرن دو شاعر بزرگ، سعدی و حافظ را به ایران داده بود. در سال ۱۲۳۶ هجری در شیراز شخص عجیبی بوجود آمد که میرزا علی محمد نام داشت.

وقتی وی بسن پانزده رسید، پدرش که تجارت میکرد، او را بیندر بوشهر که مهمترین بندر خلیج فارس بود فرستاد، تا بکارهای بازرگانی آشنا شود. ولی احتمالاً از همین موقع افکار دیگری در مغز این جوان پرورش مییافت. بهر حال در بندر بوشهر با اروپائیان آشنائی پیدا کرد، و این آشنائی باعث شد که خود را متوجه مسائل مهمتری نماید، و ضمناً از عقایدی که در جوانی داشت منحرف شد. میرزا علی محمد در مراجعت از بوشهر بشیراز بیست ساله بود، و شروع بتبلیغ عقاید خود کرد، و بزودی طرفداران زیاد پیدا نمود. جوانی بود بسیار ملایم، و زندگی او خالی از هر گونه بینظمی بود (نوعی اسپینوزای متواضع و مقدس، بنا به گفته رنان)^۲ قیافه‌ای جذاب داشت، بطوریکه وقتی سخنی از دهان او خارج میشد در اعماق قلب اثر میکرد.

چه موعظه میکرد؟ بیش از هر چیز مراعات اصول اخلاقی را که ملاها غالباً بآن عمل نمیکردند تأکید مینمود. در حقیقت میرزا علی محمد در ابتدا

فقط تصمیم باصلاح دین اسلام داشت ، ولی مسلم است که از همان ایام قدیم منظور اصلی او رسیدن به مراحل بالاتری بود . منظور اصلی او این بود که مذهب نوین خود را جانشین دین اسلام سازد . وی خود را پیغمبر مذهب جدید معرفی مینمود و به عبارت دقیق تر ، خود را باب مینامید و مقصود او بابی بود که بشناسائی خداوند ، خدای روحانیان یا خدای صوفیان هدایت میکند ، به این علت میرزا علی محمد بنام باب معرفی شده ، و پیروان او را بابی مینامند .

نظر دولت نسبت بمذهب باب از ابتدا جداً مخالف بود . باب را دستگیر کردند و در ابتدا در شهر شیراز زندانی نمودند . بعد او را به اصفهان ، سپس به تهران ، و بالاخره به تبریز انتقال دادند .

معهدا ، با وجود مخالفت مقامات رسمی ، یا بعلمت همان مخالفت ، عقاید بابی در تمام کشور با سرعت رو به پیشرفت گذاشت . علت دیگر پیشرفت مذهب باب ، پیروان از خود گذشته او بود . از همه آنها مهمتر زنی بود که با زیبایی و دانش و قوت بیانش ، توجه همه را بخود جلب کرده بود . وی بتنهائی توانست عده زیادی را بمذهب جدید درآورد . این بانو زرین تاج نام داشت و او را قره العین نیز می نامند .

معهدا هر سال و هر روز بر شدت سختگیریها و مخالفت مقامات رسمی افزوده میشد . در همه جا بابیها را تعقیب میکردند ، و گروه زیادی از آنها را بقتل می رسانیدند ، گوینو در کتابی بنام « مذاهب و فلسفه در آسیای مرکزی » شرح این وقایع رقت بار را داده و در آخر این کتاب فصل مهیج و وحشت آوری ، راجع به محاکمه و محکومیت باب و اعدام او در تبریز در سال ۱۲۶۶ هجری و قتل عده زیادی از پیروانش درج نموده است .

اصول مذهب باب در چند کتاب بیان شده که مهمترین آنها « کتاب النور »

است که تماماً بزبان عربی است و در نظر باب میبایست جای قرآن را بگیرد .
 در این کتاب و در کتب دیگر، باب بعنوان مظهر الوهیت معرفی شده ، یا
 خود را معرفی کرده . خداوند فوق قوه درك و بینش مردم است ، لیکن گاهگاه
 در وجود برخی اشخاص که بمشیت او برگزیده شده اند تجلی مینماید ، و باب
 یکی از آن برگزیدگان و خود آخرین آنها بوده است .

از این پس پرهیزکاری و ریاضت قانون زندگی خواهد بود . شراب و قهوه
 و تریاک حرام است . ازدواج اجباری است . تعدد زوجات منسوخ و طلاق بسیار
 محدود است . زنها مانند قره العین بدون حجاب خواهند بود .

این نظریات اخلاقی یا اجتماعی همراه با بعضی عقاید غریب و عجیب بود
 که بستگی به افکار کهنه داشت . مثلاً سال به نوزده ماه و ماه به نوزده روز تقسیم
 میشد ، برای اینکه واحد که اولین صفت یا نام خداوند است طبق حروف ابجد
 عدد ۱۹ را تشکیل میدهد .

باب میخواست دو مالیات برقرار کند که یکی از آنها بندوق فرقه باب
 ریخته میشد و اینطور مقرر شده بود که آنهایی که زکات یا مالیات خود را
 نپردازند محکوم بمجازات می شوند که فقط در روز قیامت در باره آنها بمورد
 اجرا گذاشته خواهد شد .

بعد از مرگ باب در سال ۱۲۶۶ هجری اصول عقاید او مخفیانه و آشکارا
 ترویج یافت ولی کاملاً دقت میشد که نظم عمومی را برهم نزنند . معیناً با وجود
 احتیاط کامل ، سران نهضت ناچار بفرار بعثماني و از آنجا بترکیه اروپا بشهر
 ادرنه^۱ شدند . در رأس آنها شخصی بود بنام بهاءالله که بنوبه خود با استفاده از
 اصول دیانت باب مذهب جدیدی آورد ، که با دین باب اختلاف زیاد داشت .

باب تا اندازه‌ای وابسته بمذهب اسلام بود ولی بهاءالله میخواست مذهبی عالمگیر ایجاد کند. این مذهب بنام او بمذهب بهائی نامیده شد. بهاءالله نمیخواست عقاید قدیم را بر هم زند ولی تصمیم داشت تمام آنها را در یک مذهب جدید مستهکک نماید، بطوریکه اصول بسیار سخت و مراسم فرعی را از آن خارج نمود، زیرا بهاءالله میگفت احساسات مذهبی نباید بوسیله مراسم اظهار شود، بلکه بوسیله اعمال روزانه باید نمودار گردد.

بر رویهم این طریقه یکنوع اصل اخلاقی متکی بر عرفان بود و کمتر جنبه مذهبی داشت. مذهب بهاءالله در کشورهای مختلف اروپا و امریکا و هندوستان طرفدارانی پیدا کرد و ایدآلی بعالم آورد که مورد پسند بعضی از اشخاص قرار میگرفت، ولی مخالف عقاید و آداب جاری بود و بهمین جهت مذهب بهائی مانند مذهب بابی نتوانست جای اسلام را بگیرد، زیرا پیغمبر اسلام یعنی حضرت محمد، یکنفر انقلابی نبود، بلکه همواره سعی میکرد نظریات خود را با عقاید ملتش تطبیق دهد^۱.

ش. ویرولو^۲

تفاوت‌های ایران

در حدود یکصد سال پیش کنت دو گوینو، برای اولین بار وجود ادبیاتی وسیع راجع به تعزیه را که در آن زمان در ایران شایع بود به اروپائیان اطلاع داد. تمام این تعزیه‌ها بموضوع واحد یعنی واقعه کربلا مربوط بود.

خوانندگان بخاطر دارند که نزد شیعیان جانشین حقیقی حضرت محمد، حضرت علی، شوهر فاطمه، دختر پیغمبر بود. علی و فاطمه را ایرانیان تا حد پرستش احترام میگذارند، و برای دو پسر او حسن و خصوصاً حسین نیز همین

۱- عقیده مردم عربستان بت پرستی بود و پیغمبر اسلام به یگانه پرستی دعوت می کرد و تطبیق عقیده در میان نبوده است. م. م. Ch. Virolleaud - ۲

احترام را قائلند .

امام حسین از قراریکه میگویند دختر آخرین پادشاه ساسانی را بزوجیت خود درآورده بود و باین طریق وارث شاهنشاهی و مدافع ملیت ایران گردید. امام حسین کوشش کرد تا قدرت را از دست خلیفه دمشق بیرون آورد ، ولی در اوایل سال ۶۱ هجری در عراق ، نزدیک بغداد ، در دشت کربلا ، با تمام هواداران و تمام فرزنداناش (باستثنای یکی) بقتل رسید.

این شکست امام حسین درسندن وافکار شیعیان بیک واقعه بسیار مهم ومؤثری مبدل گشت . شیعیان میگویند اگر امام حسین شکست خورد یا شهید شد برای این نبود که تقصیری متوجه او بوده ، یا نوعی بی احتیاطی کرده باشد ، بلکه برای این بود که اراده خداوند بر این امر مقرر گردیده بود . امام حسین بامیل و رغبت خود را فدا نمود ، تا شیعیانش هم در این دنیا وهم دردنیای دیگر نجات یابند . اگر امام حسین شهید شد ، بمنظور اطاعت از امر حق بود که از روز ازل مشیتش چنین بر صفحه تقدیر رقم زده بود .

بنابراین در نظر شیعیان ، امام حسین ، تنها یک جنگجوی شجاع نیست بلکه شهیدی است که خود را فدای خویشان و خاندان و معتقدین خود نموده است ، تا آنها بتوانند الی الابد خوشبخت باشند .

بهمین دلیل ، هر سال در ابتدای اولین ماه قمری ، یعنی ماه محرم ، شیعیان از روزهای کربلا یاد مینمایند و تظاهرات مختلفی با منتهای شدت انجام میگیرند. از همه دیدنی تر و قابل توجه تر همین تعزیه ها است که گوینو از آنها باحرارت مخصوصی صحبت میکند و اظهار میدارد که بعضی از آنها قابل مقایسه با شاهکار های بزرگ تراژدی یونان میباشد .

در حقیقت تعزیه را بیشتر ، بنمایش های مذهبی ما در قرون وسطی میتوان

شبهه‌دانست تا بترآزدی یونان قدیم از نظر ادبی این تعزیه‌ها عبارت از اشعار بسیار آسان و معمولی است که غالباً در آنها اطناب و تکرار فراوان است ولی گاهی از اوقات در ضمن آن‌ها اشعار خوبی هم دیده می‌شود و گاهی نیز احساسات غم‌انگیز را بدرجهٔ اعلیٰ میرساند.

در درجهٔ اول، از میان وقایع بسیار مهیج، تعزیهٔ امام حسین را باید ذکر کرد که در میان محاصرهٔ دشمن و در شدت عطش، در حالی که تمام یارانش کشته شده‌اند و خود نیز به پیشباز مرگ می‌رود، با خانوادهٔ خود وداع می‌کند. در این موقع امام حسین با چشمان گریان زنان و کودکانی را که زنده مانده‌اند بخواهرش زینب می‌سپارد، و زینب با و چنین جواب می‌دهد: «ای سلطان بی‌یار و یاور، آه تو مانند آتش جان را می‌سوزاند، و ناله‌هایت عقل را از سر می‌رباید. از يك طرف نعش شهدای قطعه‌قطعه شده، و از سوی دیگر ناله وزاری اطفال که با آسمان نیلگون می‌رسد. خداوندا، جان بر لبم رسیده و چیزی نمانده است بسویت پرواز کند. بنالهٔ من گوش فرا ده.»

معدالك زینب بخاطر می‌آورد که پدرش علی که سابقاً در کوفه بقتل رسیده بود در نجف، در بیست فرسنگی کربلا، مدفون است و او را مخاطب قرار داده می‌گوید:

«ای باد غرش کنان از صحرا عبور کن و تا نجف برو و بیدرم علی بآن شیر غرّان بگو دمی در میان ما بیاید و نظری بحسین بیندازد.» ولی هیچ جوابی نمی‌آید و نمی‌بایست بیاید. در حقیقت اگر علی دخالت در این کار می‌کرد و پسرش را نجات میداد، تمام گناهکاران این جهان، در آن زمان و در ازمئهٔ آینده با آتش جهنم می‌سوختند، و امام حسین قادر بشفاعت آنها نمیشد.

بنابراین وقت فداکاری رسیده بود. معهذنا در لحظهٔ آخر شبح حضرت فاطمه در

میدان جنگک ظاهر میشود. فاطمه لباس عزا برتن دارد و برای آن کسی که در این لحظه بقول او بنا بر سر نوشت غیر عادلانه‌ای باید بقتلگاه رود، زاری میکند. برای اینکه این سخن بظاهر کفر را بحضرت فاطمه نسبت داده باشند باید بخاطر آورد که در نظر ایرانیان، گذشته از خداوند یا الله که جز رحمت و عطف چیز دیگری نیست، قدرت دیگری وجود دارد، که آنرا آسمان یا فلك مینامند، و تمام بدیها و ظلم‌ها باو نسبت داده شده، و این خود یادگاری از اصول ثنویت مذهب زرتشت است که طبق آن دنیارا دو خداوند قادر بنوبت اداره میکنند: یکی اهور مزدا خداوند خیر، و دیگری اهریمن خداوند شر^۱. معهدا، از آنچه از تعزیه‌ها برمی‌آید، مذهب شیعه آثار بسیار کمی از مذهب مزدا را دربر دارد، و اصول آن بیشتر شباهت به مذاهب شفاعت دارد. مقصود از مذاهب شفاعت مذاهبی است که در آن چنین فرض شده که تمام مردم گناهکارند، و فقط بکمک امام یا پیغمبری که بطیب خاطر، خود را فدای بشر نموده است، تا بتواند در روز قیامت نزد خداوند برای امت خود شفاعت بطلبد مردم میتوانند رستگار شوند و از این حیث مذهب شفاعت، شباهتی بمذهب مسیح پیدا میکند، ولی در نتیجه فقدان مدارک ممکن نیست بتوان فهمید این شباهت از چه راه حاصل شده است. ولی اگر اصل شفاعت از مذهب مسیح در مذهب شیعه رسوخ پیدا کرده باشد لازم می‌آید که مثلاً مسئله گناه اولیه^۲ هم در آن رسوخ نماید، در حالیکه، هر چند اهل تشیع وجود شر و ظلم را استنباط میکنند، در صدد پیدا کردن علت شر بر نمی‌آیند و فقط آنرا به اهریمن نسبت میدهند.

این ادبیات مربوط بتعزیه امروز دیگر پیشرفتی ندارد، ولی بهر حال

۱ - مؤلف در این مورد عقیده شیعه را با ثنویت مخلوط کرده است. ۲ - مقصود گناه است که آدم و حوا در بهشت مرتکب شده‌اند. مترجم

جزئی از روحيات ایرانی را نشان میدهد، و وقتی ما امروز این نوشته ها را مطالعه مینمائیم بسیار خوشوقتیم که بعقایدی اطلاع پیدا میکنیم که قرنهای متمادی برای میلیونها مردم یکنوع تسلیت خاطر و امیدى به آينده بوده است. اگر چه غالب آنها بزبان ساده‌ای بیان شده ولی همواره از اعماق قلب بیرون آمده است.

ش. ویرولو^۱

سنن ملی ایران

کلمه فولکلور که مفهوم آن مطالعه سنن و عقاید ملی است واژه ایست انگلیسی که دانشمند انگلیسی موسوم به «توماس» در سال ۱۸۴۶ م. آنرا معمول کرده است. این کلمه بتدریج برای خود جا باز کرده و جانشین کلمات عتیقه شناسی ملی، سنن ملی، سنت پرستی، ودموپسیکولوژی^۲ گردیده است. کاملاً بجا بود که متخصصین فولکلور از مدت‌ها پیش فولکلور ایران را، که بعلمت سوابق کهن، نتایج خوبی را نوید میداد، مطالعه نمایند. البته عده زیادی از مسافران لاقلاً از سه قرن پیش سرتاسر ایران را بیموده، و اطلاعات مفیدی مربوط بفولکلور ایران بدست آورده اند. ولی این مطالعات را از روی نقشه معینی جمع آوری ننموده و برای آن مطالعات اهمیتی قائل نبوده اند.

در تاریخ ۱۹۲۳ م. در مدت اقامت در ایران، من اینطور فهمیدم که عقاید و عادات ملی لاقلاً در شهرها، در حال نابود شدن است و این امر بر اثر اصلاحات و تغییرات اساسی بود که دولت وقت با کمال شدت آنرا اعمال میکرد، حکومت در آن زمان در دست سرداری بود که بزودی بر تخت سلطنت جلوس کرد.

یکی دوفتر از روشنفکران ایرانی که این مطلب را درك وپیش بینی کرده

بودند ، با حسن نیت کامل بمن در این راه کمک کردند ، ومن موفق شدم بعضی اطلاعات مربوط بفولکلور را جمع آوری کنم . همانطوریکه انتظار می رفت چندین نفر از اشخاص تحصیلکرده که میهن خود و ادبیات آنرا صمیمانه دوست میداشتند شروع بخردگی از طرح و قصد من نموده ، اظهار داشتند که طبع و انتشار این اطلاعات بنظر آنها چیزی جز خرافات پرستی نیست و بزبان کشور خواهد بود .

چندی بعد در ضمن مسافرت بایران و اقامت در این کشور ، من کسب اطلاعات راجع بفولکلور را تعقیب نمودم . این بار نیز چند نفر از روشنفکران مشهور که سابقاً از آنها قدردانی کرده ام ، بمن کمک مؤثری نمودند . در زمان واقع میان دو مسافرت من بایران ، بعضی از این روشنفکران ، مانند آقایان بهار و دهخدا که هم اهل ادب و هنر و هم مردانی بسیار دانشمند بوده اند و عده ای دیگر ، در مطالعات و انتشارات خود برای فولکلور ایران جای مناسبی باز کردند .

بعلاوه یکی از دوستان من آقای صادق هدایت ، که خود را در زمره مبتکرترین نویسندگان معاصر ایران وارد نموده است ، کتاب کوچکی راجع بعقاید ملی ایران تدوین نمود . وی اولین کسی بود که راجع باین موضوع کتابی بزبان فارسی منتشر کرد .

کمی بعد من بزبان فرانسه دو کتاب راجع بعقاید و عادات ایران^۱ بطبع رساندم . این دو کتاب حاوی دو نوع مطلب بود ، یکی مطالب مربوط به فولکلور ایران که من در ضمن مطالعه تقریباً دو بیست جلد کتاب و مقاله یادداشت و جمع آوری کرده بودم ، دیگر مطالبی که شخصاً از دهان مطلعین از زن و یامرد

در نقاط مختلف ایران شنیده بودم. هر چند تجسسات و تفحصات راجع به عادات و رسوم موجود از کتبی که تا سال ۱۹۳۸ منتشر شده، پایان رسیده است، ولی تحقیقات شفاهی طبعاً در ایران، خصوصاً در دهات، که بدون شك عادات و رسوم قدیم مربوط به زراعت در آن نقاط هنوز باقی است، باید ادامه یابد. بعلاوه ایرانیان اکنون بفولکلور خود علاقه پیدا کرده اند، و این موضوع از مطالب مهمی است که مورد توجه و مطالعه انجمن ایرانشناسی که در سال ۱۹۴۶ در تهران تأسیس شده می باشد. اعضای این انجمن کتابی طبع کرده اند، که در آن مقالات مختلف راجع به جشن باستانی سده درج گردیده است. این جشن آتش هنوز ندرتاً در بعضی از جاهای ایران برپا میشود، و شباهتی به جشن های سن ژان^۱ در فرانسه دارد. بعلاوه کتاب قابل توجهی در ضمن انتشارات دانشگاه تهران بقلم آقای دکتر معین راجع باین موضوع در سال ۱۹۴۸ بطبع رسیده است.^۲

این کتاب دارای منابع بسیار موثق و مختلفی است و مطلبی را بیان مینماید که در آن غالباً اشاره بفولکلور ایران میشود. موضوع این کتاب تأثیر مزدیسنا در ادبیات فارسی است، بعلاوه مطالعاتی که اینجانب راجع بلباسهای قدیم ایران از مدتی پیش شروع نموده بودم بایجاد موزه البسه ایرانی که شعبه ای از موزه ملی ایران است منتهی گردید.

در اینجا ما قصد نداریم از قسمتهای مختلفی که فولکلور ایران را تشکیل میدهند بحث نمائیم، ولی لازم است بنکته مهمی که بفولکلور ایران رنگ مخصوصی داده چند کلمه ای بگوئیم. ما استنباط کرده ایم که تسخیر ایران

۱ - Saint - Jean - مربوط بیادبود یوحنا مقدس از حواریون عیسی و صاحب یکی از اناجیل چهارگانه است. عید سن ژان در روز ۲۷ دسامبر صورت می گیرد، همچنین روز ۶ ماه مه نیز بیاد شهادت اومسیحیان مراسمی دارند. ۲ - کتاب مزدیسنا و تأثیر در ادبیات فارسی. تألیف دکتر محمد معین.

بدست اعراب در قرن هفتم میلادی و قبول دین اسلام در شهرها. که نتیجه طبیعی آن بوده رشته سنن قدیم ملی و مذهبی ایران را بکلی قطع نموده است. فولکلور ایران بهترین نمونه برای اثبات این مطلب است. درحقیقت اگر مجموع عقاید و عادات و رسوم ایران را مطالعه نمائیم خواهیم دید که آنچه مستقیماً مربوط بزمان قدیم قبل از اسلام است در مقابل آنچه مربوط بزمان بعد از اسلام است، یا پس از قبول اسلام بصورت جدیدی درآمده، بسیار ناچیز میباشد.

امری طبیعی است که کثرت عقاید مربوط به آتش یکی از خصایص فولکلور قدیم پیش از اسلام ایران میباشد. مثلاً در شب آخرین چهارشنبه هر سال توده‌ای از بوته‌های خار را آتش زده، از روی آن می‌پریدند و می‌گفتند «سرخى تو از من، زردى من از تو» (و ناگفته نماند که این عادت در بعضی دهات ناحیه آلازاس در فرانسه نیز مرسوم است). شب هنگامیکه چراغ یا شمع را روشن می‌کردند بنور چراغ یا شمع سلام میگفتند، یا دعای مخصوصی میخواندند. دکانها وقتی چراغ روشن میکردند مشتریان حاضر غالباً اضافه مختصری بافتخار روشنائی چراغ میپرداختند، و گاهی بروشنائی یا نور یا بشاه چراغ قسم یاد میکردند، و مقصودشان حضرت علی بود (و این موضوع اخیر از رسومی است که متعلق بزمان قبل از اسلام بوده و در دوره اسلامی بدینصورت تازه درآمده است).

غیر از جشن سده که مهمترین جشن آتش است، تعداد دیگری از جشنهای مربوط بفضول سال، که در قدیم در ایران وجود داشته، مدتهاست فراموش شده. در این اعیاد و جشنها اعمال و مراسمی انجام میگرفت که منظور اصلی از اجرای آن پیش‌بینی و برطرف کردن بدبختی، یا دور کردن شیاطین و گزندگان و حیوانات موزی و خطرناک بوده. بعضی از این اعیاد و جشنها

کم و بیش تا عصر حاضر نیز در ایران معمول بوده است .
در قرن ۱۷ میلادی (یازدهم هجری) مسافر ایتالیائی پیترو دلواله میگوید
که ایرانیان یک روز و یک شب را در ماه فوریه^۱ ، بمناسبت روئیدن گیاهی ، که
بعضی قبایل سابقاً آنرا برای رفع چشم زخم میسوزاندند ، عید می گرفتند ، و
چراغانی میکردند .

در فصل بهار هنگام باز شدن گل سرخ ، همانند کشور فرانسه در قرون
وسطی ، جشنی برپا میشد . جشن دیگری را یکی از ساسانیان پس از یک
خشکسالی شدید مرسوم کرده بود و آن عبارت از این بود که برای آمدن باران
آب میپاشیدند^۲ و نظیر این عید نیز بین ما مرسوم است ، و آنرا عید
«روگاسیون»^۳ مینامیم .

از تمام این اعیاد تنها عیدی که تا کنون در ایران بصورت کامل بحیات خود
ادامه داده و تظاهرات مربوط بآن مدت سیزده روز ، از روز ۲۱ ماه مارس ببعد
بعمل می آید ، عید نوروز است . عید نوروز شامل مجموعه ای از ارجمندترین
آداب و سنن ملی ایران است .

عید نوروز عیدی کاملاً ایرانی است ، و تمام جزئیاتی که در زمان اسلامی
به آن اضافه شده نتوانسته است رنگ ایرانی بودن خالص آنرا از میان ببرد یا
تغییر دهد . نقطه مقابل عید نوروز روز عاشورا است ، که شهادت فجیع حضرت
امام حسین را بیاد می آورد . تظاهرات و ندبه و زاری که از خصوصیات این روز

۱- قاعدتاً باید در ماه اسفند بمناسبت دانه اسفند باشد .

۲- این جشن بنام آب پاشان معروف است و هنوز بین ارامنه نیز معمول است . توجه ایرانیان
از قدیم ایلام بآب در اوستا و کتب دیگر نیز ملاحظه میشود .

میباشد ، در زمان پیش از اسلام بمناسبت مرگ سیاوش ، قهرمان حماسی ایران ، که بعلت تهمت ناروایی بقتل رسید ، در ایران معمول بوده است .

از یادگارهای دیگر زمان پیش از اسلام که در فولکلور ایران باید از آن نام برد یکی دیواست و آن همان موجود بدکاری است که مذهب زرتشت از آن یاد کرده ، و از ازمئه بسیار قدیم مردم ایران با آن سروکار داشته‌اند و غیر از جن است که در زمان اسلامی بوجود آمده . دیگر نام عده زیادی از آثار وابنیه و دهکده‌هائی است که در فولکلور ایران از دیرزمان بنای آنها را به یکی از قهرمانان قدیم ایران نسبت میدهند ، و نیز کنج فناپذیر داستانها و ترانه‌های هلی ، و ضرب المثلها را نباید فراموش کرد . خصایص اخیر نشان میدهد که فولکلور ایران نه تنها از نظر ایران قابل توجه است ، بلکه بعلت مشابهت زیاد آن با فولکلور غرب ، از نظر بین‌المللی نیز اهمیت فراوان دارد .

۵ . ماهه

کلیاتی از تاریخ افغانستان تا دوره اسلام

راه‌های ایران به هند

در ناحیه‌ی بخصوصی که اکنون آنرا مطالعه می‌کنیم، حملات متعددی از طرف مغرب، بهندوستان، خواه بوسیله‌ی سلسله‌های بزرگ ایران خواه بوسیله‌ی قبایل صحرائشین صورت گرفته؛ حتی مهاجمانی از نقاط دورتر نیز، برای حمله بهندوستان، از این راه عبور کرده‌اند.

شبه قاره‌ی هندوستان در شمال از دو طرف بکوه‌های بسیار مرتفعی محدود شده، که تاکنون هیچ خط آهنی نتوانسته است از آن عبور نماید. بنابراین حق این بود همانطوریکه از طرف مشرق مورد تهاجمی قرار نگرفته از طرف مغرب نیز از تهاجمات در امان بوده باشد و حتی ممکن بود که بعلت نبودن راه، تجارت آن نیز با سایر قسمت‌های دیگر آسیا بکلی قطع شود. ولی هیچ مانع طبیعی نمیتواند جلو بازرگانان و جهانگشایان را بگیرد. زیرا باید اقرار کرد که، با وجود اختلاف وسایل، علت کوشش تجار و فاتحان برای عبور از این راه‌های سخت، نفع مادی است، و اگر لشکریان با طبل و شیپور این راه‌های سخت را برای رسیدن بمقصود خود می‌پیمایند، کاروانها همان راه‌ها را بدون سر و صدا

طی میکنند. برای اینکه تاریخ پیچیده سرحدات هند و ایران را بهتر بشناسیم، لازم است قبلاً شکافهائی را که جنگجویان یا صلحجویان، و خصوصاً مسافران و سیاحان غربی از آن عبور نموده‌اند بشناسیم.

ما فقط راجع به سه راه عمده‌ای که اکنون از طرف مغرب به هندوستان باز میشود بحث میکنیم. جنوبی‌ترین این راه‌ها اگر صحاری خشک و بی آب و علف در سر راه آن قرار نگرفته بود، از همه برای عبور آسان‌تر بود.

این صحاری میان يك ردیف کوههای موازی با ساحل دریای هند، یعنی کوههای بلوچستان، قرار گرفته است. این راه همان است که اسکندر در مراجعت از هندوستان آنرا پیمود، و بسیار پشیمان شد. ولی اعراب از همین راه، در جهت عکس اسکندر، به هندوستان هجوم آوردند. در شمال بلوچستان و در جنوب رشته کوههای افغانستان راه بزرگ‌گست که چندین شعبه از آن بمعابری بطرف هندوستان منتهی میگردد. ولی از این راه بیشتر کاروانهای بازرگانی عبور کرده‌اند، و بهمین دلیل شهرتی کسب نکرده است. زیرا تاریخ فقط از افراد شدیدالعملی که با معاصران خود در می‌افتند و محل سکونت آنان را زیر و رو مینمایند یاد میکند. بعلت تناقض عجیبی راه مشهور تاریخی یعنی راه شمال شرقی ایران و شمال غربی هندوستان، مشکل‌ترین تمام این راهها است. وقتی بقله یکی از معا بر رشته جبال افغانستان میرسیم، در اطراف خود اقیانوسی متلاطم از کوههای خشک می‌بینیم، که در روی قله مستور از برف آنها جایی آفتاب است و جایی طوفان عظیمی برپاست و ابرهای سیاهی آنرا پوشانده است. در میان این بینظمی طبیعت تنها با دقت کامل است که میتوان سه خط متوالی از جنس سنگ آهک را در امتداد مشرن بمغرب تشخیص داد که بنظر می‌آید می‌خواهند راه را بر هر مسافری که از طرف ایران بهند میرود، یا از هند

بایران میآید قطع نمایند. سلسله شمالی تر که کم ارتفاع تر است «بندتر کستان» نام دارد و جنوبی ترین آن، که منظره اش مخوف تر است، «کوه بابا» نامیده میشود. میان این دودسته جبال، سلسله هندو کش قرار گرفته است، که ممکن است بقول عوام معنای آن مرگ بر هندو باشد^۱. این جبال آنقدر بلند است، که بومیان آنجا آنچه را سیزده قرن پیش بمسافر چینی «هیوان تسانگ»^۲ میگفتند، هنوز هم تکرار میکنند که: «پرندگان هم در حال پرواز نمی توانند از آن عبور کنند». اکنون هواپیما از فراز آن میگذرد؛ ولی اگر رودخانه‌ای در طی جریان و کندوکاو خود در این کوهها راهی از شمال بجهت جنوب شرقی بسند باز نکرده بود، مردم قدیم با همه تدابیری که بمنظور تحصیل مطامع خود بکار می بستند هرگز موفق بعبور از این سه رشته کوه درهم نمیشدند. شکارچیان و گله چرانان که بدنبال این رودخانهها وارد پیچ و خم کوه شده اند، بزودی توانستند درک کنند، که در میان تمام این معابر، آنها که بیش از ۳۰۰۰ متر ارتفاع ندارند، فقط در مدت کمی از سال بعلت وجود یخ و برف مسدود می شوند.

ما در اینجا بحث در مسائلی را که این سه رشته کوه مرتفع ایجاد مینماید بمهندسی و گذار کرده فقط از راه بزرگ قدیم صحبت میکنیم. بعلت اهمیت این راه، اولین کاری که هیئت باستانشناسی فرانسوی در افغانستان انجام داد، برداشتن نقشه در تمام خط سیر آن بود. این راه از باب جنوبی بلخ شروع شده، از هر سه رشته جبال عبور می کند و پس از گذشتن از تمام پایتختهای قدیم، واقع در کنار رود «غوربند»، مانند «کاپیسی» و «نگاراهارا»^۳ و «پوشکاراوانی»^۴ از

۱ - هندو کش یعنی کوه هند (م.)

۲ - Hiuan Tsang ۳ - Nagarahara ۴ - Pouchkarāvati

رود سند، در گذار «اودابهندا»^۱ (اوند امروزی) عبور نموده، بشهر «تاکسیلا» منتهی میگردد. اگر بخواهیم تمام نقاط میان راه را ذکر کنیم، مطلب بسیار طولانی میشود، ولی وجود چنین راهی کافیهست که بما نشان دهد، چگونه سلسله جبال پیچیده‌ای، در نتیجه وجود چنین راهی، محل رفت و آمد دائمی ملل گردیده است.

پیش از اینکه بمطالعه تهاجمات متعدد ایرانیها و یونانیها و پارتها و تخارها و هونها و ترکها و مغولها و غیره پردازیم، لازم است نتیجه این تهاجمات را از نظر سیاسی مورد دقت قرار دهیم. نتیجه این تهاجمات در حقیقت این بوده است که میان ایران و هندوستان، یا بهتر بگوئیم میان صحرای لوت در ایران و صحرای «تار» در هندوستان، برزخی ایجاد کرده، که در عین حال هم وابسته بایران و هم وابسته به هندوستان است و ضمناً بهیچکدام تعلق ندارد. این ناحیه هند و ایرانی نیز بوسیله کوههای سلیمان، که موازی با رود سند است، بدو قسمت تقریباً مساوی تقسیم شده: در مغرب آن پیچیدگی‌های کوهستانی و حوضه رود هیرمند ناحیه‌ای را تشکیل میدهد که سابقاً هند سفید بود، و بعد از آن ایران شرقی گردید. در مشرق آن حوضه سند قرار دارد، که آنرا هند خارجی نیز نامیده‌اند و همان سرزمینی است که هخامنشیان و اسکندر آنرا بتصرف خود درآوردند. قسمت غربی، با آنکه تحت نفوذ ایران قرار گرفته، ایرانی نیست، و بهترین دلیل آن اینکه مدت دو قرن است قسمت اعظم آنرا افغانستان در تصرف دارد. قسمت شرقی ایران نیز هندی نیست، و بهترین دلیل آن اینکه اخیراً از آن کاملاً مجزی گردیده، و بنام پاکستان موسوم شده است. بنابراین باید ما متوجه این موضوع باشیم، که در طی قرون، چگونه این شکافها ایجاد شده و

مشخص گردیده زیرا وضع «فعلی» فقط با توجه به «گذشته» روشن میگردد.
آ. فوشه^۱

زبانهای افغانستان

تمام فرهنگهای ممالک همسایه در افغانستان، بی آنکه بتوانند آثار فراوان گذشته و خصوصیات محلی را از میان ببرند، اثر خود را باقی گذارده اند. این روی هم قرار گرفتن فرهنگهای مختلف باعث شده است که یکنوع پیچیدگی در وضع نژادی و زبانی افغانستان بوجود آید که نظیر آن در نقاط قابل قیاس وجود ندارد. خصوصاً تعداد زبانهای افغانستان بقدری زیاد است که در حقیقت خلاصه ای از تاریخ کشور وساکنان آنرا بیان می نماید. زبانی که بیش از همه در افغانستان معمول است و زبان رسمی بشمار میرود زبان فارسی است. زبان فارسی را در همه جای افغانستان می فهمند. تقریباً دو سوم جمعیت افغانستان، خصوصاً در شهرهای شمالی و مرکزی تنها زبانشان فارسی است. فارسی در افغانستان زبان فرهنگ و دربار و مدرسه و مذهب است. قسمت مهم ادبیات افغانی بزبان فارسی است. از همه بالاتر اینکه مردم افغانستان، فردوسی شاعر بزرگ را، که در غزنه دیوانی بوجود آورده که نام او را جاویدان نموده است، از خود میدانند. ولی زبان فارسی که امروز در افغانستان صحبت می شود، با زبان فارسی ایران کنونی اختلاف دارد، بطوریکه یک نفر ایرانی و یک نفر افغانی اگر بدون سابقه بخواهند با هم صحبت کنند، باشکال برمیخورند هر کدام در لهجه طرف مقابل، جزئیات و کلماتی مشاهده خواهند کرد که برای طرف دیگر روشن نیست. تطبیق بین این دو زبان ضروری است و این در زبان رسمی آسان تر است، ولی در زبان عمومی و برای روابط روزانه مدت زیادتری لازم دارد. علت این اختلاف این

است که زبان فارسی که در افغانستان رسوخ پیدا کرد مستقیماً از ناحیه فارس نبود بلکه از راه خراسان و ترکستان بآن کشور وارد شد. بنابراین زبان فارسی در افغانستان تحولات زیاد نپذیرفت، و تقریباً بحال قدیم خود باقی ماند، در حالیکه در ایران در همین زمان تغییرات و تحولات زیاد انجام گرفت، و بعلاوه در نتیجه روابط بازرگانی مقدار زیادی لغات ترکی یا هندی داخل در زبان افغانی گردیده و بنابراین، این دو زبان فارسی از هم جدا شدند همانطور که زبان فرانسه در کانادا از زبان فرانسه در کشور فرانسه متمایز گردیده است. زبان محلی افغانستان، یعنی زبان پشتو، (که نام قبایل افغانی نیز میباشد)، با زبان فارسی از یک خانواده است، ولی ترکیب مخصوصی دارد، و بعلت داشتن صرف و نحو مفصل، یاد گرفتن آن مشکل تر از زبان فارسی است. این زبان خصوصاً در جنوب و در مشرق افغانستان معمول است، ولی در خارج افغانستان بسیار دورتر از حدود سیاسی نیز این زبان بکار برده میشود و این یکی از خصوصیات قابل توجه این زبان میباشد. زبان پشتو در سرزمین هندوستان تا پیشاور، در طول ناحیه سرحدی، که قبایل چادر نشین در آن مسکن دارند، توسعه می یابد. در تمام طول جاده ای که از تنگه خیبر عبور نموده به پیشاور میرسد، و در ناحیه جلال آباد و کابل، و در داخل مملکت، در تمام ناحیه ای که از قندهار تا حدود بلوچستان ادامه دارد به زبان پشتو حرف زده می شود. زبان پشتو مرکب از تعداد زیادی زبانهای محلی است، و وحدتی ندارد، و هر قبیله همانطوری که مسکن و رئیس و مراتع مخصوص بخود دارند بزبان مخصوص هم تکلم میکنند. مسافران غالباً در سر راه خود، در این نواحی، این مردمان زیبا و فقیر و متکبر را در چادرهای قهوه ای رنگ خود، یا در حال کوچاندن گله های خود، برای رفتن به بیلاق می بینند و در حقیقت مانند این است که بروز گاران

قدیم رجعت کرده ، با مردی که در ازمنه بسیار کهن زندگی خود را با کله‌داری و چوپانی میگذرانند برخورد مینمایند . اینان مرگب از تعداد زیادی قبایل کوچک میباشند که اغلب هنوز در حال چادرنشینی بسر میبرند ، و بسیار جنگجو و شجاع و زودرنج هستند . دولت کوشش دارد آنها را بزمین علاقه‌مند نماید ، ولی تغییر در وضع زندگی آنها باین زودی میسر نخواهد شد .

درسالهای اخیر ، زبان پشتو که متعلق بقبایلی است که دولت افغانستان را ایجاد نموده‌اند و سلسله کنونی افغانستان نیز از آن است ، بمقام زبان رسمی افغانستان در کنار زبان فارسی ارتقا یافته‌است ، و فرهنگستان برای زبان پشتو ایجاد شده که مأمور تفسیر لغات و تهیه کتب تدریسی و طبع متون ، و تهیه کتاب لغت بزبان پشتو است .

مقامات رسمی کوشش دارند تحصیل زبان پشتو را در مدارس عمومیت دهند ، ولی طبیعی است که ایجاد یک زبان جدید ملی به اشکالات زیاد برخورد خواهد نمود .

تحقیق و مطالعه در تمام کشور افغانستان نشان داده‌است که در ایالات مختلف زبانهای محلی متعدد وجود دارد . بعضی از آنها در ازمنه نسبتاً جدیدی وارد افغانستان شده‌اند . بعضی دیگر برعکس از یاد کارهای ایام بسیار قدیم گذشته می‌باشند . بعضی متعلق بهمان خانواده زبان ایرانی هستند که زبان فارسی و زبان پشتو هر دو از آن اشتقاق یافته‌اند ، و تعدادی نیز متعلق بخانواده‌های زبانی هستند که با زبانهای فوق‌الذکر اختلاف کلی دارند . مثلاً در شمال در کنار رود جیحون نقاط زیادی وجود دارد که جمعیت آنها نیز بسیار زیاد است ، و در آنجا ترکی حرف میزنند ، و زبانشان با زبان ترکستان شوروی یکی است . در مشرق کشور ، در ناحیه کوهستانی ایالت نورستان ، زبانهای بسیار کهن هنوز

زنده است. اگر بطرف شمال شرقی افغانستان پیش برویم، بنواحی پامیر برمیخوریم که عبارت از مراتع بسیار مرتفعی است، که در طرفین رود جیحون، در سرچشمه آن رود قرار دارد. راه یافتن باین سرزمین بسیار مشکل است و در قسمت مهمی از سال، بعلت یخبندان و برف، راههای آن مسدود است. این راهها نیز غالباً از قله مرتفع عبور مینمایند، از این سرزمین به ناحیه واکخان راه مییابند، و آن دره ایست که در نتیجه عبور جیحون علیا ایجاد شده، و چهار کشور افغانستان، ترکستان شوروی، سین کیانگ چین و نقطه انتهایی کشمیر را از یکدیگر جدا میکند. عده ای از مردمان ایرانی نژاد در آن مسکن دارند که بعلت دورافتادگی لهجه محلی خود را حفظ نموده اند. تا آن اندازه که ما اطلاع داریم این لهجه از آثار زبانهای است که سابقاً در ناحیه وسیع تری معمول بوده و در نتیجه پیشرفت زبان فارسی باقی نفاط این نواحی رانده شده است و بزودی این زبانهای محلی در مقابل زبان عمومی کشور از بین خواهد رفت.

بالاخره در ناحیه غرب اقصی، یعنی ناحیه هرات، یک محقق و متجسس در این اواخر آثاری از زبان مغول بدست آورده. در حقیقت مردمی در این ناحیه مسکن دارند که موطن اصلی آنها درست معلوم نیست، و احتمالاً از نژاد مغول میباشند، و آنها مردمان «هزاره» اند که بعد از آنان ذکر خواهیم کرد. مردم هزاره در این ناحیه مستقر شده و تا آن اندازه با اهالی محل هم رنگ شده اند که زبان اصلی خود را نیز فراموش کرده و زبان فارسی را اختیار نموده اند، ولی بهر حال بسیار قابل توجه است که زبان مغولی را هنوز در گوشه دورافتاده ای از این سرزمین بتوان زنده یافت.

این شرح مختصر از زبانهای که اکنون در افغانستان به آن تکلم مینمایند

بما نشان میدهد تا چه اندازه مطالعهٔ زبانهای افغانستان مفید است. مورخ و زبانشناس بدینطریق خواهد توانست هم راجع بقبایلی که بتدریج این سرزمین را مورد سکونت قرار داده اند اطلاعاتی بدست آورد و هم در مطالعهٔ زبانهای ایرانی معمول در این سرزمین پیشرفت حاصل کند.

بهمین دلیل است که چند هیئت علمی اکنون با کمک و همکاری دولت افغانستان، توانسته اند اوقات خود را مصروف در مطالعات راجع باین موضوع در آن کشور بنمایند تا پیش از آنکه این زبانها از بین بروند اطلاعات مفیدی راجع به آنها کسب شود. نویسندهٔ این مقاله که در این مطالعات شرکت داشته، نه تنها از نظر کنجکاوی علمی رضایت فراوان حاصل کرده، بلکه حتی در دورترین دهکده‌های این کشور، همواره مورد لطف و مهربانی مردم افغانستان قرار گرفته است و این میهمان نوازی شایسته را که با کمال سادگی و نجابت از طرف این ملت محبوب نسبت باو بعمل آمده، و یکی از خصایص آن ملت است، هرگز فراموش نخواهد کرد.

۱. بنویست!

نورستان

در شمال شرقی افغانستان در کنار چترال هندی در رشته جبال هندو کش ناحیه‌ای قرار دارد، که بعلت وضع پستی و بلندیهای آن و نیز بسبب مخالفت ساکنینش، مدت‌ها بر روی مکتشفین بسته بود. این ناحیه از افغانستان را امروز نورستان مینامند و سابقاً کافرستان نامیده میشد. نورستان مرکب از تعداد زیادی دره است، و مانند این است که این دره‌ها را بزور تبر در کوهستان تراشیده باشند. درحقیقت باید باین دره‌ها تنگه یادالان نام نهاد. و عرض آنها

بسیار کم، و شیبشان بسیار زیاد، و تقریباً نزدیک بعمودی است، و درختان انبوه در آنها روئیده و در اعماق آنها سیل‌های شدید راهی برای خود از میان قطعه‌سنگها باز کرده‌است. دهکده‌ها بر روی شیب دامنه‌ها تقریباً آویزان است، و بام‌های خانه‌ها مانند پله‌هایی روی هم قرار گرفته. شیب این دره‌ها معمولاً از سمت شمال بجنوب است. و آبهای آنها همگی بطرف رود «کونر»^۱ سرازیر می‌شوند ولی با یکدیگر ارتباطی ندارند. برای اینکه از یک دره بدره دیگر برویم باید ارتفاعات یکی از طرفین آنرا پیموده بطرف دیگر دره دیگر سرازیر شویم، و آنهم در ایام یخبندان و بارش برف امکان ندارد. بنابراین در زمستان مردم هر دره بکلی مجزا از دره دیگر زندگی میکنند. درختان انبوه شیب دره‌ها را پوشانیده و بآن منظره زیبایی می‌دهند. در قسمت پائین دره‌ها درختان میوه و در قسمت بالا درختان بلوط و صندل و کاج می‌روید. تقریباً در ارتفاع ۴۰۰۰ متری از تعداد درختها کاسته میشود و در این ارتفاع فقط درختان بید و افرا می‌رویند. ولی بر تعداد بوته‌های میان سنگها افزوده میگردد. پرنده‌گان مانند کبک و قرقاول و شکار بزرگ مثل بز کوهی، حتی بعضی حیوانات درنده، از قبیل خرس و ببر، در این دره‌ها بسیارند. مسافرینی که به این نواحی رفته‌اند از زیبایی مناظر و تنوع آن، از قله‌های پر برف و یخچالها، تا درختان سایه‌دار، که در زیر آنها گله‌ها میچرند، و انبوه درختان انار، در کنار مسیلها، تعریف و تمجید بسیار میکنند.

در این ایالت که بدست طبیعت باین طریق قطعه‌قطعه شده، مردمی زندگی میکنند که از حیت سنن و زبان با هم اختلاف دارند، و امروز تحت اطاعت حکومت مرکزی میباشند، ولی سابقاً بدسته‌های متعدد تقسیم شده بودند، که

برای حفظ استقلال خود دائماً با یکدیگر در نزاع بودند، مانند «کاتیها»^۱ و «باسکالها»^۲ و «پراسونها»^۳ و غیره، که از هزاران سال پیش، باین طریق زندگی میکردند و اوقات آنها بجنک با یکدیگر و حفظ آداب و فرهنگ خود میگذشت. ولی در پایان قرن اخیر لشکریان عبدالرحمن افغانی از تنگه‌ها عبور نموده در همه جا قانون اسلام را برقرار کردند و معابد و علائم بت پرستی را خراب نمودند. از آن روز نام کافرستان بنورستان مبدل گردید و بتدریج مردم این ناحیه تحت اطاعت حکومت کابل درآمدند و با ولایات همسایه داخل ارتباط گردیدند.

اولین اروپائی که موفق بمسافرت در این ناحیه گردید یک افسر انگلیسی بود بنام «ژرژ اسکات روبرتسون»^۴ که از چترال هندی وارد کافرستان شد. این شخص مدت چندین ماه در سالهای ۱۸۹۰ و ۱۸۹۱ م. در این ناحیه بسربرد و خطرات زیادی متوجه او گردید، ولی بختش یاری کرد تا بعنوان اولین و آخرین اروپائی کافرها را که هنوز مستقل بودند ببیند و عادات و رسوم و مذهب آنها، یعنی آن چیزهایی را که چند سال بعد اسلام از میان برد، مطالعه نماید. کتابی که راجع باین موضوع تحت عنوان «کافرهای هندو کش»^۵ در ۱۸۹۶ نوشته برای ما ارزش خاصی دارد.

این تنها کتابیست که ما از تمدنی داریم که از آن تقریباً هیچ چیز جز خاطراتی دور از ایام گذشته، در ذهن بعضی از سالخوردگان باقی مانده و آنها هم بندرت اطلاعات خود را بدیگران میدهند.

اجتماع این کافرها در آن زمان یکنوع دموکراسی بود که در هر قبیله

George Scott Robertson -۴

Prasuns -۳

Basgals -۲

Katis -۱

The Kafirs of the Hindu - Kush -۵

بوسیلهٔ انجمن مؤتمنین و روحانیان انجام میگرفت. این انجمن مجری عدالت بود، تاریخ تشریفات اعیاد مذهبی را معین میکرد، و دستورات لازم برای پیشرفت کار زراعت و آبیاری صادر مینمود و احکام آن قابل اعتراض نبود. کارها میان مردان و زنان تقسیم شده بود، جنگ و شکار مراسم مذهبی و اوامر بطور کلی از آن مردان بود، و زنها کارهای مربوط بزمین و منزل را انجام میدادند. مذهب آنها عبارت بود از یک سلسله مراسم و ادعیه و رقصها و قربانیها و تعداد زیادی رب النوع، که در بالای همهٔ آنها رب النوع «ایمرا»^۱ خدای مافوق همهٔ خدایان. و خالق جهان، قرار داشت و او همان «یما»^۲ پادشاه عهد ودا بود.

اصول مذهبی این مردم پیچیده و مغشوش بود. معمولاً سه طبقه برای عالم فرض میکردند: آسمان، و زمین و یک طبقهٔ برزخ، که در آنجا ارواح مردگان اقامت داشتند. اگرچه مراسم مذهبی و قربانیهای آنها و ادعیه و متون اساطیرشان که بوسیلهٔ «روبرتسون» بما رسیده اطلاع کاملی راجع بمذهب آنها نمیدهد، ولی از مجموع آنها چنین برمیآید که این مذهب بدون شك بسیار قدیمی است. معبد اصلی «ایمرا» در قریه‌ای قرار داشت که مورد احترام عموم کافرهای هر قبیله بود. این معبد عبارت از بنائی بود که هر طرف آن ۲۰ متر طول و شش متر ارتفاع داشت و نمای آن بطرف مشرق باز میشد و مرگب بود از ایوان ستون داری که ستونهای چوبی داشت و روی آن ستونها کنده کاری شده بود. این کنده کاریها خصوصاً سر حیواناتی را نشان میداد که شاخهایشان بهم میپیچید و تا بالای ستون امتداد پیدا میکرد. در پشت این ایوان هفت در بود که در طرفین هر کدام از آنها تصویر بزرگی از رب النوع «ایمرا» دیده میشد. در طرف مقابل، از خارج، پنج تصویر بزرگ از چوب

قرار داشت که روی سر آنها بام بناتکیه میکرد. معبد مجسمه‌های دیگری هم داشت و مذبح‌ها و سنگهای مخصوص برای قربانیها در آن قرار داده شده بود. در آنجا پیروان برای انجام مراسم مذهبی هر سال یکبار جمع میشدند ولی در هر ناحیه نیز محلی برای انجام مراسم مذهبی وجود داشت. در هر قریه محلّ عبادتی دیده میشد که دود کباب گوشت قربانیها از آن بلند بود. روزهای اعیاد بسیار متعدّد بود و هر کدام بر حسب آئین مخصوصی برپا میشد و بازیهای گوناگون در خاتمه هر جشن صورت میگرفت.

از تمام اینها جز تعداد کمی مجسمه از فنا مصون نماند و اینها عبارت است از مجسمه‌های چوبی که اکنون در موزه کابل میباشند و «موزه گیمه»^۱ نیز چند نمونه از آنها را دارد. این مجسمه‌های بزرگ که بصورت خشن و درچوب تراشیده شده عبارت است از رب النوعهایی که کلاه‌های عجیب بر سر دارند و در حال ایستاده، یا سوار بر اسب‌اند، وغالباً شباهت بمجسمه‌های بعضی از نواحی اقیانوس آرام دارند. هیچ شباهتی بین مجسمه‌های يك ناحیه با ناحیه مجاور موجود نیست. این هنر مخصوص، تنها مشکل ما، برای شناختن مردم این ناحیه نیست. مثلاً خود مردم نورستان قامتی بلند و اندامی ورزیده دارند. رنگ آنها روشن و موهایشان غالباً بور یا حنائیست. چشمانشان سبز و خطوط صورتشان زیبا و گوشه‌دار است. در حقیقت مردم نورستان بیشتر باروپائیها شباهت دارند تا با سیائیهها. خصایص نژادی آنها باخصایص نژادی همسایه‌هایشان اختلاف دارد و معلوم است که از نژاد دیگری هستند. بنابراین باید در زبان آنها مطالعه کرد. ولی زبانهای آنها نیز متعدد است و مطالعه آنها کار آسانی نیست و تا کنون فقط بصورت ناقص مطالعه شده. مردم هر دره بزبانی حرف میزنند که مردم دره

دیگر بزرگواران میفهمند و این امری مسلم است که این زبانها همه از خانوادهٔ زبانهای هند و اروپائی، و اگر بخواهیم دقیق تر بگوئیم، هند و ایرانی هستند. این زبانها خصوصیاتى دارند که در آن واحد بهر دو خانوادهٔ زبانهای فوق الذکر شبیه است. این مطلب ما را وادار میکند اینطور فرض کنیم که این زبانها را اولین مردم هند و ایرانی در آن زمانی که هنوز میان دو زبان اختلافی بوجود نیامده بود باین مکان آورده اند و بنابراین زبانهای مردم نورستان از یادگارهای بسیار قدیم زبان هند و ایرانیست که بعلمت دور افتادگی آن از سایر نقاط دست نخورده باقی مانده و تغییری در آن حاصل نشده است.

بنابراین مسائلی که، این ناحیهٔ کوچک افغانستان برای ما پیش می آورد متعدد است. سؤال کردن از سالخوردهگان امروزی نورستان در حال حاضر راهی برای حل این مسائل نشان نخواهد داد، زیرا در مقابل هر سؤالی این سالخوردهگان جواب خواهند داد که باسلام ایمان دارند و از گذشتهٔ پیش از اسلام خود کلامی بزبان نخواهند آورد. اینطور بنظر میرسد که سنن قدیم بکلی از بین رفته است. البته کاوشهایی در بعضی نقاط نورستان ممکن است اطلاعاتی از ایام گذشته را در دسترس ما بگذارد ولی طبیعی است که اطلاع از زبانهایی که امروز در این ناحیه تکلم میشود ما را بگذشتهٔ این قوم، که تا ابتدای قرن بیستم با اصرار مخصوص فرهنگ کهن خود را محفوظ داشته اند، بهتر هدایت خواهد نمود.

۱. بنویست

ساتراپهای شرقی هخامنشی

من مایل نیستم مطالب ذیل را در اینجا ذکر کنم، زیرا نباید فراموش کرد که یونان سهم بزرگی در تمدن امروزی ما، یا لاقدر در آنچه تمدن امروزی

بر آن نام نهاده‌اند دارد، ولی باید اقرار کرد که راجع بمطلبی که امروز مورد بحث ماست مورخان یونانی دروغ گفته‌اند. یونانیها گفته‌اند که پیش از اسکندر کسی موفق بفتح هندوستان نشده بود و مقصود آنها از هندوستان همان نوار شمال غربی شبه قاره هندوستان است که در حقیقت بمنزله حوضه رودخانه هندی «سند» یا «سندو»^۱ می‌باشد که ایرانیان آنرا «هندو» و یونانیان «اندس»^۲ نامیده‌اند و ما بتقلید از یونانیان بر آن «اندوس»^۳ نام نهاده‌ایم. گفته یونانیها خلاف حقیقت است. زیرا ما اکنون راجع باین موضوع شهادت کتبی داریوش را داریم، که از آن مدرک بدون شك شهادت صحیح‌تری موجود نیست. زیرا شاهنشاه بزرگ، داریوش هخامنشی نمیتوانست مطلبی خلاف حقیقت بگوید. اولاً داریوش دلیلی نداشت براینکه مطلبی خلاف حقیقت راجع باین موضوع بگوید، ثانیاً مانند تمام ایرانیان آن زمان داریوش طبق اصول مذهبی خود از دروغ گریزان بود و بدون شك این یکی از بزرگترین خصوصیات ایرانیان در آن زمان بوده‌است، حتی خود ایرانیان نیز باین مطلب عقیده داشتند، و آنرا بارها اظهار کرده‌اند. ولی ما اکنون این مطلب را کنار می‌گذاریم، زیرا هنگام ذکر وقایع زمان اسکندر ناچار خواهیم شد آنرا تحت مطالعه دقیق تر قرار دهیم. اکنون بمطالعه مدارک می‌پردازیم. در ارتفاع ۵۰۰ قدم در بالای دشت کرمانشاه، روی دامنه بهستان (بیستون) بدستور داریوش کتیبه طویلی بسه زبان کنده شده، و در آنجا شاهنشاه نام ۲۳ ایالت را می‌برد، که در نتیجه مرحمت خداوند، اهورمزدا، از پیشینیان خود بارث برده ولی ناچار گردید در مدت یکسال پس از نوزده پیروزی آنها را مجدداً باطاعت خود در آورد. بین این ایالات یازده ایالت را مشخصاً ایالات شرقی نام نهاده و در میان ایالات شرقی

نیز يك ايالت هندی بنام «گنداره»^۱ دیده میشود. در کتیبه بابلی و ایلامی ابن ايالت «پارا اوپرا ازانا»^۲ یعنی ايالت ماوراء جبال ذکر شده و این نشان میدهد که از نظر تقسیمات اداری همان ناحیه ایست که هندوها هند شمالی (در حقیقت هند شمال غربی) مینامیدند که از جبال «پاراپامیزاد» تا پنجاب ادامه داشت، و این مطلب در صفحات بعد با ذکر واقعه‌ای که برای اسکندر در کنار رود «هیفازیس»^۳ (امروز بیاس^۴) اتفاق افتاده تأیید و روشن میشود. علاوه بر این از سال ۵۱۵ ق.م. طبق کتیبه تخت جمشید، باین یازده «دهیو» (یا ایالات تابعه)، يك ايالت هندی دیگر بنام ایالت هندو، یعنی هند سفلی (که امروز سند نامیده میشود)، اضافه گردید.

با در نظر گرفتن مدارك فوق، ما با کمال اطمینان، وضع ناحیه مورد بحث را در زمان هخامنشی میتوانیم مشخص نمائیم. یازده ایالت اولی بدون شك نیمه شرقی فتوحات محیرالعقول کوروش است؛ کوروش پس از اینکه در غرب، شهر سارد و شهرهای یونانی آسیا را بتصرف در آورد، بطرف شرق متوجه گردیده تمام مشرق جلگه ایران را نیز جزو کشور خود گردانید و در جنوب شرقی در مقابل دریای اریتره، (دریای هند) توقف کرد. در شمال شرقی در کنار رود «یاکسارت»^۵ سدی در مقابل حملات صحراگردان بوجود آورد و در مشرق - برخلاف گفته مورخان تاریخ قدیم یونان - قسمتی از پنجاب را بکشور خود ملحق ساخت. به همین مناسبت میگویند، در موقع مشکلی، در ضمن یکی از لشکرکشیهایش، «ساسهای آمیرژی»^۶ یعنی سکائیان که در آن موقع در

۱ - Gandhara ایران تألیف کیرشمن ترجمه دکتر معین ص ۱۸۴-۲۳۲ (م.)

۲ - Para - oupra - esana ۳ - Hyphasis ۴ - Bias

۵ - Yaxarte سیحون یا سیر دریا ۶ - Sacas Amyrgiens

سیستان اقامت داشتند باو خدمات شایانی کردند و بمناسبت خدمتشان « نیکو- کردار» نامیده شدند (بزبان یونانی اورژت^۱). راجع باین موضوع نوشته‌های قدیم با هم اختلاف دارند، همان طوریکه راجع بمرگ مرد فوق العاده‌ای که از پادشاهی ناحیه کوچک کوهستانی فارس به مالکیت تمام آسیای غربی رسیده بود اختلاف نظر موجود است. مطلب قابل توجه این است که کوروش پیش از مرگ فقط قسمت غربی کشور خود را در اختیار پسرش کامبوجیه قرار داده بود و قسمت شرقی ایران را به پسر دیگرش بردیا سپرده بود که یونانیان او را اسمردیس مینامیدند.

کامبوجیه^۲ برادرش را بقتل رسانید. پس از قتل بردیای دروغی داریوش شاهنشاه جدید، بمحض اینکه بر تخت سلطنت نشست، با اجرای بقیه برنامه کوروش پرداخت. داریوش که ناحیه پنجاب را در تصرف داشت، از «کاسپاپيروس»^۳ (امروز مولتان) سفینمی برای مطالعه و شناسائی قسمت سفلائی رود سند فرستاد. چون «اسکیلاس»^۴ از اهل کاری (در آسیای صغیر) بین دریانوردان این سفینه‌ها بود مورخ معروف هکاته از اهالی «ملطیه»^۵ و هرودوت از اهالی «هالیکارناس» که از هم‌میهنان او بودند خاطرات مسافرت این هیئت متخصصین را نقل کرده‌اند، و این واقعه (همانطوریکه ذکر خواهد شد) کمی پیش از تصرف ایالت سند بدست داریوش اتفاق افتاد. وقتی پس از دو سال دریانوردی، ملاحان در مصر بداریوش رسیدند، دیدند که او مشغول باز کردن ترعه بین رود نیل و دریای سرخ است، تا (همانطوری که خود داریوش در ضمن کتیبه‌ای میگوید) کشتی‌ها بتوانند از ناحیه «دریای سیاه» تا خلیج فارس بدون برخورد بمانعی دریاها را بپیمایند.

۱ - Evergètes - ۲ - کامبوجیه یا کبوجیه - ایران تألیف گیرشمن ترجمه دکتر معین.
 ۳ - Kaspapyros - ۴ - Skylas - ۵ - Milet
 ص ۱۲۷

واقعاً باید نظر بلند داریوش و استقامت در اجرای منویاتش را تقدیر کرد .
 ما از قدرت ادارهٔ عاقلانهٔ داریوش شهادت دیگری داریم و آن اینکه پس از
 مرگ داریوش ، کشور وسیعش مانند امپراطوری‌های دیگر آسیائی حتی
 امپراطوری کوروش - از هم گسیخته نشد . هرودوت در ضمن مسافرت طولانی
 خود در آسیا در حدود ۴۵۰ ق.م. نقشهٔ بسیار خوبی از ساتراپیهای داریوش بدست
 آورده و برای ما بیادگار گذاشته است . هرودوت خاطر نشان میکند که این
 تجدید تشکیلاتی ایالات ، برای پیشرفت امور مالیاتی انجام میگرفته و بهمین
 دلیل میگویند که کوروش برای اتباعش پدری بود و کمبوجیه ظالمی بود و
 داریوش تحصیل‌دار مالیاتی بود .

بهر حال در نوشته‌های هرودوت در ۷ از ۲۰ ساتراپی که در کشور داریوش
 وجود داشت نام تمام ایالات شرقی را که ۶۰ سال پیش در کتیبهٔ داریوش ذکر
 شده بود مییابیم که برای سهولت امر مالیاتی با هم جمع شده بودند . آخرین
 آنها همان ایالت « هندو » یا « سند » است که بتمنهائی ساتراپی بیستم را
 شامل است .

این مطلب مسئلهٔ جدیدی برای ما پیش می‌آورد . در حقیقت هرودوت
 میگوید که این ساتراپی بتمنهائی در هر سال مبلغ قابل ملاحظهٔ ۴۶۸۰ « تالان »
 طلای ناب (بیش از یکصد تن) بخزانة کشور میریخت که تقریباً نزدیک نیمی
 از کل مالیات شاهنشاهی میگردد . یکی از مورخین بسیار معروف آقای « تارن »^۱
 اخیراً ادعا کرده است که هرودوت در این مورد اشتباه بزرگی مرتکب شده است .
 این ادعا ، هرودت ، پدر تاریخ جهان ، را متهم بسستی و بی اعتباری مینماید .
 بنظر آقای تارن هرودوت فراموش می‌کند که بزرگترین معادن طلای عالم

هم ممکن است بزودی تمام شود. ولی باید متوجه بود که اگر اسکندر در اواخر قرن چهارم پیش از میلاد در سند موفق بکسب کرد طلا نگرید این مطلب دلیل بر این نیست که معدنچیان داریوش، در ابتدای قرن پنجم، در بسترهای قدیمی رود سند و شعب آن، در میان ریگک صحرای «تار»، مقدار مهمی طلا بدست نیاورده باشند.

اگر بخواهیم مانند نویسنده مذکور دلیل بیاوریم باید بگوئیم که در کالیفرنیا هیچوقت طلا بدست نیامده، زیرا در قرن هیجدهم صحبتی از طلای کالیفرنیا نیست، و در قرن بیستم بیش از یادگاری از آن نمانده. بنابراین دلیلی بر این نداریم که گفته هرودوت را نپذیریم، ولی با مورخان اسکندر باید با احتیاط بیشتری رفتار کنیم.

آ- فوشه^۱

خط سیر اسکندر در افغانستان

اسکندر پس از پیروزی‌های اولیه خود وقتی داخل ایران شرقی شد بی‌اندازه تغییر کرده بود. دیگر اسکندر آن قهرمان جوان نبود که هر شب پیش از خواب کتاب ایلیاد را مطالعه میکرد و جز بشمشیر خود بچیز دیگری اتکا نداشت. دیگر اسکندری نبود که در رأس عده‌ای جنگجوی کارکرده و باتجربه به برهم زدن شاهنشاهی عظیم ایران، برای انتقام از توهین ایرانیان نسبت بیونانیان، تصمیم گرفته بود. در آن هنگام اسکندر یکنوع پادشاه مستبد شرقی بود، که از جانب خداوند تعیین شده بود. او بهیچ وجه تعجب نمی‌کرد که تدریجاً او را بمقام خداوندی رسانیده بودند.

ابتدای صعود او بمقام خداوندی در مصر شروع شد، هنگامیکه پیشگوی رب‌النوع «ژوپیتر-آمون»، برای تطبیق امور آسمانی با سیاست، او را پسر خدا

خواند. انتهای این صعود در شب سوزانی در سال ۳۳۰ ق.م. در جاده گران اتفاق افتاد. وی پس از اینکه دارا را با سرعت تعقیب کرد فقط موفق شد به نعلش او که بدست کسان خودش بقتل رسیده بود، دست یابد، دیدن نعلش داریوش در وی چنان اثر کرد که بی اختیار شغل خود را بر روی او انداخت، زیرا در این موقع دارا دیگر دشمن او نبود، بلکه یکی از پیشینیان بدبخت وی بشمار میرفت. داریوش شاهنشاه مرده بود و نوبت اقبال شاهنشاه اسکندر رسیده بود. از این تاریخ دیگر اسکندر فقط خود را جانشین مستقیم کوروش به حساب می آورد و اعمال خود را با این عنوان جدید تطبیق میداد. میتوان اطمینان داشت که اگر قرار بود بعقب بر گردد دیگر یا تنگتخت خود پارسه را طعمه حریق نمیکرد. تنها از دو لحاظ اسکندر نسبت به سابق تغییر نکرد، یکی اینکه مانند سابق خود را بی اختیار در میدان جنگ در میان معرکه میانداخت، و چندین بار بهمین علت مورد خطر واقع شد، دیگر اینکه در سر میز غذا بسیار معطل میشد و به اتفاق افسران ستاد و سایر همراهانش مشروب زیاد مینوشید.

سابقاً رسم بود که در کلاس های ادبیات اسکندر را از اینکه بتدریج عادات و رسوم ایرانیان را پذیرفته و رسوم دمکراتی یونان را فراموش کرده مورد سرزنش قرار میدادند. امروز اینطور رسم شده است که برعکس او را بمناسبت این تغییر وضع تبریک میگویند و تحسین میکنند، و این تغییر شیوه را بر تدبیر و درایت او در سیاست میدانند، و میگویند علت اصلی اتخاذاً این سیاست این بوده که اسکندر میخواست استه است باین طریق غالب و مغلوب را بهم نزدیک کرده آسیا را با اروپا ممزوج نماید. در این صورت باید فرض کرد که وی از زمان خود بسیار جلو افتاده بود، زیرا تغییر ماهیت پسر فیلیپ به پسر زئوس، و رئیس یونانیان به سلطان مستبد آسیائی، بمذاق عموم خوش نیامد. اسکندر از یکطرف

با مقاومت وعدم اطاعت ساتراپهائی که عشق استقلال و میل بحفظ مقامشان شدید بود مواجه گردید، و از طرف دیگر عده‌ای از اعیان مقدونی را که در اطراف او بودند و برای خود شخصیتی قائل بودند رنجانید. این مصاحبان که بزبان یونانی «هتائیرویی»^۱ نامیده میشدند، و غالب آنها کودکی اسکندر را بخاطر داشتند، همه در پیروزی‌ها و افتخارات او شریک و سهمیم بودند، اما در آن هنگام اینطور بنظر میرسید که اسکندر آنها را بی‌بیخ نمیشمرد. گذشته از این مقاومت‌ها و کینه‌ها، مطلب دیگری که بیشتر مانع پیشرفت کار اسکندر بود، این بود که لشکریان هوای وطن کرده بودند، و از اینکه این جوان پر حرارت و بازمانده آشیل آنها را هر روز در اعماق آسیا برای پیروزیهای جدیدتری جلو تر میبرد وحشت داشتند.

معهذا اسکندر بعد از جشنهائی که بافتخار درهم شکستن شاهنشاهی ایران برپا کرد از لشکریان خود وعده گرفت که او را در لشکر کشیهای جدید همراهی کنند. اولین فکر او تعقیب «بسوس»^۲ قاتل داریوش بود، و او را تا ایالت بلخ دنبال کرد. ولی ساتراپهائی «آری»^۳ و «درانثریان»^۴ که اسکندر مقام سابقشان را بآنها واگذار کرده بود طغیان کردند، بنابراین لازم بود برای سرکوبی آنها بجنوب بر گردد، و تمام جبال انبوه مرکزی افغانستان را دور زند و برای اینکه وسایل ارتباط را تأمین نماید ناچار شد در چهار گوشه این جبال چهار اسکندریه بسازد که اولین آنها اسکندریه «آری» نزدیک شهر هرات بود. در پائیز سال ۳۳۰ ق.م دومین شهر از این شهرهای مستحکم یعنی شهر اسکندریه درانثریان، مورد خیانت واقعی یا فرضی «فیلوتاس»^۵ سردار سواره نظام مقدونی

۱ - Hétairoi ۲ - Bessus ۳ - Arie
۴ - Drangiane زرنک ۵ - Philotas

و پسر ارشد پارمنیون واقع شد. پارمنیون یکی از سرداران قدیمی از همراهان فیلیپ بود. پدر و پسر برای اینکه علناً از شیوه و رفتار اسکندر خرده گرفته بودند بقتل رسیدند و اسکندر برای نشان دادن خوش اقبالی خود و توفیق در دفع توطئه پیش از وقت آن شهر را «پروفتازی»^۱ یعنی پیشگوئی نام نهاد.

از آنجا اسکندر بطرف مشرق متوجه گردید و داخل درسکستان یا سیستان امروزی گردید. در این ناحیه، سکاهای نیکوکار «اورژت‌ها» مسکن داشتند که سابقاً بکوروش کمک شایانی کرده بودند. اسکندر بعنوان پادشاه باین کمک که بیکی از اسلاف او شده بود، مانند اینکه دینی از اجدادش بگردن او باشد، با آنها مهربانی کرد. کاملاً معلوم است که وی جداً خود را جانشین سلاطین هخامنشی دانسته باین عنوان عمل مینماید، معیناً از رود هیرمند که سابقاً «ایماندر»^۲ نام داشت از محلی که رود «آرا کوتوس»^۳ (ارغنداب امروزی) بآن می ریزد، و امروز هیئت علمی فرانسوی در آن محل مشغول حفاری است، عبور کرد. همینکه بشهر اسکندریه «آراکوزی» (رخج)، نزدیک قندهار امروزی رسید، بطرف شمال متوجه گردید، و پس از راه پیمائی-های سخت و طولانی در کوهستان، بناحیه «پاراپامیزادس» رسید، و در آنجا شهر «کاپیسی» که هنگام عبور کوروش خراب شده بود، رو به آبادی می رفت. برای مراقبت این شهر، اسکندر در اولین شبهای «جبل سراج» کنونی، شهر اسکندریه دیگری به نام «اسکندریه زیر قفقاز»^۴ بنا نمود. بسوس برای ایجاد اشکال در راه اسکندر، درسراسر خط سیر او بطرف بلخ تمام مواد غذایی مورد احتیاج لشکریان اسکندر را از بین برده بود. ولی این امر نتوانست اسکندر را متوقف سازد. اسکندر از بیراهه خود را بشهر بلخ رسانید، وبدون

وقوع جنگی این شهر وسیع که بصورت قلاع مستحکمی از خاک ساخته شده بود، و باستان شناسان اروپائی اظهار امیدواری فراوان میکنند از اینکه در آن چیزی پیدا کنند ولی همواره امیدشان مبدل بی‌أس میگردد، تسلیم اسکندر گردید. بسوس، بماوراء جیحون که تا بلخ ۶۰ کیلومتر فاصله دارد فرار کرده بود. این مسافت حتی برای راه پیمایان باتجربه ای مانند سربازان یونانی، بمناسبت فصل، میبایست در دو شب طی شود. اسکندر سپاهیان سوار و پیاده خود را در غروب آفتاب حرکت داده، بدون توقف در سرزمین خشک و شن زار پیش رفت، بطوریکه فردای آن روز کمی پس از غروب آفتاب برودخانه رسیدند در حالیکه سربازان او از خستگی و تشنگی بیش از نیم جانی نداشتند. شغل فاتحان هم همیشه کار آسانی نیست.

تا اینجا ما توانسته‌ایم خط سیر اسکندر را دقیقاً روشن نمائیم ولی درسند که امروز ترکستان روس نام دارد، خط سیر او کاملاً مشخص نیست. بنا بر این ما فقط سه مرحله مهم یک پیروزی پر زحمت و درد سر را که از ۳۲۹ تا ۳۲۷ ق. م. یعنی مدت دو سال، اسکندر را مشغول خود ساخت، ذکر مینمائیم. ابتدا روی رود سیحون «یا کسارت»^۱ خط مستحکمی را که کوروش برای جلوگیری از سکاها برقرار کرده بود مجدداً تحکیم کرد. سپس در واحه زیبای سمرقند، در ضمن جشنی، در حال مستی، «کلیتوس»^۲ برادر دایه‌اش را که از دوستان صمیمی او بود، و در جنگ گرانیک جان او را نجات داده بود، برای اینکه در عالم مستی ادعای الوهیت او را مورد استهزا قرار داده بود، بدست خود بقتل رسانید. بالاخره در نتیجه ابراز شجاعت دسته‌ای از سربازانش موفق شد پس از تسخیر چندین قلعه مستحکم راه بقلعه یکی از اعیان بزرگ بنام «او کسپارتس»^۳

پیدا کند و دختر زیبایش «رخشانه»^۱ را بزوجیت خود در آورد. کمی پس از ازدواج بارخشانه، چیزی نمانده بود که در نتیجه توطئه غلام بچگان، یعنی فرزندان نجبا، که از مقر بین او بودند، عیش او مبدل بجزا گردد. یکی از آنها که «هرمولائوس»^۲ نام داشت برای انتقام از تنبیهی که تصور میکرد مستحق آن نبوده، با چند نفر از رفقایش قرار گذاشته بود که در موقع گشت شبانه هنگامیکه اسکندر در خواب است، او را بقتل برسانند. پس از فاش شدن این موضوع، لشکریان آنها را قطعه قطعه کردند. «کالیستن»^۳ برادرزاده ارستو متهم به تحریک آنها شد، و او هم بقتل رسید. ضمناً باید اضافه کنیم که در این مدت اسکندر بسوس را بدست آورده و طبق سنن شرقی، قاتل پادشاه را بفجیع ترین وضعی بقتل رسانید. «وارث غیر منتظره هخامنشیان» در نخستین قدمهای خود بسیار خونها ریخته بود. با اینحال روح پر حرارت او تحمل راحتی را نداشت. این موضوع مطرح شده بود که دیگر اسکندر بکجا روی خواهد آورد. یونانیان که در ابتدا هندو کش را بجای قفقاز گرفته بودند، رود سیحون را با رود «تانائیس»^۴ (رود دن) اشتباه کرده بودند، زیرا مسافت فقط موقعی جغرافیا می آموزد که بتوان نقشه ای درست داشت و از روی آن راه پیمود؛ یارانه پیموده را روی آن یادداشت کرد. یونانیان همگی فوراً تمایل خود را برای مراجعت بکشور خود از میان صحاری مورد سکونت سکاها از شمال بحر خزر و بحر سیاه اظهار داشتند. ولی اسکندر افکار دیگری در مغز خود میپروراند، و جذابیت نام هند را برخ لشکریانش میکشید. اسکندر آنهایی را که ناراضی بودند، مأمور حفظ ارتباطات نمود، یا پس از بخششها و هدایا بکشور یونان رجعت داد، تا در آنجا برای پیروزیهای او تبلیغ کنند، و بجای آنها سربازان تازه نفس و

متعدد، که یا از مغرب استخدام شده بودند، یا در خود ایران جزو لشکریانش گردیده بودند، انتخاب کرد، و بالاتر از همه اینکه در ستاد خود چند نفر از ایرانیان عالیمقام، از خانواده اعیان را، که متحد شاهنشاه جدید شده بودند، داخل نمود، و اولین آنها «اکیسارتس» پدر رخشانه بود. و تا این تاریخ هنوز برای تعقیب پیروزیهای خود وسیله‌ای در عین حال مطیع تر و نیرومندتر از این نیافته بود.

بسیار جای تعجب است که لشکر کشی مشهور هندوستان، که آنرا مانند زیباترین لشکر کشیهای عهد قدیم بحساب آورده‌اند، با دروغ شروع شده است. بشهادت اکثریت باتفاق اصحاب اسکندر، که یادداشتهائی از خود گذاشته‌اند، اینطور قلمداد کردند که هندوستان (یعنی حوضه سند) تا آن تاریخ بدست هیچکس مسخر نگردیده بود و آراین و استرابون هم از روی همان شایعات، در کتب خود این موضوع را تکرار کرده‌اند. احترام خرافه آمیز ما نسبت بمؤلفان قدیم، بقدری زیاد است، که اگر قرائت کتیبه داریوش اول خلاف آنرا نشان نمیداد، ممکن بود این دروغ جزو حقایق تاریخی بشمار آید. مع هذا شکی در این نیست که هندوستان بتصرف سلاطین هخامنشی در آمده بود، و نیز شکی نیست که اسکندر ناچار بتصرف مجدد آن گردید. با استفاده از ضعف حکومت مرکزی، دو ساتراپی هندی استقلالی بخود داده بودند، همانطور که بمحض مراجعت اسکندر از آنجا، مجدداً استقلال خود را بدست آوردند، بنابراین برای همراهان اسکندر آسان بود بگویند مبتکر فتح هندوستان بوده‌اند در حالیکه فقط عملی انجام میدادند که قبل از آنها انجام داده شده بود، و البته جهان دیده بسیار گوید دروغ.

ولی فقط کافی نبود که با دروغ های بزرگ توجه یونانیهای آسیای صغیر را تحریک کنند، بلکه لازم بود که روحیه لشکریان اروپائی را نیز قوی نگاهدارند.

وسیله این کار نیز پیدا شد. پیش از گذشتن از رود سند، در ضمن عبور از جبال «باجور»^۱ و «سوآت»^۲ که اسکندر برای حفظ جناح چپ عمده لشکریانش انجام میداد، و مدت یکسال طول کشید، و دومر تبه زخم برداشت، سر بازانی که همراه او بودند، در دره آبادی ملاحظه کردند که شاخه های تآك بدرختان پیچیده اند و در آنجا در رقص ها و شراب خوری ها که دهقانان بافتخار «سیوا» ترتیب داده بودند، شرکت نموده، چنین تصور نمودند که مشغول انجام مراسم مذهبی «باکوس» رب النوع یونان اند. از آن بیعد قطع و یقین پیدا کردند که رب النوع «باکوس - دیونیزوس» پیش از آنها به آن ناحیه وارد شده. موقع دیگری ملاحظه کردند که اقوام هندی از ناحیه «سیبیس»^۳ بیش از همه سلاحها گرز را بکار میبرند، و روی حیوانات اهلی خود نیز علامت گرز میگذارند، و از آن چنین نتیجه گرفتند که هر کول که اسکندر خود را از نسل اومی دانست از این نقاط عبور کرده است. این نوع تبلیغات در میان لشکریان رسوخ پیدا کرد و معتقد شدند که پیش از آنها جز یک رب النوع و یک نیمه خدا کسی باین سرزمین نیامده. البته این داستانها خنده آور بود، ولی «اراتوستن»^۴ آنها را جدی می دانست، و احتمالاً برای تحکیم روحیه سر بازان مفید واقع شد.

مراتب فوق وقایع مهم لشکر کشی هند را بخوبی نشان میدهد، و جواب تمام سؤالات را روشن مینماید که چرا اسکندر مجبور شد در مقابل رود هیسفازیس، چهارمین رودخانه از پنج رود پنجاب، توقف کند. هر شاگرد مکتبی این مطلب را بخوبی درک میکند. لشکریانش دیگر مایل نبودند قدمی جلوتر گذارند. لشکریان اسکندر حق داشتند، زیرا خسته بودند، و آب و هوا نیز مطابق طبع آنها نبود ولی موضوع مهم تر این است که ستاد اسکندر حاضر شده بود

که امپراطوری ایران را بنفع یونانیان مستقر نمایند، ولی میدانست که ایرانیها هرگز از این حدود جلوتر نرفته بودند. ضمناً ستاد اسکندر حاضر نبود از راه رود گنگ خود را بدریا برساند، و برعکس بامسافرت از روی رود سند موافقت کرد. چرا؟ برای اینکه همه سرداران میدانستند که رود سند سابقاً جزو امپراطوری ایران بوده، و کشتی رانی در آن تکرار عمل «اسکیلاس» از اهل کاری است، که همه آنها شرح آنرا خوانده یا شنیده بودند. بچه علت هیچکدام نام این دریانورد را که تابع شاهنشاه ایران ولی هم میهن آنها بود بزبان نیاوردند؟ برای اینکه در این صورت لازم میشد اقرار کنند که پیش از «نئارک»^۱ شخص دیگری با جسارت بیشتری مسافرت روی رود سند را انجام داده است. ولی بالاخره با سکوت هم نمیتوان حقیقت را کتمان کرد. بمناسبت عقب نشینی و شکست «گدروزیا»^۲ زبانها یکمرتبه باز شد، و با کمال جرأت سوابق این امر در زمان کوروش حتی در زمان سمیرامیس را ذکر کردند تا نشان دهند که ممکن بود نتایج این شکست از اینهم سخت تر باشد و بالاخره وقتی اسکندر بکرمان رسید برای اینکه خاطره های تلخ ایام اخیر را از ذهن سرbazان بیرون ببرد، حرکت آنها را مبدل به یکنوع تظاهرات مخصوص به رب النوع «باکوس» مینماید، و خود بتقلید دیونیزوس مقام رب النوع را اتخاذ مینماید.

بوسوئه می گفت: «و حالا عبرت بگیرید»^۳. حال نقاط ضعف اشخاص بزرگ و معروف را مطالعه کنیم و ببینیم چگونه بزرگترین سرداران ناچار شده اند گاهی از اوقات بدرجات پستی تنزل کنند. آیا قرار است که پیروزی

۱- Néarque ۲- Gedrosie

۳- Et nunc erudimini این جمله قول داود است و بسوئه آنرا در خطابه ای که بر مزار ملکه انگلستان ایراد کرده بکار برده. (م)

تمام عیوب را بیوشاند؟ اگر يك هندی، یا يك طرفدار تمدن هند، اسکندر را از دستوره‌های متعدد قتل‌عامش توبیخ و سرزنش کند، طرفداران اسکندر فوراً دهان او را باین طریق خواهند بست، که: «چه باید کرد؛ این از ملزومات جنگ است». و به همین طریق اگر ادعا داشته باشیم که باید برای نسلهای بعد تصورات موهوم و دروغبانی را که بدهان‌ها می‌انداختند روشن سازیم، فوراً جواب خواهند داد: «چه باید کرد برای حفظ روحیه سربازان هر وسیله‌ای خوب است و این کار در تمام ادوار انجام گرفته». بنابراین بیشتر نباید اصرار کنیم، زیرا همانطوریکه يك ضرب‌المثل زبان سانسکریت می‌گوید: «حتی روی ماه هم لکه‌های سیاهی هست» ولی از نور ماه بعلت لکه‌ها چیزی کاسته نشده، از افتخارات اسکندر هم چیزی کسر نمی‌شود.

آ. فوشه^۱

سلوکیها در ایران شرقی

مدتها بتقلید «رودیارد کیپلینگ»^۲ تکرار کرده‌اند که هرگز مشرق و مغرب به یکدیگر نخواهند رسید و بدون شك باهم توافق پیدا نخواهند کرد. باید اقرار کرد که وقتی جریان تاریخ را مطالعه می‌کنیم، می‌بینیم که هیچکدام از آنها برای توافق قدمی پیش نگذاشته‌اند، ولی وقایع روز بعقیده شخصی آنها وقعی نگذاشته است. اکنون فواصل کم می‌شود و شرق و غرب بیش از دو یا سه روز مسافت با هواپیما باهم فاصله ندارند. هر کس میدانند، و همه کس بطور وضوح می‌بینند، که خواه ناخواه طریقه‌ای باید بوجود آید، که برای طرفین قابل قبول باشد و بتوانند در کنار هم زیست کنند. مشرق و مغرب که سابقاً دوبرادر توأم بودند و اکنون دوبرادر دشمن شده‌اند، هر اندازه

زودتر با یکدیگر آشتی کنند برای دنیا بهتر خواهد بود. اسکندر احتیاج این آشتی و محاسن آنرا درک کرده بود، ولی سرنوشت باو مهلت انجام دادن نظرش را نداد، و فرصت پیدا نکرد که این فکر را بمعاصرین خود تحمیل کند. نمیتوان انکار کرد که اسکندر مانند ستاره‌ای پدیدار شد و به سرعت ناپدید گردید. اخیراً نیز عقیده بر این بود که مشرق که برای يك لحظه از خواب بیدار شده بود، مجدداً بزودی در خواب عمیقی فرو رفت. باین طریق شعر جریان تاریخ را بصورت غیر واقع جلوه میدهد، ولی دیگر هیچکس قبول نمیکند که ایران و هند در آن زمان چیزی جز مغها و برهمن‌ها که در تفکرات مافوق طبیعی خود فرو رفته بودند نداشتند.

جانشینان اسکندر عمداً یا سهواً کاری جز این نتوانستند بکنند که امپراطوری وسیعی را که با اسکندر بدست آورده بودند، بیش و کم یونانی‌مآب کنند. بدون شك این اروپائی‌مآبی آسیای غربی مانند این بود که فقط روی آن لعاب نازکی بدهند و این لعاب هر قدر از دریای مدیترانه دور بشویم نازک‌تر میشد. همانطور که ایتالیائی‌ها میگویند این فقط يك «فاریناتورا»^۱ یا ظاهر سازی بود. با این حال همین ظاهر سازی و لعاب رقیق اثر خود را در بسیاری از جهات زندگانی شرقی گذاشته، و شاید بهترین شواهد آن آثار هنری و صنعتی آن زمان است، زیرا تنها این آثار هستند که بچشم دیده میشوند.

فعال‌ترین نمایندگان این نفوذ و تأثیر غیر قابل انکار، سلوکیها و ساتراپهای یونانی آنها در بلخ بودند. بعضی از نویسندگان اصرار دارند که از وقایع سلوکیها در مغرب بیشتر بحث کنند، ولی واقعه‌ای که در مشرق ایران اتفاق افتاده، و مؤسس سلسله سلوکی قهرمان مهم آن واقعه بوده، بنظر ما بسیار

نزدیک بحقایق تاریخی است و به همین جهت آنرا ذکر مینمائیم .
 محل این واقعه در کنار رود سند ، و بعداً در ناحیه «اوداباندا» (امروز اوند)
 است . در این محل راه قدیمی هندوستان از روی رود سند عبور مینماید . عرض
 رودخانه در این ناحیه در حدود یک فرسنگ است و در ایام زمستان از طریق گذارها
 از آن عبور میکردند و در تابستان بوسیله قایق از آن میگذشتند . هنوز صحبت
 از این نبود که پل چوبی روی تنگه کم عرضی که کمی پائین تر از آن نقطه قرار
 داشت و نام آن «آتوک»^۱ بود بیندازند . در طرف راست رودخانه اردوی سلو کوس
 اول نیکاتور، وارث آسیای اسکندر، زده شده بود . این واقعه در ۳۰۶ ق.م. اتفاق
 افتاد و در همین سال بود که سلو کوس لقب پادشاهی اختیار کرد . وی از راههایی
 که بیست سال پیش عبور کرده بود مشغول سیرو گشت در امپراطوری خود بود .
 ولی اوضاع بکلی تغییر کرده بود؛ نه تنها در این مدت ایالت هند (سند) سر بازان
 یونانی را از این ناحیه بیرون کرده بود، بلکه اکنون مناطق متصل بحوضه رود
 گنگک بصورت کشور واحدی درآمده ، و «چاندراکوپتا» که یونانیها او را
 «ساندراکوتوس»^۲ مینامند بر آن حکومت میکرد . به همین دلیل در ساحل مقابل
 رودخانه یک قشون پانصد هزار نفری مرکب از سواره و پیاده نظام و ارابه های
 جنگی و خدمتگزاران اردو مانند مورچه در حرکت بودند ، و همراه آنها ۹۰۰۰
 فیل بود . نیکاتور کلاه خود بر سر و بهترین جوشنها را بر تن داشت ، و در طرف
 مقابل وی پادشاه مشرق عمامه بر سر ایستاده بدنش تا کمر برهنه و سینه اش از
 هزاران گردن بند مروارید و سنگهای قیمتی زینت شده بود . ممکن بود فرض
 کرد همانطوریکه چندی بعد در کنار رود نیمن اتفاق افتاد ، امپراطور شرق و
 امپراطور غرب برای محل مذاکره یکی از جزایر متعدد میان رودخانه را انتخاب

کرده باشند. معلوم نیست بوسیله مترجمانشان چه صحبت‌هایی با هم کردند، ولی نتیجه این مذاکرات معلوم است: سلوکوس حاضر میشود بدون جنگ آن ناحیه را ترک کند، حتی یکی از مهمترین قسمتهای فتوحات خود، یعنی ناحیه جنوب هندو کش را به سلطان هند واگذار کند. باین طریق «چاندرا گوپتا» با پس گرفتن «هند سفید»، حدود کشور خود را بمرزهای طبیعی شبه قاره هندوستان رساند. ولی يك قرن بعد مجدداً هند آن منطقه را از دست داد. این منطقه بعدها بتصرف مسلمانان درآمد، و تا ۱۵ قرن از هند اصلی مجزی بود. در مقابل پادشاه هند به سلوکوس ۵۰۰۰ فیل داد. این «تانکهای عهد قدیم» در سال ۳۰۱ ق.م. موجب شد که نیکاتور در ایپسوس بر رقیب خود آنتیگون غالب گردد. باین ترتیب به طریق معجز آسائی صلح حفظ شد و این امر باعث گردید که چندین هزار نعل انسانى در رودخانه ریخته نشود.

مواد این معاهده بنظر مورخان اروپائی که همواره از حیثیت یونان طرفدارى میکنند، عجیب آمده است. این مورخان از وجود شخص گمنامی در کنار چاندرا گوپتا اطلاع ندارند که سر و پائی برهنه داشت و تنها لباس او دو قطعه پارچه پنبه‌ای بود. ولی وقتی کسی چشمان درخشان و پراراده او را میدید، ممکن نبود او را فراموش کند. این شخص یکی از برهمنان بود نام «چانا کیا» که در روایات هندی بعنوان مرد سیاسی کامل معرفی شده است. وی موفق شده بود یکنفر حادثه‌جو را از طبقات پائین بسلطنت هندوستان برساند. در حقیقت وی ریشلیوی این سلطان بود که مذاکرات را با نجا رسانید.

چانا کیا موفق شد در سلوکوس ترسی ایجاد کند که بنفع اوتام شد و پس از اینکه باو ثابت کرد که احتیاط ایجاب میکند که از دو ساتراپی هند صرف نظر نماید، اضافه نمود که در این صورت نگاه داشتن کوه مجاور آن نیز

بدون مناسبت است. درحقیقت این منطقه، ناحیه بی‌حاصلی است و امروز هم بر انگلیسها ثابت شده است که نگاهداری آن مخارجی در بر دارد که بیش از منافع آنست. و ضمناً چنانکه باسلطان متبوع خود نیز تذکر داد که باید بدشمنی که کنار میرود هدیه‌ای داد، و اگر ۵۰۰ فیل هم هدیه شود باز هم باندازه کافی فیل، که تأمین خوراک آن در لشکر کشتی‌ها بسیار مشکل است، برای وی باقی خواهد ماند.

شاید بگوئید اینها همه فرضیات است. همینطور هم هست، ولی بهر حال مشکل دیگری نیز هست که دخالت یک برهمن مقتدر را در این مورد ایجاب میکند. ازدست دادن نیمی از منطقه «آریان» برای سردار یونانی مهم نبود زیرا لاقلاً نیم دیگر آنرا در دست داشت ولی آیا ممکن بود، سلوکوس نیکاتور بدون اینکه آبروی خود را ببرد، تمام قبایل یونانی ساکن «پاروپامیزاد» و «آراخوزی» را که در آنجا منافع مادی داشتند، و اگر وصلتهائی هم کرده بودند پای منافع خانوادگیشان نیز در میان بود، به هندیان واگذار نماید؟ لازم بود بهر قیمتی هست وی برای آنها تأمین بگیری. برای حل این مشکل بود که «چاناکیا» با عدم تمایل باطنی، راه حلی پیدا کرد که طرفین بتوانند آنرا قبول کنند. راجع باین موضوع دومدرك بدست ما رسیده، که بمنزله پشت و روی یکدیگر اند، و با هم کاملاً تطبیق میکنند. بقول یونانیها سلوکوس موفق شد يك «اپیگامیا»^۱ که بزبان لاتین «ژوس کونوبئی»^۲ نامیده میشود، و ترجمه آن (قرارداد مربوط بقانونی کردن ازدواجهای مختلط) است، بدست آورد. هندیها قبول میکنند که «یاوانا»^۳ ها، يك دسته از «چتریاس»^۴ هستند. عبارت دیگر حاضر شدند آنها را در طبقه‌ای قرار دهند که با وضع نظامی که از

ابتدا «یاوانا»ها داشتند مناسب بود، و درحقیقت با اهل شمشیر درفرانسه تطبیق میکرد. باین طریق تمام مسائل به بهترین نحو حل شد، و بین سلوکیها و سلاطین سلسله «مائوریا»^۱ دوره صلح و روابط دوستی ایجاد شد و هیئتهای سیاسی و تجارتی بین طرفین مبادله گردید.

باید از روابط دوستانه‌ای که میان ایران و هند موقتاً ایجاد شد خوشحال بود، و آنرا مدیون سیاست و زیرکی مردی دانست که مظهر روح صلح‌طلبی هندوستان بود. این شخص همان «چاناکیا»ی برهمن است. اگر کسی از این امر تعجب کند که باین شخص این قدرت اجتماعی را نسبت میدهیم، ما باو یادآور میشویم که در همین عصر برهمن دیگری بنام «پاندیت ملویه»^۲ بعلل سیاسی و مذهبی موفق گردید در مراسم هندیک «سمسکارا»^۳ ی جدید بقبولاند که طبق آن هندیهای مسلمان بتوانند مجدداً بمذهب هندوان برگردند. این رسم جدید حتی باشخاص غیرهندی هم این اجازه را میداد. این تعبیر بنظر فوق‌العاده میرسد زیرا اصولاً این مذهب متعلق بکسانی بود که از روز تولد در گروه اجتماعی معین و مسدودی بوده باشند. ولی با این حال این سنت جدید با سنت قدیم برهمنائی تطبیق میکند، و مذهب برهمنائی قدرت و دوام خود را در هندوستان مدیون مهارت آن میانجیگری بین زمین و آسمان است.

آ. فوئه^۴

ساتراپهای یونانی در بلخ

حادثه خارق‌العاده ساتراپهای یونانی بلخ را، اگر از نظر هند بنگریم، واقعه گذران یکی از چندین جمله‌ایست که از طرف خارجیان به‌پند انجام گرفته است. ولی از نظر ایران این واقعه یک نهضت تاریخی است با نتایج بسیار وسیع،

زیرا صفحه‌ای از تاریخ توسعه یونان است بطرف مشرق. غالباً این ساتراپیهای دور را فرزندان گم‌شده یونان نامیده‌اند. درحقیقت وقتی اشکانیان مالک خاک ایران شدند و روابط ساتراپیهای یونانی را با سوریه و آناتولی قطع کردند، این نام گذاری مناسب بود. ولی نباید فراموش کرد که آنان در ابتدا پیش‌قراول امپراطوری سلوکی بوده‌اند. چون قدرت و فرهنگ یونان، در پشت‌سر آنها، در آسیای صغیر، حیات داشت، این دسته مردم مزدور توانستند در شرق میانه پیشرفت کنند. اگر به سکه‌های آنها توجهی کنیم از روی تصاویرشان استنباط میکنیم که مردمان شجاع و با اراده‌ای بوده‌اند و همین شجاعت و اراده باعث شد که دامنه فتوحات خود را به هندوستان، حتی جلوتر از آنجائی که اسکندر موفق بتصرف آن شده بود، توسعه دهند. آنان مدتها در هندوستان حکومت کردند، در حالی که موج نیرومندی که آنها را باین نقاط دور دست پرتاب کرده بود خاموش شده، و آنها را در میان دنیائی از دشمن بحال خود گذارده بود؛ و بالاخره همین دشمنان موفق به نابود کردن آنان گردیدند. ضمناً باید قبول کنیم که خودشان هم با ایجاد اختلافات داخلی بانقضات حکومت خود کمک کردند، چه غالباً گفته‌اند که اگر خداوند بیونانیان قدیم، خیلی بخشش کرده بود اما آنها را از نعمت اتحاد و اتفاق با یکدیگر محروم نموده بود، و هندیها این نقطه ضعف موروثی یونانیان را بخوبی درک کرده بودند.

بسیار جای تأسف است که هیچ نوع مدرک حقیقی یا حتی اساطیری از تأسیس دولت یونانی باختری در دست نداریم، فقط در حدود سی اسم بر روی زیباترین مسكوك آن عصر، و چند اطلاع مختصر در بعضی کتیبه‌های یونانی یا لاتین یا هندی، مدارک اطلاع بر حال این مردان با اراده بشمار می‌آیند. ولی سکه-شناسان و زبان‌شناسان از کمبود اطلاعات مأیوس نشده و درباره روشن ساختن

تاریخ آنان معجزه کرده اند. اینان از ابتدا موفق شدند دو خانواده در میان آن یونانیان تشخیص دهند: خانواده «اوتیدم»^۱ و خانواده «اوکراتیدس»^۲. در ۱۹۳۹م. آقای «و تارن»^۳ نتایج تفحصات پیشینیان خود را تکمیل کرده کتابی در پانصد صفحه منتشر کرد و نواقص تاریخ آنان را اصلاح نمود. ما کوشش میکنیم در اینجا فقط وقایع مهمی از یک تاریخ پرشور را در آن قسمتی که از نظر ایران حاوی اهمیت بیشتری است ذکر نمائیم. بخاطر داریم که سلوکوس اول، نیکاتور، با «چاندرا گوپتا»^۴ قرارداد مودتی در سال ۳۰۶ ق.م. بسته بود. ولی در سال ۲۵۰ ق.م. حکام ایالت باختر که در زمان هخامنشی نیز آرام‌ترین ساتراپها بودند طبق سنت قدیم خود با استفاده از گرفتاری سلوکوس در مغرب ادعای استقلال کردند. در همین موقع اشک، رئیس یکی از قبایل پارت نیز در مرزهای غربی از آنها تقلید کرد.

اتفاقاً آنتیوکوس سوم پادشاه سلوکی شخصی نبود که با آسانی انقراض سلسله خود را تحمل کند. در موزه لوور پاریس نیم تنه بسیار زیبائی از مرمر از او هست که از اراده و نیروی عجیبی حکایت میکند. بنظر میآید که وی بدون زحمت زیاد طغیان اشک را خوابانید. ولی «اوتیدم» که خود را پادشاه بلخ خوانده بود، مانع عبور پادشاه متبوع سابق خود از رود «آریوس» که امروز «هریرود» نام دارد، شد. آنتیوکوس او را مغلوب کرد. اوتیدم ناچار بفرار گردیده بشهر بلخ در پشت خندقهای عریض و در داخل قلعه مستحکم و باروهای عظیم این شهر قرار گرفت، و مدت دو سال تمام در مقابل کوشش‌های لشکر بان آنتیوکوس مقاومت کرد. بالاخره آنتیوکوس خسته شد و فهمید که این دیوانگی است که با یونانیان بجننگ پیردازد در حالیکه در پشت افق شمالی که «اوتیدم»

آنها با انگشت باونشان میداد، سگهای صحراگرد منتظر موقع مناسبی هستند که خود را بر روی این کشور افکنند و همانطور که «پولیب»^۱ میگوید آنها بحالت عقبافتادگی برگردانند.

باید متوجه بود که اگر آنروز آنتیو کوس بدون اخذ موفقیت مراجعت کرد از آنروز دیگر کسی پیدا نشد که از راه زمین موفق بتسخیر هند گردد، نه سرداریونانی، نه قیصر رومی، نه ناپلئون، نه حتی هیتلر. با اینکه دوشخص اخیر الذکر نهایت آرزوی تصرف آنها داشتند. تا اینکه بعدها البوکرك پیدا شد و راه دریائی را نشان داد.

بنابراین اوتیدم رسماً پادشاه شد. و بیش از هر موقع احساس کرد که ناحیه بلخ در ایران شرقی همان اهمیت را دارد که مقدونیه در شبه جزیره بالکان، نسبت به یونان. اهمیت آن منطقه از این نظر بود که سدی در مقابل صحراگردان برای حمله بشهر نشینان بود. ضمناً ممکن نبود، در این موقع که دو کشور سلوکی و «ماوریا»^۲ هر دو منقرض میشدند، بفکر استفاده از ضمیمه کردن قسمتی از آنها بکشور باختریان نیفتند. بنابراین کشوری که اوتیدم و پسرش دمتریوس با کمک «آپلودوتوس» و «مناندر» در ۱۷۰ ق.م. تشکیل دادند، برای اولین بار تمام ناحیه هند و ایرانی بانضمام بلخ را شامل بود. این موفقیت حسادت آنتیو کوس چهارم، ایپفان، از سلسله سلوکی، را تحریک کرد. این شخص پس از بازدید مشهور لشکریانش در «دافنه»^۳ در ۱۶۶ ق.م. بسیار بخود میباید و خود را متبوع پادشاه باکتریان میدانست. چون در مقابل رومیها در مغرب ناتوان بود امید داشت که لااقل در مشرق امپراطوری اسکندر را برقرار کند، خصوصاً که هنوز مهرداد اول دولت پارت را بجائی نرسانیده

بود که با امپراطوری مقتدری مثل امپراطوری روم نیز بتواند برابری کند . به همین دلیل وقتی پسر عمش «او کراتیدس» در بلخ طغیان کرد احتمالاً او را کمک نمود و او توانست بنام قانون و حق، آن منطقه را بتصرف درآورد . وی دمتریوس وجانشین او «مناندر» را مغلوب نمود و او را مجبور کرد که فقط بعنوان پادشاهی هندیا قناعت کند . باین طریق ناحیه هند و ایرانی در آن روز بدو قسمت جداگانه تقسیم شد که امروز همان افغانستان و پاکستان است . بنابراین ما از این تاریخ بجای یک کشوریونانی دو کشوریونانی پهلوی یکدیگر خواهیم داشت . ولی مناندر در تاریخ ۱۴۵ ق.م. وفات یافت و زوجه اش « آگاتوکلیا »^۱ که شاهزاده خانمی از خانواده اوتیدم بود با سمت نیابت سلطنت پسرش «ستراتون»^۲ جای او را گرفت . در این موقع «هلیوکس»^۳ پدر خود «او کراتیدس» را بقتل رسانیده خود جای او را گرفته بود و موقع را مناسب دید که نزاع با دو خانواده اوتیدم و مناندر را از سر گیرد . وی فراموش کرد که آب دریا مشغول بالا آمدن است و موج پشت موج از اعماق آسیای مرکزی پیش میآید و هر دوی آنها را خواهد بلعید . تسخیر ناحیه بلخ بدست اسکندر در ۳۲۸ ق.م. اتفاق افتاده بود . از سال ۱۲۸ ق.م. این ایالت آباد بکلی از دست یونانیان رفت . بنابراین مدت دو قرن آنرا در تصرف داشتند و ممکن بود از آن بهتر استفاده کنند ، ولی بیشتر توجه داشتند که سکه های زیبا بزنند و با یکدیگر جنگ کنند ، و بکلی فراموش کردند که لااقل در پایتخت خود بلخ ، با سنگهای کوهستانی که از هر طرف آنها را احاطه کرده بود ، معبد یا قصری که مناسب با ثروت آنها و با احساسات آسیائی ما بانه آنها بود سازند ، و کتیبه ای در آن قرار دهند ، و این امر برای باستان شناسان غیر قابل عفو بنظر میرسد .

^۴ آ. فوشه

شهر بلخ

همهٔ تقصیرها متوجه اسکندر کبیر است: اگر این جوان بی‌باك هنگام تسخیر برق‌آسای شاهنشاهی ایران ببلخ نرفته بود. نام این شهر در تمام کتب تاریخ و در ذهن عموم اشخاص باسواد ثبت نمی‌گردید. در طی قرون، در اطراف نام شهر بلخ حکایات اسرارآمیز و مرموزی ساخته شده، و آنرا بالاتر از آنچه هست نشان داده‌اند، بطوریکه امروز ناچاریم برای روشن ساختن این مطلب توضیحاتی بدهیم. اسکندر در ضمن لشکرکشی خود در ایران دومرتبه در این شهر توقف کرده، و از آن بمنزلهٔ پایگاهی برای حملهٔ بناحیهٔ جیحون استفاده نموده، و از همان شهر حملهٔ به هندوستان را تهیه دیده است.

باید بخاطر داشته باشیم که در زمان هخامنشی‌ها بلخ پایتخت ایالت تروتمندی بوده، و در زمان سلوکسها ساتراپ یونانی، او تیدم از اهل مغنسیا^۱ در آن شهر در مقابل آنتیو کوس سوم مقاومت سخت بخرج داده است. از نظر مذهبی نمی‌توان فراموش کرد که پیغمبر ایران زرتشت در آنجا مذهب خود را تبلیغ کرده و بعدها ثروت صومعه‌های بودائی آن باعث شد که بلخ يك نوع شهر مقدس بودائیها گردد و بعد از حملهٔ عرب از میان متولیان این صومعه‌ها یکی از بزرگترین وزرای عصر خلفای عباسی بیرون آمد و آن خانوادهٔ برمکی بود که نام آنها در «هزارویکشب» نیز بارها برده شده. تمام اینها باعث شد که مورخین امیدهای زیادی راجع بنتیجهٔ کاوش در بلخ، در مغز خود پیورانند. ما فقط مثال آن دانشمند آلمانی را ذکر میکنیم که شهرت او در زمان خودش بسیار زیاد بود، و چون متوجه شد که نام شهر بلخ دائماً در سنن شرقی می‌آید، با کمال جرأت ادعا کرد که ابتدای تمدن بشر در مصر و کده نبوده بلکه اولین مردمانی که

بتوان نام متمدن بر آنها اطلاق کرد در شهر بلخ میزیسته‌اند، و بقدری در این راه زیاده‌روی کرد که بکلی گمراه گردید.

هنگامی که این هذیان گوئی، مورخان را بخود مشغول ساخته بود باستان-شناسان نیز عقب نمانده آنرا با حرارت مخصوص متفقاً بخود تلقین می‌کردند. باستان‌شناسان توقع داشتند که در شهر بلخ آثار مهمی از تمام ادوار تاریخی آن، از قبیل معابد و کاخها و قبور از عهد هخامنشی و سلوکی و ساسانی، و استوپاهای بودائی، و ابنیه اسلامی، که با وجود خرابکاریهای چنگیز در اوایل قرن سیزدهم هنوز روی زمین پابرجاست، کشف نمایند.

با اینحال حق این بود که با شتاب خودپی‌برند. اگر خرابه‌های کنونی بلخ شامل تمام سبکهای معماری مشرق از سوریه تا ایران و هند می‌بود، لازم بود نویسندگان قدیم آنرا دیده، یا از آن چیزی شنیده باشند. برعکس تعداد معدودی از مسافرین که بشهر بلخ در قرن اخیر مسافرت نموده‌اند هیچ نوع آثار ساختمانی را در کتابهایشان ذکر نکرده‌اند. ولی هیچکدام فراموش نکرده‌اند متذکر شوند که در آن شهر تعداد زیادی تپه‌های کوچک خاک‌کی مصنوعی وجود دارد، و همین تپه‌ها برای باستان‌شناسان مایه امیدواری گردیده بود، و بخود وعده‌های فراوان میدادند. بین ایران و هندوستان و آسیای مرکزی که در آنها اکتشافاتی بعمل آمده بود منطقه بلخ که در آن تجسس‌اتی نشده و برای باستان-شناسان تقریباً ناشناخته بود بیشتر محرک افکار تاریخ‌نویسان و دانشمندان باستان-شناسی گردیده بود به همین مناسبت وقتی در سال ۱۹۲۲ م. اعلیحضرت امیر امان‌الله خان، به یک هیئت فرانسوی اجازه داد که در کشور افغانستان، که از قید بندگی دیگران آزاد شده بود، مشغول کاوش گردد، نخستین فکری که بنظر این هیئت رسید این بود که ما را بلخ بفرستند. ما نتوانستیم این مطلب را مخفی کنیم که

ترس و وحشت این عمل برای ما بیش از تمایل به آن بود. وضع ویران شهر ری و نیشابور و هرات که قبلاً در آن کار کرده بودیم ما را باین قبیل شهرهای مشهور قدیم آشنا کرده بود و اطلاعاتی که از کابل بدست آوردیم، ما را در این عمل تشویق نمیکرد. بنابراین ناچار شدیم کار حفاری خود را در اطراف «کاپیسی» و (ناگاراها) که در آن مجسمه‌های زیاد از عهد یونانیان پیدا شده بود رها کرده مسئولیت حفاری جدید را بر عهده گیریم. ولی شهرت محل بقدری زیاد بود که نه هیئت مأموران کار، نه ما هیچکدام نمی‌توانستیم از حفاری در بلخ خودداری کنیم.

بنابراین ما بلخ رفتیم و بسیار مأیوس شدیم. اگر چه بسیاری با این یأس ماموافق نیستند. معیناً ما کار خود را که تفحص بود خوب انجام دادیم. در حقیقت بقایای شهر قدیم در یک زمین وسیع قرار دارد که عبارت است از محل ارگ، یعنی قلعه مستحکم شهر، و بالاحصار یعنی برج، که هر دو عرض و طول قابل ملاحظه‌ای دارند و خندق‌های عظیمی در اطراف آنها قرار گرفته‌اند. دیوارها همه ترک خورده و نیمه خرابند. برجها همه ویران شده و در هر قدم تپه‌های کوچک مصنوعی، باقی مانده بناهای عظیمی است، ولی وقتی در آنها کاوش کنید اشیائی که بدست می‌آید نسبت بعظمت خرابه‌ها بسیار ناچیز است. هر جا کلنگ می‌زنید جز خاک که روی هم انباشته شده چیز دیگری نمی‌یابید. از هر جانب تا انتهای افق نه یک ستون هخامنشی دیده میشود، نه یک قطعه سرستون یونانی، نه یک طاق ساسانی. در هیچ نقطه از این انبوه خاک یک قطعه سنگ تراشیده پیدا نمیشود. بنابراین، امید بیافتن کوچکترین آثار بنائی که توانسته باشد در مقابل باد و باران، یا خرابی انسان مقاومت کرده باشد، از بین میرود. البته ما نمیخواهیم بمسئولیت خود عقیده یأس آوری اظهار کرده باشیم. در حقیقت حفاری ما بسیار

محدود بود و من و زنم ، خودمان را بمورچه هائی تشبیه میکردیم که مشغول تشریح تنهٔ بزرگ فیلی باشند ، ولی دوست محبوب و فقید ما «ژوزف هاکن»^۱ وقتی ببلخ آمد و ما را دید ، از ما مایوس تر گردید . جانشین ما ژوزف هاکن ، آقای دانیل شلومبرژر^۲ را نیز شهر بلخ بخود کشید ، با این فرق که در زمان او از کابل تا بلخ را با اتومبیل دو روزه طی میکنند ، و حال آنکه مسافرت ما از کابل تا بلخ با اسب مدت ۲۵ روز طول میکشید . او میتوانست لوازم حفاری را نیز باخود همراه ببرد ، و حال آنکه ما حتی يك چرخ خاک ریزی هم نتوانسته بودیم در ترکستان افغان پیدا کنیم . با این حال با اینکه نامبرده از هر طرف گمانه هائی زده از هیچکدام جز خاک پاک چیز دیگری بیرون نیاورده است ، خاکی که مخلوط باخاکستر ، و قطعات سفال و استخوان است .

این بار مطلب بکلی روشن گردیده است . باید قبول کرد که شهر بلخ در میان حومهٔ وسیع و پر آبش در قدیم بسیار آباد بوده ، و مرکز مهم بازرگانی محسوب میشده . بلخ بین راه هندوستان و ایران و آسیای علیا واقع بوده است ، و کاروانهائی که از آن عبور کرده اند شهرت آنرا در جهان منتشر کرده اند . فاصلهٔ پنجاه فرسنگ از هر طرف آن ، شهری وجود نداشت . بنابراین بمنزلهٔ مرکزی برای صدها قریهٔ کوچک بود ، که در تمام جلگه های حاصلخیز پراکنده بود . باقیماندهٔ آن قریه ها همین تپه های مصنوعی کوچک است که امروز دیده میشود . بلخ محل زیارت بود و معبد «آنائیتیس»^۳ ربهٔ النوع بزرگ در آن قرار داشت ، و محل ملاقات و برخورد تمام مردم صحرا بود . هنوز هم مزار شریف ، در بیست کیلومتری مشرق بلخ که میگویند در آن آرامگاه حضرت علی داماد پیغمبر قرار دارد ، هر سال هنگام بهار محل جمعه بازار همین مردم صحرا گرد

است. متأسفانه يك انبار كنندم و انبار مال التجاره را بخوبی میتوان با گل و كاه ساخت ولی برای نسلهای آینده چیزی از آن باقی نخواهد ماند. در آنجا همه میدانند كه يك منزل خاکی در تابستان خنك و مطبوع، و در زمستان گرم و راحت است، و بريك منزل سنگی ترجیح دارد. بنابراین لازم نبوده است كه سه فرسنگ راه را بطرف جنوب طی كرده سنگهای آهکی هندو كش را استخراج كنند. این مطلب هر قدر هم برای ما سخت باشد ناچاریم آن را بپذیریم. در شهر بلخ زیر و روشده كه آجرهای جدید هم روی آن پراكنده شده، واقعاً روی تاریخ قدم میگذاریم، ولی تاریخی كه از مصالح بی ارزش و كم دوام ترکیب یافته، و اکنون بصورت خاك گمنامی در آمده است. ۲. فوشه^۱

سكاه و پارتها در ایران شرقی

ساتراپهای هند و ایرانی پس از اینکه در تاریخ ۱۲۸ م. از منطقه بلخ رانده شدند تا چند سالی باز در کاپیسا یا بعبارت دیگر در سرزمین کابل حکومتی در دست داشتند. این ناحیه بعلت وجود جبال مرتفع و پر برف شمال آن، از آسیب طوفانی كه از شمال سرازیر شد محفوظ ماند. جانشینان آنها با زدن سكه بنام خود، بنحوی بمرگ تدریجی و حالت احتضار خود ادامه دادند، ولی زمان آنها هم سر آمده بود، و ناحیه هند و ایرانی بدست دیگری افتاد. بینیم این تازه واردها كه خود نیز مدت زیادی عمر نكردند چه کسانی بودند.

فن تاریخ نویسی هرگز پایان نخواهد یافت زیرا در هر زمان نسلهای بعد بیداد گیریهای زمان گذشته را كشف خواهند كرد، یا ماهیت وقایعی را در نتیجه تحقیق تعبیر خواهند كرد. مثلاً این تازه واردها قطعاً همان قبایلی هستند كه از ایام بسیار قدیم در اطراف مساكسن شهر نشینها صحرا گردی میكردند و

ایرانیها و هندیها آنها را سکاها، و یونانیها آنانرا سیتها مینامیدند. در حقیقت این مردم، برادران همانهایی هستند که ۱۵ قرن پیش بمناسبت خویشاوندی دوری، مورد پذیرائی شایان ما واقع شدند، و چون نمیدانستیم چه نام مناسب و پر حرمتی به آنها بدهیم - زیرا دیگر نام آریائی خیلی رواج پیدا کرده بود - بآنها بدون دلیل نام هند و ایرانی دادیم، و حال آنکه هیچکدام نه هند را دیده بودند و نه ایران را. اینها هم بدنبال آنها میخواستند وارد ایران شوند، و بالاخره وارد شده بنوبه خود ایرانی یا هندی گردیدند با اینحال توجه کنید که چگونه با آنها رفتار میشود. برای ایرانیها این میهمانان ناخوانده تورانی و برای هندیها «ملچا»^۱ هستند. بنظر ما و یونانیها «بربرند». کمی دیر آمده اند و مانند خویشان فقیر با آنها رفتار میشود، خیلی عقب افتاده و دهاتی هستند و آمده اند سهم خود را از نانی که مدتی است قسمت شده، مطالبه نمایند.

باید اضافه کنیم که اگر آنها بما حمله کردند برای این است که خود مورد هجوم واقع شده بودند. صحراگردان دیگری که عنقریب آنها را خواهیم شناخت، به آنها فشار میآوردند. در نتیجه این فشار ابتدا خط دفاعی کوروش و اسکندر در مقابل سیحون شکسته شد، بعد از جیحون عبور کردند و وارد باکتریان شدند و «هلیوکلس» و لشکریان یونانی را از آنجا بیرون ریختند. یونانیها موفق شدند، بموقع معابری را که دفاع از آنها آسان و در هندو کش واقع است مسدود نمایند. در مقابل این معابر غیر قابل عبور، ناچار دسته های مهاجم بطرف جنوب غربی متوجه شدند. در آنجا بخویشان دیگری که «پارت» نام داشتند برخوردند، که هندیها آنانرا به نام «پهلوسوی» مشتق از پهلوا،

میشناختند. این اقوام صحراگرد بمحض ملاقات با «پارتها» با آنها بجنگ پرداخته دو پادشاه از آنها را بقتل رساندند. با این حال فن نظامی نیمه متمدنها بر هجوم نامنظم و سرکش صحراگردان فایق آمد. مهرداد دوم که اورا کبیر نامیده اند آنها را مجبور کرد تا بطرف سکستان (سیستان) بروند و در آنجا سکاهاى دیگری را که طغیان جلوتری آنها را بآن ناحیه ریخته بود ملاقات کنند. این قبایل اسب سوار مرتباً تاخت و تاز میگردند و میزدند و میخورند و در حال فرار پیروز میشوند و بالاخره باین ترتیب بطرف سفد سرازیر گردیدند و تا «ملوا»^۱ رفتند و از آنجا از رود سند بالا رفته دو کشور یونانی را از هم جدا کردند و خیلی زود آنها را از بین بردند. کمی بعد سکه‌هائی زده می‌شود که در آن نام شاهنشاه بزرگ هندوسیت «موگاس» یا «موآس» (بزبان یونانی موئس)^۲ خوانده میشود.

پارتها مانند سکاها اسب سواران خوبی بودند و از عهده آنها برآمدند. بعلاوه این مزیت را بر آنها داشتند که فن نگاهداری و استفاده از فتوحات خود را نیز یاد گرفته بودند. بنابراین موفق شدند تمام ساتراپیهای شرقی را از سکاها پس بگیرند. ولی اشکانیان از طرف مغرب هم با رومیان سرگرم بودند و به همین جهت حکومت مشرق را بیکی از ملوک الطوائف معتبر خود، یا بعبارت دیگر بیک «سورن» شبیه بهمان سورنی که کراسوس را شکست داد، سپردند. این نایب السلطنه از اختلافات داخلی اشکانیها استفاده کرده، خود را مستقل خواند و باین طریق زیر ذره بین سکه شناسان نام شاهنشاه جدید هندوسیت بصورت یکنفر یارت که بزبان یونانی «ونونس»^۳ نامیده میشود پدیدار گشت. تمام اینها چندان مهم نیست و مطالب را کاملاً روشن نمیکند، ولی خوشبختانه

اطلاعات مختصری از طرف مغرب جانشین این شخص را معرفی مینماید. نام این جانشین در کشور جدید هندوپارت «گندوفارس»^۱ است که در سال ۱۹ م. به سلطنت رسیده است. در زمان او فیلسوفی بنام «آپولونیوس»^۲ پس از اینکه قبلاً اجازه گرفت بکشور مزبور آمد تا از فلسفه برهمنان استفاده کند. متأسفانه این شخص بفکر ما نبوده و یادداشتهای مسافرت خود را از آن تا تا کسیلا برای ما باقی نگذاشته، ولی نوکرش «دامیس»^۳ این فراموشی را جبران کرده است. وقتی در ابتدای قرن سوم «فیلوسترات»^۴ ادیب یونانی خواست برای ملکه «ژولیا دومنیا»^۵ زن «سپتیم سور»^۶ شرح حالی از آپولونیوس که صاحب معجزات شناخته شده بود بنویسد، از یادداشتهای مستخدم او استفاده کرده بعضی جزئیات را ذکر نموده که مدت‌ها قابل قبول نبود و چون ادیب مذکور در این کتاب اظهار داشته بود که قهرمان کتابش در تا کسیلا با سلطان پارت، در ضمن ملاقاتی، مستقیماً بزبان یونانی، بدون میانجی مترجم صحبت کرده بود، گفته او پذیرفته نشد و نسبت دروغ باو دادند. ولی ما ناچاریم مطلب دیگری را بپذیریم که از مطلب فوق بسیار مفیدتر بنظر میرسد و آن اینکه این سلطان آپولونیوس را در شهری پذیرفت که تمام آن در زمان یونان و پارت ساخته شده بود، زیرا حفاری‌های «جون مارشال»^۷ در تا کسیلا که مربوط به قرن اول میلادی است، با کمال وضوح این مطلب را روشن نموده است. اگر کسی امروز محل «سیرکاپ» را ببیند نمیتواند انکار کند که آپولونیوس برای ملاقات سلطان هندوپارت در زیر ایوان معبد مزدائی، که بسبک ایونی ساخته شده بود، و در بیرون دروازه شمالی شهر، در امتداد خیابان اصلی قرار داشت، انتظار

Damis - ۳

Apollonius de Tyane - ۲

Gondopharés - ۱

John Marshall - ۷

Septième Sévière - ۶

Julia Domna - ۵

Philostrate - ۴

کشیده است .

بدین طریق پس از اینکه از خرده گیری بیجا ، که سپر جاهلان است ، خود را بر حذر داشتیم دلیلی برای تردید در موضوع ملاقات « گوندوفارس » بایک مبلغ مسیحی ، بنام « ژوداتوماس »^۱ باقی نمیماند . این مطلب درست است که انجیل سن توماس در قرن سوم در « ادسا »^۲ نوشته شده ولی تمام جزئیات دقیقی که در آن ذکر شده ، بوسیله مدارك مستقلی تأیید میگردد . مثلاً این مطلب که « گوندوفارس » تاجری را مأمور کرده باشد که از مغرب معمار ماهری همراه خود بیاورد کاملاً با مطالبی که بوسیله باستان شناسان کشف شده تطبیق میکند ، و نشان میدهد که مکتب هندو یونانی در آن زمان ؛ در این ناحیه ، رونقی داشته . باز بطور مثال ذکر میکنیم که اگر کسی کتاب « مسافرت در دریای اریتره » را که بهترین راهنما برای مسافرت به هندوستان در آن زمان بوده ، مطالعه کند ، خواهد دید که هیچ بعید نیست که سن توماس در یکی از بنادر نبطی یامصری دریای سرخ ، سوار کشتی شده و در بندر « باریگازا »^۳ (امروز برواچ^۴) واقع در شمال بمبئی پیاده شده ، و از آنجا از راه زمین به « پرو کلائیڈ »^۵ یعنی همان « گنداره » رفته باشد . ضمناً بما اطلاع میدهند که خرید و فروش زنان سفید پوست نیز در آن زمان در اقیانوس هند معمول بوده . زیرا وقتی همسفران سن توماس از کشتی پیاده میشوند ، او را با خود بقهوه خانه ای مخصوص ملوانان میبرند ، که در آنجا آواز میخواندند . يك زن یهودی که جزو دسته زنان سفید پوست بوده شروع بخواندن مینماید ، و سن توماس بیاد وطن خود می افتد ، و اشك از چشمانش سرازیر میگردد . اینطور به نظر میرسد که این جزئیات

Barygaza - ۳

Edesse - ۲

Juda Thomas - ۱

Proclaïde - ۵

Broatch - ۴

اختراع نشده و حقیقت داشته باشد.

به هر حال سلطان هند «گندوفارس» با کمال خوشوقتی، توماس را که به اصطلاح معمار بوده می‌پذیرد، و مبلغ زیادی پول در اختیار او می‌گذارد، و توماس تمام آن پولها را صدقه می‌دهد. بعد از چند ماه پادشاه برای سرکشی کاخی که سفارش داده بود می‌رود و متوجه می‌شود که حتی يك کلنگ هم برای ساختمان کاخ بر زمین زده نشده. سن توماس با توضیح می‌دهد که با دادن صدقات برای او کاخی در آسمان بنا نموده، که بسیار زیباتر از تمام کاخ‌های روی زمین است. پادشاه تصور می‌کند که او را فریب داده‌اند و بسیار غضبناک می‌شود.

ممکن است عیسوی شدن برادر پادشاه «گودا»^۱ یا «گاد»^۲ و حتی خود پادشاه، مورد تردید واقع شود. ولی نتیجه قطعی که از تمام مطالب بالا گرفته می‌شود این است که نام «گندوفارس» که بزبان هندی «گودو وار» و بزبان سریانی «گندنافار»^۳ و بزبان ارمنی «گاتاسپار»^۴ خوانده می‌شود، وارد سنن مذهب مسیح گردیده، و هرگز فراموش نشده است. اگر ما در کلیساهای خود نقش سه پادشاه مغ را می‌بینیم که در مقابل گهواره حضرت مسیح زانو بر زمین زده‌اند، یا اگر مثلاً در آوازه‌های ناحیه پروانس در فرانسه می‌شنویم، که سه پادشاه بزرگ عازم مسافرت می‌شوند، مقصود از این پادشاهان همان پادشاه هند و اشکانیست، که نام او را به «گاسپار»^۵ مبدل ساخته‌ایم.

آ. فوشه^۶

کوشانیان در ایران شرقی

هر روز این مطلب روشن‌تر می‌گردد، که يك رشته از وقایع بافاصله‌های

معینی، و باشباهت کامل بیکدیگر، ظاهر میگردد. امروز بسیار معمول گردیده است که جزئیات وقایع را مطالعه مینمایند، تا نتایج آنها را ضبط کنند و باین طریق عناصری از دقت و صحت در احتمالی ترین علوم وارد میشود. یکی از مواردی که باسانی با این طریقه تطبیق مینماید مسئله مهاجرت دسته جمعی بیابان گردان صحراها در طی قرون است. عده‌ای از تاریخ نویسان که خود را زیست‌شناسان اجتماعی معرفی نموده‌اند، کوشش کرده‌اند علت این بحرانهای متناوب مهاجرت را مطالعه نمایند، و همه گونه دلایل قابل قبول آورده‌اند از قبیل جاذبه ثروت، که بدست شهر نشینان جمع آوری شده و صحرائشینان بوسیله جریان بازرگانی از وجود آن اطلاع حاصل میکنند، تغییر آب و هوا مانند خشک شدن آسیای مرکزی، ازدیاد جمعیت که ساکنین یک ناحیه را بتجسس فضای حیاتی وادار مینماید، دلایل معرفه‌الروحي، صفات جنگی، ذوق حادثه جوئی. بین تمام این دلایل خواننده میتواند هر کدام را که مایل است انتخاب نماید. ولی چیزی که مسلم است این است که، همینکه یکی از قبایل بحرکت درآمد، این حرکت در سرتاسر اروپا و آسیا انعکاس پیدا میکند. مثلاً در مورد بحث ما مطلب بوضع روشنی استنباط میگردد. این هجوم کاملاً شبیه بمهاجرت قبلی است. ولی برای اولین بار، ابتدا و انتهایش کاملاً روشن است. مدارکی که از چین بدست آمده مبدأ حرکت آنها بر ما معلوم مینماید. این مدارک نشان میدهد که در ابتدای قرن دوم بعد از میلاد، اقوام «هیونگ نو» یعنی «هونها» ی مغول بر اقوام «یوئه‌چو» که در حدود ایالت «کانسو» مسکن دارند، حمله میکنند و مراتع آنها را میگیرند، و آنها ناچار میشوند مرتع همسایه‌های دیگر خود را تصاحب کنند و به این جهت بر آنها هجوم می‌آورند، و آنها را از سرزمینشان بیرون میکنند، و صد سال از آن میگذرد، تا آخرین

موج آن در جلگه‌های «اکس آن پرو آنس»^۱ و «ورسوی آن پیمون»^۲ بصورت اضمحلال «توتونها»^۳ و «سمبرها»^۴ بدست «ماربوس» خاتمه می‌یابد.

بنابراین اگر ما از مطالعه جداگانه اروپا و آسیا دست برمی‌داشتیم، و هر دورا باهم مورد مطالعه قرار میدادیم، بسیار چیزهای تازه درمی‌یافتیم، ولی اکنون ناچاریم فقط از دایره محدود خودمان صحبت کنیم. بنابراین قبایل بیابان گرد را در صحاری شمال، در حالیکه از طرف مشرق بسوی مغرب در حرکت اند، بحال خود میگذاریم، و فقط آنهایی را که در جریان راه خود بطرف جنوب منحرف شده و داخل در ناحیه هند و ایران گردیده‌اند، تحت مطالعه قرار میدهیم. این قبایل ابتدا جای خود را در این ناحیه باز کردند، سپس برای حکومت و ریاست با هم جنگیدند. باید زبان شناسان بیچاره را که ظاهراً مفتون موضوع مطالعه خود میباشند، و مدارکی که در دست دارند بسیار کمیاب و پراکنده است، ولی در عمل باهم بچنگ می‌پردازند، معذور داشت. برای مثال ذکر میکنیم که از نیم قرن پیش با هم بر سر تاریخ بتخت نشستن «کوشان کانشکا» در حدود ۶۰ سال اختلاف دارند و چون تمام قدرت امپراطوری هندو ایرانی از دو بیست سال تجاوز نمیکند، مسئله ۶۰ سال اختلاف اهمیت فوق‌العاده دارد. مکتب قدیم با کمال حرارت تاریخ جلوس کانشکارا (۱۰-۷۹) میلادی میدانست، ولی حفاری‌های «جون مارشال» در تاکیسیلا، و آقای گیرشمن در کاپیسی این تاریخ را ابتدا تا ۱۲۵ میلادی، و بعد تا ۱۴۰ میلادی پائین آورده است. این مطلب برای ما رضایت‌خاطری ایجاد کرد، زیرا در این صورت برای جادادن پایان دولت هند و یونان و ابتدای امپراطوری هندوسیت و بعد از آن هند و پارت، و سپس هندو کوشان، لااقل سه قرن در اختیار خواهیم داشت

و آخرین آنها را بیازگشت تعرض آمیز ساسانیان وصل خواهیم کرد. این حکومتها بیشتر شبیه بقهرمانان خیمه شب بازی هستند، که دقیقه‌ای ظاهر میشوند و چرخ میزنند و میروند و دیگران بجای آنها می‌آیند.

دیدیم چگونه در نتیجه فشار «یوئه‌چه»^۱ ها اولین قبایل بیابان گرد وارد صحنه گردیدند و سکاها را بحرکت آوردند، و سکاها با پهلواها طوری مخلوط شدند که متون هندی همواره هر دو نام را متفقاً ذکر مینمایند. از ابتدای میلاد مسیح سکه‌ها و کتیبه‌ها فقط ساتراپیهای «سیتوپارت» را نشان میدهند که کم و بیش مستقل‌اند، و مشغول نزاع باهم میباشند.

معهدا رؤسای «یوئه‌چه»^۲ آنها که سغد و منطقه بلخ را بتصرف در آورده‌اند، پس از کمی تأمل ناحیه متصرفی خود را میان خود به پنج قسمت تقسیم میکنند. عجالتاً آنها را بحال خود میگذاریم تا مانند مردم متمدن، الفبا و سکه زدن و تقویم را بطریق یونانیان و ساکنین منطقه بلخ یاد بگیرند.

ولی کمی بعد یکی از این پنج طایفه که طایفه کوشان نام داشت بر چهار طایفه دیگر مسلط شد و علاوه بر این امپراطوری «سکا - پهلوا»ی هند را نیز منقرض کرده، سرزمین آنها را بتصرف در آورد. باین طریق موج جدید مهاجمین از بالای کوههای هندو کش سر از بر گشته با سرعت فوق العاده، نه تنها تمام ناحیه آریان را بتصرف در آورد، بلکه هند شمالی و غربی، و حتی مرکزی را نیز متصرف گردید. ظاهراً قدرت سلاح آنها بقدری مؤثر بوده که جانشینان ضعیف گندو فارس بدون جنگ تسلیم شدند. این غلبه در حقیقت هجوم بمعنای حقیقی کلمه نبوده، بلکه یکنوع ترکتازی بود که در ضمن آن ساکنان بومی رامطیع نموده، باج از آنها میگرفتند و جز اینکه لشکریان مایحتاج خود را

در مسیر حرکت خود دریافت مینمودند کاری بکارهای دیگر کشور نداشتند. از این تغییر سلسله چه نتیجه‌ای میتوان گرفت؟ اولاً فراموش نکنیم که امپراطوری «یوئه چه» مانند خرچینی که روی حیوانی بیندازند، روی بام دنیا افتاده بود. سلاطین کوشان هم بوطن اصلی خود در آسیای علیا علاقمند بودند و هم بمتصرفات جدیدشان. بابر امپراطور بزرگ مغول، روی تخت سلطنت خود در دهلی تمام وقت خود را بتأسف از دور بودن از سمرقند میگذراند. کانیشکاپس از تصرف جلگه‌های آباد هند خواب تصرف حومه‌شن زار رود «تاریم» را میدید. حتی در یکی از لشکر کشیهای خود باین ناحیه، اسرای چین را همراه خود آورده بود، و میگویند در ضمن آخرین لشکر کشی خود با آنجا لشکر یانش که از بیمودن این صحاری بیزار و خسته شده بودند، او را خفه کردند. ولی مطلب قابل توجه این است که داستان «گندوفارس پارتی» ما را بتابیت اللحم می‌کشاند، و کوشان کانیشکا طرفدار و مرید مذهب بوداست، یعنی مذهب دیگری که اساس آن بر صلح و صفا نهاده شده است. این دفعه در جهت مخالف بیت اللحم بطرف ما گادا خواهیم رفت، و در میان صدای برخورد شمشیرها و نیزه‌ها، صدای حکمت الهی بلند خواهد شد. بودا هم مانند مسیح بمردمان دستور داده است که امید و آرزوئی غیر از این نداشته باشند، که زندگی را بر یکدیگر شیرین و لذیذ کنند، و بعشق و علاقه متقابل، کره زمین را برای بشر قابل سکونت بنمایند. مایوس نباشیم، شاید از حالا تا بیست قرن دیگر مردمانی که در روی کره زمین باقی میمانند بتوانند این مطلب را درک کرده بدان عمل کنند.

دین بودائی در افغانستان

خدا را شکر! لاف‌اقل این دفعه در این گوشه کوچک جهان صحبت از هجوم و حمله و جنگ و نتایج نکبت بار آن نخواهد بود. این دفعه بحث از تبلیغ مذهبی است. نه آن تبلیغات مذهبی که همراه با شمشیر و مشعل است بلکه از آن تبلیغات که چیزی بعنوان سلاح جز موعظه و مثال و اندرز ندارد، و منتهای شدت آن يك فشار رسمی ولی ملایم است. در مقابل هجوم خشونت آمیز مهاجمینی که از شمال غرب میآمدند، هند ناحیه کنگک، هند بسیار قدیم، هندی که کمتر تحت نفوذ آریائیان قرار گرفته و مهاجرین بودائی کمتر آنرا تحت تأثیر دین برهمنی قرار داده اند، این هند در مقابل حمله دشمن تنها عکس العملی که نشان داد این بود که عشق هم‌نوع و عفو گناهان را تبلیغ نمود، و بسیار جای تعجب است که تبلیغ آن مؤثر واقع شد. اینهم يك قانون تاریخ است. هند هر بار که بتصرف قومی درآمده فاتحین خود را اخلاقاً مغلوب خود نموده است. «هوراس» همین مطلب را در باره یونان گفته، با این فرق که در یونان غلبه با فرهنگ و هنر است و در هندوستان با مذهب و اخلاق است. ولی به هر حال در هند یا در یونان روح بر ماده فایق میشود، و عقل و منطق بر غریزه غلبه مییابد، بعبارت دیگر فرشته شیطان را مغلوب میکند. ولی هر بار مطلب از نو شروع میشود، و هر بار، حتی در عصر حاضر، کتاب مذهبی «آهیمسا»^۱ یا آنطوریکه معمولاً ترجمه میکنند (طریقه عدم تعرض) بالاخره غالب گردیده و این بمنزله شعاع امید در مه غلیظی است که هنوز بشریت را احاطه کرده است.

قانون را باید در عمل آزمایش کرد. در حدود سنه ۴۸۰ ق.م. هنگام مرگ کنفوسیوس تقریباً ده سال پیش از تولد سقراط، يك مرتاض خانه بدوش که مانند

هزاران مرتاض دیگر از این شهر به آن شهر میرفت و موعظه میکرد، در قریه کمنامی، در جلگه شمال ناحیه کنگ در گذشت. ولی استثنائاً اصولی که موعظه میکرد باقی ماند، و چون او را بودا یعنی حکیم ودانشمند مینامیدند، ماطریقه و مذهب او را مذهب وطریقه بودائی مینامیم. مذهب بودا از موطن اصلی خود مهاجرت کرد، و بشرق اقصی رفت و هنوز هم صدها میلیون نفوس در شرق اقصی پیرو این مذهب هستند. چگونه يك انسان که از مادری زائیده شده میتواند در معاصرین خود اینطور تأثیر کند، که تأثیر او حتی در طی قرون در حال پیشرفت باشد. این مطلبی است تاریخی که تجزیه و تحلیل از عهده جواب آن بر نمیآید، و از اسرار موجودات نادری است که بشریت آنان را بعنوان راهنما و ناجی خود شناخته است. مطالعه این مطلب که در چه موقع بقول بودائیهها «قانون خوب» در ناحیه هند و ایرانی، برای مدت کوتاهی - تقریباً هزار سال - وارد شد بسیار آسان است. دوست سال بعد از مرگ بودا، مذهب او که در همان موقع مرض انشعاب در آن راه یافت، هنوز از هند مرکزی خارج نشده بود. همراهان اسکندر در هندوستان فقط بعضی از راهبان دین برهمنائی را ملاقات کردند. فقط وقتی «مگاستن»^۱ نماینده سلوکوس اول برای ملاقات «چاندراکوپتا» ناچار شد تا حوضه کنگ برود در آنجا با «سرامانها»^۲ آشنائی پیدا کرد. سی سال بعد آسوکا پادشاهی هندوستان رسید. پس از اتمام جنگهایی که برخلاف میل خود، ناچار شده بود در هند شرقی بنماید اوقات خود را صرف فتوحات معنوی نمود، و مذهب بودا او را فریفته خود کرد. ده سال بعد از تاجگذاری خود، بتمام نقاط هندوستان مبلغینی که «دوتا»^۳ نام داشتند فرستاد و آنها را مأمور ترویج «قانون خوب» نمود. سلسله «مائوریا» نیم قرن پیش قسمت مهم آریان را بتصرف خود در آورده

بود. در حدود ۲۵۶ ق. م. پنجمین فرمان شاهی که در روی سنگ نقر شده به مأمورینی که تحت نام «متولیان درما»^۱ مأمور حفظ نظم اخلاقی در تمام کشور شده بودند خصوصاً مردم این ناحیه «گندارا» و «یاوانا»^۲ و «کامبوجا»^۳ را توصیه میکند. باین طریق ملاحظه میشود که هیچکدام از وقایع باستانی باین دقت و وضوح که در ابتدای ترویج مذهب بودا در ساتراپیهای مشرق ظاهر میگردد نمایان نبوده است.

معمولاً عقیده دارند که مذهب جدید در این ناحیه سخت که چندان مستعد برای پذیرفتن آن نبود پیشرفت زیاد حاصل کرد، زیرا فاصله بین بت پرستی «آریان» با مذهب بودائی «ماگادا» بسیار زیادتر از فاصله بین جهان یونان و روم با مذهب مسیح یهودا بود. باید فکر کرد که مردم مشرق ایران، که دائماً زیر پای مهاجمین بیرحم لگد مال میشدند، این مذهب را که از خونریزی بیزار بود، و طریقه از خود گذشتگی و خوش نیتی را توصیه مینمود، مطابق سلیقه خود یافتند. البته رؤسای قبایل ایرانی همعقیده نیچه، که مست غرور و تحصیل قدرت بودند، و بنظر هندیها بصورت «آسورا» نمایان شده‌اند، فکر میکردند که این مذهب برای غلامان و مغلوبین مناسب‌تر است. ولی باید در نظر گرفت که مردم زارع یا کاسب این مذهب را برای خود بسیار مناسب دیدند و به همین دلیل توانستند حکومت «هند و یونانی» را باستانی بپذیرند. به هر حال مطلبی که برای ما مهم است این است که مدت دو قرن آبادی و صلح در نواحی بودائی «گندارا» و دره‌های مجاور آن برقرار بود و اختلافات مذهبی «یاواناها» در آنها چندان تأثیری نکرد.

بمناسبت این موضوع باید ذکر از نام پادشاه هند و یونانی «مناندر» بکنیم. در ادبیات هندی از نام اسکندر ذکری نشده ولی نام مناندر را روی یکی از کتب

تبلیغی برای مذهب بودا بنحو بسیار مناسبی درج نموده‌اند و آن کتاب را به «یاوانا»^۱ تخصیص داده‌اند و هنوز اروپائیان از آن برای مطالعهٔ مذهب بودا استفاده مینمایند. کتیبه‌هائی بدست آمده که نشان میدهد خود پادشاه، اگر پیر و این مذهب نبوده، لاقلاً طرفدار و حامی آن بوده است ولی اطلاع دیگری راجع باین موضوع در دست نیست. آشوکا را کنستانتین مذهب بودائی نامیده‌اند، و کانیسکا را کلویس آن مذهب، و بعدها «هارشای کانوج»^۲ را سن لوئی آن نام نهاده‌اند. راجع بتبلیغ مذهبی بوسیلهٔ منادر کسی چیزی نگفته، بنابراین نام او در تاریخ مقدس بودا در درجهٔ اول قرار نگرفته است.

ولی تاریخ کانیسکا طور دیگری است. چهار قرن بعد از آشوکا و سه قرن بعد از منادر، کانیسکا امپراطوری وسیع هند و ایرانی کوشان را بارث برد. در این مدت این ناحیه مصائب زیاد تحمل نموده بود، و باسانی میتوان تصور کرد تاچه اندازه حملات سکاها و پارتها آنرا ویران کرده بود. باستان شناسی این مطلب را تأیید مینماید. باستان شناسان نشان داده‌اند که چگونه هندوستان قبایل نیمه متمدن را در شاهراه انسانیت وارد کرده بود، بطوریکه پس از مدت کوتاهی سلاطین همین قبایل دست بترمیم خرابیها زدند. ولی اگر پس از طوفان مجدداً مذهب بودا توانست سر بلند کند، وزخمها را مرهم نهد و معابد خود را تعمیر نماید، در تمام این مدت از پیشرفت در نقاط دیگر دنیا محروم مانده بود. کانیسکا با قبول مذهب بودا بترویج آن کمک بسیار کرد. بنابراین مذهب بودا، کانیسکارا آشوکای دوم نامیده، زیرا اگر بوسیلهٔ آشوکا مذهب بودا توانست خود را بایک جست از هند مرکزی تا حدود هند و ایرانی خویش برساند، کانیسکا راه آسیای شرقی را برای آن باز نمود.

همینکه مذهب بودا توانست از دیوار پوشیده از برف هندو کش عبور نماید از ناحیه بلخ بیعد دو راه برای او باز شد. راه غرب مبلغین مذهب بودا را بعالم مدیترانه‌ای هدایت مینمود. بچه علت مبلغین مذهب بودا ترجیح داده‌اند راه شرق دور را انتخاب کنند، بچه علت مسیح که در همین موقع بوجود آمده بود، برای تبلیغ راه مغرب‌رادرپیش گرفت؟ به‌هر حال این دو واقعه هر دو در یک موقع اتفاق افتاد، و باید راه حلی یافت که بر هر دوی آنها تطبیق کند. این راه حل را تاریخ و جغرافیا بما نشان میدهد. اگر در قرن دوم میلادی، دو مذهب بزرگ جهانگیر برخلاف جهت یکدیگر حرکت کرده‌اند، علت آن این است که بین آن دو مانعی قرار گرفته، و آن مانع ایران ساسانی است. این کشور که در طبیعت بمنزله پلی در میان شرق نزدیک و شرق وسطی قرار گرفته در این موقع بخصوص بر اثر بیدار شدن احساسات ملی آن، بصورت مانعی در میان آن دو واقع شده است. و چون در ایران سلطنت با مذهب دست بدست هم داده‌اند، مانع پیشرفت مذهب مسیح در آسیا و مذهب بودا در اروپا گردیده‌اند. نباید فراموش کرد که امپراطوری کوشان بر هر دو سمت بام دنیا مسلط بود. راهپائی که از آن عبور میکرد هندوستان را بچین متصل مینمود و مانعی برای رفت و آمد بین این دو کشور وجود نداشت. از طرف چپ عبور ممنوع و از سمت راست آزاد بود، بنابراین مبلغین مذهب بودا، مانند تجار، در جهت آسیای علیا براه افتادند و همانطور که میدانیم «قانون خوب» از راه ترکستان بچین رسید، بعد به کره مسافرت نمود، و در مقابل جزایر ژاپن متوقف گردید.

آ. فوشه ۱

آثار بودائی در افغانستان

مطالعه باقیمانده آثار باستانی بودائی که امروز، در افغانستان یعنی، در

کشوری که تمام مردم آن مسلمان اند، یا برجاست، بما اجازه میدهد پیشرفت مذهب بودا را از نزدیک بررسی نمائیم. همانطور که با يك گل بهار نمیشود آمدن يك مبلغ بودائی هم فوراً مردم يك کشور را پیرو مذهب بودا نمیکند. مثلاً تشکیل مراکز بودائی مخلوط با سایر مذاهب فلسفی مغرب، در شهرهای بزرگ مصر و شام، یا مراکز بودائی مخلوط با مذهب «تائو»، در چین، دلیل بر بودائی بودن مردم مصر و شام یا چین نیست، زیرا در این صورت لازم می‌شد شهرهای لندن و پاریس را هم، که در آنها مراکز کوچکی از مذهب بودا وجود دارد، پیرو مذهب بودا بدانیم، و راهبین سکاله هم که سابقاً من بملاقات آنها میرفتم اینطور تصور می‌کردند، در واقع کشوریرا می‌توان پیرو مذهب بودائی دانست که در آن ابنیه مذهبی مهم و قابل توجه و قابل دوا می‌وجود داشته و زائرین سابق از آن صحبتی کرده و باستان شناسان آثاری از ابنیه مربوط به آنرا بدست آورده باشند.

وقتی ما تبلیغات بودائی را تحت مطالعه قرار می‌دهیم، درمی‌یابیم که هر قدم از پیشرفت آن مدت‌ها بیش از آنچه دانشمندان تاریخ نویس فرض می‌نمایند وقت لازم داشته است. نویسندگان متخصص این فن حاضرند، با يك اشاره قلم، تمام ناحیه هندو ایرانی را پیرو مذاهب بودا بنمایند. عملاً مذهب بودا در افغانستان در طی سه مرحله وارد شده و هر کدام از این مراحل طی چندین نسل انجام گرفته است. در مرحله اول، در زمان سلطنت «آشوکا» و زمان سلطنت سلسله هندو ایرانی، مذهب بودا از روابط سیاسی مناسب استفاده کرده، و در دشت «گندارا» و دره‌های شعب راست رود سند مستقر گردیده است. ولی حملات سکاها و پارتها، پیشرفت آنرا متوقف ساخته، و فقط در قرن دوم میلادی متوجه «کاپیسا» یعنی ناحیه علیای ایالت کابل می‌گردد. در این موقع لازم بود يك

خیز دیگر بردارد، تا از هندو کش عبور کرده، در ایالت بلخ مستقر گردد. در حقیقت پنج قرن وقت لازم داشته است که این امر مانند لکهٔ روغنی در تمام ایران شرقی پخش شود!

مدارك ما در اینجا فقط خرابه‌ها هستند ولی این خرابه‌ها میتوانند بدقت بما اطلاعاتی بدهند، برای این است که سیزده قرن پیش وقتی که برپا بوده‌اند، زائری چینی، بنام «هیوآن تسانگ»^۱، غالب آنها را دیده، و آنها را بحرف آورده است. این مسافر و متجسس بزرگ، اولین کسی بود که یادداشت کرده است، که در ناحیهٔ بلخ فقط آثاری دیده است که متعلق بدورهٔ اخیر کوشان بوده است، وی اضافه کرده است که ابنیهٔ کاپیسا همگی بکانشکا نسبت داده میشده و ابنیه‌ای را که ممکن بود به امپراطور «آشوکا» نسبت دهند، فقط در ابتدای دره‌های پست هندوستان دیده‌است. ما نمیخواهیم از ارزش گفته‌های او بکاهیم، ولی این مطلب را نیز نمیتوان انکار کرد که چون این مسافر چینی در ابتدای قرن هفتم میلادی در هندوستان مسافرت میکرد، آنچه را در آن زمان شنیده نقل نموده‌است. ولی ما چه دلیلی داریم که بگفته‌های اشخاصی که این اطلاعات را باو داده‌اند اعتماد کنیم؟ در اینجا است که سنگهای کهن بما کمک شایانی میکنند.

ما فقط یادآوری میکنیم که بنای مذهبی بودائی بتمام معنی، مانند معبد یا آرامگاه یا محل حفاظت اشیای مقدس و غیره، همان «استویا» است. طبق روایات «آشوکا» ۸۴۰۰۰ استویا در تمام کشور خود، در یک روز و یک دقیقه بنا کرد، باین طریق که راهب «یاشاس» دست خود را بطرف آسمان بلند کرد، و تمام این استویاها بوجود آمد. البته ما مجبور نیستیم این افسانه را بپذیریم.

ولی این مطلب کاملاً صحیح است که «آشو کا» در کشور خود نظم را برقرار کرد، و بالنتیجه طبقه متوسط که بیشتر پیروان بودا، از آن طبقه بودند، توانستند دست بساختمان ابنیه متعدد مذهبی بزنند، و ما میدانیم که غالب این ابنیه، مانند کلیساهای امروز ما با جمع آوری اعانه ساخته شده است. و نیز این امر مسلم است که در زمان آشوکا «استویا» مرگب بود از گنبد نیم دایره‌ای شکل و توپیر که در روی سکوئی مدور قرار میگرفت. این نمونه را روی جاده شمال شرقی هندوستان از «برهوت» و سانچی و شهرهای میان راه، مانند «مانی کیلا»^۱ و «تاکسیلا» و «پوشکر آواتی»^۲ تا «ناگارا هارا» (جلال آباد کنونی) میتوان یافت. ولی در آنجا همین که بحاشیه فلات ایران میرسد، ناگهان آثار آن محو میشود و این قطع ناگهانی باید دلیلی داشته باشد.

هزار کیلومتر که بالاتر برویم بفلات میرسیم. نزدیک پایتخت قدیم و جدید، در حومه «کاپیسا» و در حومه کابل، باز هم تعداد زیادی «استویا» می بینیم ولی شکل آنها فرق کرده: در اینجا همانطوریکه برج ناقوس‌ها و کلیساهای ماسر به آسمان برده‌اند، «استویاها» هم همه سر بفلک کشیده‌اند. سکوی استویا بشکل مربع درآمده و بر ارتفاع آن افزوده گردیده، و بین گنبد و سکوی قسمت استوانه‌ای شکل اضافه شده است و در روی بلندترین نقطه گنبد يك بام خریشته‌ای شکل دیده میشود. این نوع جدید «استویا» از ابتکارات دوره کانیسکا است، و بسهولت از «استویا»های کوتاه زمان آشوکا تشخیص داده میشود. این اختلاف سبک فقط در نتیجه اختلاف زمان بوجود آمده است. ولی ما هنوز به انتهای تفحصات خود نرسیده‌ایم. عجالتاً ما در دامنه کوه‌های هندوکش هستیم ولی در خود کوه‌های هندوکش، سبک «استویاها» متفاوت است. بر روی

دو دیواره غار بامیان نقوشی از «استوپا»ها خواهیم دید، که نظیر آنها را در زیر خاک‌های «تپه رستم» در بلخ نیز حدس خواهیم زد. این بار نیز گذشت مدتی از زمان باعث شده که سبک سوم «استوپا»ها بوجود آمده است. اگر بخواهیم سبک جدید را با مقایسهٔ ابنیهٔ مذهبی اروپا بیان نمائیم باید بگوئیم که سبک «آشوکا» سبک رومی استوپاها، و سبک «کانیشکا» سبک کوتیک آن و سبک اخیر سبک «کوتیک فلامبویان» آن است^۱ که از اصول دوسبک قدیم بوجود آمده است. در این سبک اخیر سکوها و اصل بنای استوانه‌ای شکل بر روی هم قرار گرفته، و در بالای آن یک تاج بلند نوك تیز قرار دارد، که از ۹ یا ۱۳ یا ۲۵ یا حتی ۳۰ شیروانی شبیه به چتر آفتابی ترکیب یافته، و در میان آن یک میله آهن است که بطرف آسمان میرود، و غالباً تا حدود ۲۰۰ متر ارتفاع پیدا میکند، و این از نظر صاعقه بدون خطر نیست.

باید اضافه کرد که این سه طریقه یا این سه دوره، یا این سه ناحیه، بوسیلهٔ دیواری از هم جدا نشده‌اند، و الا کار تاریخ‌نویس بسیار آسان میشد. «استوپا»های سبک آشوکا، هیچگاه به بالای فلات ایران نیامده‌اند. ولی «استوپا»های کانیشکا و جانشینانش به آسانی بجلگهٔ هند راه یافته‌اند، و حتی در حومهٔ جنوب شرقی پایتخت جدید «پوروشاپورا»^۲ (پیشاور امروزی) امپراطور بزرگ کوشان بزرگترین بتخانهٔ هندی را بنا نموده‌است. این بتخانه چندین بار طعمهٔ حریق شده و امروز خرابه‌ای بیش نیست، که در وسعت زیادی پراکنده شده، و ما در نتیجهٔ خواندن یادداشتهای مسافران چینی توانسته‌ایم خطوط

۱- رومن، سبک ساختمانی فرانسه از قرن ۱۰ تا ۱۲ میلادی و کوتیک، سبک ساختمانی فرانسه از قرن ۱۲ تا ۱۵ است. کوتیک فلامبویان، سبک کوتیک است که تراشهای پره‌پره بشکل شعله دارد.

اصلی آن بنا را بشناسیم. ولی در آثار ویرانه آن، بصورت معجز آسایی، یکی از اشیای مقدس که امضا و تصویر کانشکا در روی آن دیده میشود، بوسیله اداره باستان‌شناسی هندوستان کشف گردیده است. آ: فوشه^۱

نظری به بامیان

در ماه سپتامبر ۱۹۲۳ آندره گدار که در آن زمان عضو هیئت باستان‌شناسی فرانسه در افغانستان بود و من که زوجه او هستم از شهر کابل به بامیان رفتیم. این مسافرت بوسیله اربابه‌های انگلیسی که به آن اسب‌های کوچک و قوی بسته بودند انجام گرفت و ما را در عرض سه شب به بامیان واقع در ۲۱۷ کیلومتری کابل رسانید. در شب اول مسافرت خود، ما میهمان حاکم شهر کوچکی شدیم، که آنقدر در تهیه شام مراقبت بخرج داد، که در حدود نصف شب حاضر شد، و در آن موقع چند ساعت بود که ما بخواب عمیقی فرو رفته بودیم. شب بعد ما در کاروانسرای واقع در یک گردنه بسیار سرد بسر بردیم. در این کاروانسرا، عناصر تجملی، از قبیل در و پنجره وجود نداشت و فقط روزنه‌های کوچکی تعبیه شده بود که رفت و آمد از آن صورت می‌گرفت و ضمناً روشنایی و هوا هم از آن، وارد اتاقهای کوچک گنبدداری گردید. نسلهای متعدد در این اطاقها در ضمن مسافرت خود منزل کرده بودند و دیوارها و طاق آن را ورقه ضخیمی از دوده پوشانیده بود، و ما آن اندازه خسته بودیم و هوای لطیف کوهستان در ما آنقدر اثر کرده بود، که حتی عنکبوت‌هایی که بطاق آویزان بود مانع خواب ما نگردید.

روز سوم بیامیان رسیدیم و در آنجا طالار مخصوص پذیرائی حاکم محل، بما واگذار شد. ما از اقامت در این ساختمان محقر گلی بسیار خوشوقت شدیم. پنجره‌های آن فاقد شیشه، و داخل آن پر از موش بود و باد سرد در سرتاسر آن

می‌وزید، ولی درمحل مرتفعی، روی دامنهٔ مقابل دامنهٔ «بودهای بزرگ» قرار گرفته بود و ما خاطرات ذیقیمتی را مدیون آن می‌باشیم!

بامیان در ارتفاع ۲۵۰۰ متری از سطح دریا واقع شده و بر سر راه قدیمی هند به چین در افغانستان، در محل باشکوهی قرار دارد. ولی از نظر محصول زراعتی بسیار فقیر است، زیرا اگرچه هنوز با وجود ارتفاع و سرمائی که تقریباً همیشه در آنجا هست، گندم در آنجا می‌روید، اما محصول آن بسیار ناچیز است، از سکوی خانهٔ کوچک ما، منظرهٔ فوق‌العادهٔ زیبایی نمایان بود. از دور قله‌های مرتفع و پر از برف هندو کش، و در زیر پای ما درهٔ روشن پراز رنگهای قرمز و طلائی و صورتی، و در حاشیهٔ آن، مقابل ما، یک دامنهٔ عمودی کوه دیده می‌شد که در سوراخ‌های غار مانند آن مجسمه‌های بزرگ بودا، قرار داشت. این مجسمه‌ها در حال ایستاده یا نشسته بودند. در روی زمین چند لکه سبزی و یک رودخانهٔ سریع کوچک بنظر می‌رسید، که رنگ آبی آن با رنگ آبی آسمان که در آن منعکس شده بود رقابت می‌کرد.

در فکر انسان خطور می‌کند که در این منظره و محل، سابقاً دسته‌هایی از مردم، با لباس‌های رنگارنگ، و همراه آوازهای راهبان و زائران، و کاروانهائی که صدای زنگ شترهایشان بلند بود، بطرف تنگه‌های جبال روان بودند، یا از آن برمی‌گشتند، امروز این امکانی خالی از سکنه و بدون صدا فقط بخاطر زیبایی مناظرشان مسافران را جلب نمی‌کند، بلکه اهمیت فوق‌العادهٔ آن این است که بصورت عجیبی تاریخ قدیم چین و هند حتی اسکندر مقدونی را که پس از تصرف افغانستان و شمال غربی هند بطرف بابل، به پیشواز اجل می‌رفت حکایت می‌کند.

مسافران متعدد از بامیان برای ما داستانهای نقل کرده‌اند. مشهورترین

این داستانها از «هیوآن تسانگ» چینی است، که در سال ۶۳۲ چند روز در آنجا اقامت کرده. وی می گوید: «پایتخت بزرگ» کشور بامیان در داخل «کوههای پوشیده از برف» قرار دارد، و در پشت آن دامنه کوه پر شیب است و «دهها معبد بودائی با چندین هزار خادم در آن هستند». و نیز می گوید هوای آن بسیار سرد است و گندم و جو بزحمت در آن می روید. اگر کاروانهای متعدد از این شهر مذهبی عبور نمی کردند، ممکن نبود محصول دره بامیان بتواند تمام ساکنان غارها و معابد این ناحیه را سیر کند. آبادی آن قطعاً بموقعیت آن در پائین تنگه های هندو کش بستگی داشت، که اشخاص متمول و سخی و زوار و تجار، بشکرانه رهایی از هزاران خطر مسافرت در این ناحیه. با آنجا می آمدند، یا آنهائیکه قبل از بالا آمدن از آن شیب مرتفع و تنگه های سخت، در آنجا توقف می نمودند دعای خیر برای موفقیت در مسافرت خود می خواندند.

وقتی بامیان ثروتی بدست آورد در دامنه شمالی دره، دو مجسمه عظیم در سنگ تراشیدند که در اعماق غارهای خود هنوز نمایان است. یکی از آنها ۳۵ متر و دیگری ۵۳ متر ارتفاع دارد. بودای ۳۵ متری، بخوبی بودای ۵۳ متری تراشیده نشده و قطعاً قدیمی تر از آن است.

غارهای صومعه مانند که در اطراف آن است، نیز قدیمتر است، و میتوان تصور کرد که تمام آنها که بقول «هیوآن تسانگ» نزدیک «صومعه» یکی از پادشاهان قدیم بود، متعلق بقرن اول میلادی است.

مجسمه را با ورقه های طلا پوشانیده و چنان خوب رنگ زده بودند که «هیوآن تسانگ» تصور کرده که از بر تراست. وی می گوید که هر قسمت از آنرا علیحده قالب ریخته بودند و وقتی آنها را بهم متصل کرده اند، مجسمه بودای ایستاده از آن در آمده است.

شهرت این مجسمه بدون شك زیاد بوده ، بطوریکه مجبور شده‌اند ، مجسمه دیگری با ارتفاع ۵۳ متری یعنی يك برابر و نیم مجسمه قبل بسازند ، و در اطراف آن نیز غارها و عبادتگاه‌ها و صومعه‌ها ایجاد نمایند . تناسب این مجسمه جدید صحیح‌تر است و طاقنمای سه دندانۀ آن بسیار زیبا است .

چون این مجسمه‌ها ، زیارتگاه بودائیها شد آنها را بجواهرات مزین کردند و طاقنماهای آن را با نقاشیهای مختلف هندی و چینی و ایرانی آراستند . قدیمترین نقاشی‌های آن ، در طاقنماهای بودائی ۵۳ متری واقع است ، بقیۀ آنها بطور قطع متعلق بزمان ساسانیان ، از قرن ۵ یا قرن ۶ میباشد که طاقنمای بودای ۳۵ متری را مزین کرده‌اند ، و همزمان با ترمیم مجسمه یا صومعه‌های مربوط به آن است .

ما از روی بعضی از این نقاشیهای دیواری ، نقشی کشیدیم وشوهرمن، طرح صومعه‌ها و پله‌های داخلی را که سابقاً مورد استفاده بوده ، ولی اکنون بعلت خرابی و خطرریختن سنگ کوهی که در آن تراشیده شده قابل عبور نیست ، برداشت . شخصاً از اوقات اقامت طویل و ناراحتی که بر روی سر بودای ۵۳ متری ، برای نقاشی از فرشته‌های زیبا باشوهرهایشان گذرانده‌ام ، خاطرات خوبی دارم ، ولی يك نوع سرکیجه‌ای در این مواقع بمن دست میداد که بیسابقه بود .

آبادی و اهمیت ابنیه مذهبی بامیان ، در قرن هفتم ، بقلم «هیوآن‌سانگک» برای ما نقل شده است ، راهبی از اهل کره ، در قرن بعد از آنجا گذشته و نقل میکند که پادشاه آن محل ، يك ایرانی پیرومذهب بوداست ، وقشون نیرومندی در اختیار دارد . ولی کمی بعد ، در قرن سوم هجری یعقوب لیث صفاری ، آن ناحیه را متصرف شد . در آن تاریخ جواهرات بوداهای کبیر را برداشتند و

صومعه‌ها را غارت کردند، و خدمتگزاران آنرا بقتل رسانیدند، و دین اسلام را در آن محل برقرار ساختند. از آن تاریخ بامیان، قرین فقر و فراموشی گردید. سپس در کنار ویرانه‌های بودائی، شهر جدیدی ساخته شد، که آنهم امروز ویرانه است زیرا چنگیز خان، ساکنین آنرا قتل عام کرد، تا انتقام خود را از آنها بمناسبت مرگ نوّه مورد علاقه‌اش که در ضمن محاصره شهر در سال ۱۲۲۲ م. (۶۱۹ هـ.) کشته شده بود بگیرد. هنوز آن شهر خرابه را «شهر اشک» مینامند.

ی. سمدارا

یک کشف باستان‌شناسی در افغانستان^۲

کشفی که بذکر آن میپردازیم مانند یکی از داستانهای هزار و یکشب شروع شده است. در آن زمان در نیمه قرن سوم میلادی، پایتخت سرزمین کابل در فاصله ۵۰ کیلومتری شمال شهر کنونی کابل و در محلی واقع بود، که از آنجا بر فهای دائمی قلل کوههای هندوکش دیده میشد و بمنزله کلید تمام معابر این جبال بود. این شهر «کاپیسی» نام داشت و در ایالت «کایسیا» واقع بود و مرکز آن ایالت به شمار میرفت. کاپیسی در جنوب محل تلاقی رود «غوربند» با پنجشیر ساخته شده بود و حصار کاخ سلطنتی آن برج‌های مکعب شکل داشت، و در اطراف آن کاروانسراها و کوچه‌ها و بازارهای فراوان ساخته بودند. زیرا این شهر که در حاشیه فلات ایران واقع بود همان وضعی را نسبت بشهر هندی تا کسیلا داشت که امروز کابل نسبت به پيشاور دارد. البته اهمیت آن در موقعیکه هنوز راه دریاها باز نبود، و عبور مسافران و مال‌التجاره‌ها از راه زمین انجام

۱- Y. Godard

۲- در سال‌های ۱۹۵۷ - ۱۹۵۸ و ۱۹۶۰ در محل تاریخی سرخ کتل در ناحیه بلخ سنگ‌نبشته‌هایی مربوط به پرستشگاهی از زمان کانیسکای بزرگ به خط یونانی پیدا شد که حاوی راهنمایی‌های مهمی راجع به زبان قدیم بلخ بود و این سنگ‌نوشته‌ها بوسیله بنویست در Journal Asiatique جزوه دوم سال ۱۹۶۱ صفحه ۱۱۳ منتشر گردیده است و در مکان تاریخی دیگری بنام تنگ‌آزاد Azao کتیبه فارسی و یهودی قابل توجهی کشف گردیده است (۲۰)

میگرفت، بینهایت پیش از امروز بود. این شهر، شرق را به غرب متصل می کرد، ولی همان طوری که شهرهای بازرگانی، در چهارراه های بزرگ قرار گرفته و بر اثر موقعیتی که دارند و به آبادی می روند، به همین دلیل، در موقع هجوم قبایل دشمن هم اولین نقاطی هستند که منهدم می شوند. زیرا راه هایی که کشور گشایان می پیمایند، همان راه هایی است که در موقع صلح مورد استفاده کاروانهای تجار واقع میشود. یک کتیبه نصفه خطی به لاتینی، که اتفاقاً بدست ما رسیده، نشان میدهد که کوروش کبیر، هنگام تسخیر ناحیه هندو ایرانی، شهر کاپیسی را خراب کرد. ولی این شهر بعلت وضع جغرافیائی خوبی که داشت، بزودی اعتبار سابق خود را بازیافت.

در زمانیکه اکنون مورد بحث ما است، شهر کاپیسی شهر آبادی بود، و از دو قرن پیش در صلح و آرامش بسر میبرد، و سلسله کوشانیان بر آن حکومت می نمودند. علت آبادی آن بیشتر تجارته بود که با امپراطوری روم داشت. معهدنا از ده سال قبل اخباری بگوش میرسید که باعث ناراحتی مردم کاپیسی می شد زیرا ساسانیان از ابتدای سلطنت خود این آرزو را پنهان نمیداشتند که ما یلند سرزمینی را که هشت قرن پیش هخامنشیهای کبیر تصرف کرده بودند مجدداً بدست آورند. دومین جانشین کانیشکا که «وازدوا»^۱ نام داشت، با پادشاه ارمنستان عهد اتحاد بست تا شاید نطفه این حرص و آرزو بیدار شده را خفه کند ولی در حدود سال ۲۴۰ بعد از میلاد نزدیک شدن لشکریان پیروز شاپور اول ناگهان دوباره ترس و اضطرابی در کاپیسی برپا کرد.

حاکم شهر یا شخص پادشاه، «وازدوا»، صلاح را در فرار دید. ولی کوشش کرد تا اشیای قیمتی خود را در محل امنی بگذارد. زیرا آمد و رفت دائمی کاروان های بازرگانان، که یا از هندوستان می آمدند، یا از آسیای علیا سرازیر

میشدند یا از مدیترانه طی طریق مینمودند، هدایای مختلفی بکاخ سلطنتی آورده بودند؛ بطوریکه مجموعه غریب و عجیبی تشکیل شده بود شبیه آنچه سابقاً در تهران حتی در کابل، وجود داشت، و مجسمه نیم تنه ناپلئون، و ساعت‌های دیواری تقدیمی ملکه و یکتوریا، در کنار صدف‌های اقیانوسیه، و نمونه پوست درخت‌های سرو آمریکا، پهلوی هم قرار داشت. معلوم نیست این اشیا که بدست ما رسیده متعلق پادشاه بوده یا به حاکم؛ به هر حال احتمالاً تمام اشیای طلا و نقره را روی قاطرها بار کردند تا دور از وطن از آن استفاده نمایند. ولی حمل شیشه‌های کار سوریه و اسکندریه کار آسانی نبود، و صندوقچه‌ها و صندوقچه‌های هندی که روی آن باعاج مثبت کاری‌هایی شده بود، نیز قابل حمل نمی‌نمود. بنابراین، تمام آنها را با برنزه‌های قدیم و لاک‌های چینی و بسیاری اشیای دیگر در یکی از اطاق‌های مخفی زیرزمینی (۶ متر در ۸ متر) روی هم ریختند و مدخل آنرا تیغه کردند، و مقابل آن دیوار اضافی دیگری کشیدند. بدون شك فکر میکردند که پس از ختم واقعه برمیگردند. ولی برنگشتند، فقط زحمت و احتیاط آنها بی‌فایده ماند. این کنج بدست ایرانیها نیفتاد، حتی مسلمانان هم که از اواخر قرن هشتم شهر کاپیسی را بیاد غارت دادند و شهر جدید کابل را که در عقب يك رشته کوه قرار داشت بجای آن ساختند، باین خزانه دست نیافتند، از آن بی‌عذر مردم بتدریج خاک کاپیسی را ترك کردند، و این سرزمین بصورت خرابه‌ای درآمد که هنوز سکه‌های ایام قدیم در آن پراکنده است.

هزار سال از این واقعه گذشت، تا در سال ۱۹۲۲ م. هیئت باستان‌شناسی فرانسوی اجازه یافت در افغانستان مشغول کاوش شود. این هیئت بزودی خرابه‌های کاپیسی را که در آن زمان «بگرام» نامیده میشد، تشخیص داد.

ولی هیئت، کارهای دیگری، از قبیل تفحصات در راه قدیمی هندوستان، و مطالعه محل قدیمی شهر بلخ و بامیان، و حفاری «هدا»^۱ و «خیرخانه» و تفحصات در سیستان را در پیش داشت، بطوریکه، وقت حفاری در شهر بگرام را پیدا نکرد. فقط در ماه آوریل ۱۹۳۷ بود، که آقا و خانم «هاکن»^۲ به حفاری زمینی در نزدیکی دیوار شهر سلطنتی پرداختند. اتفاقاً محل حفاری آنها خرابه کاخی را در برداشت. در عمق سه متر، اطاق‌ها را یکی پس از دیگری از زیر خاک بیرون آوردند، و بالاخره در انتهای يك دالان طویل، کاوش کنندگان بدیواری برخوردند، که در مقابل مدخل اطاق در نقشه حفاری باطاق ساخته شده بود، و خود مدخل را هم بادییواری مخفی نگاه داشته بودند. این اطاق شماره ۱۰ شناخته شده است. بالاخره مکتشفین از زحمت خود نتیجه‌ای را که مستحق آن بودند بردند. بدین معنی که اطاق گنج خانه را کشف کردند.

اولین چیزی که بدستان رسید، در تاریخ هفدهم مه يك آبخوری شیشه‌ای ساخت سواحل فنیقیه بود. متأسفانه این مجموعه، که يك پادشاه «هندوسکائی» برای تحسین و تعجب آیندگان آن را گردآوری کرده بود، به وضع بسیار بدی افتاده بود. طاق اطاق فروریخته و با سنگینی خود، تمام اشیای شکستنی را شکسته بود، بعلاوه بر اثر رطوبت، به اشیای دیگر نیز آسیب رسیده بود. با احتیاط‌های لازم خانم «هاکن» با کمک شوهرش و آقای «کارل» معمار هیئت، یکی یکی این قطعه‌های اشیای شکسته شده را از زیر خاک بیرون آوردند. اتفاقاً بعضی از آنها هم سالم مانده بود. تعدادی از این شیشه‌ها بدون رنگ و ولی بسیاری از آن مزین بنقوش رنگین بود. سپس نوبت بقطعات عاج رسید و معلوم شد چگونه هنرمندان هندی توانسته‌اند روی عاج نقوش زیبایی بوجود آورند. ماقبلاً از هنر آنها فقط چیزی

شنیده بودیم. در اینجانب نیز در نتیجه مراقبت و دقت کامل ممکن شد، در گوشه‌هایی که رطوبت در آن اثر نکرده قطعه‌هایی از آن عاج‌ها را سالم بدست آورند.

بالاخره در سال ۱۹۳۹ در پاریس ۸۷ صفحه بزرگ، حاوی عکسهای اشیای مزبور، با تفسیر و توضیح کامل، منتشر شد. در این هنگام، آن جویندگان خستگی ناپذیر مجدداً بطرف کاپیسی رهسپار شده بودند، تا بکار خود ادامه دهند، ولی جنگ جهانی سر رسید.

طبق دعوت کمیته مقاومت ملی بانو و آقای «هاکن» بطرف کشور خود رهسپار گردیدند، ولی متأسفانه، کشتی آنان در دریا مورد اصابت اژدر قرار گرفت و کلیه مسافری بقتل رسیدند. در موزه گیمه در اطاق مخصوصی که سهم دولت فرانسه از کاوشهای کاپیسی، طبق قرارداد با دولت افغانستان. در معرض نمایش قرار داده شده، سنگ یادگاری بنام آنان نصب گردید ولی کار مهمتری که انجام گرفت این بود که بافتخار آنها طرح با دوام‌تری ریخته شد و آن طبع آخرین نتایج حفاری آنهاست. ما دلیل دیگری داریم که در کشور افغانستان نیز، که آن مکتشفین از جان و دل آنرا دوست داشتند و بهترین فعالیتهای علمی خود را برای آن صرف نمودند، یادگار آنها خاموش نشده، و دلیل آن اینکه اعلیحضرت محمد ظاهر شاه که در اول ماه اکتبر سال ۱۹۴۹ از موزه لوور دیدن می کرد، به آسانی نام‌هاکن را در ضمن صورت کارمندان موزه‌های ملی که جان خود را برای دفاع از کشور خود، یا آزادی بشر داده‌اند شناخت. اعلیحضرت کلامی بر زبان نراند، ولی روز عید مردگان از طرف او دسته گلی به موزه لوور فرستاده شد. ما همگی از این احساسات دوستانه اعلیحضرت کمال امتنان را داریم.

ایران شرقی در اواسط قرن هفتم میلادی (قرن اول هجری)

ورود مذهب اسلام بایران شرقی بمنزله یکی از وقایع مهم تاریخی آن بحساب می آید. پیش از اینکه وضع آنرا قبل از قبول اسلام مطالعه کنیم، لازم است خلاصه‌ای از وقایع تاریخی آن سرزمین را که تا آن تاریخ در افغانستان روی داد از نظر بگذرانیم.

در ابتدا دیدیم که در این ناحیه تمدنی دراویدی و سومری وجود داشت. سپس دسته‌های متعددی از اقوام هندو ایرانی وارد آن شدند. پس از آن تمام آن ناحیه در زمان دو نراز پادشاهان هخامنشی بتصرف ایران درآمد. بعد اسکندر آنرا تصرف کرد. بعد از اسکندر موقتاً بدست سلسله سلاطین هندی «مائوری»^۱ افتاد. آنگاه ضمیمه ساتراپی یونانی باکتریان. سپس سه مرتبه مورد هجوم قبایل سکاها و پارتو کوشان قرار گرفت و اکنون تاریخ آن مجدداً تکرار میشود. در اوایل قرن سوم ایران قدیم سنن قدیم خود را احیا کرده، جهانگشائی سابق را از سر گرفت. اردشیر و شاپور اول، آخرین سلاطین کوشان را تحت اطاعت خود در آوردند، و مجدداً حدود امپراطوری خود را تا رود سند توسعه دادند. در ابتدای قرن چهارم میلادی هندوستان تحت لوای یکی از راجه‌های خانواده امپراطوری قدیم «ماکادا» برای دومین بار دولت مقتدری تشکیل داد و روابط دوستانه‌ای بین سلسله گوپتا و سلسله ساسانی برقرار گردید، همچنانکه شش قرن پیش نیز بین سلسله سلوکی و سلسله «مائوری» برقرار شده بود؛ با این فرق که بروسعت ایران افزوده گردیده، واز وسعت هندوستان کاسته شده بود. ولی بهر حال در ناحیه بخصوصی که مورد بحث‌ماست، صلح و صفا وجود داشت. ما اکنون بهتر میفهمیم چگونه در آن روزگار، بین آسیا و اروپا مبادلاتی که

امروز روابط فرهنگی بر آن نام نهاده اند انجام می گرفته است.

متأسفانه این صلح و آرامش مدت زیادی دوام نکرد. در قرن پنجم میلادی مجدداً قبایل ترك و مغول در آسیای مرکزی بجنبش آمدند. هونها بسر کردگی «آتیلا» بطرف مغرب حرکت کردند و تاناحیه «گل»^۱ را در اروپا غارت نمودند، عده‌ای دیگر از همین قبایل، که ما آنانرا بعلت سلسله‌ای که بر آنها حکومت کرده، هیاطله (هفتلی)^۲ مینامیم، راه جنوب را در پیش گرفتند و در تاریخ ۴۸۴ میلادی بر فیروز پادشاه ساسانی غلبه کردند، و تمام ناحیه هندو ایرانی را بتصرف خویش در آوردند. در سال ۵۲۰ میلادی زائرچینی بنام «سونگ یون»^۳ در ضمن مسافرت خود، به ماوراءالنهر رسید، و در آنجا مشاهده نمود که سلطان «هیاطله» در زیر چادر نمدی خود، روی تختی از طلا نشسته، و هدایا و احترامات چهل کشور را که در نتیجه لشکرکشی‌های متعدد به اطاعت خود در آورده بود می‌پذیرد. در جنوب هندو کش یکی از حکام او که بسیار «بی‌رحم و خونخوار و دشمن مذهب بود است» فرمانروائی می‌کرد. این شخص در حقیقت همان «میهر اگولا»^۴ است که راهب مسیحی «کسماس»^۵ که در آن زمان در سواحل دریای اریتره مسافرت می‌کرد، نام او را بصورت «گولاس»^۶ ذکر کرده است و هندیها بعلت بی‌رحمیهایش باو «تری کوتی هان»^۷ (قاتل سه بار دو میلیون) نام نهاده بودند. بچه علت در تاریخ در دنبال ادوار خوب، که مردم در آن صلح و آرامش نسبی دارند، ادوار بدتری قرار دارد که در آن مردم بصورت فجیعی فدای حملات اقوام دشمن می‌گردند! خوشبختانه پیش از اینکه قرن ششم پایان برسد، قدرت چندروزه این اقوام نیمه وحشی نیز، در نتیجه اتحاد سلاطین هندی و ایرانی، از بین رفت.

Cosmas -۵

Mihiragoula ۴

Sony-yun -۳

Hephtalite -۲

Gaule -۱

Tri-köti-han -۷

Gollas -۶

و ضمناً رسیدن دسته دیگری از اقوام بیابان گرد صحرا بنام تركها، با نقراض قدرت هیاطله كمك نمود.

در این هرج و مرج، تهیه تاریخ روشنی از ایران شرقی، در نیمه قرن هفتم میلادی، کار آسانی نیست. اگر در ایالت چینی «هونان»، مردی با اراده و نجیب و مسافری با هوش و بی باک و باریک بین، که جز در مذهب در چیز دیگری تعصب نداشت بدنیا نیامده بود، این کار بی نهایت مشکل بود. این مرد را قطعاً شناختید. وی همان مسافر بودائی «هیوآن تسانگ» است. گزارش مربوط به چهارده سال مسافرت او در تمام شبه قاره هندوستان، پس از کتیبه های آشوکا، ذیقیمت ترین مدارکی است که خداوند به مورخین تاریخ قدیم هندوستان عطا فرموده. راجع بآن قسمت که مورد بحث ماست، مسافر مزبور در موقع رفتن به هند، از جاده بزرگ معمولی که از بلخ می گذشت عبور نموده، شهر تاکسیلا را هم زیر پا گذاشته است. ولی در مراجعت چون میهمان رسمی شاه بود تمام ناحیه آریان را تحت عنوان مأمور اداری یا مذهبی سیاحت نموده است. بنابراین کافست که یادداشت های او و شرح حالش را در کنار هم قرار دهیم، تا بتوانیم نقشه سیاسی این ناحیه را در سال ۶۴۴ م. طرح نماییم.

ذکر این مطلب بسیار مهم است. تقریباً از نیم قرن قبل، لشکران هیاطله از هم پاشیده شده اند، ولی نه ایران، نه هندوستان، بر ناحیه وسیع فوق الذکر که هونهای سفید بدون تشکیل حکومتی آنرا غارت می کردند دست نیافته بودند. از طرف مغرب حدود ایران در زمان یزدگرد سوم همان افغانستان و بلوچستان بود، و از طرف مشرق امپراطوری «هارشا از اهل کانوج»^۱ مانند دولت گوپتا، در حاشیه شرقی پنجاب متوقف می گردید. در شمال، ترکها بر ناحیه بلخ تسلط یافته

ولی هنوز از حدود جبال هندو کش تجاوز نکرده بودند. تمام فضای واقع بین این نوزنقه‌ای که هر طرف آن بیش از ۱۰۰۰ کیلومتر و از طرف جنوب بدریای اریتره، یا دریای عمان، محدود می‌گردید با ایالات متعدد تقسیم شده بود، که هیچکدام تحت اطاعت آخرین سلاطین ساسانی یا آخرین سلاطین گوپتادر نیامده بودند.

بدون اینکه بخواهیم از تمام این کشورهای کوچک صحبت کنیم، فقط متذکر می‌شویم که در ساحل چپ رود سند، دولت کشمیر، که در آن موقع در انتهای قدرت خود بود، بر تمام جلگه تا ارتفاعات سلسله نمک که در نقشه‌های جدید «سالت رانج»^۱ قید شده، حکومت می‌کرد، و چهار کشور دیگر ناحیه جریان سفالی رود را بین خود تقسیم کرده بودند. در ساحل راست رود سند، وضع بسیار ساده‌تر بود، راهی که کاروان شاهی پیموده، و «هیوآن تسانگ» جزو آن کاروان بود، اینطور نشان می‌دهد که در ایالت «گدروزی» و حدود ایران، یک نواحی بی‌صاحبی شبیه به یاغیستان امروز وجود دارد که کاروان‌های بزرگ بازرگانی یا مأمورین سلطنتی، و گیرندگان مالیات، با احتیاط کامل آنها را دور زده، از ورود بان سرزمینها احتراز می‌نمایند. ولی مجموع این سرزمینی که به‌دهه کشور تقسیم شده، یک پادشاه نجیب زاده داشته، که پیرو مذهب بودا بوده، و دوستی شدید او مانع شده که مسافر چینی ما از خدمتش مرخص شود. چون مسافر چینی مایل بود بوطن خود مراجعت نماید، و اگر زودتر مراجعت نمی‌کرد احتمال داشت که راه قطع شود.

«هیوآن تسانگ» برای ما بهانه‌ای برای دادن یک نوع درس جغرافیای تاریخی بود تا وقایع قریب الوقوعی را که به وقوع خواهند پیوست و ناحیه وسیعی از

موضوعات تاریخی

	مادها																
۶۰۰																	
۵۰۰	هخامنشیان																
۴۰۰	<table style="width: 100%; border: none;"> <tr> <td style="width: 33%; text-align: center;">۵۴۹ کورش</td> <td style="width: 33%; text-align: center;">۵۲۹ کامبوجیه</td> <td style="width: 33%; text-align: center;">۵۲۱ داریوش</td> </tr> <tr> <td style="text-align: center;">۴۸۶ خشایارشا</td> <td style="text-align: center;">۴۶۳</td> <td></td> </tr> </table>	۵۴۹ کورش	۵۲۹ کامبوجیه	۵۲۱ داریوش	۴۸۶ خشایارشا	۴۶۳											
۵۴۹ کورش	۵۲۹ کامبوجیه	۵۲۱ داریوش															
۴۸۶ خشایارشا	۴۶۳																
۳۰۰	غلبه اسکندر ۳۲۳ - ۳۳۱																
۲۰۰	سلوکیدها																
۱۰۰	<table style="width: 100%; border: none;"> <tr> <td style="width: 33%; text-align: center;">۲۲۳ آنتیوکوس سوم</td> <td style="width: 33%; text-align: center;">۱۸۷ »</td> <td style="width: 33%; text-align: center;">۱۷۵ چهارم</td> </tr> <tr> <td style="text-align: center;">۱۶۴</td> <td style="text-align: center;">اپیفان</td> <td></td> </tr> </table>	۲۲۳ آنتیوکوس سوم	۱۸۷ »	۱۷۵ چهارم	۱۶۴	اپیفان		<p>یونانیان بلخ</p> <p>هند و یونانیان در کابل</p> <p>شاهزادگان سکاها</p>									
۲۲۳ آنتیوکوس سوم	۱۸۷ »	۱۷۵ چهارم															
۱۶۴	اپیفان																
۱۰۰	واقعه حران ۵۳																
۱۰۰	فتح نیشابور بدست نزاران																
۲۰۰	سایانیان																
۳۰۰	<table style="width: 100%; border: none;"> <tr> <td style="width: 33%; text-align: center;">۲۲۴ اردشیر</td> <td style="width: 33%; text-align: center;">۲۴۱</td> <td style="width: 33%; text-align: center;">شاپور (اسارت والرین)</td> </tr> <tr> <td style="text-align: center;">۲۷۲</td> <td style="text-align: center;">۴۸۸</td> <td style="text-align: center;">قباد</td> </tr> <tr> <td style="text-align: center;">۵۳۱</td> <td style="text-align: center;">۵۷۸</td> <td style="text-align: center;">خسرو اول انوشیروان</td> </tr> <tr> <td style="text-align: center;">۵۹۰</td> <td style="text-align: center;">۶۲۸</td> <td style="text-align: center;">خسرو دوم</td> </tr> <tr> <td style="text-align: center;">۶۵۱</td> <td style="text-align: center;">۶۵۱</td> <td style="text-align: center;">یزدگرد سوم</td> </tr> </table>	۲۲۴ اردشیر	۲۴۱	شاپور (اسارت والرین)	۲۷۲	۴۸۸	قباد	۵۳۱	۵۷۸	خسرو اول انوشیروان	۵۹۰	۶۲۸	خسرو دوم	۶۵۱	۶۵۱	یزدگرد سوم	<p>امپراطوری هند و سکاها کوشان بزرگ</p> <p>کابشکا } ۲۴۰</p> <p>۲۷۰ } مقارن ۲۵۰ شاپور کوشان بزرگ را وازگون میکند</p> <p>در افغانستان</p> <p>هونهای هیاطله در افغانستان</p> <p>ترکهای غربی که بودائی شده اند</p>
۲۲۴ اردشیر	۲۴۱	شاپور (اسارت والرین)															
۲۷۲	۴۸۸	قباد															
۵۳۱	۵۷۸	خسرو اول انوشیروان															
۵۹۰	۶۲۸	خسرو دوم															
۶۵۱	۶۵۱	یزدگرد سوم															
۷۰۰	خلفای بنی امیه دمشق																
۸۰۰	خلفای عباسی بغداد																
۹۰۰	<table style="width: 100%; border: none;"> <tr> <td style="width: 33%; text-align: center;">۷۸۵ هرون الرشید</td> <td style="width: 33%; text-align: center;">۸۰۹</td> <td style="width: 33%; text-align: center;">صفاریان در خراسان</td> </tr> <tr> <td style="text-align: center;">آل بویه</td> <td style="text-align: center;">در ایران غربی و عراق</td> <td style="text-align: center;">سامانیان در خراسان و ترکستان</td> </tr> </table>	۷۸۵ هرون الرشید	۸۰۹	صفاریان در خراسان	آل بویه	در ایران غربی و عراق	سامانیان در خراسان و ترکستان	<p>فتح کاپیسه بدست مسلمانان</p> <p>غزنیان در افغانستان</p> <p>محمود غزنوی در افغانستان ۹۹۸-۱۰۳۰</p>									
۷۸۵ هرون الرشید	۸۰۹	صفاریان در خراسان															
آل بویه	در ایران غربی و عراق	سامانیان در خراسان و ترکستان															
۱۰۰۰	سلجوقیان																
۱۱۰۰																	
۱۲۰۰	مغولها																
۱۳۰۰	هلاکو ۱۲۶۵ - ۱۲۵۸																
۱۴۰۰	انگرام سفیر نزد قبایلی لویان																
۱۵۰۰	تیموریان در خراسان																
۱۶۰۰	<table style="width: 100%; border: none;"> <tr> <td style="width: 33%; text-align: center;">تیمورلنک</td> <td style="width: 33%; text-align: center;">فره قوینلو و</td> <td style="width: 33%; text-align: center;">آق قوینلو</td> </tr> </table>	تیمورلنک	فره قوینلو و	آق قوینلو	<p>کورکانیان هند که بر قسمتی از افغانستان نیز حکومت میکنند</p>												
تیمورلنک	فره قوینلو و	آق قوینلو															
۱۷۰۰	صفویان																
۱۸۰۰	<table style="width: 100%; border: none;"> <tr> <td style="width: 33%; text-align: center;">حمله و تسلط افغانهای غزانی ۱۷۲۹ - ۱۷۲۲</td> <td style="width: 33%; text-align: center;">نادرشاه ۱۷۴۷ - ۱۷۴۶</td> <td style="width: 33%; text-align: center;">جانشینان نادر در خراسان</td> </tr> <tr> <td style="text-align: center;">خانواده زند در شیراز</td> <td style="text-align: center;">قاجار</td> <td style="text-align: center;">برقراری سلطنت مشروطه ۱۹۰۶</td> </tr> </table>	حمله و تسلط افغانهای غزانی ۱۷۲۹ - ۱۷۲۲	نادرشاه ۱۷۴۷ - ۱۷۴۶	جانشینان نادر در خراسان	خانواده زند در شیراز	قاجار	برقراری سلطنت مشروطه ۱۹۰۶	<p>درانیان در افغانستان</p> <p>بارکزایی ها</p>									
حمله و تسلط افغانهای غزانی ۱۷۲۹ - ۱۷۲۲	نادرشاه ۱۷۴۷ - ۱۷۴۶	جانشینان نادر در خراسان															
خانواده زند در شیراز	قاجار	برقراری سلطنت مشروطه ۱۹۰۶															
۱۹۰۰	سلسله پهلوی																

دنیای قدیم از افریقای شمالی تا «ژاوا» را تغییر خواهند داد بتوانیم بهتر درك کنیم.

ولی در اینجا تذکری نکته ضروری است: چگونه این مسافر باریک بین، که همدوره با این واقعه بزرگ جهانی بوده، از آن صحبتی نکرده است. وقتی بیغمبر اسلام در ۶۳۲ میلادی وفات یافت. این مطلب به نظر «هیوآن تسانگ» که در آن اعماق کشمیر، مشغول مطالعه زبان سانسکریت و قرائت کتب مقدس بودائی بود، مهم تلقی نشد. در واقع وقتی در ۶۴۴ م. مسافر ما از پشت پرده پامیر عبور کرد، مدت دو سال از انقراض سلسله ساسانی و شکست نهاوند گذشته بود، ولی اخیراً در ضمن تفحصات مربوط بزبان شناسی، در جیحون علیا، در نقاطی که مسیر «هیوآن تسانگ» بود، آقای «بنونیست» اشخاصی را ملاقات نموده است که هرگز از جنگ اخیر جهانی خبری بگوششان نرسیده بود. احتمالاً فقط در پایتخت چین مسافر ما از پیشرفت سریع پیروان اسلام اطلاع حاصل کرد. زیرا در آن موقع، دربار امپراطوری چین از نظر نظامی کاملاً سرگرم ناحیه‌ای بود که امروز آنرا ترکستان چین مینامیم، ولی خود او خواه ناخواه با مقامات رسمی روابط زیاد داشت، و ممکن نبود از آن وقایع نداشته باشد. بنابراین عمداً در تاریخ خود از ذکر وقایعی که شخصاً شاهد عینی آن نبوده خودداری کرده است. این شخص راهبی ساده نبود بلکه حکیمی بود، که با وجود اصرار شدید امپراطور «تای تسونگ»^۱ حاضر نشد اطلاعات خود را در اختیار سیاست تجاوزکارانه، فاتح آسیای مرکزی قرار دهد.

آ. فوشه^۲

افغانستان از اسلام به بعد

تسخیر ایران شرقی به وسیله اسلام

از برگشت هیوآن تسانگ در ۶۴۵ بکشور خود تا برقراری حکومت آلب - تکین در غزنه در ۹۶۱ (۳۵۰ هـ) بیش از سه قرن فاصله است . برای نوشتن تاریخ این سه قرن ، اصولاً مدارك عربی و چینی و هندی بسیار در دست داریم . در عمل نمیدانیم بکدامیک از این مدارك توجه کنیم ، زیرا آنچه همه آنها نقل می کنند غالباً غیر منتظره یا متضاد میباشد . از ابتدای قرن اول هجری اعراب مالك تمام ایران شدند . از اوایل قرن دوم هجری ، یعنی یکصد سال بعد از هجرت ، با يك خیز از « لوآر »^۱ فرانسه تا رود جیحون را در اختیار خود در آوردند . پس چگونه است که پیروان محمد ، فقط در اواخر قرن سوم هجری ، در کابل مستقر می شوند ، و فقط در اوایل قرن هفتم هجری به دهلی میرسند . مسئله غریب تر از آن اینکه ، در ماوراء النهر ، با لشکریان سلسله سلاطین چینی « تانگ »^۲ مصادف می شوند ، و معلوم نیست به چه حقی ، بین سالهای ۴۰ و ۱۳۳ هجری ، پسر آسمان (امپراطور چین) از پایتخت خود « سین گان فو »^۳ برای راجه های کشمیر و رؤسای ممالک واقع بین جیحون و سند فرمانهایی صادر مینماید . سؤال دیگری هم پیش می آید و موضوع را

پیچیده تر می کند و آن اینکه در این مدت تر کهای غربی که پس از انقراض هیاطله مالک تمام آسیای علیا، از کوههای آلتائی تا هندو کش گردیدند به چه کاری مشغول بوده اند.

برای اینکه آسانتر این مطالب را درک کنیم، بهترین است که آنها را دسته دسته کنیم. ابتدا مسئله چین را مورد مطالعه قرار میدهیم. هنگامی که «هیوآن تسانگ» مشغول زیارت معابد و ترجمه کتب بودائی بود، امپراطور چین «تای تسونگ» مطابق معمول سلاطین قدیم سلسله «هان» تمام آسیای مرکزی را بتصرف خود درآورد و از سال نهم هجری به بعد تر کهای شمالی را مغلوب خود نمود. در سال ۳۹ هجری، نوبت بتر کهای غربی رسید، که خود و متصرفانشان تحت حکومت چین درآمدند و دفاتر حکومتی چین بدون تأخیر صورتی از متصرفات تر کها تهیه کردند. ایالات هند و ایرانی هم که تازه بدست تر کها افتاده بود، جزو آن صورت بود. بنابراین، فرمانهائی بعنوان حکام و پادشاهان آن از طرف امپراطور چین صادر شد. ولی مثل این است که سرنوشت تر کستان این بود که یکی از پایگاه های نیرومند اسلام باشد. در سال ۱۳۴ هجری در نتیجه شکستی که در کنار رود «تالاس» به لشکریان چین وارد آمد، حکومت چین، در مغرب برای دومین بار به کلی لغو گردید. با اینحال در همین موقع استعمال کاغذ بوسیله آنها در تمام این نواحی و تا اروپا مرسوم شد.

اکنون به اعراب توجه می کنیم. علت این توقف در پیشرفت فاتحان ایران و سوریه و مصر چه بود؟ نزاع داخلی، رقابت بین شعبات اسلام، تجمل که مایه نقصان نیروی سالم است، طغیان بعضی سرداران، تمام اینها مانع ادامه پیشرفت فاتحان گردید. قلت تعداد لشکریان عرب را نیز باید در نظر گرفت. شعله تعصب

رشادت آمیز دینی که بنظر می‌آمد موفق بتصرف جهان گردد، در حقیقت شعله‌گاهی بیشتر نبود. دو مطلب مهم را نیز نباید فراموش کرد: یکی اینکه ۶۰۰ سال بین هجرت پیغمبر تا ساختمان مناره بزرگ دهلی فاصله شد، و دیگر اینکه لشکر یان محمود غزنوی مر کب از افغانها و ترکها و مغولها بودند، که فرهنگ ایرانی را پذیرفته بودند. تصرف ایران بدست مسلمانان عرب انجام گرفت ولی تصرف هندوستان بدست مسلمانان ایران بمرحله عمل رسید و شدت آن هم زیادتیر بود.

اما ترکها - آن عده از آنها که در صلح و آرامش در زیر سایه هندو کش بسر میبردند و بر ناحیه هند و ایرانی با عنوان شاهی حکومت می کردند - ادعا داشتند که از اولاد کانشکا هستند. (تقریباً همانطور که بورین ها در فرانسه خود را از اولاد « مرووه »^۱ می دانستند) و پیرو مذهب بودا بودند. راجع باین موضوع اخیر مدار کی در دست ماست. « تاشه ها »^۲ مانند اعراب راه کاپیسی را در اختیار داشتند و تبتی ها (توفانها) که اکنون وارد جرگه شده بودند راه نیال را سد نموده بودند، زائرین بودائی چین برای مسافرت به هندوستان فقط از راه دریا میتوانند مسافرت نمایند. معیناً در سال ۱۳۴ هجری یکی از کارمندان چین بنام « وو کنگ »^۳ مأمور شد سفیر کبیر شاهی را بکشور خود هدایت نماید؛ وی موفق شد از راه بسیار سختی که ختن را مستقیماً بقندهار وصل می نماید طی طریق نماید. در آنجا ملاحظه می کند که تمام اعضای دربار پادشاه، ملکه، ولیعهد و وزرا، مشغول مرمت عبادتگاه هائی هستند که هیاطله آنها را ویران نموده بودند، و وضع ویرانی آن ۱۲۰ سال قبل باعث تأثر « هیو آن - تسانگ » شده بود. این امر در موقعیکه مذهب بودا، در این ناحیه مورد تهدید

قرار گرفت، و کمی بعد از آن رخت بر بست، بسیار قابل توجه می باشد، زیرا نزد فاتحان جدید، تحمیل عقاید مذهبی در درجه اول اهمیت قرار داشت و پس از غلبه و غارت، مذهب جدید را با رضایت یا بدون رضایت ساکنان، به آنها تحمیل نمود.

اکنون مسئله کلی اسلام را در ناحیه ای که مورد بحث ماست در نظر بگیریم این موضوع، مانند نمایشی در سه پرده و در مدت سه قرن انجام یافت. اعراب همینکه ایران غربی را بتصرف خویش در آوردند، حملات کوچک و نامنظمی بطرف جنوب شرقی یعنی بلوچستان، و شمال غربی، یعنی خراسان، انجام دادند. در تاریخ ۹۴ هجری، در همان زمان که طارق وارد اسپانیا گردید، و مسلم بن قتیبه در ماوراء النهر قدم نهاد، سردار دیگری که سنش هنوز به ۲۰ نرسیده بود، و محمد بن قاسم نام داشت، تصمیم گرفت حوضه سند را در جهت مخالف خط سیر اسکندر پیموده آنرا مسلمان کند. وی در همه جا فاتح بود، و موفق شد که بناحیه ملتان برسد. باین طریق کشور شاهی از شمال و جنوب مورد تهدید واقع گردید ولی اقبال با کشور فوق الذکر همراهی کرد. اختلافات داخلی (یا چنانکه میگویند، انتقام يك شاهزاده خانم هندی که بعنوان اسیر بخلیفه اسلام هدیه شده بود) باعث شد که فاتح سند در عین پیروزی متوقف گردد. سردار مزبور معزول و تنبیه شد و کمی بعد جنگ بین خلفای اموی و عباسی در گرفت و پس از مرگ هارون الرشید در ۱۹۳ هجری نامدت ۱۵۰ سال تر کهای شاهی بدون رقیب در این ناحیه بسر میبرند.

معهدا این ۱۵۰ سال هم بدون حادثه نگذشت. در سال ۱۷۶ هجری، دسته ای از غارتگران از خراسان حرکت کرده داخل درغور بند شدند، و این شهر قدیمی را بیاد تاراج دادند، و شهر پادشاهی و تمام ساختمانهای مذهبی بودائی آن را

خراب کردند. البته این يك حمله موقتی و فقط بمنظور غارت و چپاول بود. ولی همین امر باعث شد که پایتخت از کاپیسا، بکابل در فاصله ۶۰ کیلومتری جنوب آن درپناه کوهها انتقال یابد. شاید همین امر هم سبب انقلابی گردید، که در نتیجه آن پادشاه ترك از سلطنت خلع شد و صدر اعظم او که «للی یا»^۱ نام داشت و پیرو مذهب بودا بود، جای او را گرفت. این نام را، تاریخ سلاطین کشمیر بما داده است. همین تاریخ اضافه مینماید که کشورهای شاهی هند (هنوز نام ایرانی خود را حفظی کردند)، اکنون بر ناحیه پنجاب که از دست دولت کشمیر بیرون آورده بودند، حکومت می نمودند. وقتی پرده نمایش برای مرتبه دوم بالا میرود، این سلاطین در اوج قدرت خود میباشند، و کثرت تعداد سکه های نقره آنها نشان میدهد که آبادی در کشورشان برقرار بوده است. ضمناً متذکر می گردیم که این سلاطین ترك آخرین خط دفاع در مقابل پیشرفت اسلام را تشکیل می دادند و وقتی موقع مقابله رسید، با کمال رشادت در مقابل مهاجمین جنگیدند بطوریکه احترام دشمن سرسخت را نسبت بخود جلب نمودند.

به هر حال، شکست نیز در دومرحله انجام گرفت. در ۲۵۷ هجری رویگری بنام یعقوب ابن لیث حاکم خراسان گردید و وظیفه محاصره جبال افغان را بر عهده گرفت و بامیان و کابل را متصرف شد، و از راه الرخج (آرا کوزی) و سیستان تا شهر هرات جبال فوق الذکر را دور زد. از آن بیعد سه شهری که در سر راه او واقع شده بودند، یعنی کابل و غزنه و قندهار، در تاریخ اهمیت فوق العاده پیدا کردند. اگرچه شاه های هندی، حصار کوهستانی خود را از دست دادند، ولی دره را در تصرف خود داشتند، و از پایتخت خود یعنی «اوند»^۲ که

بر روی رود سند واقع است، بر طرفین رود حکومت می نمودند. آخرین ضربه‌های که بحکومت پرافتخار آنها خورد و تاریخ نویسان هندی آنرا بصورت مشروح بیان کرده‌اند، فقط یکصد سال بعد، یعنی در آخرین سالهای قرن دهم بود. در این پرده سوم، فاتحین جنگ غزنویان بودند. تاریخ این سلسله بسیار مشهور و لازم است که جداگانه مطالعه شود.

۷. فوشه^۱

غزنویان

در ابتدای تاریخ سلسله غزنوی نام يك سر کرده نظامی بنام البتکین از نژاد ترك قرار دارد که مدتها در خدمت امرای ایرانی سامانی، که در ماوراءالنهر، یعنی بخارا و سمرقند، و همچنین در ایالات خراسان، حکومت داشتند بسر میبرد. البتکین در حدود سال ۳۵۱ در قلب سلسله جبال افغانستان در غزنه سلسله‌ای تشکیل داد. سبکتکین جانشین او در امیرنشین کوچک غزنوی سر کرده نظامی دیگری بود که حکومت خود را از غزنه بچند ناحیه دیگر افغانستان، خصوصاً در ناحیه کابل وسعت داد. در تاریخ ۳۶۹ به راجه‌های پنجاب، که در آن موقع پیشاور را نیز در تصرف داشتند تعرض کرد و شهر اخیر را از آنها گرفت. پسرش محمود در ۳۹۰ هجری بجای او بر تخت سلطنت نشست و کاری را که پدرش شروع کرده بود با شدت زیادتر ادامه و انجام داد.

محمود غزنوی، همدوره «سال هزار مسیحیان»، یکی از قهرمانان نیرومند تاریخ مشرق زمین است. وی که بر جبال مرتفع افغانستان، بین ایران و هندوستان و ترکستان مسلط بود، لشکریان خود را از هر سه سو پیروزمندان هدایت کرد.

محمود در سال ۳۸۹ حکومت غزنه را به ارث برد، و در این زمان امیرنشین

ایران غربی، یعنی سامانیان، منقرض گردیده بودند، و محمود ناحیه زیبای خراسان را که در آن موقع پایتخت آن شهر نیشاپور بود از آنها گرفت. سپس بطرف هندوستان متوجه شد. رقیب عمده او در هندوستان راجه پنجم بود. محمود در سال ۳۹۱ هجری ملتان را از او گرفت، سپس برای اولین بار در تاریخ اسلام لقب سلطان بخود داد. در ۳۹۹ هجری اتحادیه بزرگی از هندوها برضد او تشکیل شد که در رأس آن راجه پنجم قرار داشت، و تعداد زیادی از ملوک ناحیه هندو گنگ نیز داخل آن اتحادیه گردیدند. سلطان محمود با وجود فیلهای فراوانشان بر آنها غالب گردید. از آن موقع هر سال يك لشکر - کشی بحوضه سند و حوضه گنگ غربی در «ملوا»، یا در گجرات، انجام داد و هر بار فاتح شد. در سال ۴۱۲ هجری محمود تصمیم گرفت. کشمیر را مسخر کند. وی باین امر موفق شد و دین اسلام را در آنجا برقرار کرد. در سال ۴۱۵ هجری پنجم رارسماً بکشور خود ملحق کرد و شهر لاهور یکی از پایتختهای او گردید. پنجم در ابتدای تاریخ اولین ناحیه‌ای بود که آریائی‌هایی که از کوههای افغانستان سرازیر شده بودند در آنجا توقف کرده، سپس بطرف جلگه هندو گنگ روان شده بودند و در این روز گار اولین ناحیه‌ای از هندوستان است که بتصرف سلطنت جدید ترك و افغان در می‌آید. در ۴۱۷ هجری سلطان محمود معبد معروف سومنات متعلق به سیوا را در شهر گجرات غارت میکند و ثروت فراوان از این راه بدست می‌آورد. مورخان مشرق زمین نقل میکنند که لشکریان محمود خزائن راجه‌ها و برهمنان را با خود حمل کرده، از کنار رود سند بالارفتند و تا قلب کوههای افغانستان آن خزائن را بردند و در آنجا سلطان محمود قسمت مهمی از این غنائم را بین لشکریان خود تقسیم نمود.

از طرف شمال سلطان محمود غزنوی بماوراءالنهر، یعنی بخارا و سمرقند

لشکر کشید و در تاریخ ۴۱۴ هجری این دوشهر را متصرف شد. در ایران کمی بعد از این تاریخ عراق عجم را از دست آل بویه بیرون آورد. این همان ایالت قدیم ماد و ایالت فعلی ری (شهر واقع در نزدیک تهران کنونی) و اصفهان است. باین ترتیب سلطان محمود در رأس کشور بزرگی قرار گرفت که محور آن افغانستان بود و شامل قسمتی از ایران کنونی و هندوستان شمال غربی میشد. از غنائمی که بدین طریق بدست آورده بود، شهر غزنه را که در کوههای افغانستان واقع است، آباد کرد و این شهر در آن موقع بدست سلطان محمود. یکی از پایتختهای بزرگ شرق گردید.

محمود سلطانی هند دوست بود و نهضت ادبی زمان خود، یعنی تجدید حیات ادبیات عرب و ایرانی، یا خصوصاً ایرانی را، که در زمان سلطنت او اتفاق افتاد حمایت و تشویق کرد. در دربار خود معروف ترین نویسندگان عصر را گرد آورد. بیرونی جغرافی دان معروف که بزبان عربی تألیفات دارد مورد حمایت سلطان محمود قرار گرفت و موفق شد در ضمن لشکر کشی های محمود به هندوستان، آن مملکت را از نظر جغرافیائی مطالعه نماید و اطلاعات ذیقیمت و دقیقی از آن برای مایادگار گذارد.

محمود مانند پسرش که جانشین او گردید در دربار خود شاعران فارسی-زبان مانند عنصری بلخی و منوچهری دامغانی را جلب نمود و آنها فتوحات او را بشعر در آوردند. فردوسی بزرگترین شاعر حماسه سرای ایرانی صاحب شاهنامه جاویدان نیز مدتی در دربار سلطان محمود میزیست. اجرای که سلطان محمود در مقابل تألیف شاهنامه باو داد کافی نبود و فردوسی برضد او هجوتنامه ای نوشت و از شهر غزنه فرار کرد.

محمود غزنوی یکی از نمونه های بسیار کامل کشور خود و زمان خود

میباشد. وی نمونه یکسرباز شجاع ودلیرترك افغان است، در دین اسلام بسیار متعصب بود و هنرمندان را بسیار دوست میداشت و محترم میشمرد. سرگذشت او فقط با حکایت اسکندریا با فاتحان اسپانیولی قرن شانزدهم و کاشفین هند جدید قابل مقایسه است. مانند آنان حس میکرد که دنیای جدیدی کشف مینماید. مابین خویشانش وی اولین کسی بود که در کشور افسانه‌ها در بهشت هند که از قرن‌ها پیش آرزوی سرکردگان نظامی و محققان و عالمان اسلام بود داخل میشد. وی مانند «کورتز»^۱ و مانند «پیزار»^۲ کشور گشائی را با تبلیغ مذهبی توأم نمود. ضمناً باید اضافه کنیم که او مؤسس حقیقی هند مسلمان، یعنی پاکستان امروزی است. بعد از او امپراطوریش رو به زوال رفت. پس از سال ۴۳۲ هجری ترکهای دیگری که آنها هم از ترکستان شوروی کنونی آمده بودند، و سلجوقی نام داشتند خراسان و متصرفات دیگر ایرانی او را از دست پسرش مسعود بیرون آوردند. از آن بعد سلطنت غزنوی به افغانستان و پنجاب منحصر گردید. در اواسط قرن ششم هجری قوم افغانی غوری که بین هیرمند و هرات ساکن بودند برضد او شوریدند و در ۵۵۷ هجری آخرین سلاطین غزنوی را از غزنه بیرون کرده بسوی پنجاب راندند و شهر لاهور پایتخت آنها را تا روزی که سلاطین غوری آنها را از آنجا نیز بیرون کردند.

در تاریخ ۵۸۲ هجری آخرین سلطان از نسل محمود در لاهور بدست فاتح جدید مسلمان هندوستان یعنی سلطان محمد غوری افغانی از سلطنت مخلوع گردید. سلطان محمد دامنۀ فتوحات اسلام را از حدود فتوحات سلطان محمود هم وسیع تر نمود و ناحیه کنگ را از دهلی تا بنکال جزو متصرفات خود ساخت. نقشه پاکستان بزبانی مناسب قرن بیستم نتیجه نهائی این جنگ‌های قرون وسطی را نشان میدهد.

ر. گروسه^۱

هنر و صنایع غزنوی

غزنه در افغانستان که روزی در قرون وسطی پایتخت بزرگترین سلاطین اسلام بود، امروز دهکده کوچکی است که دور آنرا دیوارهای گلی بلندی احاطه کرده و در اطراف آن بقایای ابنیه ایام قدیم پراکنده است. غزنه بهترین نمونه فناپذیر بودن آثار انسانی است ولی علت این خرابی هم بسیار واضح است، زیرا اهمیت این شهر در قرن پنجم هجری بعثت این نبود که مانند غالب شهرهای مشرق زمین در نقطه منتخبی از راه بزرگ بازرگانی یا نظامی واقع شده باشد. برعکس شهر هرات که دروازه هندوستان نامیده شده و در آنجا اسکندر یک اسکندریه بنا کرد، حتی برعکس پایتخت کنونی افغانستان که بر سر راه بزرگ چین بهندوستان پس از خروج از گردنه‌های جبال که هندوستان را از چین جدا میکنند - قرار گرفته، غزنه با تپه‌های خشک خود بهیچ وجه قابلیت اینرا که روزی پایتخت بزرگی بشود نداشت. غزنه محلی کوچک و بدون سابقه تاریخی بود که روزی یکی از غلامان ترک سامانیان بنام سبکتکین در آنجا خود را در حدود قرن چهارم هجری پادشاه خوانده بود و تنها علت اینکه غزنه پایتخت کشور وسیعی شد این بود که محمود غزنوی پسر سبکتکین خراسان و سیستان و قسمت مهمی از هندوستان و ایران را بتصرف خود درآورد.

شهر غزنه باین طریق در افتخارات سلسله غزنوی شریک شد، بدون اینکه سهمی در آن افتخارات داشته باشد، و پس از انقراض سلسله غزنوی شهر غزنه نیز از میان رفت.

بنظر معاصرین بزرگترین افتخار سلطان محمود این است که اسلام را وارد هندوستان کرد، و معابد مقدس «ماتورا» و «سومنا» را ویران نمود. با این حال مورخین اسلامی، او را بعنوان قهرمان ترویج اسلام معرفی نکرده‌اند، زیرا

ترویج اسلام محرك اصلی لشکر کشیهای او به هندوستان نبود. سلطان محمود معابد هندوستان را برای خزائن عظیمی که در آنها بود غارت کرد نه برای بتهائی که در آن وجود داشت. حتی سلطان محمود لشکریان هندی غیر مسلمان را بر ضد هم مذهبهای خودش بجنگک واکت داشت. گفته اند که سلطان محمود تشنه پول و فریفته طلا بود. شکی نیست که غنائم بسیار بدست آورد ولی پول را برای حفظ قدرت دوست داشت. غزنه پایتخت سلطان محمود شهر پر-شکوه و جلالی شد و در آنجا صنعت مخصوصی بوجود آمد، که میتوان آنرا صنعت غزنوی نامید و بعدها پایه و اساس صنعت اسلامی هندوستان گردید.

در حقیقت از شهر سلطان محمود و جانشینانش چیز زیادی بجا مانده. در زمان یکی از آخرین سلاطین آن سلسله، حریق موحشی در آن شهر روی داد، و شهر بکلی ویران گردید. کمی بعد شهر بدست سلطان سنجر افتاد، سپس در ضمن چندین جنگ با سلاطین غوری شهر غزنه بکلی خراب شد و آخرین ضربه بدست علاءالدین حسین ملقب به جهانسوز وارد گردید.

مسجد جامع معروف آن که «همسر آسمان» نام داشت بکلی از بین رفته، ولی دو برج، یکی از سلطان محمود و دیگری از نوه اش سلطان مسعود سوم، و چند آرامگاه، و تعداد زیادی قطعات گچبری، که متعلق بابنیه بوده و در شهر پراکنده است، بما اجازه میدهد تا خلاصه ای از هنر و صنایع غزنوی را در این صفحات بیان نمایم.

در حدود اواخر قرن چهارم هجری، وقتی سبکتکین سلسله غزنوی را تأسیس کرد، هنر و صنعت این ناحیه افغانستان کاملاً ایرانی بود. مثلاً در حقیقت همان هنر خراسان است که در آرامگاه منسوب به «ارسلان جازب» در «سنگبست» نزدیک مشهد، و در آرامگاه امیر اسمعیل سامانی در بخارا دیده

میشود. آرامگاه سبکتکین نیز از حیث شکل ساختمان و تزیینات بسبک ابنیه ایران ساخته شده است.

وقتی سلطان محمود از هندوستان با غنایم بسیار برگشت زیبایی ابنیه شهر-های هندوستان او رافزافته بود. وی تصمیم گرفت پایتخت خود را آرایش نماید و از تمام نقاط کشور خود هنرمندان را طلبید تا برای او بسبک خراسان ابنیه‌های مزین به آجرهای تراشیده یا قالب‌زده بسازند. برجی که بافتخار و بنام او ساخته شده بهترین نمونه آن است.

بدون شك بنای این برج رضایت کامل خاطر او را فراهم نکرد. بنظر او ابنیه‌ای که در هندوستان دیده بود از آن زیباتر بود زیرا تزیینات آن‌ها از مرمر بود. بنابراین ابنیه غزنه را نیز از مرمر پوشانید. باین ترتیب یکنوع صنعت مخصوص باین شهر پدیدار شد که از ترکیب سبکهای ساختمانی ایران با هندوستان بوجود آمده بود.

تزیینات که در ابتدا هندسی و خشک و لاغر بود بتدریج لطیف‌تر شد و بر عمق آنها افزوده گردید. بعلاوه اصول تزیینی عرض و طول زیادتر پیدا کرد و فرو-رفتگی‌ها عمیق‌تر شد ولی این تزیینات در طبقه بندی‌های بی‌دلیل که یادگار زمان تزیینات آجری بود محدود گردید. سپس هنرمندان غزنه در کار خود مهارت بیشتری یافتند و از اشکال تزیینات قدیم خود را آسوده ساختند. در و دیوار را از اسلیمی‌های بدون سروهه محدود بخطوط ساختمانی بسبک قدیم پوشانیدند. حتی در زیر خطوط ساختمانی نوارهایی بصورت کتیبه اضافه کردند که گاهی در آنها صورت حیوانات را نیز ترسیم میکردند. ترکیب عمومی و خواص تزیینات هنوز بسبک ایرانی بود.

اولین آثار هنر هندی را در آرامگاه سلطان محمود میتوان یافت. سادگی بنا

و شکل مکعب آن کاملاً اسلامی است ، ولی قوسهائی که نمای عمودی را تزئین میکنند دارای اشکالی است که هرگز در مغرب دیده نمی‌شد. در تزئینات گل و برگ یک نوع نشانه‌ای از طبیعت سازی دیده میشود که در صنایع اسلامی وجود نداشت. این نفوذ خارجی که تا اندازه‌ای در آرامگاه سلطان محمود دیده میشود در آرامگاه سلطان مسعود شدت مییابد تزئینات این آرامگاه کاملاً بسبک هندیست. بعداً صفحات مرمر که با آن اصل بنا را پوشانیده‌اند ضخیم تر گردید. در سنگ تراشی سایه و روشن زیاده‌تر شد. فراوانی خارج از حد تزئینات ، که رسم هندیها بود ، سادگی نقوش ایرانی را تحت الشعاع قرار داد. این آخرین مرحله هنر غزنوی است .

در اواسط قرن ششم هجری وقتی سلسلهٔ افغانی غور شهر غزنه را خراب کردند هنر غزنوی تحت نام صنایع هند و اسلام وارد هندوستان شد و در آنجا پیشرفت زیاد حاصل نمود .

آ. Godard^۱

بابر

دیوارهای کابل در قدیم هفت دروازه داشت. دروازهٔ غربی یا شیر دروازه، بین دو تپهٔ سنگی ، روی تنگه‌ای باز میشود ، که فقط عبور رودخانه و جاده‌ای از آن امکان پذیر است . پس از عبور از این دروازه ، در طرف چپ ، باغی دیده میشود ، که در زمان مغول ساخته شده و بی‌شبهت بیابانهای فرانسه نیست. این باغ سکوها و آبشارها و حوضچه‌هایی دارد که در دامنهٔ کوه ساخته شده . در بالای باغچه ، فاتح مشهور هند ، ظهیرالدین محمد ، که او را به نام بابر (بیر) میشناسند، در زیر تخته سنگی خوابیده است . چیزی ساده‌تر از آرامگاه این جنگجو نیست ، خصوصاً وقتی قبر او را با آرامگاه‌های سلاطین مغول و جانشینانش مقایسه

میکنیم. همایون در دهلی، اکبر در «سیکاندرا»^۱ جهانگیر در لاهور و شاه جهان در «آگره»، هر کدام آرامگاه زیبایی برای خود بنا نموده اند. فقط اورنگ-زیب بتقلید بابر در نزدیکی دولت آباد در آرامگاه محقری مدفون گردیده است.

بابر در قصر خود در آگره در سال ۹۳۷ پس از ۴۷ سال از پرهیجان ترین زندگیها (چیزهایی راجع به مرگ او گفته اند که باعث خجلت اطرفیان اوست) در گذشت. ولی این پادشاه نامدار خواسته بود که در کابل بخاک سپرده شود. معهذا در زندگی خود علاقه زیادی باین شهر نشان نداده بود. بابر شاهزاده‌ای از دره فرغانه، یعنی قسمت علیای دره سیحون بود، و آرزوی او این بود که بر سمرقند حکومت کند وی عملاً سه مرتبه، یکی در ۱۴ سالگی و یکی در ۱۸ سالگی و دیگری در ۲۸ سالگی، فاتحانه وارد این شهر شد. ولی هیچگاه نتوانست مدت زیادی در آنجا بماند.

بنابراین بملک کابل که متعلق بیکی از پسر عموهایش بود حمله برد و به آسانی آنرا گرفت و از آن پایگاه پنج بار شمال غرب هندوستان را مورد تاخت و تاز لشکران خود قرار داد و هر بار فاتح شد و بالاخره آنجا را مقرر حکومت خود کرد. کسانی که علاقه باین تاریخ افسانه مانند دارند میتوانند جزئیات آنرا در کتب تاریخ بخوانند. بهترین آنها تاریخی است که «فرناند گرنار»^۲ راجع به بابر نوشته. ما فقط کلیاتی راجع باین پادشاه ذکر میکنیم.

بابر از دو طرف بخاندان بزرگ میرسید و هیچ وقت اجازه نمیداد که این مطلب فراموش شود. از طرف پدر پس از پنج پست به تیمور، و از طرف مادر پس از شانزده پست به چنگیز میرسید. بنابراین از لحاظ نژاد ترک و مغولی که داشت،

برای حیات انسانی هیچ ارزشی قائل نبود، و با کمال میل و شادی دستور قتل عام اسرا را میداد تا از سر آنان برج بسازد. در آن زمان اینکار رواج داشت. با وجود این خونخواری ارثی، این پادشاه جنگجویی دلیر، سوارکاری خستگی ناپذیر، تیراندازی ماهر، شمشیرزنی خوب، شراب خواری بینظیر بود و مردی بود با تربیت، باسواد، و خوش اخلاق، اجتماعی و بهترین دوست و همصحبیت. اگر بتصاویر او، که بصورت مینیاتور کشیده شده، توجه کنیم میبینیم که باقیافه ظریف و ریش شبیه به نوار مشکی و قد بلند بصورت ظاهر کاملاً ایرانی است و در باطن هم همینطور است. وی در نزد پسرعموهایش درهرات بزندگی باشاعران و نقاشان و نوازندگان مشهور - مانند زندگی شاهزادگان ایتالیائی - آشنائی پیدا کرد. خود او نیز در ساعات فراغت بمطالعات ادبی میپرداخت ولی برعکس دیگر سلاطین او اواخر سلسله تیموری بفن نظام و سیاست نیز آشنائی زیاد داشت. مهارت او در فنون نظامی از اینجا پیداست که باعدهٔ قلیلی - ۱۲۰۰۰ نفر سرباز با تجربه و منظم - عدهٔ بیشمار لشکریان هندوستان را، که بسر کردگی سلطان ابراهیم نوری، یا تحت ریاست شاهزادگان مؤتلف هندی میجنگیدند شکست داد. زبردستی او در سیاست نیز از اینجا معلوم است که همراهان خود را متقاعد کرد تا در این ناحیهٔ هندوستان، که با گرمای تابستانش بیشتر شبیه بجهنم بود: با او بمانند و باین طریق توانست کاری انجام دهد که هیچ کدام از پیشینیانش انجام نداده بودند، و سلطنتی ایجاد کرد که لااقل سه قرن دوام کرد.

شاید بگویند که این مؤسس امپراطوری يك حادثه جوئی تراس و بی رحم بیش نبود، ولی آیا در آسیای آروز جز این چه میتوانست باشد؟ تهاجمات قبایل صحرائین روی خرابه های تمام کشورهای منظم جهان، چیزی جز هر ج و مرج و اغتشاش که زمینهٔ مساعدی برای تاخت و تاز حادثه جویان بود، باقی نگذاشته

بود. در چنین شرایطی سرنوشت هر انسانی بسته بلیاقت اوست. در آن زمان جرأت و اراده بیش از هر چیز ارزش داشت و هر وسیله‌ای برای رسیدن بمقام قابل قبول بود. ترکها باسانی از خیانتکاری مغول صحبت میکنند، ولی خودشان ضرب المثلی دارند که میگویند: « بدوست اعتماد مکن زیرا پوستت را از گاه پر خواهد کرد. » در این بازی حيله و سوء نیت در زیر عنوان زرنگی، قدرت و نیرومندی بشمار میرود. بمحض اینکه اقبال بکوچکترین رئیس دستهای لبخند می‌زند، فوراً تعداد زیادی از مردم، خود را در زیر بیرق او قرار می‌دهند. ولی بمحض اینکه ستاره او رو به افول می‌رود طرفداران او بدون معطلی دست از او برداشته بطرف دشمن وی متمایل می‌گردند. بابر چندین بار این مطلب را بتلخی آزمایش کرد. یکروز در رأس لشکریان بیشمار خود بود و فردای آن روز همه او را ترك کرده بودند و او خود را تظهير کرده در انتظار شکنجه نشسته بود که ناگهان رسیدن دسته‌ای از فداکاران او را از سرنوشت شوم نجات داد. آیا علت این تمایل مردم بدو، شخصیت بارز وی بود، یا اصل و نسب او بود، که رؤسای دسته‌های مبارز را بطرف او می‌کشید؟ اگر می‌خواست آنها را بطرف خود بکشد لازم بود احتیاجات آنها و افراد دسته‌هایشانرا بر آورد، وبعلاوه آنها را همواره در يك وضع تجمل آمیز نسبی نگاه دارد، و برای آنها لباس و قالی و اسب و سلاح‌های قیمتی مهیا سازد. در اینجاست که دائماً بتاراج مردم، حتی غارت هم‌مذہبان خود احتیاج پیدا می‌کرد و هر قدر اطرافیان امیر بیشتر می‌شدند می‌بایست دایره کشورهای متصرفی که هم باج می‌دادند و هم مورد غارت واقع می‌شدند زیادتر گردد و آن کشورها بین لشکریان تقسیم شود و بتدریج شغل پرفایده جنگ مبدل بصنعت رسمی دولتی گردد. در آن زمان بود که رقابت بین شاهزادگان پیش می‌آمد. همانطوریکه می‌گویند « ده درویش در گلیمی

بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی ننگنچند». فاتح مجبور است بر متصرفات خود بیفزاید تا روزیکه موضوع رقابت بنحوی پیشرفت کند که «کوبلای» برای چین و «هلاکو» برای ایران و «بابر» برای هندوستان دست و پا کند.

البته تمام اینها را باید در نظر گرفت، ولی تاریخ بسیاری از سربازان را دیده است که بمقام سلطنت رسیده‌اند. اما بابر چه صفاتی داشت که او را باین مقام رسانید؟ بابر وقایع زندگی خود را یادداشت کرده است، و بهمین علت تاریخ‌نویسان طرفدار او گردیده‌اند، خصوصاً که برخلاف تصور، این یادداشتها از حقیقت دور نشده. تنها عیبی که دارد این است که نسخ ترکی و فارسی آن هر دو ناقص است. در این یادداشتها صفحه بصفحه اقرار او را بخونخواریهایی که بفرمان او انجام گرفت می‌خوانیم. ضمناً میفهمیم که غارت و شدت عمل را جداً منع کرده و انضباط سختی بین لشکریانش برقرار نموده است. این بازمانده فاتحین بیابان گرد بسیار مرفقی‌تر از اجداد خود بود. وی برخلاف نظر اجدادش نمیخواست که شهرها را چنان ویران کند که حتی در آنجا علف نروید و چادر-نشینان با آهن و آتش همه چیز را منهدم سازند، بلکه آنقدر فهم داشت که نگذارد مرغهایی که تخم طلا می‌کنند از بین بروند. البته وی طبق معمول شرقی دائماً مست بود ولی نه مانند دائم‌الخمرهای قاره ما، که فقط برای لذت نوشیدن می‌نوشند، بلکه برای این دست بشراب میبرد تا تمام اندوه خود را فراموش کند. بابر تا به ۲۲ سالگی نرسید لب به شراب نزد ۱۸ سال بعد کمی قبل از آخرین پیروزی تصمیم گرفت که دیگر شراب ننوشد. اما با کمال سختی بعهد خود وفا کرد. ببینید با چه لطیفه ظریفی پشیمانی خود را از این عهد با یکی از دوستان نزدیک خود در میان گذاشته می‌گوید: «معمولا اشخاص اول پشیمان میشوند و آنگاه توبه می‌کنند من اول توبه می‌کنم و بعد از این کار پشیمانم»

و برای جبران خودداری از نوشیدن الکل ، خود را بحشیش عادت داد. باوجود تمام این معایب، این مرد پولادین کاملاً برخلاف يك فرد معتاد به الکل وحشیش است. سر بازان خود را بتفنگ مسلح کرد و توپهایی برای آنان تهیه نمود که تا ۱۶۰۰۰ قدم، یعنی بیش از يك کیلومتر، برد داشتند. هر چند گاهی این توپها می ترکیدند و توپچیان را از میان می بردند.

اکنون بدکر چند نمونه از سجایای او می پردازیم، نکات قوی اخلاقی او بی شمار است. به آشنائی با اختراعات جدید علاقه زیاد داشت، و خود را بادبیات و هنر و تاریخ طبیعی و ستاره شناسی و بالاخره بهمهمه چیز علاقمند نشان می داد. آثار و ابنیه زیادی از خود بر جای گذاشت و زیباییهای طبیعت را بی نهایت دوست می داشت. همواره یا سرگرم ایجاد طرح باغی بود یا در صد ساختن کلاه فرنگی مرتفعی که از آنجا بتواند بفراغ خاطر دورنمای طبیعت را نظاره کند. باغچه های گل و باغ میوه را بسیار دوست می داشت. چاпарهای پست را نظمی داد، و وقتی یکی از آنها از وطنش خربزه ای می آورد خودش اقرار کرده است که هنگام تناول آنها اشك در چشمانش پر می شد. شخص ساده و متواضعی بود چنانکه در یادداشتهای خود می نویسد: « این پیشرفتها را نمیتوانم بخود نسبت دهم زیرا خداوند است که مرا برای رسیدن به آن یاری کرده است.» بابر فیلسوف بود و راجع بعدم بقای دنیا چنین نوشته: « ای بابر از لذت دنیا که پیش می آید استفاده کن زیرا همینکه جام زندگی را نوشیدی، دیگر بدست تو بر نخواهد گشت.» شوهر خوبی بود. وقتی باو اطلاع می دادند که زنهایش که مدتی از او جدا بوده اند آمده اند، بدون اینکه منتظر پوشیدن کفش خود شود پا برهنه بطرف آنها می دوید. بابر نشان داده است که قلب شیران، قلب پدران واقعی است. از روی مکتوبهایی که برای پسرش همایون نوشته این

مطلب آشکار است. وی پسر خود را از اشتباهات در املاء و انشاء سرزنش می کرد، و از کارهای خلاف منع می نمود و همینکه این پسر نمک ناشناس مریض شد، وی از خداوند تقاضا کرد تا جانش را قربان او کند، و حال آنکه طبق عادات چنین تصور می رفت که خداوند فوراً این عمل را انجام خواهد داد. در دوستی پایدار بود و دوستان خود را هرگز در موقع خطر رها نمی کرد. وی می گوید: « مردن با دوستان مانند شراب خوردن با آنان عیدی است ». در هر موقع با دوستان خود مشورت می کرد و همواره با آنان کمک مادی می نمود و از ذکر رشادت آنها در یادداشتهای خود دریغ نمی کرد و شاید بهمین دلیل باشد که در اطراف خود فدائیانی جمع کرده بود که حاضر بودند، خون خود را برایش بریزند. حتی خواننده اروپائی با قرائت تاریخ او بطرف او تمایل پیدا می کند. باین طریق با وجود آنچه ممکن است گفته شود، جای خود را در قلب آیندگان باز نموده است.

آ. فوشه^۱

مسئله هزاره جات

وضع راههای افغانستان طوری است که از هر طرف جبال مرتفع مرکزی را احاطه کرده و دور میزنند. از دو طرف این دایره، در دو نقطه، دو راه بزرگ تجارتهی منشعب میگردد، یکی بجانب مغرب هرات بسوی مشهد و ایران متوجه می شود، و دیگری در مشرق کابل بطرف پیشاور و هندوستان می رود. اهمیت این دو نقطه باعث شده که یک راه مستقیم از کابل بهرات ایجاد شود. ولی این راه فقط در تابستان قابل عبور است. بابر این بی احتیاطی را کرد که در زمستان وارد این راه شد، و نزدیک بود با تمام همراهانش در زیر برف بماند. در واقع، این راه آنقدرها هم که تصور میکنند مناظر زیبا ندارد زیرا قسمت

مهم آن از دره های تنگی عبور می نماید و مانند این است که طبیعت آن را از روی هوشیاری در جهت مشرق بمغرب برای عبور مردم ایجاد کرده است . فقط وقتی بسرچشمه رود هیرمند میرسیم ، منظره قلل مرتفعی که در تمام سال برف روی آن را پوشانیده پیدا می شود . اما اهمیت این راه برای مسافر ، اعم از اینکه نژاد شناس باشد یا نباشد ، این است که از سرتاسر ناحیه هزاره عبور مینماید .

این قبیله هم از حیث نژاد هم از حیث ظاهر و اخلاق و عادات ، اختلاف غربی با قبایل دیگر افغانستان دارد . بمحض اینکه مسافری وارد «هزاره جات» می شود متوجه میگردد که سکنه آن که چندان زیاد هم نیستند . مانند مغولها چشمان متمایل بطرف پائین و گونه های برجسته دارند و ریش آنها کم پشت است . در لباس مردها و زنها ، خصوصاً در کلاه آنها ، خصوصیات غربی وجود دارد ، و می گویند علت این خصوصیات آنست که حضرت علی پسر عم و داماد پیغمبر در هزاره مسافرت می کرد و چون میدانست که آبادی این ناحیه بوضع آبیاری آن بستگی دارد تصمیم گرفت که روی رودخانه ای که در آنجا بدون ثمر جاری است سدی ببندد ولی مردم از اشکالانی که این کار در بر داشت وحشت کرده از هر سو فرار کردند و چندان عجله کردند که عمامه هایشان در راه به زمین افتاد . اما زنها که فهمشان زیادتر بود و جرأت و جسارت بیشتری داشتند دعوت امام را اجابت کرده از هر سو بجانب او آمدند و هر کدام قطعه پنیری با خود آوردند و با آن قطعات پنیر در مدت بسیار کمی سد مورد احتیاج را روی رودخانه بستند . باین علت زنان قبیله هزاره عمامه های بزرگ بر سر دارند ، که انتهای آنها در پشتشان آویزان است ، و مردهایشان فقط يك عرقچین یا کلاه نوک تیز بر سر دارند که معمولاً از پوست درست شده است . از قراریکه

می گویند هنوز هم از زنهایشان حساب میبرند. این مردمان ساده که در ارتفاع ۲۰۰۰ تا ۳۰۰۰ متر مسکن دارند زندگی خود را با وضع آب و هوای ناحیه مسکونی خود انطباق داده اند. در ابتدای زمستان جوانها و زورمندان قبیله بطرف جلگه سرازیر می شوند تا کار عملگی پیدا کنند و برای هیئت باستانشناسی فرانسوی کارگران بسیار خوبی میباشند. خانواده آنها در این فصل درخانه های گلی پست و محقری که در میان کوهها ساخته شده زندگی می کنند که روی آنها را برف میپوشاند. فقط يك سوراخ در اطاق مسکن آنها وجود دارد که از آن هوا وارد می شود و دود خارج میگردد. روی این سوراخ دری ازسبد قرار دارد که از داخل اطاق آن را میتوانند در موقع وزش باد ببندند و در مواقع دیگر باز کنند. گله گاو و گوسفندشان هم در همین اطاقها زندگی می کند و این خود یکنوع بخاری دائمی ولی بد بوئیست. آمدن فصل بهار حیوانها و صاحبانشان را آزاد می نماید. کود حیوانی که در تمام مدت زمستان باین طریق جمع می شود بدو مصرف میرسد، يك قسمت آن بعنوان تنها مصرف سوختی که در این ناحیه یافت میشود بکار میرود، زیرا در این ارتفاعات يك درخت هم روئیده نمیشود، يك قسمت دیگر آن برای تقویت مزارع مورد استفاده قرار می گیرد. باین طریق در تمام این ناحیه بوی پشکل گوسفند پراکنده است. حتی این تجربه برای خود ما اتفاق افتاده، تخم مرغهای نیم بند هم بوی پشکل گوسفند میدهد. در این موقع سال کارگران هزاره از هر طرف بسوی دهات فقیر خود برمیگردند و از رهائی از گرمای جلگه های پست بسیار خوشحال اند. درهرجا که شیب کوه اجازه بدهد با گاواهن بدوی حتی در کنار برفی که در حال آب شدن است مشغول کار می شوند، زمین را برای کشت جومپها مینمایند. درمقابل هرخانه کارگاه بسیار ساده ای روی زمین کار گذاشته شده و زنی مقابل

آن نشسته با پشم گوسفندان قالی و پارچه های بسیار ضخیم میبافد .
تمام این امور را همه مردم می دانند ولی توجیه وجود يك قوم باین غربت
در قلب جبال مرتفع افغانستان بسیار مشکل است . البته مدتی است که این مسئله
را بطریق بسیار ساده ای حل کرده بودند . میگفتند بدون هیچ شك مردم هزاره
از قبایل مغول میباشند ، بعلاوه هزاره در زبان فارسی بمعنای « هزار » است ،
و چون چنگیز لشکریان خود را بدسته های هزار نفری تقسیم می کرد ، بنابراین
ابوالفضل نویسنده تاریخ اکبر شاه چنین اظهار نموده است که این مردم
کوهستانی قسمتی از لشکریان چنگیزند که در آن محل باقی مانده اند . تمام
نویسندگان بعد از او هم این مطلب را تکرار نموده اند ، بدون اینکه از خود
سؤال کنند چگونه يك فوج هزار نفره از لشکریان چنگیز در میان این
کوههای سخت بحال خود وا گذاشته شده اند . و چگونه ملتی را تشکیل داده اند؟
برای اینکه این مطلب را بتوانند تا اندازه ای بحقیقت نزدیک کنند لازم
دیده اند ابتدا ثابت کنند که این ناحیه تا قرن هفتم هجری غیر مسکون بوده
است . ولی متأسفانه کاملاً برعکس این مطلب بثبوت رسیده است . خوانندگان
بخاطر دارند که در اوایل قرن اول هجری « هیوان تسانگ » همراه یکی از
پادشاهان افغانستان که در اطراف کشور خود گشتی میزد تا هم مالیات عقب افتاده
را وصول کند ، هم قدرت مرکزی را بقبایل اطراف نشان بدهد ، از این نقطه
نیز عبور کرده است . وقتی مسافر مزبور باتفاق کاروان شاهی وارد هزاره جات
می شود ، هوای سرد و خلیق ناهنجار ساکنین را که حتی زبانشان با زبان
همسایگان اختلاف داشت یادداشت مینماید و بهمین طریق از قیافه چینی مآبی
که امروز هم مردم این ناحیه دارند تعجب میکند . همانطوریکه مسافرانگیلیسی

«مورکرافت»^۱ که مستقیماً از «لاداخ»^۲ می آمده وقتی بهزاره رسیده اظهار نموده که در کوههای افغانستان همان مردمی را مشاهده نموده که درتبت شرقی دیده بود. از اینهم بالاتر اینکه ۱۰۰۰ سال پیش از مسافرت هیوان تسانگ اسکندر ناچار شد از جنوب بطرف شمال از جبال افغانستان عبور نماید. مورخان او مینویسند که اسکندر یکنوع «بربرهای»^۳ تازه ای مشاهده کرد که از دیگران بسیار سرکش تر بودند. شرحی که «کنت کورس»^۴ از خانه های گلی آنها میدهد با آنچه مسافری بنام «فریه»^۵ نقل میکند و آنچه امروزه مسافری میتواند بچشم ببیند کاملاً تطبیق می نماید.

این مدارک مسئله نژادی مهمی را روشن مینماید، که اهمیت آن از مسئله خصوصی هزاره تجاوز میکند. این مطلب بما نشان میدهد که در حقیقت نه فقط فلاتهای مرتفع ماورای هیمالایا، بلکه تمام دنباله های جبال هندو کش، تامنتهی الیه غربی آن، در زمان قدیم محل سکونت قبایلی از نژاد چینی و تبتی بوده است. فقط دسته غربی این قبایل، بعلت هجوم و عبور قبایلی که از شاهراه تهاجمات هندوستان عبور کرده اند، از قسمت شرقی مجزی گشته اند. تنها به این طریق میتوان دو مسئله مهم جغرافیائی را توجیه نمود: ابتدا اینکه کشور هزاره یکی نیست، بلکه دو کشور هزاره موجود است، یکی آنکه در بالا از آن بحث شد، و دیگری در طرف دیگر بریدگی ناشی از معبر شمال غربی، در کوههایی که ساحل چپ انحنای بزرگ رودسند را احاطه کرده اند و بنابراین مجاور با بلتستان و «لاداخ» میباشند. علاوه بر این در افغانستان غیر از هزاره قبایل دیگر بربری وجود دارد. حتی عده ای از آنها در خاک ایران هم دیده میشوند

۱ - Moorcraft - ۲ - Ladakh - ۳ - یونانیان به غیر یونانیان «بربر» میگفتند (م. م.)
۴ - Quinte-Curce - ۵ - Ferrier

مانند «تایمنی»^۱، تیموری، جمشیدی و غیره، که مجموع آنها را «آیماق»^۲ مینامند. البته ممکن است که در جریان زمان، اقوام هم‌نژاد دیگری مانند هیاطله و ترکها و مغولها (خصوصاً در اطراف هرات) به آنها پیوسته باشند، زیرا این کشور بعلت کوههای مرتفعش بهترین پناهگاه برای فراریان از هر نژاد بوده است. ح

آ. فوشه^۳

افغانها قبل از تشکیل دولت پادشاهی افغانستان

در سال ۱۹۲۴ هنگامیکه میخواستند برای اولین بار مقر هیئت سیاسی فرانسه را در شهر کابل تأسیس کنند، در ضمن مذاکرات راجع باین موضوع یکی از اعضای وزارت مختار چنین اظهار داشت: «افغانستان کمی از کشور فرانسه بزرگتر است، و از حیث پستی و بلندی چیزی از کشور سوئیس کم ندارد». این عبارت کوتاه همواره در باره افغانستان صدق میکند، با اینحال جهات شباهت آنرا با کشور سوئیس از هر حیث بیان نمی‌نماید. در حقیقت هر کدام از این دو کشور سه نمای مختلف دارند. جبال سوئیس بسه طرف باز میشود: آلمان و ایتالیا و فرانسه؛ جبال افغانستان نیز به سه عالم مختلف راه پیدامیکند: ایران، هندوستان و ترکستان. و نیز همانند سلسله جبال آلپ در اروپا، جبال هندو کش نیز باعث شده است که مردم افغانستان از قبایل مختلف مرکب شوند، و زبان و مذاهب آنها مختلف باشد. ولی با این حال تشکیل چنان واحد محکمی داده‌اند، که بارها همسایه‌های مقتدر آن دندانهای خود را برای خوردن آن از دست داده‌اند و جز پراندن لبه‌های آن موفقیتی حاصل ننموده‌اند. علت آن این است که برای حفظ آزادی هیچ پناهی بهتر از کوهستان نیست. باید این ملت

نیرومند را هر سال هنگام جشن استقلال سیاسی دید ، و علاقه شدید آنان را بحفظ سعادت و عزت خود ملاحظه نمود .

این مسلم است که افغانها و پسرعموهایشان پاتانها^۱ ، یکمرتبه از نیستی بهضرب شمشیر احمدشاه درانی بهستی نیامده اند ، هر قدر در تاریخ پیش برویم ، می بینیم که آنها در همان نقاطی که اکنون هستند ، در تمام دامنه های جبال مرکزی ، جز دامنه شمالی که بطرف منطقه بلخ قدیم باز می شود ، سابقاً هم اقامت داشته اند . هرودوت دو مرتبه نام « پاکتی ایکه »^۲ را در این کوههای سلیمان که همواره سرحد بین ایران و هندوستان را تشکیل میداده ، در نوشته های خود ذکر کرده و امکان ندارد که پاکتی ایکه های هرودوت را با « پاکتا »^۳ متون ودا و « پاکتانا »^۴ های امروز یعنی پاتانها^۱یکه جرأت وشهامتشان در تمام نوشته های خبرنگاران جنگی انگلیس یادداشت شده نزدیک ندانست . از طرف دیگر کلمه افغان از قرن ششم در متون سانسکریت ، بین ملل شمال غربی هندوستان ، تحت نام « آواگانا »^۵ ذکر شده ، و این کلمه را هیوان تسانگ بصورت چینی « آپو کین »^۶ نوشته است . بنابراین در آریائی بودن آنها شکی نیست ، اگرچه این مطلب مخالف میل روحانیان انگلیس است ، که همواره در جستجوی « قبایل کمشده »^۷ انجیل میباشند . زمانی افغانها با این اهل کلیساامیدی هم دادند ، باین طریق که با وجود نظر بدی که نسبت بیهودیان هرات و بلخ دارند ، خود را از بنی اسرائیل معرفی نمودند .

از این مدارک پراکنده که با هم تطبیق می کنیم اینطور نتیجه گرفته می شود که قبایل افغان از چند هزار سال پیش در این کشور سکونت اختیار

Pakthānas - ۴ Pakthas - ۳ Paktyiké - ۲ Pathans - ۱
A - po - kien - ۶ Avagana - ۵

کرده‌اند، و بنابراین در سرنوشت پرهیجان و پیچیده ناحیه هند و ایرانی کاملاً سهیم بوده‌اند. ما راجع بگذشته کهن آنها در اینجا صحبت نمی‌کنیم و فقط از زمانی که دین اسلام را پذیرفته‌اند تاریخشان را تحت مطالعه قرار می‌دهیم. نویسندگان عرب نتوانسته‌اند این مطلب را کتمان نمایند که علت پیشرفت سلطان محمود در هندوستان شمشیرزهای افغانی او بوده‌اند. کلامی که غالباً نویسندگان آن را در نوشته‌های خود آورده‌اند این است که افغانها در گذشته مانند مته درچوب فرو می‌روند، و از کوهها مانند بز کوهی بالا می‌روند، و از دامنه‌ها چون سیل سرازیر می‌شوند. جسارت نظامی آنها باعث شده که همواره در جنگها پیروز گردند مگر اینکه ناچار شوند در مقابل سلاح نیرومندتر دشمن تسلیم شوند. مثلاً با شمشیر در مقابل تفنگ نمی‌توان مقاومت کرد، و با تفنگ در مقابل تیرهای مسلسل یا توپ و هواپیما چاره‌ای جز تسلیم نیست. پس از ابتدای قرن نوزدهم، دشمنان افغانها از حیث سلاح بر آنها برتری کامل پیدا کردند، و هر وقت صحبت از جنگ با اسلحه سرد بمیان آمده، افغانها پیروز بوده‌اند. از یکی از غزنویان این بی‌احتیاطی سرزد که دامادش را که یکی از قبایل غور بود و در جنوب شرقی هرات، در ناحیه‌ای که اروپائیها تا کنون آنرا ندیده‌اند اقامت داشت بقتل رسانید. نتیجه این قتل و انتقامی که از آن گرفته شد این بود که شهر غزنه، که در آن زمان هنوز حاوی اشیاء قیمتی تاراج شده در هندوستان بود، با خاک یکسان شد. فقط سه قبر از قبور مردگان از این خرابی مستثنی گردید شهاب‌الدین که بیشتر بنام سلطان محمد غوری معروف شده، از غارت شهر غزنی باشتهای آمده قسمت مهم هندوستان را بتصرف خود درآورد و از آن يك کشور اسلامی ساخت. مدتها در تمام کتب تاریخ، سلاطینی را که از قرن هفتم هجری ببعده در دهلی سلطنت کرده‌اند پاتان نامیده‌اند،

در حالیکه عملاً این سلاطین بترتیب از غلامان ترك، سپس از خلیجی ها، و «تغلقیه» بوده اند. با اینحال وقتی بابر در ۹۲۹ هجری امپراطوری هند را بوجود آورد سلطان پیشین آن یکنفر از خانواده افغانی «لودی» بود؛ و باز یکنفر از افغانیهاست که پسر بابر یعنی همایون را برای مدتی از تخت و تاج محروم نمود، و همایون ناچار شد بدربار ایران پناه برد، و اکبر که در هفت سالگی پدر خود را از دست داده بود، برای بدست آوردن تخت و تاج پدرش با یکنفر افغانی روبرو گردید.

بقیه وقایعی را که منجر بشکست دولت افغانستان گردید بطور خلاصه پشت سر یکدیگر ذکر می کنیم. قباایل افغانی «غلزائی» قندهار را بتصرف خود درآوردند، و بایران حمله کردند، و شهر اصفهان را محاصره نمودند و آخرین سلطان صفوی را از تخت سلطنت برداشتند و از تاریخ ۱۱۳۵ تا ۱۱۴۲ هجری بر تمام ایران حکومت کردند. سپس سرباز جسوری که بعدها نادرشاه نامیده شد ایران را نجات داد، و افغانها را تا کوههای موطنشان تعقیب نمود، ولی بلافاصله آنها را در خدمت خود گرفت، و با خود بفتح هندوستان برد. در بهار سال ۱۱۵۱ پیروزمندانه وارد دهلی شد. ۵۸ روز در آنجا ماند و در این مدت تمام خزائن را جمع کرده بخراسان بازگشت و از آن تاریخ بصورت خونخوار ظالمی درآمد، و در سال ۱۱۶۰ هجری اطرافیان او لازم دیدند که او را از بین ببرند. فقط رئیس محافظین افغانی او احمدشاه ملقب به «درانی» تا ساعت آخر نسبت به او وفادار ماند. همینکه نادر بقتل رسید، وی بی درنگ تمام ناحیه هند و ایرانی را، که بدون صاحب مانده بود، در اختیار خود گرفت. احمدشاه با این عمل خود ثابت کرد که تاریخ جز تکرار وقایع نیست. درحقیقت هر ناظر بیطرفی فوراً استنباط میکند که پس از دوهزار سال احمدشاه درانی،

ساتراپی هند و یونانی دمتریوس را مجدداً احیا کرد. از اینهم بالاتر اینکه وقتی «رانجیت سنک» بکمک ناپلئون اول، شمال غرب هندوستان را از دست جانشینان احمد شاه درآورد، در آن موقع افغانستان وارد حدود متصرفات «اوکرادیتس» گردید، در حالیکه کشور پنجاب سیکها، جانشین کشور مناندر است، که بعداً بصورت پاکستان درآمد. بهمین طریق که در سواحل کشور ما، وقتی در نتیجه مد اقیانوس، آب هرچه را در سواحل هست میشود، وقتی هنگام جزر می شود، بتدریج ساحل دریا وضع سابق خود را پیدا میکنند.

۲. فوشه^۱

تأسیس دولت پادشاهی

نادرشاه و احمدشاه درانی - تیمورشاه و شاه شجاع

تا هیئت «الفینستون»^۲ در ۱۲۲۴ هجری

اگرچه افغانستان به يك گذشته چند هزار ساله که در آن نام اسکندر کبیر و محمود غزنوی، و بابر، میدرخشید افتخار می کند، ولی فقط از اواسط قرن هیجدهم میلادی یعنی از موقعیکه برتری نژاد افغان بر نژادهای دیگر ایرانی یاترک در آن منطقه ثابت شد، و وحدت سیاسی کشور ایجاد گردید، نام افغانستان بتمام کشور اطلاق گردید.

در ادوار قبل افغانستان زیر نفوذ دو امپراطوری بود؛ یکی هند و مغول که کابل را در دست داشت، و دیگری ایران صفوی که مالک هرات و سیستان بود. ناحیه قندهار در آن موقع يك نوع ناحیه سرحدی بود که بهیچکدام از طرفین تعلق نداشت و دائماً مورد نزاع طرفین بود. بهر حال تغییرات سیاسی ایران یا هندوستان در این قبایل، که در کوههای خود بسر میبردند، مؤثر نبوده است.

در سال ۱۱۲۰ هجری میرویس رئیس ایل «غلزائی» ایرانیان را از کابل بیرون کرد و اولین کشور افغانی مستقل را ترتیب داد.

جانشین او ملک محمود اصفهان را بتصرف در آورد، و مدت هشت سال بر تخت صفویه نشست، ولی در سال ۱۱۴۲ نادرشاه معروف، که «کیپلینگک» کارهای قهرمانی او را در کتاب خود نقل کرده، قندهار و کابل و کشور سند را متصرف شد و نام او در ردیف فاتحان بیشمار هندوستان قرار گرفت. وی پس از غارت و تاراج اهل دهلی تخت طاووس و کوه نور را با خود به ایران آورد. نادرشاه از مذهب اهل سنت پیروی میکرد، در حالیکه مذهب رسمی ایران مذهب شیعه بود. به همین مناسبت اطرافیان خود را از افغانستان انتخاب میکرد، و عاقبت در تاریخ ۱۱۶۰ هجری بدست یکی از افسران ایرانی بقتل رسید. پس از قتل نادرشاه دولت پادشاهی ایران از هم پاشیده شد.

احمد عبدالله ابدالی، پسر یکی از رؤسای قبایل ابدالی، که از طرفداران وفادار نادرشاه، و مورد لطف او بود، سی هزار سوار جمع کرد، و قندهار را بتصرف خود در آورد، و خود را احمد شاه درانی نامید. از آن پس قبیله ابدالی تحت نام درانی شناخته شد و باین طریق اولین سلسله مستقل افغانستان جدید بوجود آمد. احمدشاه از ۱۱۶۰ تا ۱۱۸۷ سلطنت کرد و ناحیه کابل را بتصرف خویش در آورد، و بخاک ایران و ترکستان و هندوستان تجاوز کرد، و ضمناً با ایجاد وحدت سیاسی، تشکیلات لازم بکشور خود داد. احمد شاه علاوه بر رشادت فوق العاده، ذوق شعر و ادبیات نیز داشت، و از این حیث بسلاطین سلسله بابر شبیه بود.

بدبختانه پسرش تیمور لیاقت لازم را برای انجام برنامه پدر نداشت، و نیمی از کشور خود را از دست داد تا بتواند نیم دیگر را حفظ نماید. وی برای

جانشینان خود کشور از هم گسیخته‌ای به‌ارث گذاشت. از این تاریخ حکومت افغانستان در نتیجهٔ اختلاف میان اعضای خانوادهٔ سلطنتی رو بضعف رفت. زمانشاه، پسر پنجم احمدشاه، بجای تیمورشاه بسطنت نشست و چشمان برادر ارشدش همایون را از کاسه بیرون آورد؛ ولی خود او نیز بدست برادر دیگرش محمود که از ۱۲۱۶ تا ۱۲۱۸ سلطنت کرد دچار همین سرنوشت گردید. محمود شاه نیز پس از دو سال پادشاهی گرفتار برادرش شاه شجاع گردید، و او را در قلعهٔ بالاحصار واقع در شمال کابل زندانی کردند. کمی بعد دستهٔ نیرومندی بسر کردگی کامران، پسر محمود با شاه شجاع، راه مخالفت گرفتند.

در این تاریخ از تأسیس اولین دولت مستقل افغانستان از زمان میرویس یک قرن گذشته بود. برای احتراز از مغشوش شدن مطلب، خلاصهٔ وقایع را ذکر میکنیم: از اسکندر تانادرشاه، فاتحان هندوستان همواره برای رسیدن بآن کشور از دره‌های افغانستان عبور نموده‌اند، ولی وقتی اروپا در قرن نوزدهم در نتیجهٔ پیشرفت فوق‌العادهٔ قارهٔ آسیا را مطیع خود نمود، وضع برگشت. اروپائیان با اختراع سلاحهای گرم، و خصوصاً بادر دست گرفتن تمام راه‌های دریائی، موفق شدند از راه دریابتمام کشورهای آسیائی دست یابند. ابتدا پرتغالی‌ها سپس هلندی‌ها و فرانسوی‌ها و انگلیسها در اقیانوس هند پایگاههای دریائی بدست آوردند، و وحدت شبه‌قارهٔ هندوستان بتدریج در زیر تسلط اروپائیان بوجود آمد، و دولت انگلیس در سال ۱۸۰۳ (۱۱۰۱ هـ.) جانشین سلسلهٔ گورکانیان هند در دهلی گردید.

در این موقع خطر غیر مترقبه‌ای پدیدار گردید. از زمان لشکر کشی ناپلئون دولت انگلیس، همواره از دخالت ناپلئون در هندوستان، که در بعضی از امیرنشینهای شمالی آن هنوز فرانسویها نفوذی داشتند، بیمناک بود. وقتی پس از قرارداد

«تیلستیت»^۱ (۱۸۰۷ م.) میان الکساندر اول امپراتور روسیه و ناپلئون موافقتی حاصل شد. دولت انگلیس متوجه شد که اگر بین دولت فرانسه و روسیه و ایران اتحادی بوجود آید، احتمال خطر برای شبه قاره هندوستان پیش می‌آید. آمدن ژنرال گاردان بایران باعث شد که انگلیسها فکر کنند که ناپلئون تصمیم دارد جای پای اسکندر را تعقیب نماید. بنابراین، برای اولین بار دولت انگلیس «موتسترت الفینستون»^۲ را با افغانستان فرستاد. این هیئت در پیشاور باشاه شجاع مشغول مذاکره شد، زیرا در آن موقع پنجاب در اختیار کابل بود. در نتیجه این مذاکرات قراردادی بسته شد که طبق آن دولت افغانستان متعهد گردید که بهیچوجه با روپائی دیگری حق ندهد که بخاک افغانستان قدم گذارد. باین ترتیب طرح لشکر کشی، که در شهر پاریس ریخته شده بود، ظهور دوره جدیدی از تاریخ افغانستان را موجب گردید.

رنه . دولو^۳

ادبیات و فولکلور افغانستان

در کتبی که بدست اشخاصی که در افغانستان اقامت داشته‌اند نوشته شده، بطور اتفاق و بصورت پراکنده اطلاعاتی راجع بعقاید و رسوم ملی دیده میشود. خصوصاً آقای رنه دولو یک فصل از کتاب خود را باین موضوع اختصاص داده است ولی شکی نیست که در آنجا نیز مانند کشورهای دیگر، یک تجسس علمی و دقیق بسیار لازم است. و باید هرچه زودتر انجام گیرد، زیرا وضع مادی و اجتماعی افغانستان بسرعت روبه پیشرفت است. مطلعین افغانی خصوصاً آقای سرور گویا، و بعضی دیگر از اعضای فرهنگستان، متوجه اهمیت فوق‌العاده این مطلب گردیده‌اند. بعلاوه تعدادی از داستانهای شبیه بداستانهای ملی

بوسیله بانو «هاکن» جمع آوری شده که قریباً بطبع خواهد رسید .
 اگر کسی بخواهد فقط بمطالعه این ادبیات عامه اکتفا کند ، فقط یک جهت
 از آثار ادبی افغانها را مطالعه کرده است . باید متذکر بود که همکاری ادبی
 افغانستان و ایران در قرون وسطی بسیار نزدیک بوده است . عده ای از نویسندگان
 و ادیبان ، خصوصاً شعرای بزمی ایران از اهل افغانستان بوده اند . بعلاوه چندین
 واقعه از وقایع حماسی ایران در خاک افغانستان صورت گرفته است . مثلاً اسدی
 طوسی یکی از رقبای فردوسی ، وقایع حماسی قهرمان ملی گرشاسب را ، که جد
 سوم رستم ، و مؤسس سلسله سلاطین سیستان بود ، بشعر آورده است . بعلاوه
 چندین نفر از مورخینی که در افغانستان بدنیا آمده بودند ، کتب خود را
 بزبان فارسی برشته تحریر در آورده اند ، از مهمترین این کتب ، یادداشتهای
 امیر عبدالرحمن خان میباشد ، که در سالهای آخر قرن نوزدهم میلادی بر افغانستان
 حکومت میکرد ، و سیاستمدار قابلی بود .

جنبه دیگر فعالیت‌های ادبی افغانستان بزبان پشتواست . متون ادبیات پشتو
 نسبتاً جدید است ، بطوریکه قدیمترین آنها متعلق بعهد سلاطین مغول است .
 بنابراین قدمت آنها از قرن شانزدهم بیشتر نیست . بعضی از این متون بصورت
 نثر و بعضی دیگر بصورت شعر است ، که خود گویندگان نوشته اند . بعضی
 دیگر نوشته نیست ، بلکه شعرهائی است که دهان بدهان حفظ شده ، تا اینکه
 یکی از مستشرقین آنرا طبع و نشر نموده است .

کتب نوع اول یعنی آنهاییکه بدست مؤلفان آن کتب در موضوعات مذهبی ،
 عرفانی ، شعر ، یا تاریخ بزبان پشتو نوشته شده غالباً بسبب ادبی مخصوص
 نویسندگان ایران است . مشهورترین این شعرا خوشحال خان است ، که شاهزاده ای
 شجاع و جنگجو بود . و در قرن هفدهم میزیسته ، و چندین تألیف بشعر و نثر

دارد، طبیعی است که سبک نویسندگی و شاعری او شبیه سبک نویسندگی و شاعری عصر کلاسیک ایران است ولی گذشته از این شکل آمیخته بسنن، و این هنرهای ادبی، یکنوع الهام در این اشعار و اشعار بسیاری دیگر از این قبیل پیدا میشود، که بآن رنگ مخصوصی میدهد. عشق بمیهن و علاقه شدید با استقلال بر تمام این اشعار حکم فرماست. زیرا مؤلف آن رئیس قبیله‌ای بوده که بیش از سی هزار نفر جنگجو در اختیار نداشته، ولی امید و آرزو داشته است که کشور خود را از اختیار سلاطین مغول دهلی بیرون آورد. این شاعر سه مرتبه بدست او رنگ زیب گرفتار و محبوس گردید، و در هر بار وقت خود را در زندان مانند شاعر ایرانی مسعود سعد و شاعر عرب ابو فراس صرف شعر گفتن نمود. وی هموطنان خود را بمبارزه دعوت نمود و خاطر نشان کرد که نجات آنها در اتفاق و اتحاد است، و لازم است یا مغولان از بین بروند و یا افغانها معدوم گردند. بدون شك خوشحال خان بزرگترین شاعر ملی افغانستان است ولی تنها ملك الشعراى این کشور نیست، در حدود بیست نفر از بازماندگان متعدد او شعر گفته‌اند. بعدها یکی از همپایه‌های وی احمد شاه مؤسس سلسله درانی و فاتح هندوستان اشعاری بمذاق اهل تصوف گفته‌است. پس از این پادشاه یعنی در حدود اواخر قرن هیجدهم، زبان فارسی جای زبان پشتو را در شعر مکتوب گرفت، بعلاوه بیشتر اشعار پشتو بفارسی ترجمه شد.

ولی زبان پشتو وسیله بیان و ایجاد ادبیات افواهی و عامیانه، خصوصاً در شعر است. بیش از یکصد دیوان از این شعراى کوچک و بازار جمع آوری شده و در سال ۱۸۸۶ م. (۱۳۱۴ هـ.) دارمستتر^۱ خاورشناس معروف فرانسوی آنها را بنام «آوازه‌های ملی افغانستان» بطبع رسانیده است. او مینویسد «این آوازه‌ها

از شاهکارهای شعرای بیسواد است. « شاعر ملی در زندگی افغانها همان عملی را انجام میدهد که «باردها»^۱ در میان اهالی گول (فرانسۀ قدیم) انجام میدادند. و نیز اضافه مینماید که این شعرا سبکهای خاصی ایجاد کرده‌اند و « با اینکه بتمام معنی بیسواد هستند ، مردمان با ذکاوتی میباشند . شاعر خود را در اختیار استادی قرار میدهد ، که او را از نظر شاعری تربیت میکند ، و پس از مدتی خودش شعر میسازد، و بنوبه خود استاد میگردد ». احتمال دارد که این سبکهای شعر ملی امروز کمتر از زمانی که دارمستتر کتاب خود را مینوشته رونق داشته باشد . بهرحال این سبکها برینچ نوعست : منظومه‌های تاریخی و جنگی ، که در بعضی از آنها احساسات عمیق و نافذی دیده میشود ؛ افسانه‌های مذهبی و منظومه‌های شبیه به رمان که غالباً از خارج گرفته شده ؛ سرودهای عشقی که تعداد آنها بسیار زیاد است ، و پیشرفتشان تحت تأثیر ادب هندوستان قرار گرفته ؛ و بالاخره منظومه‌های فکاهی مثل آوازه‌های مربوط بزنان ، آوازه‌های خواب‌آور ، آوازه‌های مربوط بتشریفات عزاداری و معماها و ضرب‌المثلها . این اشعار اطلاعات زیادی راجع بتاریخ و عادات و رسوم بدست ما میدهد ، و دارمستتر عقیده دارد که : « با وجود نقائص و سستی که دارد دارای مشخصات برجسته‌ای نیز میباشد که معایب آنرا میپوشاند و آن عبارت از شدت و حرارت احساسات ، و سادگی بیان مستقیم و بالبداهه آن میباشد ، که فرهنگهای منحط بکلی فاقد آن میباشند ».

ه. ماسه^۲

مسافران اروپائی در افغانستان در قرن نوزدهم

از سال ۱۸۰۸ م. ، تا سال ۱۹۲۲ م. ، که طبق معاهده اول «راول پندی»^۳ استقلال دولت افغانستان (که وحدت آن بوجود آمده بود) برسمیت شناخته

شد دولت بریتانیای کبیر این کشور را مانند یک منطقه شکار گاه قرق شده مخصوص خود تلقی کرده ، و دره های آن کشور را بروی همه ، جز هیئت های سیاسی خود ، بسته بود . باین طریق در تاریخ ۱۹۰۶ آنها « بویان دولا کوست »^۱ موفق شد « کشوری را که ورود بسرحدات آن ممنوع است » دور بزند . در ۱۹۲۱ ما در هندوستان بودیم ، ر با اینکه دولت افغانستان ما را دعوت کرده بود ، ناچار شدیم ابتدا بایران برویم ، سپس از راه هرات وارد افغانستان بشویم . بهمین دلیل تعداد مسافرائی که در قرن اخیر با افغانستان مسافرت کرده اند بسیار ناچیز است . در اینجا ما فقط نام دونفر از مسافران را که یادداشت های شان در دست است ذکر می کنیم ، و از ذکر نام چهار یا پنج نفر دیگر ، که یکی از آنها هم فرانسوی است ، صرف نظر می نمائیم .

اولین مسافر افغانستان « ویلیام مور کرافت »^۲ نام دارد . این شخص جراحی بود که چون در لندن نتوانسته بود تحصیلات خود را تمام کند ، بیاریس برای تخصص در رشته دام پروری آمده بود و در حدود چهل سالگی داخل در خدمت کمپانی انگلیس هند شده بود . چون بحادثه جوئی بسیار علاقه داشت دو فکر بزرگ در مغز او خطور کرد ، یکی اینکه با پیوند نژاد اسب ترکستان با نژاد اسب هندوستان ، جنس نژاد اسب کشور اخیر را اصلاح نماید ، دیگر اینکه راه را برای تجارت انگلیس با آسیای علیا باز کند . برای موفقیت در این دو امر حاضر بود تمام دارائی خود را صرف نماید ، و زندگانی خود را نیز در همین راه گذاشت . رؤسای او چنین پنداشتند که او برای فرار از محل خدمت خود در کلکته این بهانه را در پیش گرفته است ، ولی چون اصرار زیاد کرد باو اجازه حرکت دادند . متأسفانه با خود مقداری مال التجاره همراه برد ، و این امر

باعث شد که نتواند مسافرت خود را براحتی انجام دهد، و قبایل و راهزنان در میان راه باموال او چشم طمع دوختند. با هزار زحمت موفق شد از «لاداخ»^۱ بکشمیر و از آنجا بکابل و بخارا، برود، و در آنجا اسبهایی را که مورد نظرش بود بخرد. وی در مراجعت ببلخ در ۱۸۲۵ م. تصمیم گرفت سری به «میمنه» بزند، میمنه تا مدتها بعد از او بازار فروش اسبها و قاطرهای اصیل بدولت هند و انگلیس گردیده بود، ولی در راه در «آندخوی»^۲ در وضعی که کاملاً معلوم نیست، و شاید در نتیجه ابتلای به تبی عفونی در گذشت. خدمه او جسدش را روی شتر بستند، و ببلخ آوردند، و در پشت دیواری ب خاک سپردند، از ترس اینکه مبادا کسی قبر او را با قبر مسلمانی اشتباه کند و درحالی که دست به ریش خود میکشد برایش فاتحه بخواند! يك قرن بعد از مرگ او برای ما ممکن نشد، محل دفن او یا قبر همسفرش جاعش «تربك»^۳ را که چند روز بعد از او وفات یافت، و در مزار شریف ب خاک سپرده شد پیدا کنیم. از گزارش مسافرت آنها فقط این مطلب را متذکر می شویم که «مور کرافت» بعلت اقامت قبلی خود در لاداخ توانست تشخیص دهد که مجسمه های بامیان متعلق به بوداست.

یادداشتها و گزارش راه مور کرافت بدست انجمن آسیائی بنگاله افتاد و بعد از اصلاحات فراوان، ویلسن در ۱۸۴۱ م. آن را بطبع رسانید؛ ولی بعلت گزارش بعدی «آلکساندر بورنس»^۴ که قبل از گزارش «مور کرافت» چاپ شد، از اهمیت آن کاسته شد.

آلکساندر بورنس افسر جوان و مبرزی از اهل «اسکاتلند» بود، و قبلادر هند سفلی مسافرت هایی نموده و شهرتی یافته بود. وی هفت سال بعد از مور کرافت

از ۱۸۳۱ تا ۱۸۳۲ م. از همان راهی که مور کرافت پیموده بود، از پشاور و کابل و بلخ، به بخارا رفت، ولی از راه ایران داخل هندوستان شد، بورنس خود را بصورت افغانیها در آورده بود و بطریق مردم بومی مسافرت میکرد، و با دست غذا میخورد، و فقط خود را برؤسای قبایل که برایشان سفارشی در دست داشت معرفی مینمود، و تمام دارائی خود را همراه خود میبرد، و خوشبختانه از تمام حوادث سفر نجات یافت. شرح مسافرت او که حاوی مطالب مختلف و بسیار دقیق بود در ۱۸۳۴ م. بطبع رسید، و مورد توجه انجمنهای جغرافیائی و عموم اروپائیان واقع شد. مثلاً یکی از حقایقی که این شخص یادداشت کرده بود این بود که شهر بلخ با وجود عرض و طولش هیچگاه بقول او «شهر استخوان-داری» نبوده است، و این اظهار نظر که پس از سه روز اقامت در بلخ بیان کرده بود، کاملاً با حقیقت تطبیق می نماید. این شخص در تهران فتحعلیشاه را ملاقات کرد. وی اظهار داشته که تا آن تاریخ درباری بشکوه و جلال دربار ایران ندیده است. وقتی از او سؤال شد کدامیک از شهرهائی را که دیده بنظر او زیباتر است اظهار داشت که بنظر او کابل بهشت مسافرتهای اوست. در آن موقع حدس نمیزد که در تاریخ دوم نوامبر ۱۸۴۰ م. در همین شهر با همراهان خود زیر چنگک شورشیان بقتل خواهد رسید.

در ۱۸۳۷ م هنگام مأموریت جدیدی در افغانستان، که جنبه رسمی داشت، وی افسر دیگری موسوم به «وود»^۱ مؤلف کتاب «در سرچشمه‌های جیحون»^۲ را همراه خود برد.

بین اشخاصی که بطور رسمی یا غیررسمی در خدمت بورنس هنگام مسافرت های سیاسی او بودند باید به شخصی که خود را «شارل ماسون»^۳ مینامید و

امریکائی قلمداد میکرد اشاره شود. در حقیقت این شخص «جس لویس»^۱ نام داشت و یکی از فراریان هنگ اول توپخانهٔ بنگال بود. این شخص در راه پیمائی طاق فوق‌العاده داشت و در مسافرت بسیار قناعت‌کار بود. حس کنجگروی او غالباً باعث میشد که در دنبال مطلب بی‌ارزش، بدون هیچ اسلحه، جان خود را در جاده‌های افغانستان بخطر اندازد. گاهی از اوقات راهزنان او را کاملاً برهنه میکردند، ولی همینکه میفهمیدند فرنگی است باو جا و منزل میدادند، و دهاتی‌های ساده از او مانند شاهزاده‌ای پذیرائی مینمودند، و باین ترتیب توانست اطلاعات ذی‌قیمتی از کشور افغانستان، از اهالی و از دسیسه‌ها و تحریکات پیچیدهٔ اعیان آن بدست آورد. بهمین دلیل بسیار ناراضی بود از اینکه گوش بنصایح او ندادند، و سیاست «لرد اوکلاند»^۲ که باعث شکست جبران‌ناپذیر انگلیسها در جنگهای ۱۸۳۹-۱۸۴۲ گردید شدیداً اعتراض نمود، ولی گزارشهای او راجع بآثار عتیق افغانستان بسیار مورد توجه متخصصین فن واقع گردید. در حدود سی‌هزار سکه بدست آورد، که همه را بلندن فرستاد، و باین طریق بیش از هر کس در روشن‌ساختن تاریخ تاریک ناحیهٔ هندوایرانی، بین لشکر کشی اسکندر کبیر و ظهور اسلام، کمک نمود.

بر عکس اطلاعاتی که کاپیتن «فریه»^۳ راجع بآثار قدیم افغانستان داده چندان مورد استفاده نیست. مثلاً آن مجسمهٔ بزرگ ساسانی که نشانش را در نواحی شمالی جبال هندو کش میدهد بکلی بر ما نامعلوم است.

اینرا هم باید اضافه کرد که یادداشتهای مسافرت کاپیتن فریه یکبار بسرقت برده شده و او مجدداً آنچه را که بخاطر داشته یادداشت نموده، ولی این شرح حوادث نیز چیزی بالاتر از یادداشتهای راه او نیست ژان پل فریه در پیاده نظام

افریقا سمت سروانی داشت، و طبق خواهش دولت ایران در زمان لوئی فیلیپ بآن کشور رفته بود، و سمت ژنرال آجودانی در قشون ایران باو داده بودند، ولی در نتیجه فشار سفیر کبیر روس در تهران مجبور شد از شغل خود کناره گیری نماید باین ترتیب در سال ۱۸۴۵ وی تصمیم گرفت از راه افغانستان بکشور هندوستان مسافرت نماید. ظاهراً وی تنها مسافر اروپائی است که جبال مر کزی افغانستان را از شمال بجنوب پیموده است. از او در هرات بسیار خوب پذیرائی کردند ولی در شهر قندهار باو خوش نگذشت و درگیر شیک از آنهم بدتر گذشت، و ناچار شد مراجعت نماید. وقتی وارد فرانسه شد انقلاب ۱۸۴۸ در شدت بحران خود بود و دولت فرانسه که همواره مترصد این بود که از تجربه و لیاقت اشخاص استفاده نماید، بعلت تجربه نظامی و اطلاعاتی که کاپیتن فریه از سیاست ایران داشت او را بعنوان شهردار و امین صلح «پوندیشری»^۲ معین نمود. یکی از وکلای مجلس انگلیس که از پوندیشری عبور میکرد اتفاقاً گزارش مسافرتهای او را دید، و آنرا در ۱۸۵۶ بزبان انگلیسی ترجمه کرد و بطبع رسانید. وقتی این ترجمه منتشر شد و مورد توجه مردم انگلیس قرار گرفت، فرانسویها نیز در سال ۱۸۷۰ اقدام بطبع آن نمودند.

نتیجه‌ای که از این نقل حوادث گرفته میشود این است که در آن موقع در ناحیه افغان و ترکمن ناامنی غربی حکمفرما بوده است ولی سیاست عاقلانه و اراده پولادین امیر عبدالرحمن خان، نظم و احترام قانون را بین قبایل ایالات حکمفرما کرد، و بیجانشینان خود باین طریق اجازه داد که افغانستان را بصورت کشوری جدید در آورند. از وقتی که امنیت برقرار شده، میهمان نوازی افغانی باعث شده که مسافرت اروپائیان باین کشور دیدنی یادگارهای بسیار شیرینی در

برداشته باشد.

۱. بازن - فوشه ۱

سیاحت در افغانستان

وقتی دنیای کهن ما زخمهای خود را التیام داد، و سیاحت دنیا از نوشروع شد، غالب مسافرائی که شهرت هندوستان آنها را بخود جلب کرده بدون شك از دیدن دولت جوان افغانستان، در ضمن مسافرت خود به هندوستان، استفاده خواهند نمود. پیش از جنگ اول و بین دو جنگ اخیر چنین رسم بود که بیشتر آنها تا شهر پشاور میرفتند، تا با قبایل مشهور پاتان، در سرحد شمال غربی، آشنائی پیدا کنند. پنجاه سال قبل، سیاحان خود را موظف می دانستند در روزهای معینی از هفته، بدنبال جای پای لشکریان اسکندر، بتنگه خیبر بروند، ولی اکنون ما میدانیم که اسکندر از تنگه خیبر به هندوستان نرفته، بلکه از تنگه دیگری بنام «میچنی»^۲ که در شمال آن واقع است عبور نموده است. در چنین روزهایی مسافرین کاروانی تشکیل میدادند، و به «افریدیها»^۳ انعام میبخشیدند، تا در آن روز راحت بنشینند، و تا قلعه «علی مسجد» که در میان راه قرار گرفته پیش می رفتند. در آنجا کاروانهایی که بطرف بالامیرفتند، محافظین خود را با کاروانهایی که بطرف پائین می آمدند معاوضه مینمودند، و در کمال امنیت پیش از فرارسیدن شب به پشاور مراجعت میکردند. بیست سال بعد اتو مپیل در کمتر از دو ساعت مسافران را تا انتهای غربی تنگه می رسانید. ولی در آنجا يك کتیبه انگلیسی عبور از سرحد را، که بوسیله يك چوب خیزران مشخص شده بود، برای اروپائیان ممنوع کرده بود. امروز این مانع برطرف شده، و اتوکارها یکسره از پشاور تا کابل می روند.

بنابر این چنین فرض کنیم که صلح و امنیت و آبادی روی کره زمین مجدداً برقرار شده باشد آیا یک نفر سیاح که دیگر در مسافرت خود آزاد است، و فریفته آثار عتیق و مناظر طبیعی است، چه چیزهایی میتواند در افغانستان ببیند؟ از نظر طبیعت کفایت تصور کند که افغانستان یک سویس آسیائی است، که در طول جغرافیائی الجزیره قرار گرفته است، و در آنجا بتدریج مسافر از نارنجستانها بطرف برفهای ابدی، در روی جاده‌های پر پیچ و خم، با سکنه مختلف، از شهر- نشینها و بیابان گردها، هدایت می‌شود. هیچ منظره‌ای دیدنی‌تر از این نیست که مسافر در راه خود قومی را در حال ییلاق و قشلاق ببیند. این امر انسان را بیاد داستانهای انجیل می‌اندازد. مرد وزن و گله، و بدنبال آن‌ها، شترها و حیوانات بارکش دیگر، با خیمه‌های سیاه و ائانه مختصر از ناحیه‌ای بناحیه دیگر کوچ می‌کنند. همانطوریکه غالباً گفته‌اند، افغانستان کشوری رمانتیک است و در هیچ نقطه دیگری از جهان کسی موفق نمی‌شود باین آسانی بآرزوی همیشگی خود، یعنی به «مکان طبیعی و خالی از ساخته دست بشر» برسد.

از نظر آثار قدیمی، پس از آنهمه تهاجمات که کشور افغانستان را کاملاً جاروب کرده است، دیگر چیزی جز ابنیه اسلامی و خرابه‌های بودائی در آن باقی نمانده، که نظر ما را جلب کند. در حقیقت عظمت و عرض و طول این دو نوع ابنیه سبب شده که مهاجمین زحمت خراب کردن آنرا بخود روا نداشته‌اند. البته دیدنی‌ترین چیزی که در افغانستان است همواره دو مجسمه بزرگ بوداست که در دامنه‌های بامیان تراشیده شده و مسلمانان حتی با گلوله‌های توپ توانسته‌اند از عهده ویران ساختن آن بر آیند. دو جلد بزرگ از یادداشتهای هیئت فرانسوی صرف مطالعه این مجسمه‌ها و عبادتگاههای مجاور آن شده، و در سال ۱۹۳۴ مرحوم هاکن یک راهنما برای سیاحان در بامیان نشر نموده است. ولی آثار قدیم بودائی

دیگر هم در افغانستان موجود است، و ما تصور می‌کنیم که در هر مسافری يك روح باستان شناسی وجود دارد، و فقط بهانه‌ای لازم است تا این روح را از خواب بیدار کند.

ضمناً باید اضافه کرد که در افغانستان مانند پنجاب علیا و ناحیه پیشاور، سیاحان فقط باقیمانده‌های ویرانی از استوپاهای^۱ متحدالشکل بودائی بصورت کنبد بیش یا کم بلند یا کوتاهی خواهد دید ولی هر بار يك چیز جدیدی در منظره طبیعت پدیدار خواهد شد.

در ارتفاع ۶۰۰ متری، واحه آباد و حاصلخیز جلال آباد، که سابقاً در آن ابنیه مذهبی فراوان وجود داشت، ناحیه برزخی است بین جلگه هندی و جلگه‌های واقع در ارتفاعات بیش از هزار متر. نزدیک شهر کابل جدید، سیاحان با «کابورای» قدیم آشنائی پیدا می‌کنند. کابورا در شمال شرقی آن، در کنار تپه‌های سنگی خشک، قرار گرفته و منار عظیم «چکری» که آن نیز از سنگ ساخته شده، در مقابل تمام زمین لرزه‌ها، با کمال جسارت مقاومت و ایستادگی نموده است. کمی در شمال آن دره پغمان واقع شده است در آن جا بنای نمونه‌ایست که بسیار خوب مانده و به کانشکها منسوب است.

اگر مسافری هنگام بهار بیغمان برود شخصاً امتحان خواهد کرد آیا گفته باین، که پغمان در بهار، هنگامیکه ارغوان گل میکند، زیباترین نقاط دنیاست صحیح است یا نه. بالاخره اگر مسافر بخواهد از جبال زیبای پراز برف عبور کند (اکنون راه با اتومبیل قابل عبور است) و خود را به بلخ برساند، پس از تجربه‌ای که در ضمن مسافرت خود حاصل کرده، با آسانی خواهد توانست مذهبی بودن اصل ساختمانهایی را که امروز بصورت تپه‌های کوچک مصنوعی در آن ناحیه

پراکنده اند تشخیص دهد. ولی بنائی که پس از مجسمه‌های بامیان از همه عجیب‌تر بنظر خواهد آمد، بنائی مذهبی است که مسافر در راه خود نزدیک قریهٔ آبیك خواهد دید، و بزمانی تعلق دارد که پیروان مذهب بودا از حمله بسنگ‌های کوه باکی نداشتند. در آنجا عده‌ای از نیکوکاران قلۀ يك تپهٔ سنگی را بصورت يك استوپا در آورده‌اند، و برای این منظور، از قلۀ تپه شروع کرده، بطرف پائین آمده‌اند ولی ناگهان بعلت نامعلومی آنرا ناتمام گذاشته‌اند.

تا این تاریخ ما در راه کهنه و قدیم هندوستان کام میزدیم. بسیاری دیگر از استوپاها در دره‌های کنار راه از انظار پوشیده است، و ما با آنها کاری نخواهیم داشت. ولی نمیتوانیم آثار مکتب یونان و بودائی را که سابقاً از تا کسیلا تا کاپیسی رونقی داشت، نادیده بگیریم. نقوش برجسته و مجسمه‌های سنگی یا گچی را اکنون در محل محفوظی قرار داده‌اند، زیرا اقوام صحراگرد آنها را نشان بت پرستی گرفته خراب میکردند. امروز موزهٔ کابل با کمک هیئت باستانشناسی ما، با موزه‌های تا کسیلا و پشاور رقابت مینماید و ما میتوانیم در مقابل قفسه‌های موزهٔ کیمه تخمینی از زیبایی بعضی از این مجسمه‌ها بدست بیاوریم.

بالاخره فقط موضوع بحث ما آثار قبل از سال هزار میلادی (سال ۴۸۳ هجری) نیست. با وجود تاراج چنگیز در تمام شهرهای بزرگ افغانستان هنوز نمونه‌های بسیار زیبایی از ساختمانهای زمان اسلامی دیده میشود. در غزنه آرامگاه سلطان محمود، در جنوب قندهار کاخ غرنوی که بوسیلهٔ هیئت باستانشناسی ما اخیراً از خاک بیرون آمده، در هرات مسجد جامع و هشت منارهٔ زمان تیمور هنوز پابرجا است. در بلخ مسجد سبز، در مزار شریف آرامگاه علی که بعلت تقدیمی‌های زائرین بسیار خوب محافظت شده و کاشیهای زیبای آن هنوز مانند روز اول شفافیت

خود را از دست نداده باقی مانده است .

این ابنیه بتنهائی ما را دعوت میکند که سیاحت کاملی در افغانستان بنمائیم. و بالاخره از آتیه چه انتظارها که میتوان داشت ! دست کم میتوان انتظار داشت که روزی بهمان صورت چهار شهر اسکندریه ، که پسر فیلیپ در چهار طرف افغانستان بنا کرد ، در آید . در حقیقت برای مردم فهمیم ، سیاحت در افغانستان روزهای خوبی در آینده در بر خواهد داشت .

۶ . فوشه^۱

کار هیئت باستانشناسی فرانسوی در افغانستان

بمحض اینکه دولت بریتانیای کبیر ، استقلال افغانستان را برسمیت شناخت اولین کار امیر امان الله خان این بود که روابط سیاسی با همسایه های آسیا و کشورهای اروپا برقرار نماید . خصوصاً اینطور حساب کرده بود که کشور فرانسه بیش از سایرین خواهد توانست باو کمک نماید . (زیرا بدون اینکه ما او را راهنمایی کرده باشیم او خود سهم فرانسه را در تعلیم و تربیت شرق نزدیک خصوصاً در ایران ، بچشم دیده بود) . در ماه ژانویه ۱۹۲۱ سفیر کبیر او در تهران سردار عبدالعزیز خان ، بوزیر مختار ما در ایران ، « شارل اود بونن »^۲ اعلام داشت که از یک هیئت علمی فرانسوی در افغانستان با کمال مسرت پذیرائی خواهد شد .

وزیر مختار ما در ایران و رئیس او ، « فیلیپ برتلو »^۳ که در آن موقع مدیر کل وزارت امور خارجه بود ، و هر دو از مسافران جهان دیده و کاملاً از تاریخ کهن و سیاست آسیا با اطلاع بودند ، باین پیشهاد ترتیب اتردادند . این هر دو مرد میدانستند که افغانستان تا آن تاریخ مورد مطالعه باستان شناسان قرار

نگرفته، و در محافل اروپا در موضوع روابط و نفوذ یونان بطرف هندوستان، و بطرف شرق اقصی، بمنزله حلقه مفقود است. ضمناً آنها مطمئن بودند که برای فرانسه لازم بود که طبق سنن و عادات قدیم خود، پیشنهاد آن پادشاه جوان و با اراده را، با حسن نیت تلقی کند، و فعالیتهای علمی و تربیتی خود را که تا آن تاریخ در شرق نزدیک انجام میداد، در این کشور بسط دهد، و بخاطر آوردند که در دانشگاه پاریس معلمی داشتند که از مدتها قبل متخصص در آثار یونان و بودائی بود، و از سال ۱۹۱۸ طبق تقاضای «آرکئولوژی کال سوروی»^۱ مأمور تجسس باستان شناسی در هندوستان شده بود. باین طریق در یکی از شبهای ماه آوریل ۱۹۲۱ وقتی ما در تهیه وسایل مراجعت بفرانسه بودیم، سر کنسول ما در این شهر تلگراف وزارت خارجه را مشعر بر مأموریت ما در عزیمت بافغانستان از راه تهران بدست ما داد. در این تلگراف اضافه شده بود که دستور مفصل تر در تهران بما داده خواهد شد. هر مستشرق دیگری بجای ما بود از قبول چنین دعوتی نمیتوانست خودداری کند.

بنابراین، ما راه بمبئی، بوشهر، تخت جمشید، شیراز، اصفهان، تهران، نیشابور، مشهد و هرات را در پیش گرفتیم. در این مسافرت از وسایل نقلیه مختلف استفاده نمودیم. گاهی در آفتاب شدید جنوب ایران سوختیم، و گاهی در میان برفهای خراسان و جبال افغانستان ماندیم و بالاخره در اوایل ماه مه ۱۹۲۲ بکابل رسیدیم ما اولین فرانسویانی بودیم که این شهر را سیاحت میکردیم، و اولین اروپائی بودیم که در آن اقامت می نمودیم. اولین وظیفه ما ایجاد مدرسه فرانسه و افغان بود، که هنوز هم در کابل وجود دارد. سپس مجموعه سکه های موزه محلی را که در آن موقع در باغ بالا قرار داشت مرتب نمودیم، و بالاخره مذاکرات

دربارهٔ عتیقات شروع شد، و در تاریخ ۹ سپتامبر ۱۹۲۲ بقرارداد باستان شناسی برای مدت سی سال، و قابلیت تمدید آن در صورت موافقت طرفین، منتهی گردید. این قرار داد بما اجازه میداد که محل‌های حفاری را انتخاب کنیم، ونیمی از اشیاء کچی یا سنگی یا برنزی مکشوفه‌های متعلق بما میشد، و اشیاء نقره یا طلا را با اشیاء دیگری معاوضه مینمودیم، و حق کامل طبع و کارهای حفاری در انحصار ما بود، و این قسمت برای ما از همه مهمتر بود، زیرا انجمن‌های علمی و موزه‌های ما احتیاج شدید بآن داشتند.

دولت افغانستان آنقدر بدولت فرانسه اعتماد داشت که اجرای کارهای حفاری حتی تا اندازه‌ای بازرسی حفاریها را در تمام کشور خود بما واگذار نمود، فقط لازم بود که نمایندگان ما خود را لایق چنین اعتمادی نشان دهند. بنابراین فوراً مشغول کار شدیم. ابتدا طرحی از صورت گلیهٔ آثار عتیق کشور تهیه نمودیم. محل کابل کهنه (کابورای بطلمیوس) را تشخیص دادیم و محل کاپیسا را هم که پایتخت کشور در زمان کورش کبیر بود پیدا کردیم. از ابتدا این محل مارا امیدوار کرد، (و بعدها این امید ما در نتیجهٔ حفاری‌های ژان و ماری هاکن مبدل باطمینان شد) که اهمیت کاوشهای آن لااقل از کاوشهای تاکیسیلا کمتر نخواهد بود. آثار بامیان مورد مطالعه قرار گرفت و این مطالعات را بعدها بانو و آقای گدار ادامه دادند. آقای گدار معمار قابلی بود، از امور باستانشناسی اطلاع کافی داشت و وزنش نقاش زبردستی بود. این دو نفر از پاریس بکمک ما آمدند، و یکی از کارهائیکه برای ما انجام دادند این بود که در تپه‌های مصنوعی متعدد که در اطراف «نکاراها» و هده نزدیک جلال آباد پراکنده بود، گمانه‌هایی زدند، و در آنجا معادنی از مجسمه‌های کوچک بسیار زیبا از جنس یک نوع کچ پیدا کردند، که خصوصاً قابل مقایسه با مجسمه‌های کوچک قرون وسطای ما

بود. بسانو و آقای گدار قبل از مراجعت خود بافغانستان وقت اینرا نیز پیدا کردند که خرابهٔ ابنیه غزنه را دیدن کنند.

پس از ورود اولین نمایندهٔ سیاسی فرانسه در کابل ما مجبور شدیم بدون اینکه امیدی داشته باشیم طبق دستورمر کزمان درپاریس، از جبال هندوکش عبور کرده پس از مطالعهٔ بنای بودائی ایبک در راه، در محل قدیم بلخ مشغول حفاری شویم، درماه ژوئیهٔ ۱۹۲۴ آقای هاکن نیز بکمک ما آمد، و با حوصله و سرسختی عجیبی زیر آفتاب سوزان مطالعات خود را در شمال تا آمو دریا (اکسوس قدیم)، و در مغرب شبورغان^۱ ادامه داد، و در مراجعت از راهی رفت که تا آن تاریخ کسی آنرا نمیشناخت و در آن راه بقیهٔ آثار زمان ساسانی بنام دختر نوشیروان را پیدا کرد. سپس از آثار بامیان دیدن نمود (در ۱۹۳۰ نیز برای باردوم بامیان رفت). در همین مسافرت هاکن در خرابه‌های «پایتاوا»^۲ اولین نقوش برجستهٔ روی سنگ را که تا آن تاریخ در کاپیسا کشف میشد بدست آورد. پس از آن مجدداً در بلخ تنها ماندیم و پس از آنکه آب بلخ که به ناگواری مشهور است، مارا از یا انداخت، بالاخره موفق شدیم در اواخر سال ۱۹۲۵ جادهٔ قدیم تاریخی هندوستان را مطالعه نمائیم. سپس مأمور شرق اقصی شدیم، ولی پیش از آنکه بمحل مزبور عزیمت نمائیم، شوهر من با جانشینش، آقای «بارتو»^۳ مسافرتی بنقاط تاریخی واقع در جنوب کوه‌های پراز برف نمود، و بالاخره آقای بارتو موفق شد در تپه‌های هده آثار عتیق بسیار ذی قیمتی بدست آورد. باین طریق اولین مرحلهٔ حفاری مادر افغانستان با تمام رسید.^۴

۱ - Chibourghan - ۲ - Païtava - ۳ - Bartoux

۴ - تحت عنوان «نتیجهٔ کارهای هیئت فرانسوی در افغانستان» آقای هاکن در ۱۹۳۸ در توکیو گزارشی همراه با عکس از عملیات واقع بین ۱۹۲۲-۱۹۳۲ را بطبع رسانیده است.

در دورهٔ بعد عملیات دوست فقید و عالم ما، هاکن سایر امور را تحت الشعاع قرار داد. قامت بلند نجابت طبیعی، چشمان آبی که هنوز صافی ایام طفولیت را حفظ کرده بود و وقتی دوستان را نگاه میکرد بی اندازه مهربان بود، يك لبخند بانمک، موهای خرمائی در اطراف صورتی سفید، خصوصیات دوست عالیقدر ما بود، که توانسته بود در اطراف خود کارگرهای با حرارتی جمع کند، و موفق بمطالعات بسیار سودمند در اطراف کابل در گذشتهٔ خیرخانه، در فندقستان، در صحرای سیستان، و خصوصاً در بگرام (کاپیسی) گردید. آقای هاکن بدون آنکه خود بداند دوستان صمیمی داشت، و مرگ نا بهنگام او، هم در افغانستان وهم در فرانسه مورد نهایت تأسف گردید. هاکن سروان احتیاط بود، و در ۱۹۴۰ تقاضای کمیتهٔ مقاومت در فرانسه را اجابت نمود. در فوریهٔ ۱۹۴۱ در شرق مأموریتی پیدا کرد، و در حال ادای وظیفه با اتفاق زن جوان و شجاعش «ماری پارمانتیه هاکن»^۱، در نتیجهٔ بمباران شدن کشتی که حامل آنها بود، در دریا بقتل رسید. دست اجل بزودی یکی از همکاران فداکار او را نیز که ژان کارل نام داشت، و معمار و نقاش زبردستی بود، ربود و از این دسته همکاران لایق و متحد امروز فقط ژاک مونیه باقی مانده که در راکش مشغول مطالعات تاریخی است. به هر حال هیئت باستانشناسی ما میل نداشت تعطیل کند. خانم و آقای گیرشمن که در نتیجهٔ کاوش‌های خود در ایران شهرت فوق العاده یافته‌اند دنبالهٔ کار هاکن در بگرام را در پیش گرفتند. اگر چه قسمت آنها نبود که اشیائی به اهمیت اشیای کشف شده در زمان هاکن بدست بیاورند، ولی مطالعات آنها را جمع بطبقات زمین اجازه داد که روشنائی کاملی روی مسئلهٔ تاریخ زمان کوشانیان بیندازند. پس از اتمام جنگ، گیرشمن مجدداً به ایران برگشت و آقای

«شلومبرژر»^۱ که در نتیجه حفاریهای سوریه شهرت زیاد پیدا کرده بود ریاست هیئت افغانستان را بر عهده گرفت. گمانه‌های متعدد آقای شلومبرژر نیز در بلخ نتوانسته است موفق بدست یافتن ابنیه بزرگی گردد که جهان علم با کمال بیصبری در انتظار آن است، ولی مشارالیه در ناحیه قندهار نزدیک محل تلاقی رود هیرمند «ایماندر»^۲ و ارغنداب «آرا کوتوس»^۳ آثار ابنیه مهمی از اوایل اسلام را بدست آورده است. مسلم است که مطالعه این ابنیه مسائل مربوط به هنر و صنعت زمان غزنویان را روشن خواهد نمود و این مسائل موقعی کاملاً روشن خواهد شد که با نتایج تجسسات سابق آقای هاکن و همکارانش در سیستان تطبیق گردد.

این بود خلاصه‌ای از نتایج عملیات هیئت باستانشناسی فرانسوی در افغانستان. باید اضافه کرد که این عملیات در ده جلد کتاب تحت عنوان یادداشت‌های هیئت باستانشناسی فرانسوی در افغانستان بطبع رسیده، و قسمتی از اشیای کشف شده نیز تالارهای جدید موزه کابل و موزه کیمه را مزین نموده است. اشخاصی که در کنفرانسهای موزه کیمه حضور یافته‌اند بمن اجازه نخواهند داد که از فیلمهای رنگین فراموش نشدنی ماری پارمانتیه هاکن که سابقاً در همین موزه بمعرض نمایش قرار داده شده، صحبتی نکنم. این فیلمها مناظر زیبای افغانستان را نشان می‌داد که خود باعث امیدواری جویندگان جوان است. اخیراً جناب آقای فیض محمد خان، که قرارداد هیئت باستان شناسی را از طرف دولت افغانستان امضا کرده از پاریس عبور نمود، و هنگام ملاقات با مستشرقین ما، کمال رضایت خود را از نتایج بدست آمده اظهار داشت.

۱. بازن - فوشه ۱

ایران خارجی

تضاد همیشگی دو جهان هند و ایرانی

وضع هندوستان و ایران همیشه متضاد بوده است؛ یکی شبه قاره ایست بزرگ، و دیگری فلاتی محصور در میان کوهستان‌ها که تقریباً بهمان وسعت است، ولی بسیار کم حاصل‌تر، و دارای جمعیتی تقریباً ۱۵ مرتبه کمتر. در مقابل هندوها، ایرانی‌ها مردمی هستند که کمتر مخلوط شده‌اند و زنده‌ترند، زیرا در هوایی زندگی می‌کنند که کمتر تنبل می‌کند، و مدت‌ها جنگ‌جوتر از هندوها مانده‌اند. از کلیه آثار و قرائن بر می‌آید که در ابتدا این هر دو ملت باهم قرابت بسیار نزدیک داشته‌اند و همسایه یکدیگر بوده‌اند و زبان و مذهبشان یکی بوده است. اوستا کتاب مقدس ایرانی، با سانی می‌تواند بزبان ودا ترجمه شود. يك زبان شناس که بزبان هندی متوسط یعنی زبان سانسکریت آشنایی داشته باشد بدون زحمت زیاد خواهد توانست زبان فارسی باستان را بفهمد. بنابراین همه معتقدند که اجداد این دو قوم سابقاً باهم در یکجا زندگی می‌کرده‌اند، و بيك زبان حرف می‌زده‌اند، و يك مذهب مشترك داشته‌اند، و عادات و رسوم آنها یکی بوده است. در ابتدای تاریخشان این دو قوم از یکدیگر جدا شده‌اند، و از آن بعد هر روز اختلاف رنگ زندگیشان باهم زیادتر شده و هر کدام سرنوشت مخصوصی پیدا

کرده‌اند ولی علامات و قرائن خویشاوندی قدیم بکلی از بین نرفته است .
 ما باحسن نیتی که داریم فکر میکنیم که کلیه دلایل برای وجود حسن تفاهم
 کامل بین این دو قوم وجود داشته است. متأسفانه کلمه «سپتنا»^۱ در زبان سانسکریت
 هم بمعنی برادر ناتنی هم بمعنای دشمن است، و این معنی در تمام جریان تاریخ
 دومت عملاً صدق کرده است . اکنون ما نمی‌توانیم منکر این مطلب شویم که
 تاریخ هندوستان پر از تهاجماتی است که از طرف شمال غرب بآن کشور صورت
 گرفته است. هندیها برای اینکه ظاهراً خود را راضی نگاه دارند، می‌گویند
 علاقه شدید آنها بعدالت مانع این شده است که آنها عمل متقابل انجام دهند ، و
 باین مطلب مباهات می‌کنند. ولی این بهانه آنقدر ظاهر پسند ساخته شده ، که
 حتی يك متخصص مسائل هندی بآن عقیده ندارد. اینطور بنظر می‌رسد که این
 تهاجمات یکطرفه، مانند بادهای موسمی اقیانوس هند، تبعیت از قوانین فیزیکی
 می‌نموده است . جغرافی دانها می‌گویند دریاها گرم ، جریان آب یا باد را
 بسوی خود جلب می‌کنند. در تاریخ هم ما می‌توانیم بگوئیم که ثروت جلگه
 پنجاب و گنگک ، طبعاً مردم آسیای علیا و ایران را که کمتر مورد مهر طبیعت
 واقع شده‌اند، مفتون خود نموده است. همین استدالات کاملاً انسانی برای مسئله
 دیگری هم، راه حلی پیدامی‌نماید. حالا که هندیها و ایرانی‌ها سابقاً باهم زندگی
 میکردند، و برادر بوده‌اند، آیا در کدام ناحیه از دنیا بسر می‌برده‌اند؟ جواب
 این سؤال را کسی نداده است . البته تمام تاریخ آسیا تأیید می‌کند که هندیها
 و ایرانیها از صحاری بی‌پایان اروپا و آسیا آمده‌اند ، ولی این دشت وسیع از
 حوالی بلژیک تا فلات منچوری ادامه دارد ، و نمی‌گویند از کدام نقطه این
 دشت پهناور بیرون آمده‌اند. بعضی از نویسندگان عقیده دارند که در فواصل هر

۶۰۰ سال در آسیای مرکزی کم آبی پیدا می‌شود، و در نتیجه مردم آن ناچار می‌شوند بصورت دسته جمعی مهاجرت نمایند. ضمناً این مطلب را نیز نباید فراموش کرد که همواره بیابان گردان محتاج، در جستجوی موقعیتی برای چپاول اموال شهرنشینان میباشند. به هر حال اینطور بنظر میرسد که در حدود اوایل هزارهٔ دوم پیش از میلاد، قبایلی که بعد از استقرار در سرزمین های آسیای غربی به هندی و ایرانی معرفی شدند، در نتیجهٔ فشار اقوام شرقی، از حوضهٔ سیحون و جیحون رانده شدند و از طرف جنوب بجنال مرتفع مستور از برف هندو کش برخوردند؛ چون فشار زیادتر شد عده ای از آنها جسارت بیشتری پیدا کرده بطرف کوههای خطرناک، در جهت جنوب شرقی روان شدند و از جبال افغانستان عبور کردند و در آراخوزی و پنجاب مستقر گردیدند. احتمالاً دستهٔ دیگر جهت جنوب غربی را انتخاب کردند و چون از اینطرف راه آسان تر بود، پس از طی سواحل دریای خزر بناحیهٔ کوهستانی ماد و پارس رسیدند، و عده ای از آنها نیز در ناحیهٔ پارتی، در کنار دریای خزر، ماندند. این بود آنچه تصور اجازهٔ قبول آنرا می دهد. از آن بیعد باستان شناسان بکمک میرسند. زیرا این مردمان، خط نداشتند، و یادداشتهای کتبی برای ما باقی نگذاشته اند. در حقیقت این اجداد پرافتخار که بعقیدهٔ آلمانهای رمانتیک از دامنهٔ کوههای پامیر باشکوه و عظمت فوق العاده سرازیر شدند، تا برای نژاد های پائین تر تمام تقوی ها و خصایص نژادی باصطلاح «ژرمنیک» را بیاورند، چیزی جز مردمان نیمه متمدن نبودند. سواران بسیار خوبی بودند و تیر و کمان را بامهارت میکشیدند. هنر اصلی آنها این بود که باسانی میتوانستند تمدن شهرنشینان را که در آن موقع در جلگهٔ سند و سواحل دجله و فرات بمنتهای ترقی خود رسیده بود، از زمین ببرند، و این وظیفه را بخوبی انجام دادند. ولی چون علاوه بر

شجاعت ، هوش و ذکاوتی هم داشتند ، بعد از خرابی آن تمدن‌ها از بازمانده آنها استفاده کرده ، فنون و صنایع آنها را اقتباس کردند .

اکنون که از ایرانیان صحبت میکنیم ، باید متذکر باشیم ، که يك مطلب از ابتدای ورود آنها بفلات ایران بصورت بسیار روشنی ظاهر گردیده است . پایتخت های قدیم آنها ، که شهرهای مهم امروزی هستند ، غالباً در روی خطی قرار گرفته اند ، که از بوشهر برشت ممکن است کشیده شود ، مانند شیراز ، شاپور ، تخت جمشید ، پاسارگاد ، اصفهان و تهران وهمه آنها در ناحیه تنگی واقع شده اند که بمنزله پلی در وسط خاورمیانه میباشد . بنابراین محور اقتدار آنها نزدیک حاشیه غربی فلات ، در فاصله ای مساوی بین مدیترانه و سند بوده است . از این نقاط میتوانستند به آسانی تحت سرپرستی مادها یا پارسیا ، گاهی شهر نینوا را مورد حمله قرار دهند ، و گاهی به بابل دست یابند یا از آنهم دورتر بروند و مصر یا سوریه و آسیای صغیر را بتصرف خود در آورند ، و در آنجا به هند و اروپائیهای دیگر برخورد کنند ، که از راه بسفور بآن ناحیه آمده اند . این جنبه غربی تاریخ آنهاست . ولی درهمه موقع ایرانیان بتجاوز بطرف مشرق و خصوصاً بجلگه حاصلخیز سند و گنگک علاقه زیاد نشان داده اند ، و این وقایع زد و خورد ۲۴ قرن تاریخ این سرزمین را تشکیل میدهد که ابتدای آن لشکر کشیهای کوروش و داریوش در قرن ششم قبل از میلاد ، و انتهای آن فتوحات نادر در قرن دوازدهم هجری است .

تا اینجا ما فقط دو رقیب را در مقابل هم نشان دادیم ، ولی رقیب سوم هم هست که هر وقت موقع مناسب میبیند خود را بر روی یکی از این دو یاهر دوی آنها میاندازد ، و در اجرای این عمل ، کاری رامیکند که آن دورقیب خود هنگام ورودشان به این سرزمینها کرده اند . مقصود ما را از رقیب سوم دریافتید ، همان

بیابان گردان صحرا هستند، که هر چند بار یکمرتبه بطرف شهر نشینان حمله میکنند، و مانند رقص بالتی، که جزئیات آن قبلاً تهیه و امتحان شده باشد، هر کدام بنوبه خود میآیند و شعله هائی روشن میکنند که سرتاسر تاریخ را قدم بقدم روشن مینماید. بنابراین زد و خورد دائمی فقط بین ایران و هند نیست بلکه هردو رقیب دائماً باتوران نیز درجنگند.

۲. فوشه ۱

راه های بزرگ ارتباط بین شرق اقصی و مدیترانه از طریق ایران

ایران در زمان امپراطوری روم و در تمام قرون وسطی از بسیاری لحاظ، واسطه بین تمدن یونانی و لاتین از یک طرف، و تمدن آسیای شرقی و هندوستان و چین از طرف دیگر بوده است، این وسیله ارتباط همان جاده معروف ابریشم است، که در زمان بودا راه زیارت بوده.

این جاده معروف را جغرافی دان معروف «کلودیتولمه»^۲ (بطلمیوس) که در حدود ۱۵۰ تا ۱۷۰ بعد از میلاد بنویسندگی اشتغال داشت، بما معرفی کرده. پتولمه اطلاعات خود را همانطوریکه خود گفته، از نویسندۀ یونانی ورومی «مارن از اهالی شهر صور»^۳ اقتباس نموده، و شخص اخیر نیز از عمال تاجری یونانی و شامی، بنام «مائس تیتیانوس»^۴ که اصلاً از مردم مقدونی بوده نقل قول مینماید. این مدیر مؤسسه عظیم تجارتنی باین ترتیب راهی را که انطاکیه که در کشور شام واقع است و از طریق کشور پارت یعنی ایران کنونی بکشور «سر»^۵ ها تهیه کنندگان ابریشم یعنی چینیان میرود معرفی مینماید.

Marin de Tyr - ۳

Claude Ptolémée - ۲

A. Foucher - ۱

Pays des Sères - ۵

Maes Titianos - ۴

این راه پس از عبور از سوریه متعلق بزمیان، از فرات در محل «هیراپولیس ممبج»^۱ گذشته وارد (همدان) و ری و صد دروازه (دامغان) میشد، و از آنجا بمر و (که انطاکیه قدیم در ایالت مارژیان است) میرفت، سپس به بلخ میرسید که در این موقع به هند و سکاها یعنی احتمالاً «یوچه» های چینی، و «طیخا»- های هندی تعلق داشت.

از بلخ، راه ابریشم بطرف پامیر میرفت. پتولمه میگوید در یکی از دره های پامیر دریای کوههای «کومد»^۲ برجی از سنگ بود بنام «لیتینوس پیرگوس»^۳ و نزدیک آن برج بین کاروانهای شرقی و چینیها مبادلات مال التجاره صورت میگرفت. «آلبرت هرمان»^۴ تصور میکند که این نقطه در دره قزل سو، بین سلسله جبال عرضی آلتائی و در سر راه حوضه جیحون علیا و دره کاشغر، واقع شده باشد. ژوزف هاکن که در این نواحی مسافرت کرده، عقیده دارد که این برج سنگی را همانطوریکه قبلاً پیشنهاد کرده بودند، در طرف «ناش کورگان» بین «واخان» یا «پامیر کوچک» و سرچشمه «یارقند دریا» در شمال گردنه «مینتکه»^۵ باید جستجو کرد.

در کاشغر راه بدو قسمت میشد: راه شمالی بطرف «کوچا»^۶، که بعقیده آلبرت هرمان همان «ایسدون سیتیکا»^۷ ی جغرافی دانهای اسکندریه است، میرفته و از آنجا راه «قره شهر» را که احتمالاً «داکسانا»^۸ ی قدیم است پیش میگرفته. راه جنوبی از کاشغر شروع شده، از طریق یارقند، و ختن، و نیابه «میران» واقع در «لوبنور»^۹ یا «لئولان»^{۱۰} میرفته است. ضمناً باید متذکر

۱ - Hiéropolis Membidj
 ۲ - Komèdes
 ۳ - Lithinos pyrgos
 ۴ - Albert Hermann
 ۵ - Mintéké
 ۶ - Koutcha
 ۷ - Issedon Scythica
 ۸ - Daxata
 ۹ - Lobnor
 ۱۰ - Léou-lan

بود که در نزدیکی ختن مجسمه های بودائی بسبک یونان و رومی پیدا شده، و از شهر میران نقاشی های دیواری به همین سبک بدست آمده است.

این دو راه در «توئن هوانگ»^۱ به هم متصل می‌شد. این اولین شهر سرحدی چین است که حفاریهای هیئت های «اورل اشتین»^۲ و «پل پلیو»^۳ بدان شهرت بسیار بخشیده است. سپس جاده ابریشم، پس از عبور از خط واحدهای «کان سو»^۴ وارد چین می‌شد و بشهر «چانگ نگان»^۵ یا «سینگان فو»^۶ می‌رسید، و بعد به «لویانگ»^۷ «هوان فو»^۸، پایتخت هان های ثانی منتهی می‌شد. بنظر می‌رسد این شهر، همان شهر «تینا» ی کتاب که پتولمه باشد.

از همین راه است که کاروانهای چینی در قرن اول میلادی ابریشم را تا پای «برج سنگی» می‌آوردند، و در آنجا آنرا با مال التجاره های ایرانی و رومی که از تیسفون یا انطاکیه آمده بود، معاوضه می‌کردند. در این مورد گفته های جغرافی دانهای رومی با اقوال مورخین چینی کاملاً تطبیق می‌کند.

ولی این راه ابریشم که از افغانستان عبور می‌کرد، راه زیارت عبادتگاههای بودائی نیز بود. از این راه، در چهار قرن اول میلادی، مبلغین بودائی چینی پس از پیمودن راه ترکستان شرقی و افغانستان، خود را بمعابد بودائی، از قندهار تا «مگادا»^۹ می‌رسانیدند.

هیئت های علمی، که در رأس آنها هیئت بسیار مشهور «پل پلیو» قرار گرفته بود، در سالهای ۱۹۰۲ تا ۱۹۱۲ میلادی و اخیراً هیئت «سیتروئن آسیای

Kan - sou - ۴ Paul Peliot - ۳ Aurel Stein - ۲ Touen - houang - ۱
Ho-nan-fou - ۸ Lo-yang - ۷ Si-ngan-fou - ۶ Tch, ang - ngan - ۵
Magadha - ۹

مرکزی» که «ژوزف هاکن» ریاست آنرا از نظر باستان شناسی داشت، در ترکستان چین کنونی مقدار زیادی از آثار این رفت و آمدها را بدست آورده اند. در قزل نزدیک «کوچا» و در تورقان، باستان شناسان ما آثار صومعه های قدیم بودائی را که امروز متروک مانده بدست آورده اند. در این صومعه ها تعداد زیادی مجسمه های کوچک گلی و نقاشی های دیواری بسیار زیبا، بسبک بودائی، پیدا شده و همه آنها از نظر صنعتی تعلق بسبک یونانی یا ایرانی دارد، و هر قدر بطرف چین نزدیک می شویم، آثار بسبک چینی نیز با دو سبک فوق الذکر ممزوج میگردد. آقای پل پلیو و ژوزف هاکن مدارک قطعی برای اثبات وجود راه «یونان تا چین»، از طریق کشور پارت یا ساسانی و افغانستان بودائی، بموزه کیمه در پاریس آورده است. ضمناً باید متذکر باشیم که یک عده از مبلغین بودائی که باین طریق مذهب بودا را بچین میبردند، از اهل افغانستان یا پاکستان کنونی بودند، که در آنجا همانطوریکه ژوزف هاکن نشان داده، هنر یونانی و بودائی با هنر ایران مخلوط و ممزوج شده بود.

در حدود سال دویست میلادی در چین شمالی مجتهدینی از مذهب بودا پیدا میشوند که بقول مورخین چینی غالب آنها از کشور پارت یا افغانستان یا هندوستانند.

مبلغین مذهب نسطوری نیز از کشور ساسانی از راه ابریشم بچین مهاجرت کردند. در حدود سال ۶۳۵ م. کاروان ها و راهبینی که باین طریق از شهر بابل براه افتادند، از مارژیان (ناحیه مرو) یا باکتریان (ناحیه بلخ) عبور نمودند، تا قلب خاور دور پیش رفتند و اولین کلیسای نسطوری را در پایتخت سلسله «تانگ» در شهر سینگانفو بنا نمودند، و در سال ۱۵۶ هجری (۷۸۱ م) در همین شهر سنگ لوحه معروف مسیحی، متضمن دعای مذهب مسیح بزبان چینی

وسریانی برپا کردند، و امروز رونوشتی از آن سنگ را در برابر مدخل کتابخانه موزه گیمه در پاریس میتوان دید.

ر. سروسه^۱

ایران خارجی

تمدن ایران یکی از درخشانترین تمدنهای دنیای قدیم است که از سه هزار سال پیش تا کنون بدون انقطاع در ناحیه بزرگی از آسیا نافذ بوده است، ولی اگر از حدود ایران تاریخی خارج شویم خواهیم دید که قدمت آن از سه هزار سال هم تجاوز میکند، و به پنج هزار سال میرسد، زیرا دوهزار سال پیش از اینکه ایرانیها باین سرزمین بیایند، و هنگامیکه هنوز در سواحل خزر مسکن داشتند دارای تمدنی بوده اند که ما آنرا تمدن پیش از آریائی^۲ می نامیم.

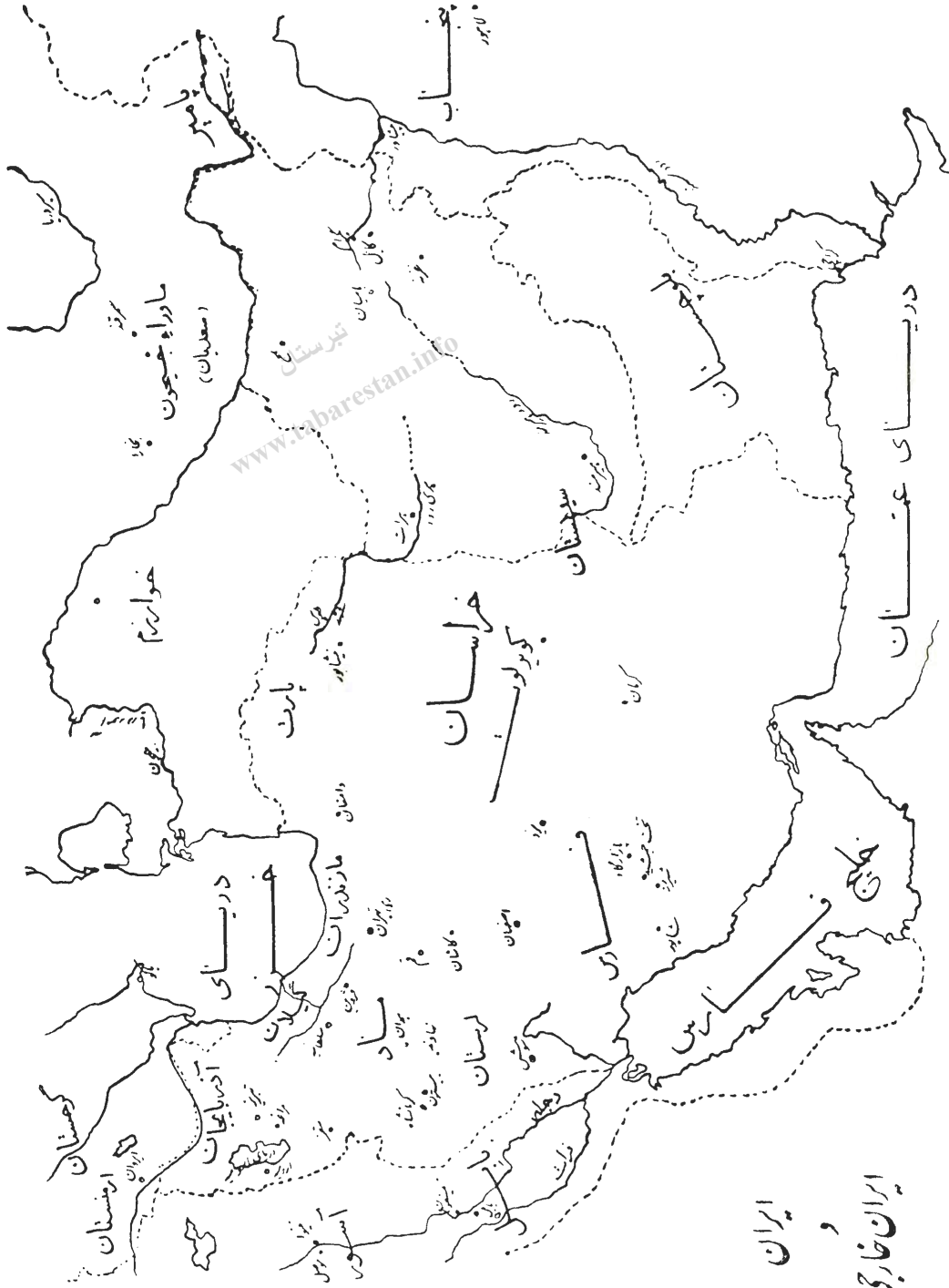
من باب جمله معترضه باید بگوئیم هیتلر کلمه آریائی را از مفهوم خود خارج کرده بمجموع مللی اطلاق نموده است که بزبان هند و اروپائی صحبت میکنند. ولی درحقیقت آریائی فقط اقوام شرقی این جماعات بوده اند، و دقیقاً به ایرانیها و برادرانشان هندیها باید اطلاق گردد. بطور تحقیق آریائی یعنی «هند و ایرانی». البته مقصود ما این نیست که زبانهای اروپائی مانند یونانی و لاتن و سلت و غیره شبیه بزبانهای ایرانی نیست. برعکس، این زبانها همه خواهران یکدیگرند، که در حدود چهار هزار سال قبل از یکدیگر جدا شده اند.

اجداد ما پیش از اینکه از یکدیگر جدا شوند، در کدام محل قرار داشته اند؟ اگر جواب این سؤال داده شود، کانون اولیه زبانهای هند و اروپائی

پیدا خواهد شد. سابقاً این کانون را در ناحیه بلخ یعنی قسمت شمالی افغانستان کنونی قرار میدادند. طرفداران آلمان بزرگ امروز آنرا در آلمان شمالی قرار میدهند. ولی بطور کلی اکنون غالب دانشمندان طرفدار این فرضیه هستند که کانون اولیه هند و ایرانیها در بیابانهای جنوب روسیه در شمال دریای سیاه قرار داشته است و فکر میکنند که در آنجا سلتها و ایتالیائیها بطرف اروپا رهسپار شدند، و ایرانیها راه ایران را پیش گرفتند، و عده‌ای از ایرانیها بطرف هندوستان رفتند.

بنابراین باید جستجو کرد که ایرانیها که از طرف صحاری روس و ترکستان بطرف فلات ایران می‌آمدند، از کدام راه باین سرزمین رسیدند؟ از راه قفقاز یا راه ترکستان شوروی کنونی؟ به هر حال ما بطور قطع راجع به این سؤالات چیزی نمیتوانیم بگوئیم. تنها چیزی که برای ما مسلم است، این است که عده‌ای از ایرانیها فلات ایران را مورد سکونت خود قرار دادند و این فلات از آن ببعد بنام آنها فلات ایران خوانده شد و افغانستان کنونی جزو آن بود. عده زیادی از آن قبایل در همان صحرای روسیه یعنی ترکستان شوروی کنونی ماندند، و عده‌ای نیز بترکستان چین رفتند. تمام این نواحی را ایرانیان توران نامیده‌اند، که در حقیقت همان ایران خارجی است، و ساکنین آن در قدیم به نام سرمتها و سکاها، شناخته میشدند و بزبانهای ایرانی تکلم میکردند و زندگی آنها مانند اجدادشان زندگی نیمه چادرنشینی بود. ولی در ایران در همین موقع برادرانشان در نتیجه آشنائی با تمدن بین‌النهرین از حالت صحراگردی بتدریج خارج شده بودند و وارد شهرنشینی میکردیدند.

مدتها تصور میکردند که توران همان کشور سکاهاى روسیه جنوبی است و کشور سیتهای ترکستان را مردم ترك و مغول تصرف کرده بودند. امروز ما



ایران

ایران خارجی

یقین داریم که توران همان ایران خارجی ، یعنی مسکن ایرانیانست که در مقابل تمدن ماد ، نینوا ، بابل و درمقابل اصلاح مذهبی زرتشت مقاومت بخرج داده اند . تا چه مدت این ایران خارجی دوام یافته است ؟ در قرن هشتم پیش از میلاد سکاها در تاریخ ظاهر میشوند و اینها همان سگاهائی هستند که داریوش با آنها در جنگ بود ، ولی آن عده از سکاها که ساس نام داشتند ، و در فرغانه و در « تیان شان »^۱ تاحدود کاشغر مسکن داشتند ناچار شدند از شاهنشاه اطاعت کنند . یونانیها با سکاها با واسطه مراکز یونانی نشین مستقر در شبه جزیره کریمه ، رابطه داشتند . شهر آتن نیروی نظامی خود را از میان آنها انتخاب کرده بود . اسکندر در آسیا در شمال سیحون با آنها زد و خوردی کرد ، و آخرین اسکندریه را در آنجا بنا نمود (خجند امروز) .

باید تذگردد که بین ایران شهر نشین و ایران چادر نشین یعنی بین ایران شاهنشاهی و ایران خارجی ، اختلاف بسیار کمتر از آن بود که همواره تصور می کنند ، مثلاً نویسندگان قدیم میگویند پارتها بلهجه ای تکلم میکردند که بین زبان سکاها و فارسی بود .

در اروپا در صحاری روسیه جنوبی . سکاها تا ۲۰۰ سال قبل از میلاد استقلال داشتند . در این موقع برادران آنها ، یعنی « سرمتها » جای آنها را گرفتند ، و در قرن سوم بعد از میلاد « کوتها » و در قرن چهارم « هونها » جانشین سرمتها شدند .

در آسیا ، ایران خارجی مدتها بحیات خود ادامه داد . دانشمند معروف فرانسوی « پل پلیو » ، و دانشمند معروف دیگر انگلیسی « سر اورل اشتین » در ناحیه کاشغر و ختن ، در ترکستان چین امروزی ، متونی بدست آورده اند ، که

بزبانی نوشته شده که امروز متروک است و این همان زبان ایرانی شرقی بوده است، که لهجه‌ای از زبان‌های ایرانی است. این متون بما نشان میدهد که زبان مذکور در کاشغر و ختن تا سال هزار بعد از میلاد (۴۸۳ هجری) بکار برده میشده است. از آن تاریخ بعد ایران خارجی بطور قطع مبدل بترکستان گردیده. باز هم باید اضافه کرد که فقط از نظر تبدیل زبان این تغییر شکل قطعی محسوس گردید، زیرا در حقیقت ساکنان کاشغری، بشهادت نژادشناسان، دسته‌ای از ایرانیان هستند که زبان ترکی را پذیرفته‌اند.

ر. گروسه^۱

سکاها و اوستها

از نظر جغرافیائی ناحیه‌ای که در آن بزبانهای ایرانی تکلم میکنند بسیار واضح و دقیق است. معهذاً در زمان قدیم بسیاری از ملل ایرانی در خارج از حدودیکه تحت عنوان ایران شناخته شده بود، مسکن داشتند. مثلاً در ترکستان امروزی و در استیها و قسمتی از زمینهای کندم خیزولگا، مللی مسکن داشتند، که از اقوام نزدیک مادها و پارسها بودند.

هر قدر بطرف شمال برویم و از کانون تمدن هائیکه در ابتدای تاریخ در بین-النهرین بوجود آمده بود دورتر شویم، بمللی بر میخوریم که کمتر از مزایای تمدن بهره‌مندند، و بآنها «بربر» میگویند. متمدن‌ترین این اقوام که در جنوب مسکن داشتند زارعین سواحل دریای سیاه بودند که با یونانیها بسیار خوب میساختمند. بقیه این اقوام که هر دوت آنها را قبل از اقوام نواحی مستور از برف قرار میدهد، و همه از قبایل ایرانی بودند، زندگی خود را از طریق چادر نشینی و چپاول و غارت شهر نشینان میگذارند و در مقابل فاتحین مقاومت

سخت نشان میدادند. مثلاً مطیع‌داریوش نشدند، زیرا سرزمین مورد سکونت آنها بسیار وسیع بود، و اسبهایشان بسیار تند میدویدند. یونانیها و رومیها آنها را «سیت‌سکیته»^۱ و «سرمت - سورموت»^۲ مینامند و بعدها آنها را «سرمات»^۳ نامیدند. اسامی خاص مردانشان و اسامی اماکن سکونتشان که بدست ما رسیده نشان میدهد که از ملل ایرانی نژاد بوده‌اند، و زبانشان نزدیک زبان داریوش و خشایارشا است.

این اطفال کم شده ایران چه خدمتی بتمدن جهانی کرده‌اند؟ خدمت آنها بی‌سروردا بوده و همیشه واسطه بوده‌اند. از طرف جنوب و مشرق فنون و صنایع و اشیاء و افکاری بدست می‌آوردند، و آنها را به اقوامی که بعدها «اسلاو» نامیده شدند، و به ملل فینوایغوری، انتقال میدادند و مدتها کارشان این بود. زبان مجارستان هنوز کلمات قابل توجهی دارد که از زبان این ملل ایرانی در اروپا بصورت اشکال جدیدتری گرفته شده.

باستان شناسان در ضمن کاوش در «کورگان‌ها» یعنی در قبرهای روسیه جنوبی خزائنی کشف کرده‌اند، که نشان میدهد که این «بربر»ها تزیینات زیبا را بسیار دوست میداشتند، و از این نظر شباهت به «سلتها» و ژرمنها پیدا میکنند، و مدتها جغرافی دانهای متخصص عهد قدیم آنها را خوب تشخیص نداده بودند. به هر حال همین قبورتنها مدرک تاریخی برای تشخیص این ملل است.

هردوت بمامیگوید وقتی یکی از رؤسای قبایل را بخاک میسپردند تشریفات بسیار مفصلی انجام میدادند. ابتدا قربانیها میکردند: تعداد زیادی اسب قربانی میکردند، و احشای آنها را بیرون ریخته شکم آنها را از گاه پر میکردند، و در قبر متوفی قرار میدادند. سپس زوجه‌ها و اسرا و خدمتگزارانش را بقتل رسانیده،

با او بخاک می سپردند ، و بعد از آن در آخر سال پنجاه جوان رامیکشتند، و بر روی پنجاه اسب کشته سوار میکردند ، و در قبر رئیس قبیله میگذاشتند. بعلاوه با مردگان سلاح ها و جواهرات آنها را بخاک میسپردند ، و با اینکه در همان ادوار قدیم این قبرها شکافته شده و غالب جواهرات آن دزدیده شده ولی مقدار زیادی از آنها بدست باستان شناسان امروزی رسیده است .

سکاهای مدتها آرام و ساکت بودند، و در سرزمین خود چادر نشینی میکردند و در نوشته های یونانیها و رومی ها مانند ملت متکبر و آزاد و عقب افتاده ای معرفی شده اند. با اینحال در میان آنها حکیمی بنام «اناخارازیس»^۱ پیدا شده است . پاسبانهای شهر آتن از میان این قبایل انتخاب می شدند، و در اطراف آکر و پول این جوانان رشید خارجی، که زبان آتنیها را با لهجه مخصوصی حرف میزدند، و تمام افعال یونانی را بغلط صرف میکردند، باعث تفریح مردم آتن بودند.

سپس ناگهان کمی پیش از اولین جنبش هائیکه نشانه حملات بزرگ بود، این چادر نشینان و جانشینان آنان، از خواب بیدار شده، تحت فشار قبایل هون، مانند ژرمن ها و قبایل دیگر، بجزرکت درآمدند، و دو امپراطوری ایران و روم ناچار بار فشار آنها را تحمل نمودند.

این اقوام تحت نام «سرمت» و «آلان» و «روکسولان»^۲ و «یازیژ»^۳ بطرف مغرب روی نهادند . تعداد آنها از صد هزار نفر تجاوز میکرد . امپراطورها و سرداران شان در ابتدا با آنها مانند سایرین رفتار کردند، باین معنی که آنها را در خدمت خویش گرفتند و بجان قبایل دیگر انداختند، یا آنها را در ایالات مستقر ساختند . شهرهائی از کشور فرانسه که «سرمائیز»^۴ نام دارد در ابتدا مورد سکونت سرمتها بوده . امروز این ملل یا از بین رفته اند یا متفرق شده اند، یاد

تهاجمات بعدی مستهلك گرديده اند .

فقط يکي از اين ملل در قفقاز يه هنوز به حيات خود ادامه ميدهد و با بستن خویش به قبایل چرکس استقلال خود را حفظ کرده است . اين قوم اوس^۱ يا اوست نام دارند، و زبانشان ایرانی است و فولکور و تاريخ حماسی مخصوص بخود دارند . ظاهرأ مسلمانند ولی دين مسيح هم میان آنها معمول است، و خصوصاً بعضی از عقايد مذهبی آنها هنوز باقيمانده زمانست که بت پرست بوده اند، و مقایسه و تطبیق آنها با آنچه که هر دوت و آمین مارسلن برای سکاها و سرمتها گفته اند بسیار نافع و قابل توجه میباشد.

در فوق شرحی راجع بمراسم بخاك سپردن اموات در میان قبایل سکاها داده شد. در اینجا اضافه میکنیم که نظیر این تشریفات نزد اقوام «اوست» نیز دیده میشود. يك نژاد شناس راجع به آنها چنین مینویسند: «وقتی فردی از افراد این قبیله در میگردد خویشاوندانش از هیچ فداکاری برای تسکین روح او خودداری نمیکند. ابتدا هر چه را که قابل فروش است از دارائی او بفروش میرسانند، بدون اینکه در فکر فردا باشند، و غالباً مرگ رئیس خانواده بمنزله شکست و نابودی کامل آن خانواده است. مواردی را ذکر میکنند که تمام چشم متوفی برای اولین قربانیها پس از مرگ پدر خانواده مصرف شده و اطفالش بکلی محروم گردیده اند. به شهادت خود «اوستها» مجموع قربانیها و خیراتی که برای متوفی از يك خانواده متوسط در يك سال در اواخر قرن ۱۹ داده میشد، از ۲۰۰۰ روبل تجاوز میکرد (بیش از ۵۰۰۰ فرانك طلا)، و در سال اول وفات ۱۲ بار بقربانیها و خیرات متوسل می شوند، و عزاداری از طرف مردان و زنان با شدت و حرارت فوق العاده بر گذار میشود.»

اکنون دیگر اوستها مردگان خود را با سلاح‌ها و سایر اشیای متعلق به او بخاک نمی‌سپارند ولی یادگار این مراسم هنوز باقیست و روی سنگ قبور نقش سلاح و سایر اشیایی را که سابقاً در قبر مردگان قرار می‌دادند نقش می‌گردد. در این نقوش فشنگدان و ظرف مخصوص باروت و چاقو و تفنگ و شلاق دیده می‌شود، و در پائین این اشیاء اشکال يك اسب و يك كوزه آب و يك فنجان اضافه می‌گردد اینها همه نماینده ظروفی است که سابقاً در کنار متوفی در قبر قرار داده میشد.

تا امروز در نزد اقوام «اوست» یادگار تشریفات قربانی اسب در کنار قبر مردگان، برای اینکه در دنیای دیگر از آن استفاده کند، باقی مانده. هنگام تشریفات دفن مرده، وقتی جسد او را در قبر می‌گذارند، اسب او را نزدیک جسد می‌آوردند، و یکی از حضار خطابه مفصلی می‌خواند و در ضمن آن تمام سختی‌های راه را در دنیای دیگر یادآوری مینماید.

پس از بیان نطق، سه بار اسب را بدور قبر می‌گردانند، و به او آب جو میدهند و جامی را که اسب از آن آب جو نوشیده بطرف سم پای او پرتاب میکنند، تا بشکند، و برای اینکه متوفی بتواند اسب خود را در دنیای دیگری بشناسد قسمتی از گوش اسب را می‌برند، یا لااقل آنرا شکافی میدهند. سپس یکی از حضار سوار بر اسب میشود و او را میدواند بطوریکه عرق کند.

ضمن سایر مراسم، خانواده‌هائیکه در طی سال یکی از خویشان خود را از دست داده‌اند، يك هفته بعد از روز اول سال مراسمی بجا می‌آورند. این هفته را «هفته ده» می‌گفتند. در ضمن این تشریفات نان بزرگی که بتواند برای خوراک يك نفر در مدت یکماه کافی باشد می‌پزند، بعد آدمکی درست میکنند، و لباسهای مرده را به آن می‌پوشانند، سپس آدمک را روی نیمکتی می‌نشانند، و در اطراف آن

اشیای متعلق به مرده، از قبیل تفنگ و خنجر و شمشیر و چپق و بالالایکا و غیره را قرار میدهند، حتی به او یک بطری عرق هم می‌دهند، زیرا تصور میکنند که روح متوفی از ملك الموت اجازه می‌گیرد که ساعتی بر روی زمین بیاید، و بصورت آدمکی بشکل خودش مشغول شود، و این اجازه به او داده میشود.

گذشته از این عادات و سنن قدیم، قوم «اوست» در قفقاز قومی بسیار فعال است، و از افکار و عقاید جدید کاملاً آشنائی دارد. عده‌ای از «اوستها» نامی دارند که اتفاقاً شبیه بنامهای ایرانی است، زیرا آنها را «ایرون»^۱ مینامند. به این طریق در اطراف ایران قبایلی مسکن دارند که وارث تمدن ایرانند، و ما در اینجا فقط ملت ارمنی را نام می‌بریم.

ارمنیها ایرانی نیستند و زبان آنها که با اراده مخصوصی آنرا محفوظ داشته‌اند ایرانی نیست، ولی همانطوریکه در زبان انگلیسی کلمات نرماند زیاد است در زبان ارمنی نیز کلمات ایرانی زیاد دیده میشود که از ایام قدیم حفظ شده، و مربوط به افکار یا امور اجتماعی یا عناصر تمدن، یا اشیاء میباشند. بطوریکه در قرن نوزدهم اولین زبان شناسانی که مشغول طبقه بندی زبانهای هندواروپائی بودند، زبان ارمنی را بجای یکی از زبانهای محلی ایران به حساب آورده بودند. وجود این کلمات در زبان ارمنی یادگار آن زمانست که پارتها، یعنی ایرانیان ساکن حاشیه دریای خزر، پس از بیرون کردن سلوکیها از ایران، و احیای استقلال آن، کشور ارمنستان را مطیع خود نمودند، و یکی از اعضای خاندان سلطنتی خود را پادشاهی بر آن کشور گماشتند، و به این طریق این ملت خشن و نیرومند با طبقه‌ای از اعیان متمدن حشر و نشر پیدا کرد.

اشکانیان ابتدا در ایران منقرض شدند، سپس در ارمنستان هم حکومت خود

را از دست دادند. وفاتحان دیگری جای آنها را گرفتند، ولی این یادگارهای قدیم همواره در آن کشور باقی مانده، و زبان شناسان ارمنی که افراد عالیقدری در میان ایشان یافت می‌شود هر سال لغات جدیدی را که از دوهزار سال قبل وارد زبان آنها شده تشخیص می‌دهند.

ز. دومزیل ۱

هنر و صنعت ایران خارجی

در زیر سایه‌های باغ «مونسو» در پاریس، در موزه «کرنوشی»، تعداد برگزیده‌ای از برنزهای لرستان در معرض نمایش قرار داده شده. این اشیاء عبارت است از تعدادی از قطعات برنزی کوچک از قبیل سنجاق و دهانه اسب و دسته خنجر و خصوصاً بزهای کوهی بسیار زیبا. اشیای برنزی لرستان ظاهراً متعلق به قرن دوازدهم تا هفتم قبل از میلاد است، ولی نقش بز کوهی به سبک مصنوعی آنطوریکه در بین آنها دیده میشود یادگاری بسیار قدیمی از بین النهرین میباشد، که در روی مهره‌های استوانه‌ای نقش میشود.

از طرف دیگر اگر از قفقاز عبور کنیم، همین بزهای کوهی را با همین سبک، که در عین حال هم از طبیعت تقلید شده هم بصورت مصنوعی در آمده خواهیم دید؛ و باز بالاتر از آن، همین اشیاء با همین سبک و ساخت در صحاری وسیع، خصوصاً در نواحی جنوبی روسیه، که مورد سکونت سکاها بوده، و در ترکستان روس و نواحی سبیری و مغول یافت می‌شود.

این موضوع مربوط به قرن هفتم پیش از میلاد است. در این موقع سکاها از قفقاز عبور کرده‌اند و یک قسمت از سواران آنها در ناحیه کنونی آذربایجان مستقر گردیده‌اند، و با مادها که با آنها هم نژادند همسایه شده، و عده‌ای از آنها تا حوالی صربستان امروز را متصرف گردیده‌اند.

ما مدار کی از تجانس و همجواری صنعت مناطق آسیای نزدیک با صنعت و هنر سکاها در دست داریم و آن تبری است که از آهن و طلا ساخته شده و در «کلمس»^۱ در «کوبان» پیدا شده، و متعلق به سکا‌های قرن ششم پیش از میلاد است. روی این تبر که امروز در موزه ارهیتاژ محفوظ است، نقش معمول در بین النهرین یعنی دو بز کوهی که در دو طرف درخت حیات جاویدان ایستاده‌اند، دیده می‌شود، و در کنار آن بزهای کوهی بسیار زیبا مشغول دویدن هستند، یا خوابیده‌اند، و این نقش مخصوص سکاهاست.

تمام صنعت حیوان سازی سکاها از اینجا شروع می‌شود، و از روی تعداد زیاد قطعات زرگری و نقره کاری و برنزهائی که خصوصاً در موزه ارهیتاژ محفوظ است، اینطور میتوان تعریف کرد، که این صنعت طبیعت سازی آشوری و بابلی را بسوی سبک تزئینی می کشاند. به این طریق سبک هنری و صنعتی استپها برای قرنهای متمادی در روسیه جنوبی تشکیل شد. ولی باید متذکر گردید که این هنر ارتباط خود را با هنر حیوان سازی سیریه («پاسیریک»^۲، «تاگار»^۳ و «مینوسینسک»^۴ در ناحیه «اردوس»^۵ قطع نمود.

ولی از همین ابتدا دو جریان مخصوص در این هنر پدیدار گردید: یکی جریان طبیعت سازی، که مخصوص ملل شکارچی است، که بملاحظه دقیق حرکات حیوان عادت کرده‌اند، دیگری عشق به تزئینات، که جریان فوق را به سوی منظوره‌های کاملاً تزئینی سیر میدهد.

این عشق به نقوش تزئینی، مربوط بشرایط زندگی مردم چادر نشین است، اعم از اینکه مربوط به اقوام غربی سکائی و سرمت از نژاد ایرانی باشد یا مربوط به هونهای شرقی از نژاد ترک و مغول. چون این اقوام خانه‌های ثابت و ثروت غیر

منقول نداشتند، تجمل آنها منحصر به اشیای تجملی و تزئینی مربوط به زین و برک و غیره بود.

ولی این اشیاء از قبیل سنجاق قفلی و حلقه‌های مربوط به زین و برک و تزئینات مربوط به ارابه، و تزئینات مربوط به لائیم نظامی، و بیرقها، همه با یک سبک مصنوعی خارج از طبیعت ساخته شده است. بعلاوه ایرانیها و هونها، در این نواحی همه چادر نشین بودند، و بیشتر عمر خود را روی اسب در صحاری در حال گله‌بانی حیوانات اهلی میگذراندند.

بنابر این امری طبیعی بود که بعزت نوع زندگی‌شان، و سبک مخصوص تجمل و تزئیناتشان، این اقوام چادر نشین از هنر و صنایع آشوری و بابلی فقط آن نقوشی را بیسندند که موضوع آن جنگ حیوانات بصورت مصنوعی و خارج از طبیعت باشد.

هنر ایرانیان چادر نشین، هنر ایران خارجی، هنر سکاوی، یا هر نام دیگری به آن بدهید، در مقابل هنر ایران شهر نشین قرار میگیرد.

آشوریها و ایرانیهای هخامنشی مانند چینی‌های زمان سلسله «هان»، حیواناتی را نشان میدهند که بدنبال یکدیگر میبندند یا با هم نزاع میکنند. ولی هنرمندان صحرا و سکاها، یا هونها، بر عکس غالباً اشیای خود را بنقوش درهم و برهمی مزین میکنند، که به هم آویخته‌اند، و از این جهت هنر ایشان به یک هنر درامی شباهت پیدا میکند، که در آن پلنگ به اسب حمله میکند، و اسب یا خرس یا حیوان دیگری یا سایر حیوانات به هم درآویخته‌اند، ولی هیچکدام فرار نمیکنند، فقط با کمال حوصله یکدیگر را خفه میکنند و مانند این است که غالب و مغلوب هر دو بسوی مرگ میروند. ولی یکنوع «دینامیسم» داخلی در نقش این حیوانات وجود دارد، که اگر از حال طبیعی خود خارج نمیشد و

متوسل بسبك مصنوعی سازی نمیگردید، نیروی تراژیک فوق العاده مییافت .
 ترکیبات و تمایلات هنر منطقه وسیعی که از «ادسا» تا حدود چین ادامه
 دارد تغییر مییابد، به این معنی که هر قدر از طرف مغرب به مشرق نزدیکتر میشود
 جنبه ایرانی بودن آن بر جنبه چینی بودن آن غلبه پیدا میکند. نمونه این
 قبیل اشیاء رادر موزه چرنووسکی و موزه گیمه میتوان دید (صفحه ای از برنز یا
 اشیای برنزی کوچک به صورت مجسمه، که موضوع آن بهر حال حیوان است .)
 در موزه چرنووسکی نیز ارتباط این حیوان سازی بر روی اشیای کوچک برنزی
 متعلق بقبایل صحرا نشین را، با برنزهای کوچک چینی متعلق بزمان کشورهای
 «جنگنده» یا زمان «هان» میتوان استنباط کرد، و این ارتباط خصوصاً در سنجاق-
 قفلی های مجموعه «کو آفار»^۱ بیشتر ظاهر است .

به همین طریق در موزه لوور و در موزه «کلونی»^۲ ، نفوذ همین هنر مردم
 صحرا رادر هنر خودمان در عهد «مروونژی» و در هنر دوره پیش از رومیان در
 فرانسه ، مشاهده میکنیم . در حقیقت سنجاق قفلیهای فرانکها همانطوریکه
 «لوئی برهیه»^۳ و «مارسل اوبر»^۴ متذکر شده اند کاملاً تحت تأثیر صنعت
 میناکاری سرمتها ، که دنباله هنر سکاهاست قرار گرفته اند. حتی در سرستونهای
 کلیساهای «رومی» ما اشکال ازدها و سایر حیوانات افسانه ای وجود دارد که
 به سبك صنایع صحرا ساخته شده .

ولی این تنها ، هنر ایران خارجی نیست . حدود افغانستان و کاشغر ، یعنی دو
 طرف پامیر ، که وابسته بمذهب بوداست نیز جزو ایران خارجی به حساب میآید .
 از اختلاط هنر ایران و هنر بودائی ترکیب فوق العاده ای بوجود آمده است ،
 که «ژوزف هاکن» آنرا هنر ایرانی و بودائی نامیده است . این سبك هنری از

قرن چهارم تا هشتم میلادی رونقی داشته ، و بهترین نمونه فرآورده‌های آنرا امروز در موزه « گیمه » می‌توانیم ببینیم. در بامیان در افغانستان ، در قزل و در تورفان (ترکستان چین) ، يك مکتب حجاری و نقاشی ایران و هندی بوجود آمده ، که در نتیجه کاوشهای «پلیو» و «هاکن» نمونه‌های خوبی از نقاشیهای دیواری آن به موزه گیمه رسیده ، و در آن نفوذ صنعت ایران غیر قابل انکار است .

بسیاری از ما از نتایج کار دانشمند بزرگ ژوزف هاکن که موقعی موزه‌دار موزه گیمه بود و در افغانستان از ۱۹۲۵ تا ۱۹۴۰ م . بکار حفاری اشتغال داشت ، اطلاع داریم . بیشتر اکتشافات او راجع به همین صنعت ایرانی و بودائی بوده است ، که با همکاری خانم و آقای گدار ، بسیار خوب آن را مطالعه کرده است . خانم گدار و مرحوم ژان کارل بعضی از کپی‌های نقاشی های دیواری بامیان را به موزه گیمه آورده‌اند ، که صورت‌های آن بدون شك ایرانی هستند . به همین طریق در قسمت مهمی از نقاشی‌های دیواری که «هاکن» آنها را در قزل و در تورفان ، در ضمن مسافرت «سیتروئن» ، مطالعه کرده ، نفوذ هنر ایران مشاهده می‌گردد . ولی این نفوذ مانند نفوذی نیست که هم اکنون بذکر آن پرداختیم و مربوط به ایرانیان چادر نشین و شکارچی مراتع روس و سیبری بود که اسب‌های خوب تربیت می کردند و بزهای کوهی شکار می نمودند بلکه نفوذ ایران خارجی ، یعنی زارعین شهر نشین مقیم واحه‌های کاروانی ، واقع در کنار جاده قدیم ابریشم ، یعنی همان راهی بود که « مار کوپولو » از افغانستان تا ایالت چینی « کانسو » پیموده است .

در اینجا تکنیک ایرانی ساسانی در اختیار مذهب بودائی قرار گرفته . نقاشیهای قزل و « کومتورا » نزدیک « کوچا »^۱ در شمال شرق کاشغر ، مانند اینست

که از يك صفحه مینیاتور ایرانی تقلید شده باشد. شکل اشخاصی که در «قزل» و «کومتورا» نقش شده، با صورت بیضی و دماغ باریک و راست، و ابروهای کمانی، و قیافه ظریف، و صورت کاملاً تراشیده، با سیل‌های نازک و قامت بلند، همانهاست که ممکن است در یکی از صفحات شاهنامه کار تبریز یا هرات پیدا کرد، و نوع اشخاصی که در دو محل مذکور نقش شده کاملاً ایرانی و افغانیست. درباره لباس‌ها هم همین مطلب صادق است. اولاً لباس دربار یعنی سرداری بلند چسبیده به تن با پیش‌سینه باز (همانطوریکه اکنون در افغانستان مرسوم است)، لبه برگردان و تزیینات گلدوزی و غیره، به سبک تزیینات ایرانی در آن زمان؛ ثانیاً لباس جنگ عهد ساسانی، با برازندگی خاص ایرانی که در تن نیزه داران روی نقاشی دیواری قزل با کلاه خودهای کله‌قندی شکل، و جوشن و نیزه‌های بلند، و شمشیرهای بزرگ دیده میشود. بالاخره زنان زیبار نقاشی‌های دیواری در قزل و «کومتورا» کمری باریک و جامه‌هایی برآمده دارند، که با اینکه این نقاشی‌ها در منطقه نفوذ چین است، نشان میدهند که نفوذ ایران در قرن هفتم در این محل بیشتر حکمفرما بوده است.

همانطوریکه برای یونان و فرانسه گفته‌اند، برای ایران و افغانستان هندی و سکائی هم ممکن است بگویند، که نفوذ تمدن آنها از حوزه سیاستشان وسیع‌تر بوده، و این دو کشور بوسیله هنر و صنعتشان تا قلب اروپا و تا انتهای شرق اقصی، بوسیله فرهنگ و تمدن خود نفوذ یافته‌اند.

ر. گروسه^۱

ایران و عالم ترك مغول

مدتهاشرفیه با حتمی خود ایرانیها، ایران را متضاد توران می‌دانستند، و تورانیان

را با تر کها ، یعنی با ساکنین سابق تر کستان شوروی ، و تر کستان چین امروزی اشتباه می‌کردند . این مطلب نیز درست است که در شاهنامه ، ایران شهر نشین ، در ابتدای زمان سلاطین اساطیری ، تا عهد ساسانیان ، همواره در نزاع با صحرا - گردان تورانی بوده است .

ولی ما امروز میدانیم که تورانیان قدیم ترک نبوده‌اند ، بلکه آنها هم ایرانی بوده‌اند ، که زیر بار اصلاح زردشت نرفته بودند ، و صحراگردی را بر شهر - نشینی ترجیح داده ، و در سرحدات شمالی ایران شرقی دائماً در جوش و خروش بودند .

ترکها و مغولها بسیار دیرتر ، یعنی در اواخر عهد قدیم تاریخ اروپا و اوایل قرون وسطی ، پدیدار شدند . قبایل ترک و مغول از مللی بوده‌اند که به زبان آلتائی حرف می‌زدند ، و مرکب بودند از ترکها و مغولها و منچوها . ممکن است اولین قومی از آلتائیها که در سرحدات ایران ظاهر گردیدند ، قوم هونهای سفید یا هیاطله باشند ، که تا این اواخر آنان را بعنوان پیش قراولهای مغول معرفی نموده‌اند ، و در قرن پنجم میلادی در افغانستان مستقر شدند . مسئله نژادی هیاطله یا هپتالی^۱ ها از آن زمان مورد تجدید نظر قرار گرفته است . آقای گیرشمن مدیر کنونی حفاریهای شوش و رئیس سابق هیئت حفاری فرانسوی در افغانستان ، عقیده دارد که هونهای هپتالی در قرن پنجم میلادی بر افغانستان تسلط داشتند ، و با وجود نامشان ، قبیله‌ای از ساکها یعنی ایرانیان شرقی بودند که از حدود کوههای چین^۲ بدنبال قبایل هندی و سکائی که با آنها هم‌نژاد بودند و قبلاً به افغانستان آمده بودند ، به این کشور مهاجرت نمودند . هیاطله در اواخر قرن پنجم میلادی و اوایل قرن ششم ، از افغانستان تجاوز کرده ، عازم

فتح هندوستان و نواحی شمال غربی شدند .

در اواسط قرن ششم میلادی ترکها پدیدار شدند . موطن اصلی آنها ظاهراً مغولستان علیا بوده ، و در آنجا در سال ۵۵۲ م . امپراطوری وسیعی تشکیل دادند ، که مدت يك قرن دوام کرد و در سر نوشت امپراطوری چین دخالت نمود ، ولی از سال ۵۶۵ م . همین ترکها ناحیه بخارا و سمرقند را بتصرف خود درآوردند ، و به این طریق ترکستان غربی را بوجود آوردند .

دولت یا خان نشین ترکهای غربی ، که مرکز آن در حوالی تاشکند و دریاچه «ایسی کول»^۱ بود ، با آخرین سلاطین ساسانی در ایران ، برای تصرف منطقه بلخ داخل در جنگ شدند .

ایالت بلخ در زمان «هیوآن تسانگ» مسافر مشهور ، مفریکی از سلاطین ترک بود ، که مذهب بودائی را پذیرفته بود ، و بدون شك تحت نفوذ فرهنگی ایران قرار داشت .

اعراب وقتی ایران را بتصرف درآوردند ، در نیمه اول قرن دوم هجری برای تسلط بر سفد قدیم ، یا ماورای جیحون ، با این ترکها رو برو گردیدند . در حالی که ایران مذهب اسلام را پذیرفته بود ترکهای این ناحیه که در آن زمان مزدائی یا بودائی بودند ، برای مقاومت در برابر اعراب از چینیهها کمک طلبیدند . لشکر یان چین در سال ۷۵۱ م . نزدیک تاشکند شکست خوردند و به این طریق ماورای جیحون نیز دین اسلام را پذیرفت .

وقتی در قرن چهارم هجری خلافت اسلامی قطعه قطعه شد يك سلسله ایرانی یعنی سلسله امرای سامانی در مشرق ایران استقلال یافت ، و سمرقند و بخارا و ایالت خراسان را از خلافت بغداد مجزا ساخت .

از ۲۹۱ تا ۲۹۷ هـ. امرای سامانی که، همانطوریکه بنخاطر داریم، تجدید ادبی ایرانی در دربار آنان شروع شد، در سرحد جیحون - آمودریای امروز - از ایران شرقی در مقابل تهاجمات جدید تر کها، دفاع نمودند. ولی در اواخر قرن چهارم تر کهای قراخانی که از کاشغر آمده بودند، آنانرا مغلوب نموده در ناحیه ماوراءالنهر پراکنده شدند، در حالیکه خراسان و افغانستان بدست سلسله مشهور غزنویان افتاد. غزنویان هم از نژاد ترك بودند، ولی کاملاً افغانی شده بودند، و خصوصاً پادشاه معروف آنها سلطان محمود، بعنوان پادشاه حقیقی افغانستان حکومت میکرد. به همین عنوان پادشاه افغانستان است که سلطان محمود در شهر غزنه شعرای معروف ایران مانند فردوسی جاودان، و جغرافی دان معروف، البیرونی را در دربار خویش گرد آورد.

این سلسله ترك و ایرانی غزنوی، که تا این اندازه افغانی شده بود، و نام خود را با فتح منطقه پاکستان کنونی مشهور کرد، بنوبه خود از ایران در مقابل تهاجمات خارجی دفاع نمود ولی در مقابل فشارهایی که از ناحیه ترکستان به ایران روی آورد ناچار شد میدان را خالی کند. عامل تهاجمات جدید سلجوقیها بودند. اولین سلطان این سلسله طغرل بیک است (۴۳۰ - ۴۵۵ هـ)، که افغانیها را بسوی افغانستان راند، و ایران را مطیع خود ساخت، و در سال ۴۴۷ هـ. پیروزمندانه وارد شهر بغداد شد و در کنار خلیفه عباسی بحکومت پرداخت.

سابقاً غزنویان به دین اسلام در آمده بودند. پس از آنها سلجوقیان نیز اسلام را پذیرفتند، و با فرهنگ ایران آشنا شدند، و به این طریق زمینه استقرار خود را در افغانستان و ایران مهیا ساختند.

به همین طریق چون فرانکها دین مسیح را پذیرفتند، و با فرهنگ لائین آشنا شدند، مردم «گالورومی» آسان تر حکومت آنان را قبول کردند.

دومین سلطان سلجوقی آل‌ارسلان است (۴۵۵ تا ۴۶۵ هـ) که ارمنستان را از رومیها گرفت. در زمان سومین پادشاه این سلسله، یعنی ملکشاه (۴۶۵ - ۴۸۵ هـ) امپراطوری سلجوقی، که پایتخت آن شهرهای اصفهان و همدان و ری و تبریز بود آسیای صغیر را از بیزانسیها گرفت، و شام را از دست اعراب بیرون آورد و ضمیمه کشور خود ساخت. همانطوری که هانزی ماسه در صفحات گذشته گفته، نباید فراموش کرد که ملکشاه وزیر ایرانی نژاد داشت بنام نظام‌الملک که یکی از مدیران مشهور زمان خود میباشد. یکی از پسران ملکشاه که سلطان سنجر نام داشت، بر ایران شرقی، از ۴۹۰ تا ۵۵۲ هجری، حکومت کرد و پایتخت او شهر مرو بود. این پادشاه تمام مدت سلطنت خود را بمبارزه با دستجات صحراگرد آسیای صغیر، بنام غز، یا قراختائی در سرحد جیحون گذراند. سلجوقیان امپراطوران واقعی ایران بودند و تمدن هزارساله ایران نیز آنها را مانند سایرین مقهور خویش ساخته بود.

پس از انقراض سلسله سلجوقی، در ۵۹۰ هجری، دسته دیگری از ترکها ابتدا بر ایران شرقی، و بعد بر تمام ایران و افغانستان، حکومت کردند. نام آنها خوارزمشاهان بود که در ابتدا در محل خيوه امروزی در ترکستان شوروی مسکن داشتند. آنها هم کاملاً تمدن ایرانی را پذیرفته ایرانی مآب شده بودند. پس از این تر کهای مسلمان و ایرانی مآب، نوبت بمغولان و حشتمناک رسید. دیدیم که چگونه در سال ۶۱۶ هجری چنگیز خان در رأس لشکریانش، که هنوز «بربر» بودند، امپراطوری خوارزم را مورد تعرض قرار داد، و بخارا و سمرقند را غارت کرد و بهترین شهرهای افغانستان و ایران شرقی و خراسان و ماد قدیم را با بیرحمی مخصوص خراب نمود. در سال ۶۲۹ جانشینان چنگیز ایران را کاملاً مطیع خود کردند، و در سال ۶۵۴ هجری یکی از نواده‌های او

بنام هلاکو در ایران سلسله مغولی ایجاد نمود، که تا ۷۳۶ هجری در ایران سلطنت کرد. ولی این بار نیز تمدن ایران نیرومندتر از فاتحان بود، و پس از مدت کمی پادشاهان مغول که آخرین آنها مذهب شیعه را پذیرفته بود، طوری در تمدن ایرانی مستهلک گردیدند که کاملاً ایرانی شدند.

بعد از آنها سلسله‌هائی در ایران سلطنت کردند، که یا ایرانی بودند، یا مغول ایرانی مآب، یا افغانی، و این سلسله‌ها از ۷۳۶ هجری تا اواخر قرن هشتم، بر ایران و افغانستان حکومت میکردند. تمدن ایرانی و افغانی از هر جهت مشغول بازگشت بحال اولیه خود بود، که ناگهان حمله تیمور از جهت آسیای مرکزی شروع شد.

اگرچه تیمور را مورخین يك فاتح مغول بحساب می‌آورند، ولی درحقیقت تیمور از اهل سمرقند و از نژاد ترکمن بود، و بدین اسلام عقیده داشت و در مذهب خود بسیار متعصب بود. تیمور بفرهنگ ایرانی بسیار علاقه داشت ولی متأسفانه حمله او برای ایران و افغانستان يك فاجعه عظیمی بحساب می‌آید. زیرا در طی ۳۵ سال سلطنت (۷۷۲ تا ۸۰۷ هجری) برای برقرار کردن قدرت خود در ایالات ایران، ناچار شد با کمال بیرحمی، بهترین شهرهای تاریخی ایران، یعنی اصفهان و شیراز و هرات و بلخ را تاراج کند.

در اینجا هم باز تمدن ایران قوی‌تر از مهاجمین بود، زیرا جانشینان تیمور در ایران شرقی، مانند شاهرخ و بابر، در تمام مدت قرن نهم هجری، از جمله بزرگترین مشوقین هنر و علوم و ادبیات و صنایع ایران گردیدند، و پایتختهای خود، هرات و سمرقند را ببزرگترین مراکز تمدن ایران در آن زمان مبدل نمودند.

ر. سروسه^۱

پایان

تبرستان
www.tabarestan.info

فهرست کتاب

فهرست اعلام

آرکئولوژیکال سوروی ۴۶۲	آذر بایجان ۲۴، ۲۵، ۲۶	آ
آرل ۱۵۷	۳۶، ۳۹، ۱۳۰،	آئشم ۸۴
آری ۳۶۴	۱۹۹، ۲۹۳، ۳۲۴	آبادان ۲۳
آریائی ۳۸۶	آراخوزی ۳۷۵، ۴۶۹	آبه فوشه ۶
آریان ۳۷۵، ۳۹۷	آراکوتوس ۳۶۵، ۴۶۴	آپادانا ۷۴
آریستوکسن ۱۲۴	آراکوزی ۱۱۸، ۳۶۵	آپامه ۱۱۴
آرین ۳۶۷	آرامگاه الجایتو خدا بنده	آپوترها ۲۳۱
آزیکسائیس ۵۵	۲۶۸، ۲۹۷	آپو کین ۴۴۲
آستروفیزیک ۱۴۵	آرامگاه امیر اسمعیل سامانی	آپلودوتوس ۳۷۹
آسموده ۱۰۴	۴۲۸	آپولونید ۹۹
آسور ۳۹۷	آرامگاه حضرت علی ۳۸۴	آپولونیوس ۳۸۸
آسها ۵۵	۴۶۰	آتارکاتیس ۱۷۲
آسیا ۴۰، ۶۶، ۶۹، ۷۰،	آرامگاه سبکتکین ۴۲۹	آنلانتیک ۲۳۲
۷۲، ۱۰۶، ۱۰۷،	آرامگاه سلاطین خاندان	آتن ۶۸، ۶۹، ۷۵، ۱۲۱،
۱۱۶، ۱۳۸، ۱۶۲،	داریوش ۷۵	آتنه ۷۵
۱۷۶، ۲۱۵، ۲۸۹،	آرامگاه سلاطین مغول ۴۳۰	آتوسا ۹۸
۳۴۴، ۳۵۷، ۳۶۴،	آرامگاه سلطان محمود	آتوک ۳۷۳
۳۹۱، ۳۹۸، ۴۱۴،	۴۲۹، ۴۶۰	آتیس ۱۴۹
۴۶۱، ۴۶۸، ۴۷۶،	آرامگاه سلطان مسعود ۴۲۹	آتیلا ۴۱۴
۴۷۷	آرامیها ۱۴۵، ۱۷۲	آدائی ۱۸۲
آسیای اسکندر ۳۷۳	آربل ۱۸۲، ۱۰۸، ۳۳۱	آدریاتیک ۲۳۸
آسیای شرقی ۴۷۱، ۳۹۸، ۵	آتوربان ۵۳	آدونیس ۲۵۷، ۱۴۸
آسیای صغیر ۱۲۰، ۲۳۴،	آرژیر اسپید ۱۱۲	آدربان ۲۲۲

آندرومد ١٦٦	آلبرت هرمان ٤٧٢	٣٦٠، ٢٨٨، ٢٣٦
آندره گدار ٣٢٩	آلبو کرک ٣٧٩	٤٩٢، ٤٧٠، ٣٧٧
آنژدوسن ژوزف ٥	آلبویه ٢٦٠، ٢٥٥	٤٩٣
آنکتیل دوپرون ٢٥٠، ٦	آلبیرو آها ٢٢٠، ١٣٢	آسیای علیا ٤١٩، ٤٠٩
آنکسوار ٢٥٠	آلب ١٥٧	٤٦٨، ٤٥٢
آوارها ١٩٩	آلزاس ٣٤١	آسیای غربی ٤٦٩، ٣٦٠
آواکانا ٤٤٣	آلزبار ٢٧٧	آسیای مرکزی ٤٦٦، ٣٣٣
آهورامزدا ٥١، ٥٠، ٤٥	آلسبیاد اول ١٢٣	٨٠، ١٢٩، ١٣٣
٨٥، ٨٢، ٨١، ٦٤	آلکساندر بورنس ٤٤٨	٢٣٢، ٢٢١، ١٤٦
٩٥، ٩٢، ٩١، ٨٦	٤٥٣	٢٧٩، ٢٦١، ٢٤٧
١٣١، ١٠٣، ١٠٢	آلکسیس ٣١٢	٣٩١، ٣٨٢، ٣٨٠
١٤٧، ١٤٤، ١٣٢	آلمان ٤٧٥، ٤٤١	٤٦٨، ٤١٩، ٤١٧
١٨٨، ١٨٧، ١٥١	آل مظفر ٢٩٣	٤٩٤
٣٥٨	آلن ها ١٨٦	آسیای مقدم ١٣٠
آهیمسا ٣٩٥	آمد ١٩٩، ١٩٧	آشور ١٤٣، ٩٩، ٧٦، ٥٦
الف	آمل ٣٠٠	١٦٣، ١٦٢
انسمادائوا ١٠٤	آمودریا ٣٦٤، ١٣٢، ٣٥	آشوکا ٤٠٠، ٣٩٧، ٣٩٦
انمه ٢٥٥	آمیثیس ٩٩	٤٠١
اباقا ٢٨٩	آیمون واورفه ١٦٦	آشوکای دوم ٤٠٠
ابرومیا ٢٢١	آمین مارسلن ١٩٧، ١٩٣	آشیل ٣٦٤
ابن دیسان ١٨٣	٢٠٧	آشیل ثانی ١٠٧
ابن سینا ٢٦٤، ٢٦٠	آنائی تیس ٨٣	آفاخان ٣٢٧
ابوالعباس مروزی ٢٦٣	آتاباز ٧٠	آقامحمد خان ٣٢٦
ابوالفضل ٤٣٨	آناتولی ٣٧٧	آق قوینلو ٣٠٨
ابوبکر ٢٥٣، ٢٤٥	آنتوان ١٣٠-١٣٩	آکاسیاس ٢٤١
ابوسعید ٢٧٤	آنتیگون ١١٣، ١١٢، ١١١	آکروپول ٤٨٠
ابوفر اس ٤٥٠	٣٧٤، ١١٤	آگائی ١٨٢
ایفغان ٣٧٩	آنتیو کوس سوم ١١٧، ١١٦	آگاتوکلثیا ٣٨٠
ایکگامیا ٣٧٥	٣٧٨، ١١٩، ١١٨	آگره ٤٣١
ایمنومی ١٢٣	٣٨١، ٣٧٩	آلان ٤٨٠
اتحاد جماهیر شوروی ٢٤،	آندخوی ٤٥٣	آلبارسلان ٤٩٢
٣٧	آندروس ١٥٧	آلب تکین ٤١٨

اسکاتلند ۱۴۴، ۴۵۳	ارسلان جاذب ۴۲۸	ایماندر ۳۶۵، ۴۶۴
اسکندر ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵	ارمزد ۱۸۸	احمدشاه درانی ۴۴۵، ۴۴۲
۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۸	ارمنستان ۱۳، ۱۹، ۲۵	۴۵۰، ۴۴۶
۱۱۵، ۱۱۲، ۱۱۱	۱۳۰، ۱۱۸، ۳۷	احمد عبدالله ابدالی ۴۴۶
۱۲۸، ۱۲۷، ۱۱۶	۱۴۲، ۱۴۱، ۱۳۸	ادرنه ۳۳۳
۱۳۸، ۱۳۰، ۱۲۹	۱۸۶، ۱۷۸، ۱۷۶	ادریک دوپردنون ۲۹۱
۲۰۱، ۱۴۲، ۱۳۹	۲۳۴، ۲۳۳، ۱۹۹	ادس ۱۸۳، ۱۸۲
۳۶۴، ۳۶۳، ۳۶۲	۳۳۷، ۳۰۸، ۲۳۵	ادسا ۴۸۶، ۳۸۹
۳۶۶، ۳۶۶، ۳۶۵	۴۹۲، ۴۸۳	ادوارد اول ۲۸۹
از صفحات دیگر	اروپا ۳۵۶، ۳۳۴، ۲۵۲	ادوکس ۱۲۳
اسکندریه ۱۱۹، ۳۶۴،	۴۱۹، ۳۹۹، ۳۹۸	اذینه ۱۷۲
۴۲۷، ۴۱۱، ۳۶۵	۴۹۰، ۴۷۵، ۴۶۸	اراتوستن ۳۶۹
۴۷۶، ۴۷۲، ۴۶۱	اروپای غربی ۴۱	ارامنه ۳۱۱
اسکندریه زیر قفقاز ۳۶۵	اریحای ۱۷۰	ارجاسپ ۹۲
اسکیلاکس ۳۶۰	اسپانیا ۱۷۲، ۱۵۷، ۱۴۴	ارجه اسپه ۹۲
اسلامبول ۴۱	۲۳۴	ارد ۱۴۰
اسلامی ۳۸، ۹	استانس ۱۲۶	اردبیل ۳۰۹، ۳۶
اسلاو ۴۷۹	استیها ۴۷۸	اردشیر ۱۸۱، ۱۷۵، ۱۷۴
اشا ۹۱	استیهای ترکستان ۱۳۴	۲۴۳، ۲۱۰، ۲۰۲
اشرف ۳۲۴	استیهای شمال ۱۳۴	اردشیر اول ۲۰۲، ۱۸۱
اشک ۴۰۸، ۱۲۸	استخر ۱۷۵، ۱۴۵، ۱۳۱	اردشیر دوم ۷۵
اشکانی ۱۲۷	استرآباد ۴۰	اردشیر سوم ۴۸
اشکانیان ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۰۵	استرابون ۳۸۱	اردستان ۲۸۶
۱۳۴، ۱۴۰، ۱۲۹	استروکوتها ۱۹۷	اردوان ۲۰۹، ۱۷۴
۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۵	استویا ۴۶۰، ۴۰۲، ۴۰۱	اردوان پنجم ۱۷۴
۱۷۱، ۱۴۱، ۱۳۹	استویاهای بودائی ۳۸۲	اردوس ۴۸۵
۳۸۷، ۳۷۷، ۱۷۴	استویاهای متحدالشکل	اردویسور آناهیتا ۸۳
اشکانیها ۱۰۵	بودائی ۴۵۹	ارسطو ۳۶۷، ۱۲۳، ۱۰۹
اصفهان ۳۸، ۳۶، ۱۰	استویداتو ۸۳	ارض جلیل ۱۸۱
۲۸۶، ۲۶۰، ۱۷۵	اسدی طوسی ۴۴۹	ارغنداب ۴۶۴، ۳۶۵
۲۹۵، ۲۹۴، ۲۹۳	اسرائیل ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰	ارغون ۲۸۹
۴۲۵، ۳۲۱، ۲۹۶	اسقف اعظم ۲۳۱	ارک ۳۸۳

امپراطوری اشکانی ۱۳۱	۳۹۳	اطریش ۱۵۶
امپراطوری ایران ۳۷۰ ، ۴۸۰	اقیانوس آرام ۳۵۶	اعراب ۲۴۴، ۲۴۳، ۲۰۰
امپراطوری بیزانس ۱۷۶ ، ۲۸۹، ۱۹۸، ۱۹۵	اقیانوس هند ۴۴۷، ۳۸۹	۲۷۱، ۲۶۱، ۲۴۶
امپراطوری بابل ۱۰۰	۴۶۸	۳۴۰، ۲۹۹، ۲۸۴
امپراطوری ترک ایغور ۱۳۲	اقیانوسیه ۴۰۹	۴۹۱، ۴۱۹، ۳۴۵
امپراطوری چین ۳۳۲ ، ۴۹۰، ۴۱۷	اکباتان ۱۳۸، ۷۵، ۶۱	۴۹۲
امپراطوری خوارزم ۴۹۳	اکبر ۴۴۴ ، ۴۳۱، ۳۲۳	اعراب سوزیه ۴۵
امپراطوری روم ۱۳۱ ، ۱۶۸، ۱۴۹، ۱۴۱ ، ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۶۹ ، ۲۳۴، ۲۳۳، ۲۱۷ ، ۴۷۱، ۴۰۹، ۳۸۰ ، ۴۸۰	اکد ۵۶	اعلیحضرت امیر امان الله خان ۳۸۲
امپراطوری سلوکی ۱۳۸ ، ۳۷۷،	اکدیها ۲۸۳	اعلیحضرت محمد ظاهر شاه ۴۱۲
امپراطوری سلجوقی ۴۹۲	اکس آن پرو آنس ۳۹۲	افریدیها ۴۵۷
امپراطوری سوریه ۹۸	اکسوس ۴۶۴	افریقا ۱۵۷، ۱۰۸، ۳۰
امپراطوری عرب ۲۵۷	اکسپارتس ۳۶۸	افریقای شمالی ۴۱۷، ۹
امپراطوری فلسطین ۹۸	اکزیا بولکاریه ۲۳۷	افغان ۳۰۰، ۳۳ ، ۳۴
امپراطوری قدیم آسیا ۷۷	اکزیا دوتیه ۲۳۸	۱۲۹، ۱۱۴، ۴۴، ۴۳
امپراطوری قدیم ماکادا ۱۴۴	اکوس ۱۵۷	۱۳۳، ۱۳۱، ۱۳۰
امپراطوری کارولنزی ۲۵۹	اکره ۳۸	۲۹۳، ۲۸۷، ۱۴۵
امپراطوری کوروش ۳۶۱	البتکین ۴۲۳	۳۴۷، ۳۴۴، ۲۹۴
امپراطوری کوشان ۴۰۳	الجزیره ۴۵۸ ، ۱۵۵	۳۸۰، ۳۵۰، ۳۴۸
امپراطوری کوشانیها ۴۰۳	الحضر ۱۶۵ ، ۱۶۴، ۱۶۳	بسیاری از صفحات دیگر
امپراطوری مسیحی ۱۷۶	الغ بیک ۲۹۴ ، ۲۹۵	افغانستان ۳۴۴
امپراطوری هارشا ۴۱۵	الفانتین ۱۰۲	افسانه ارمنی «ار» ۱۲۶
امپراطوری هند ۴۴۴	الفینستون ۴۴۵	افغانستان مرکزی ۳۴
امپراطوری هندو ایران ۳۹۸	الکساندر اول ۴۴۷	افغانها ۴۲۰، ۴۲۰، ۴۴۱، ۴۴۳
امپراطوری هندوسیت	الموت ۴۸۳، ۲۸۷	۴۴۵، ۴۴۴، ۴۴۳
	الیزابت ۳۲۳	افلاطون ۱۲۲ ، ۱۲۳
	الیزه ۲۰۷	اقوام غز ۳۰۰
	الیزه واردایت ۱۷۸	اقوام هندو ایرانی ۴۱۳
	امام حسن ۳۳۴	اقوام هیوننگ نو ۳۹۱
	امام حسین ۲۵۷ ، ۳۳۴	اقوام یوئه چو ۳۹۱، ۳۹۲
	۳۳۶، ۳۳۵	
	امام موسی کاظم ۳۰۹	
	امید و کل ۱۲۱	

ایالت داسی ۱۵۶	اورژت ۳۶۵،۳۶۰	۳۹۳،۱۳۰
ایالت دومزی ۱۵۶	اورفه ۱۸۳،۱۸۲	امپراطوری یونجه ۳۹۴
ایالت فارس ۱۷۴	اورلثان ۲۳۷	امیر سیونیستها ۳۰۴،۳۰۳
ایالت کانسو ۳۸۱	اورل اشتین ۴۷۳	امریکا ۳۳۴،۲۵۲
ایالت کلدہ ۲۱۸	اورلین ۱۵۳	امریکای شمالی ۴۱
ایالت کدروزی ۴۱۶	اورمزد ۳۴	اموی ۲۵۳
ایالت ماوراء جبال ۳۵۹	اوروتوبانس ۱۲۲	امیر المؤمنین ۲۵۸
ایالت مسن ۱۷۵	اورپید ۱۷۳،۱۳۶	امیر امان الله خان ۴۶۱
ایالت نورستان ۳۵۰	اوزن حسن ۳۰۹،۳۰۸	امیر خسرو ۳۱۶
ایالت هند ۳۷۳	اوزن ۱۵۶	امیر عبدالرحمن خان ۴۴۹
ایالت هندو ۳۶۱،۳۵۹	اوستا ۱۹۲،۱۴۸،۱۴۳	۴۵۷
ایالت هندی ۳۵۸	۴۶۷،۲۵۳،۲۵۲	امیل مال ۲۰۵
ایسوس ۳۷۴،۱۱۵	اوستها ۴۷۸،۵۵	اناخارازیس ۴۸۰
ایتالیا ۲۳۴،۲۰۴،۱۵۷	اوستی ۱۵۷	انجیل ۴۴۲،۳۸۹
۳۲۹،۳۰۰،۲۳۷،	اوکراتیدس ۳۷۸	انجیل تصوف ۲۸۲
ایران ۲۶،۲۵،۲۴،۲۳	اوکرادیتس ۴۴۵،۳۸۰	انجیل یوحنا ۲۳۷
۴۴۸،۴۳،۲۹،۲۷	اوکرنی ۱۶۱	اندلس ۲۰۶
،۱۱۰،۱۰۵،۱۰۰	اوکسیارتس ۳۶۶	اندوس ۳۵۸
۱۲۵،۱۲۰،۱۱۴	اوکوست ۱۴۱	انتاکیه ۴۷۲،۱۹۶،۱۸۶
۱۸۳ و بسیاری از	اوگوستن ۳۲۲	انکوریه ۲۹۳
صفحات دیگر	اولیس لاتن ۳۲۱	انگره مابینو ۱۸۸
ایران آسیائی ۵۵	اومن ۱۱۳،۱۱۲،۱۱۱	انگلستان ۳۱۹
ایران شرقی ۴۹۳،۲۶	اوند ۴۲۲	انگلیس ۳۲۷،۲۸۹،۲۵۱
۴۹۴	اویفور ۲۳۲	۴۵۴،
ایران صفوی ۴۴۵	اهریمن ۳۳۶،۱۸۸،۱۴۹	انوری ۲۷۳
ایران و هند ۳۷۶،۳۷۱	اهواز ۲۳	انویکتوس ۱۴۸
ایروان ۳۲۷	ایالات دانوب ۱۵۷	اوتیدم ۳۸۰،۳۷۹،۳۷۸
ایرون ۴۸۳	ایالت هند و ایرانی ۴۱۹	۳۸۱
ایزدان ۸۲	ایالت دان ۱۵۷	اوتویی ۱۶۱
ایزو کرات ۷۱	ایالت باکتریان ۳۷۸	اودایاندا ۳۷۳،۳۴۷
ایزیس و اوزیریس ۱۲۴،	ایالت پارا اوپرا ازانا ۳۵۹	اودم ۱۲۳
۱۴۸	ایالت تراس ۱۵۶	اوربن هشتم ۳۲۰

برهوت ۴۰۱	بازیلئوس ۲۰۰	ایستری ۱۵۶
بریتانیا ۴۶۱	باسکالها ۳۵۴	ایسدون سیتیکا ۴۷۲
بریتانیای کبیر ۲۳۷	باکتر ۳۴	ایلام ۷۷
بسترا ۱۷۱، ۱۷۰	باکتریان ۳۴، ۱۱۷، ۵۰	ایلامی‌ها ۲۱۵، ۴۹
بسفور ۴۷۰	۳۸۷، ۳۷۹	ایل دو فرانس ۲۶۳
بسوس ۳۶۶، ۳۶۵، ۳۶۴	باکوس ۳۶۹	ایلله ۲۴۵
بصره ۲۴۴	بالکان ۱۵۵	ایلیری ۱۵۴
بظلمیوس ۴۷۱	بالمره ۲۵۲	ایماق ۴۴۱
بغازدارانل ۱۱۴	بامیان ۴۰۸، ۴۰۷، ۴۰۴	ایمرا ۳۵۶، ۳۵۵
بغداد ۲۶۰، ۲۵۷، ۳۷	۴۵۳، ۴۲۲، ۴۱۰	ایونی ۴۵
۳۰۳، ۲۹۳، ۲۶۹	۴۸۸، ۴۶۳، ۴۵۸	ایونیها ۷۸
۳۱۵، ۳۱۰، ۳۰۹	بانگ ملی ۴۱	ب
۴۹۲، ۴۹۱، ۳۳۵	بحر مخزر ۲۷۰، ۱۱۵، ۲۴	باب ۳۲۷
بقراط ۱۲۶، ۹۸	۴۷۴، ۳۶۷،	باب «برنگ» ۱۳
بگرام ۴۶۴، ۴۱۱، ۴۱۰	بحر سیاه ۳۶۷	باب داردانل ۱۰۶
بلعمی ۲۶۴	بخارا ۴۲۴، ۴۲۳، ۲۵۸	بابر ۴۳۱، ۴۳۰، ۳۷۸
بلیال ۱۰۳	۴۵۳، ۴۵۲، ۴۲۸،	۴۳۴، ۴۳۲
بلاش چهارم ۱۴۲	۴۹۳، ۴۹۱، ۴۹۰	بابل ۷۰، ۶۵، ۵۷، ۴۹
بلاش سوم ۱۴۱	بخت‌النصر ۱۰۰	۹۷، ۹۶، ۷۷، ۷۵
بلاشیه ۱۷۱	براترک رش ۹۳	۹۸، ۱۰۱، ۱۰۸
بلیزر ۱۹۷	براک ۳۰۴	۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۸
بلاپات ۲۲۳، ۲۲۲	بربر ۴۷۸، ۴۵۹	۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵
بلتستان ۴۴۰	بربرها ۴۴۰، ۱۰۸	۱۳۶، ۱۴۳، ۱۴۶
بلخ ۳۶۴، ۳۴۶، ۳۰۹	بربری ۴۴۰	۱۴۸، ۱۷۱، ۳۵۹
۳۷۴، ۳۷۳، ۳۶۵	برج سنگی ۴۷۳	۳۷۴
۳۸۰، ۳۷۹، ۳۷۵	بردو ۲۸۹	بابلیها ۱۴۵
۳۹۹، ۳۸۲، ۳۸۱	بردیا ۳۶۰	بادکوبه ۳۰۹
۴۱۱، ۴۰۳، ۴۰۱	برسوما ۲۱۶	بارتو ۴۶۴
بلاط و اغلب ۴۱۶، ۴۱۵	برمکی ۳۸۱	بارون نشین ۲۵۸
ازصفحات	برواج ۳۸۹	باردها ۴۵۰
بلخ قدیم ۴۳۹	بروز ۱۰۰	باربد ۲۱۲
بلوچستان ۳۴۵، ۲۲۲	برهمانیها ۱۷۸، ۵۲	بارنابه بریستون ۵

بیژن ۲۰۸	بوسنی ۲۳۶	۴۲۱،۳۴۹
بیستون ^۹ ۳۵۸،۱۶۱،۴۷	بوسوئه ۳۷۰	بمبئی ۳۸۹،۲۵۱،۲۵۰
بیس‌النهرین ۱۴۴،۱۴۱	بوسه ۱۰۳	بنادر خلیج فارس ۳۱۹
۱۸۰،۱۶۹،۱۶۴	بوشهر ۴۶۲	بنادر دالماسی ۱۵۶
۱۹۳،۱۸۳،۱۸۱	بولگر ۲۳۸	بنادر نبطی ۳۸۸
۲۲۰،۲۱۵،۱۹۹	بوکومیل ۲۳۵	بنار ۳۰۴
۳۰۰،۲۴۵،۲۳۳	بوکومیلیسم ۲۳۶،۲۳۵	بندر قرکستان ۴۴۵
۳۰۸،۳۰۷،۳۰۲	۲۳۸	بندر باریکازا ۳۸۹
بیهقی ۲۷۶	بوکومیلیست‌ها ۲۳۸	بندر بوشهر ۳۳۱،۲۴
پ	بویان دولا کوست ۴۵۲	بندر پیره ۱۵۵
پاپک ۱۷۴	بهاءالله ۳۳۴،۳۳۳	بندر شاپور ۲۳
پاپ لئون کبیر ۲۳۴	بهار ۳۳۹	بندر شاه ۲۹،۲۸
پانان ۴۴۲	بهرام ۱۸۶	بندر عباس ۲۸۴،۲۴
پاتارنها ۲۳۸	بهرام اول ۱۷۹، ۱۸۶	بندر میله ۹۷
پاتک ۲۲۲،۲۲۱	۲۲۳	بندر هرمز ۳۱۹،۲۴
پادشاهان اشکانی ۱۲۸،۷۹	بهرام دوم ۱۷۹، ۱۸۱	بن دهنش ۲۴۸
۱۳۶	۲۱۰	بندیکتوس ۲۱۹
پادشاهان سلوکی ۱۱۶،	بهرام کور ۲۱۰، ۲۱۱	بنگال ۴۲۷
۱۴۳،۱۲۸،۱۲۰	۲۴۴	بنگاله ۴۵۳
پادشاهان صفوی ۳۸	بهرامی ۳۲۲	بنونوئنتوچلینی ۲۰۴
پادشاهان کوشان ۱۳۱	بهباد ۳۰۵،۳۰۲	بنونیست ۴۱۷،۲۶۵
پادشاهان هخامنشی ۴۹،	بهستان ۳۵۸	بنی اسرائیل ۴۴۲
۴۱۳،۷۲،۵۰	بادغیس ۲۶۵	بنی‌هاشم ۲۵۳
پادشاه تبعید ۱۸۱	بیاس ۳۵۹	بودا ۲۴۹،۲۲۰
پادشاهی باکتریان ۳۷۹	بیت اریه ۲۲۲	بوربن‌ها ۴۲۱
پادشاهی یونان ۱۴۳	بیت‌اللحم ۳۹۴	بورسنت آندئول ۱۵۷،۱۵۱
پادگانهای رن ۱۵۴	بیت‌المقدس ۱۰۰، ۱۰۱	بورکونی ۲۳۷
پاراپامیزادس ۳۶۵،۳۵۹	۱۷۰، ۱۹۸، ۱۹۹	بورنس ۴۵۴، ۴۵۳
پارانیزوانا ۲۲۳	۳۱۵	بورنوف ۴۸، ۷، ۶
پارت ۴۴، ۱۲۰، ۱۲۹،	بیدپای ۵	بورستن ۵۵
۲۱۵، ۱۶۱، ۱۳۳	بیزانس ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۹۹	بوستان و گلستان ۲۸۲
	۲۴۶	بوسفور ۱۹۹

۴۶۹، ۴۶۸	۴۷۲	۴۳۷۹، ۳۴۷، ۲۲۲
۴۴۵ پنجاب سیکها	۲۱۵ یانتکوت	، ۴۷۱، ۳۸۷، ۳۸۶
۴۵۹ پنجاب علیا	۳۷۶ یاندیت ملویه	۴۷۴، ۴۷۳
۱۵۶ پوتوویو	۱۵۶ یانونی	پارتتن ۶۷
۱۸۲ یونبادیتا	۴۶۴ یایتاوا	پارس ۱۳۱، ۱۰۱، ۴۴، ۲۱
۴۰۳ پوروشاپورا	۱۵۶ یپتان	پارسه ۳۶۳
۹۱ پوروشسب	۱۷۰، ۱۶۳ یپترا	پارمنیون ۱۰۸، ۱۰۷
۴۰۱ پوشکاراوانی	۳۵۴ یراسونها	۳۶۵
۴۰۲ پوشکر آوانی	۱۵۷ یرتقال	پارن ۱۳۴
۳۷۹ پولیب	۳۱۱ یرتقالیها	پارویامیزاد ۳۳، ۳۲
۲۳۵ پولیسینها	۱۳۳ یرئو	پاریس ۲۸۷، ۲۵۱، ۲۰۴
۱۱۶ پومپه	۴۳ یپرس	۳۷۵، ۳۰۰، ۲۸۹،
۱۵۸، ۱۵۷، ۱۴۸ پونت	۱۰۷، ۷۵، ۹۱ یرسیولیس	۴۵۲، ۴۴۸، ۴۰۰،
۲۱۵،	۳۹۰ یروانس	۴۶۹، ۴۶۴، ۴۶۳،
۴۵۶ پوندیشری	۱۲۱ یرونا کوراس	۴۸۴، ۴۷۴، ۴۷۳،
۳۹۳، ۳۸۶ پهلواها	۳۶۵ یروفقازی	پاسارگاد ۷۵، ۷۲، ۲۲
۳۸۶، ۱۲۷ پهلوی	۳۸۹ یرو کلائید	۴۷۰
۹۹ پیپالی	۳۱۲ یطر کبیر	باسیفیک دو پروون ۶
۳۲۱، ۳۲۰ پیترودلاواله	۴۵۹ یغمان	پاسیریك ۴۸۵
۳۴۲	۲۸۹ یکن	پافیلی ۲۱۵
۲۳۶ پیردارا کون	۸۶ یکنی	پاکتاناها ۴۴۲
۲۳۶ پیردو کاستلو	۲۳۴ یل	پاکتاه ۴۴۲
۱۵۷ پیرنه	۴۷۵، ۴۷۴، ۴۷۳ یل پلیو	پاکتی ایکه ۴۴۲
۴۲۶ پیزار	۱۱۳، ۱۱۲ یلوتارک	پاکستان ۳۴۷، ۱۲۹، ۳۲
پیشاور ۴۰۳، ۴۰۸	۱۴۹، ۱۲۳	، ۴۲۶، ۳۸۰، ۳۴۸،
۴۴۸، ۴۳۶، ۴۲۳،	۳۸ یل خواجو	۴۹۲، ۴۷۴، ۴۴۵
، ۴۵۸، ۴۵۷، ۴۵۳	۴۸۷ یلیو	پاکها ۲۲۱
۴۶۰، ۴۵۹	۱۵۴ پمپه	پالمیر ۱۶۷، ۱۵۸
۲۹۹، ۲۵۲ پیغمبر اسلام	۳۶ پنج	۳۲۰، ۱۷۲، ۱۷۱
۴۱۷،	۳۶۹، ۳۶۰، ۳۵۹ پنجاب	۴۷۱
پیغمبر ایران ۳۸۱	۴۲۳، ۴۱۶، ۴۰۸،	، ۴۱۷، ۳۵۰، ۳۲
	، ۴۴۸، ۴۲۵، ۴۲۴	

ترکستان روس ۳۶۶، ۳۵۱	۲۹۴، ۲۹۳، ۲۹۰	ت
۴۸۴	۴۸۹، ۳۱۰، ۳۰۳	تئوپومپ ۱۲۱
ترکستان شرقی ۴۷۳	۴۹۲	تئودوز ۱۵۶
ترکستان شوروی ۳۵۰	تپه حصار ۵۸	تئوفیلاکت ۱۹۵
۴۷۴، ۴۲۶، ۳۵۱	تپه رستم ۴۰۳	تارانت ۱۲۳
۴۹۳، ۴۸۹	تپه سیالک ۶۱، ۶۰، ۵۹	تارزیمائوس ۵۵
ترکستان غربی ۲۹۱، ۲۹۰، ۴۹۰	تپه کیان ۵۸	تارس ۱۸۶
ترکمن ۲۵۹، ۴۵۷، ۴۹۴	تخارها ۳۴۷	تارن ۳۶۱
ترکها ۳۴۷، ۴۲۰، ۴۴۱	تخت جمشید ۳۶، ۴۷	تاریخ ادراس ۱۰۲
ترکهای سلجوقی ۲۷۱	۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۰	تاریخ اکبر شاه ۴۳۸
ترکهای غزنوی ۲۷۱	۷۴، ۷۵، ۱۳۱	تاری خانه دامغان ۲۸۶
ترکهای قراخانی ۲۶۰	۱۷۸، ۲۰۳، ۲۰۴	تاریخ جهانگشا ۲۸۰
ترکیه ۲۴، ۳۳۳	۴۷۰، ۴۶۲، ۳۵۹	تاریخ چنگیز ۲۹۰
ترکیه اروپا ۳۳۳	تخت طاوس ۴۴۶	تاریخ سلاطین فاطمی مصر
تشر ۸۳	تراس ۲۳۵	۲۸۰
تغلقیه ۴۴۴	ترانسیلوانی ۱۵۶	تاریخ طبری ۲۶۴
تفسیر قرآن ۲۶۴	تراژان ۱۴۱	تاریخ عهد تیموری ۳۱۴
تفلیس ۳۲۴	ترعه سوئز ۵۰	تاشکند ۴۹۱
تقلید مسیح ۳۲۲	ترك ۲۵	تاش کورگان ۴۷۲
تلمود ۱۸۲	ترکان غزنوی ۲۵۹	تاشها ۴۲۱
تنسر ۱۷۴	ترکستان ۲۴، ۳۴، ۱۷۶	تاکسیلا ۳۴۷، ۳۸۸
تنگه خیبر ۳۴۹، ۴۵۷	۲۶۶، ۲۵۹، ۲۶۱	۳۹۲، ۳۹۳، ۴۰۱
تنگه میچنی ۴۵۷	۲۶۲، ۲۹۱، ۳۲۵	۴۰۸، ۴۶۰، ۴۶۱
توفن هوانگ ۴۷۳	۳۴۸، ۴۱۹، ۴۲۳	تاکار ۴۸۵
توان هوانگ ۱۴۷، ۲۲۰	۴۴۰، ۴۵۲، ۴۷۵	تانگ ۴۱۸
توپخانه ۳۹	۴۷۷، ۴۹۲	تاورنیه ۲۶، ۳۲۱
توتونها ۳۹۲	ترکستان افغان ۳۸۴	تایمنی ۴۴۱
توچال ۴۰	ترکستان افغانی ۳۴	تای تسونگ ۴۱۷، ۴۱۹
توراة ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴	ترکستان چین ۹، ۱۴۶	تبت ۳۲۱
توران ۲۶۱، ۴۷۰، ۴۷۵	۲۲۰، ۲۹۳، ۴۰۰	تبت شرقی ۴۳۹
۴۷۶، ۴۸۹	۴۱۷، ۴۷۳، ۴۷۵	تبتیها ۴۲۱
تورانیا ۲۵۵، ۴۸۸	۴۷۷، ۴۸۷	تبریز ۲۶، ۳۶، ۲۷۹

جزایر یونان ۷۸،۶۲	ث	تورفان ۴۸۷،۴۷۴،۲۳۳
جزیره آندروس ۱۵۵	نعالبی ۲۱۰،۵۴	تورنوس ۱۶۳
جزیره بالکان ۳۷۹	ننوی ۸۸	توفانها ۴۲۱
جزیره قبرس ۶۲	ج	تولوز ۲۳۶،۵
جزیره کرت ۲۱۵	جاده ابریشم ۴۷۲،۴۷۱	توماس هاید ۳۳۸
جشن بما ۲۳۱	جامعه زبانشناسی پارس ۸	تونو ۳۲۱
جلال آباد ۴۰۱، ۴۰۲	جاویدان ۳۴۸	تریک ۴۵۳
۴۶۳، ۴۵۹	جبال آلپ ۴۴۰	تهران ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۲۶
جلال الدین رومی ۲۸۲	جبال آلتائی ۴۷۲	۴۱، ۴۰، ۴۲، ۴۱
جلالین ۲۹۳	جبال البرز ۲۶، ۲۷، ۲۸	۳۳۲، ۳۲۶، ۲۸۷
جلفا ۳۹	۴۲، ۳۹	۴۵۲، ۴۲۵، ۴۰۹
جنگه بامیان ۳۳، ۳۲	جبال باجور ۳۶۹	۴۷۰، ۴۶۲، ۴۶۱
جنگه هند ۴۰۳	جبال پارامیزاد ۳۵۹	۵۰۶
جمال آباد ۳۳۰، ۳۲۹	جبال پامیر ۱۳۰	تهونو ۳۲۱
جمس لويس ۴۵۵	جبال پیرنه ۱۴۲	تبان شان ۴۷۷
جمشید ۵۳	جبال خراسان ۲۹	قیس ۱۴۱
جمشیدی ۴۴۱	جبال زاگرس ۳۸، ۲۹، ۲۱	تیسفون ۱۰، ۱۰۲، ۴۲۵
جمهوری شوروی تاجیکستان	۵۷، ۳۹	۱۷۵، ۱۳۱، ۱۳۰
۳۵	جبال زورا ۲۰	۲۱۶، ۲۱۵، ۲۰۳
جندی شاپور ۲۲۴، ۲۲۳	جبال سیلان ۲۵	۲۴۴، ۲۳۱، ۲۲۲
جنگهای ساسانیان ۱۷۶	جبال سویس ۴۴۰	۴۷۳، ۲۴۵
جنگهای ماد ۶۶، ۶۷	جبال سهند ۲۵	تیشتریه ۸۳
۱۰۶، ۷۰، ۶۸	جبال سیریه اورال ۲۹	تیسلیت ۴۴۸
جوتز ۵	جبال کردستان ۲۰	تیمور ۳۸، ۲۹۴، ۲۹۲
جون مارشال ۳۹۲، ۳۸۸	جبال مکران ۲۲	۳۱۳، ۳۰۸، ۳۰۷
جهانسوز ۴۲۹	جبال هندوکش ۳۵۲،	۴۹۴، ۴۴۱، ۴۳۱
جهانگیر ۴۳۱	۴۱۶، ۴۳۹، ۴۴۰	تیمور شاه ۴۴۵
جیحون ۳۵، ۱۳۲، ۲۶۵	۴۶۴، ۴۵۴	تیموریان ۳۹۱
۳۶۵، ۳۱۰، ۳۰۹	جبرائیل ۱۰۳	تینا ۴۷۳
۴۱۷، ۳۸۱، ۳۴۶	جبل سراج ۳۶۵	تبول ۲۵۹
۴۹۳، ۴۷۲، ۴۶۹	جبه ۲۸۷	
	جزایر ژاپن ۴۰۰	

خراسان ۲۹، ۳۰، ۱۲۸	حسن ۳۴۴، ۲۵۲	چالدران ۳۱۰
۱۶۴، ۱۶۳، ۱۶۲	حسین ۳۴۴، ۲۵۲	چالوس ۲۸
۲۵۹، ۲۵۸، ۲۲۲	حسین بایقرا ۲۹۵	چاناکیا ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶
۲۶۵، ۲۶۴، ۲۶۲	حسین بن علی ۲۵۴	چاندرا کوتیا ۳۷۳، ۱۱۴
۳۰۹، ۲۶۹، ۲۶۸	حضرت پیغمبر ۲۷۵	۳۹۶، ۳۷۸، ۳۷۴
۳۲۴، ۳۱۱، ۳۱۰	حضرت زینب ۳۳۶	چاناک نکان ۴۷۳
۳۴۹، ۳۲۷، ۳۲۶	حضرت عبدالعظیم ۳۳۰	چترال هندی ۳۵۴، ۳۵۳
۴۲۲ ، ۴۲۱	حضرت علی ۳۳۴، ۳۴۰	چتریا س ۳۷۵
۴۲۵، ۴۲۴، ۴۲۳	حضرت محمد ۳۳۴	چکری ۴۵۹
۴۹۳	حضرت مسیح ۳۹۰	چنگیز ۲۸۷، ۲۸۰، ۴۵
خزائن کرزوس ۱۰۰	حضرت مریم ۳۲۵	۲۹۴، ۲۹۲، ۲۹۰
خزانه زندگی ۲۲۵	حلب ۲۸۸، ۳۲۰	۴۰۸، ۲۰۷، ۳۸۲
خسرو اول ۱۳۳، ۱۷۷	حمص ۱۷۱	۴۹۳، ۴۶۰
۲۱۰، ۲۰۴، ۱۹۹	حمورابی ۹۶	چهار مقاله نظامی عروضی
۲۴۴	حمدالله قزوینی ۳۱۴، ۳۱۳	۲۷۸
خسرو پرویز ۱۳۳، ۱۹۹	حواریون ۲۲۵، ۲۱۵	چیشیش ۶۲
۲۱۳، ۲۱۲	حیدر ۳۰۹	چین ۳۵ ، ۱۷۷
خسرو شیرین ۲۷۴	حیدرآباد ۱۰	۲۳۳، ۲۳۲، ۲۰۰
خشایارشا ۶۷، ۷۱، ۱۰۸	حیره ۲۴۴، ۲۴۵	۲۹۱، ۲۸۹، ۲۴۶
۴۷۹، ۱۲۱	خ	۳۹۴، ۳۰۰، ۲۹۴
خشایارشای اول ۷۳	خاتم انبیاء ۲۲۵	۴۱۷، ۴۰۵، ۴۰۰
خط ابلامی ۴۹	خاقانی ۲۷۳	۴۲۸، ۴۲۰، ۴۱۹
خط بابلی ۴۹	خالده ۲۴۵	۴۷۲، ۴۷۱، ۴۳۳
خط سامی عربی ۴۴	خان بزرگ ۲۸۷	۴۸۶، ۴۷۴، ۴۷۳
خط کوفی ۴۹	خاندان افغانی ۲۹۳	۴۹۱، ۴۸۹
خط میخی ۴۸	خاندان زند ۳۲۶	ح
خطوط اسلیمی ۳۹	خاندان سربدار ۲۹۳	حافظ ۳۱۶، ۳۳۱
خلجی ها ۴۴۴	خانواده اکبر بزرگ ۳۲۴	حبشه ۶۵
خلفای اموی ۲۵۴، ۴۲۱	خانقین ۱۰	حبشیا ۷۸
خلفای بغداد ۲۵۷، ۲۵۸	خاوردور ۲۴	حران ۱۴۰، ۱۳۰
خلفای عباسی ۲۵۴، ۲۵۵	ختن ۲۳۳، ۴۷۲	حریری ۲۷۵
۲۶۱، ۲۶۰، ۲۵۷	خدای نامک ۲۶۷	

دریای اریتره ۳۸۹،۳۵۹	داربوش دوم ۱۰۲	۴۲۱
۳۹۰	داربوش سوم ۱۰۶،۷۸	خلیج فارس ۲۳،۲۲،۱۳
دریای اژه ۱۲۰، ۷۰، ۶۷	داربوش کبیر ۷۸	۳۲۱، ۳۱۰، ۱۱۵
دریای چین ۲۱۸	دافنه ۳۷۹	۳۶۰، ۳۳۱، ۳۲۳
دریای خزر ۲۹، ۲۷، ۲۶	داکسانا ۴۷۲	خلیج عمان ۱۳
۳۲۶، ۳۲۵، ۳۲۱	داگویر ۲۰۰	خلیفه اسلام ۴۲۱
۴۸۳، ۴۶۹	دالماسی ۲۳۳، ۱۵۷	خلیفه دمشق ۳۳۵
دریای سرخ ۹۷، ۳۶۰	دامغان ۴۷۲	خلیفه عباسی ۲۶۰، ۲۵۹
۴۹۳	دامیس ۳۸۸	۴۹۲، ۲۷۶
دریای سیاه ۱۴۲، ۷۰، ۲۶	دانشگاه پاریس ۴۶۲	خواجوی کرمانی ۳۱۶
۴۷۷، ۴۷۵، ۳۶۰	دانشگاه تهران ۳۴۰	خواجه عبدالله ۲۷۶
دریای عمان ۱۶۶، ۲۲	دانشکده حقوق تولوز ۲۱۸	خواجه نظام الملك ۳۱۵
دریای مدیترانه ۱۴۲	دانوب ۱۵۷	خوارزمشاهان ۴۹۳
دریای هند ۳۵۹	دانیل ۳۸۴	خوجو ۲۳۳
دزفول ۲۳	دجله ۲۲، ۱۴۱، ۱۳۹	خوره ۱۶۱
دسپینا مریم ۲۸۹، ۳۰۹	۲۴۳، ۱۷۵، ۱۶۷	خوره - فر ۸۳
دشت ۴۷۲	۴۶۹	خوزستان ۲۴، ۲۳، ۲۲
دشت باکو آ ۳۴	درانژیان ۳۶۴	خیرخانه ۴۱۱
دشت ورامین ۴۲، ۴۱	درانگیان ۱۱۸	خیک گراتیک ۳۶۶
دغدویه ۹۱	درانی ۴۴۴	خیو ۱۲۱
دقیقی ۲۶۶، ۲۶۷	دراویدی ۴۱۳	خیون ۹۲
دکتر معین ۳۴۰	دربار اکباتان ۱۴۱	خیوه ۴۹۳
دماوند ۲۶	دربار کی ویشناسپ ۹۲	۵
دمتریوس ۴۴۵، ۳۸۰، ۱۳۹	دربار ورسای ۳۳۲	دارا ۳۶۲
دمرگان ۷	دره سند ۳۳	دارمستتر ۴۵۰، ۲۵۲، ۷۳
دموپسیکولوژی ۳۳۸	دره فرغانه ۴۳۰	داربوش ۵۱۰، ۵۰، ۴۸، ۲۰
دموستن ۶۹	دره فزل سو ۴۷۲	۳۵۸، ۶۳، ۶۲
دموسدس ۹۷، ۹۸، ۹۹	دره کاشغر ۴۷۲	۳۶۴، ۳۶۱، ۳۶۰
۱۱۶	دره یا کزارت ۴۳۰	۴۷۹، ۴۷۰، ۳۶۵
دمو کریت ۱۲۱	درباچه ارومیه ۳۱۰، ۲۴	داربوش اول ۹۷، ۷۳، ۷۱
دینامیسم ۴۸۶	۳۱۱	۳۶۸، ۱۰۱
دوتا ۳۹۶	درباچه ایسی کول ۴۹۲	داربوش بزرگ ۷۸

رضاخان ۳۲۷	دیلم ۲۰۷	دودمان صفویه ۴۴
رضاشاه پهلوی ۴۰، ۴۳، ۳۷۰	دیناوریه ۲۳۲	دودمان قاجار ۴۰
رضا عباسی ۳۰۶	دینکرت ۲۴۹	دودمان هخامنشی ۶۱
رکسانا ۱۰۸، ۳۶۷	دیو ۱۴۸	دورا اوروپوس ۱۵۶، ۱۴۲
رن ۱۵۷	دیولافوآ ۷	۱۹۶، ۱۷۱
رئسانس ایتالیا ۲۰۴	دیونیزوس ۳۶۹	دوریه ۵
رنویه ۱۶۱	دهخدا ۳۳۹	دوزارس ۱۷۰
رنه‌دولو ۴۴۸	دهلی ۳۲۵، ۴۱۸، ۴۴۶، ۴۳۱، ۴۲۷	دوشن گیومن ۸۹
رواقیون ۱۲۶	۴۵۰	دوقوزخان ۲۸۷
روبروک ۲۱۹	دهیو ۳۵۹	دولت آباد ۴۳۰
روح‌القدس ۲۲۲، ۲۲۵	ذ	دولت اسپارت ۶۸
زودکی ۲۶۴، ۲۶۵	ذوقار ۳۴۴	دولت بریتانیای کبیر ۴۵۱
رود آریوس ۳۷۸	ژ	۴۶۱
رود ارس ۳۲۷	رابرت ۳۱۹	دولت پادشاهی افغانستان ۴۴۱
رود اورونت ۱۱۵	راسک ۴۷	دولت سامانی ۲۶۸
رود ایلی ۲۳۳	رافائل دومانس ۶	دولت سلوکی ۱۱۴
رود تاریخ ۳۹۳	رانجیت سنگ ۴۴۵	دولت شاهنشاهی ایران ۳۳
رود تالاس ۴۱۹	راولپندی ۴۵۱	دولت عثمانی ۳۸
رود تانائیس ۳۶۷	راوندی ۲۷۹	دولت‌های مسلمان آل زیار ۳۰۰
رود جاجرود ۴۲	راه ابریشم ۱۱۷، ۴۷۴	دولت‌های مسلمان غزنوی ۳۰۰
رود جیحون ۳۲۵، ۳۵۰	ربن‌صوما ۲۸۹	دولت هند ۳۳
۴۱۸	رخج ۳۶۵	دولت هند وانگلیس ۴۵۲
رود دانوب ۱۴۲، ۱۵۵	رخشان ۳۶۷	دومزیل ۹۵
رود دجله ۲۳	رستم ۴۴۹، ۲۴۵	دون ژوآن ایران ۳۱۹
رود دن ۳۶۷	رسول خدا ۲۳۱	دویلیه ۲۲۰
رود رن ۱۴۲، ۱۵۵، ۱۵۷	رشت ۲۸	دیاربکر ۳۰۰، ۳۰۹، ۳۱۰
۲۵۹	رشتاریان ۵۳	دیز ۲۸۶
رود زردبو ۲۳۲	رشنو ۸۲	دیسقوریدوس یونانی ۳۰۳
رود سند ۱۰۸، ۳۴۶	رشیدالدین فضل‌الله ۲۸۱	دیوکلسمین ۱۵۴، ۱۷۳
	۳۱۳، ۲۹۰، ۲۸۲	۲۳۳
	۳۱۴	

زبان عربی ۲۴۱، ۸۰، ۴۶	ریشلیوی ۳۶۴	۳۵۸، ۳۴۸، ۳۴۷
۲۷۵، ۲۶۴، ۲۶۲	ریگه ودا ۷۲	۳۴۱، ۳۴۰، ۳۵۹
۳۳۳، ۲۷۷	ز	۳۸۷، ۳۴۳، ۳۴۲
زبان فارسی ۴۷، ۴۶، ۴۴	زئوس ۳۶۳، ۱۵۰	۴۲۴، ۴۲۳
۲۶۲، ۸۰، ۵۸	زات سیرم ۲۴۸	رود غوربند ۴۰۸
۳۱۵، ۲۸۱، ۲۷۵	زا کرس ۵۷	رود فرات ۱۳۵
۳۲۲، ۳۲۱، ۳۱۶	زبان آرامی ۸۳، ۸۰	رود کارون ۲۲
۳۴۸، ۳۴۷، ۳۴۶	زبان آلتائی ۴۹۰	رود کنگه ۳۷۳، ۳۷۰
۴۵۰، ۳۴۹	زبان ارمنی ۴۸۳، ۳۹۰	رود نیل ۳۶۰
۴۶۷	زبان انگلیسی ۴۸۳، ۴۵۴	رود نین ۳۷۴
زبان فارسی باستان ۹۶	زبان اوستا ۴۷	رود وکون ۱۳۵
زبان فارسی قدیم ۴۹	زبان اویغوری ۲۲۱	رود هیرمند ۳۰، ۳۱
زبان فارسی میانه ۹۶	زبان ایلامی ۸۰	۴۳۷، ۳۶۵، ۳۴۷
زبان فرانسه ۳۳۹، ۲۷۷	زبان بابلی ۸۰	۴۶۳
۳۴۸	زبان پارسی ۳۴۹	رود هیفازیس ۳۶۹، ۳۵۹
زبان قبطی ۲۲۱	زبان پشتو ۳۵۰، ۳۴۹	رود یارد کیپلینگ ۳۷۱
زبان لاتن ۳۷۶	۴۴۹	رود یاکسارت ۳۶۶، ۳۵۹
زبان مغول ۳۵۱	زبان پهلوی ۱۸۴، ۱۲۸	روزنامه آسیائی ۸
زبان ودا ۴۶۷	۲۶۷، ۲۶۶، ۲۴۰	روسیه ۴۷۵، ۴۴۷، ۲۳۶
زبانهای هندواروپائی ۳۵۵	۲۸۲، ۲۷۸	۴۸۵، ۴۸۴، ۴۷۶
۴۶۹	زبان ترکی ۳۵۰	روسیه جنوبی ۴۷۹، ۲۹۳
زبان هندی ۳۹۰، ۹۹	زبان ترکی باستان ۲۲۰	رو کولان ۴۸۰
۴۶۷	زبان چینی ۴۷۴، ۲۲۰	روم ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۵۷
زبان یونانی ۸۳، ۸۰، ۷۹	زبان زرتشت ۹۱	۲۴۶، ۱۷۵، ۱۷۲
۳۸۷، ۱۱۴	زبان سامی ۴۹	۲۸۹
زرتشت ۱۴۳، ۱۲۳، ۸۶	زبان سانسکریت ۳۷۰، ۴۹	رومیهای ییزانس ۲۴۶
۲۴۸، ۲۲۴، ۱۸۰	۴۶۸، ۴۱۷	رون ۱۵۶
۲۶۷، ۲۶۶، ۲۴۹	زبان سریانی ۳۹۰	روتسار ۲۷۲
۴۹۰، ۳۸۱	زبان سفدی ۲۱۹	رهبانان بودائی ۱۷۸
زکریا ۲۱۹	زبان سکاها ۴۷۶، ۱۳۴	ری ۲۸۷، ۳۰۰، ۴۲۵
زندا گاسیه ۲۴۸	زبان شامی ۲۲۱، ۲۱۷	۴۷۱
زندیقها ۱۷۸	زبان شاهنشاهی ۴۷	ریتا ۹۱

سبکتکین ۴۲۳ ، ۴۲۴	زیروده ۹۸	زندیه ۳۲۶
۴۲۹	س	زمانشاه ۴۴۷
سبک کانیسکا ۴۰۳	ساختمانهای ایران ۱۶۳	زویس ۵۵
سبک کوتیک فلامبوویان ۴۰۳	ساختمانهای حوران ۱۶۳	زین العابدین ۲۵۴
سیتویارت ۳۹۲	ساختمانهای سوریه ۱۶۳	ژ
سپتیم سور ۱۶۲ ، ۱۷۲ ، ۳۸۸	ساختمانهای ماورای اردن ۱۶۳	ژازون ۱۴۰
سدهای ساسانی ۲۳	ساتراپ ۱۹۴ ، ۴۵	ژاک ۴۶۴
سر آنتونی ۳۱۹	ساتراپها ۱۹۴	ژاک دمرگان ۸۱
سر گوشه ۸۳	ساتراپهای قدیم ۱۹۴	ژان ۴۶۲
سراییس ۱۵۴	ساتراپی ۱۹۴ ، ۶۴	ژان پل فریه ۴۵۵
سراماتها ۳۹۶	ساراماتها ۵۵	ژان دوپلان کارین ۲۱۹
سراورلاشتمین ۴۷۷	سارد ۳۵۹ ، ۹۵	ژان کارل ۴۴۶ ، ۴۸۸
سز توماس ۳۸۹	ساس ۴۵۸ ، ۱۰	ژاوارا ۴۱۷
سرزمین ابریشم ۲۰۵	ساسانیان ۲۶ ، ۳۱ ، ۴۵	ژدروزی ۳۶۹
سرژیوس ۲۱۲	، ۱۳۱ ، ۷۵ ، ۵۴	ژرازازا ۱۷۰
سرکش ۲۱۴ ، ۲۱۲	، ۱۶۴ ، ۱۶۲ ، ۱۳۳	ژرژاسکات روبرتسون
سرمائیز ۴۸۰	، ۱۹۱ ، ۱۷۴ ، ۱۶۸	۳۵۵
سرماته ۴۷۹	۲۱۵ ، ۲۰۰	ژرژ سال ۱۳۲
سرمت - سورموته ۴۷۹	ساسها ۳۵۹ ، ۱۳۵	ژرمانیکوس ۱۴۱
سرمتها ۳۸۹ ، ۴۷۶ ، ۴۸۱	ساسهای آمیرزی ۳۵۹	ژرمنها ۱۴۲ ، ۴۷۹ ، ۴۸۰
۴۷۷	ساگرامنتم ۱۵۴	ژزوئیت ۳۲۲
سرور دانا ۸۷	سالامین ۶۷	ژن ۳۰۲ ، ۲۸۹
سرور گویا ۴۴۸	سالت رانج ۴۱۶	ژنرال گاردان ۴۴۸
سروش ۷۳	ساماری ۳۲۱	ژوپیتر ۱۵۱ ، ۳۶۲
سرها ۴۷۱	سامانیان ۲۵۸ ، ۲۵۹ ، ۴۲۴	ژودا توماس ۳۸۹
سزار ۱۳۸	سامره ۳۰۳	ژوزف هاکن ۳۸۴ ، ۴۷۲
سعدالدوله یهودی ۲۸۹	ساموس ۹۷	۴۸۸ ، ۴۸۷ ، ۴۷۳
سعدی ۲۸۱ ، ۲۸۲ ، ۳۳۱	سامیها ۵۸	ژوستن ۲۳۴
سغد ۲۱۹ ، ۳۶۶	سانچی ۴۰۱	ژوستینین ۱۹۷ ، ۲۳۴
سفرنامه فلاندن ۸	ساندرا کوتوس ۱۱۴ ، ۳۷۳	ژوس کونوبئی ۳۷۵
سفرنامه گوست ۸		ژولیا دومنا ۳۸۸
		ژولین ۱۵۶ ، ۱۷۶

۴۱۷،۲۹۹،۲۲۳	۳۲۶،۳۲۴،۳۱۱	سفید پوشان ۱۸۳
سلسلهٔ سامانی ۴۹۱،۲۸۳	سلاطین طاهری ۲۶۴	سفید رود ۲۶
سلسلهٔ سلجوقی ۲۸۳	سلاطین غزنوی ۲۸۱،۲۷۶	سفید کوه ۳۲
سلسلهٔ سلوکی ۱۴۲،۱۱۵	۴۲۶	سقراط ۳۹۵، ۱۲۱، ۶۷
۴۱۴،۳۷۹	سلاطین غوری ۴۲۹، ۴۲۷	سکا ۳۹۳، ۱۰
سلسلهٔ شاهنشاهی ایران ۷۵	سلاطین قراقوینلو ۳۰۸	سکائیان ۳۵۹
سلسلهٔ صفویه ۳۱۰، ۳۰۸	سلاطین کارولنزی ۲۵۸	سکاها ۳۱، ۳۶۵، ۵۵
سلسلهٔ غزنوی ۴۲۳، ۴۲۸	سلاطین کشمیر ۴۲۲	۳۸۷، ۳۸۵، ۳۷۹
۴۹۱، ۴۲۹	سلاطین کوشان ۴۱۴	۴۱۴، ۴۰۱، ۳۹۳
سلسلهٔ قراقوینلو ۳۰۸	سلاطین گورکانی دهلی ۳۲۵	۴۲۷، ۴۲۷، ۴۲۷
سلسلهٔ کوشانیان ۴۰۹	سلاطین لخمی ۳۳۴، ۲۴۴	۴۸۴، ۴۸۱، ۴۸۰
سلسلهٔ کوپتا ۴۱۳	سلاطین مغول ۲۸۱، ۲۸۰	۴۹۰
سلسلهٔ گورکانیان هند ۴۴۷	۴۵۰، ۳۱۵	سکستان ۳۶۵
سلسلهٔ مائوری ۳۷۶، ۱۱۴	سلاطین هخامنشی ۴۷، ۴۶	سکیلاکس ۹۷
سلسلهٔ مائوریا ۴۱۳، ۳۷۶	۳۶۵، ۱۷۴، ۶۶، ۴۹	سلاجقه ۴۲۶
سلسلهٔ ماد ۴۴	۳۶۸	سلاطین آق قوینلو ۳۰۷
سلسلهٔ مغول ۳۱۲، ۲۹۰	سلتها ۴۷۹، ۴۷۵	سلاطین آل بویه ۲۵۴
سلسلهٔ نمک ۴۱۵	سلجوقی ۴۲۶، ۲۶۰	سلاطین اسلام ۴۲۷
سلسلهٔ هان ۴۸۶، ۴۱۹	سلجوقیان ۲۷۱، ۲۷۶	سلاطین اشکانی ۲۲۱، ۱۷۴
سلسلهٔ هخامنشی ۴۷، ۴۴	۴۹۳، ۴۹۲، ۲۸۵	سلاطین ایران ۱۹۵
۱۴۲، ۹۳، ۷۷، ۶۳	سلسلهٔ آق قوینلو ۳۰۷	سلاطین ترك ۴۹۱
سلسلهٔ هندو ایرانی ۴۰۱	سلسلهٔ آل بویه ۲۸۳	سلاطین تیموری ۳۱۴، ۲۹۵
سلطان آق قوینلو ۳۰۹	سلسلهٔ اشکانی ۱۳۱، ۵۴، ۴۴	سلاطین خوارزم ۲۸۰
سلطان ابراهیم نوری ۴۳۲	۱۹۵	سلاطین ساسانی ۱۸۴، ۱۹۳
سلطان الجایتو ۲۹۱	سلسلهٔ اشکانیان ۱۶۲، ۱۲۸	۴۹۲، ۱۸۸
سلطان بایزید ۲۹۳	سلسلهٔ افغانی غور ۴۳۰	سلاطین سامانی ۲۷۶
سلطان جلال الدین ۲۸۷	سلسلهٔ ایرانی ۴۴	سلاطین سلجوقی ۲۷۹، ۲۲۳
سلطان حسین ۳۱۳	سلسلهٔ پهلوی ۳۲۷	سلاطین سلوکی ۱۱۸
سلطان سلیم ۳۱۰	سلسلهٔ نانک ۴۷۴	۱۳۶، ۱۲۷
سلطان سلیمان ۳۱۰	سلسلهٔ تیموری ۴۳۱، ۲۹۵	سلاطین سیستان ۴۴۹
سلطان سنجر ۴۹۳، ۴۲۹	سلسلهٔ درانی ۴۵۰	سلاطین صفوی ۳۸، ۴۱
سلطان محمد ۳۰۶، ۲۸۷	سلسلهٔ ساسانی ۱۸۱، ۱۸۵	۲۹۴، ۲۵۵، ۴۶

سیا کزار ۶۱	، ۴۴۶ ، ۴۲۱ ، ۴۱۸	سلطان محمد غوری افغانی
سیاوش ۳۴۳،۲۵۵	۴۷۰، ۴۶۹	۴۴۳، ۴۲۷
سیبری ۲۵۹	سن دنیس ۲۸۹	سلطان محمود ۲۷۲، ۲۶۹
سیبری به ۴۸۳، ۴۸۷	سندو ۳۵۸	، ۴۴۳، ۴۲۹، ۴۲۵
سیمیس ۳۶۹	سن ژان ۳۴۰	۴۹۲
سیتروئن ۴۸۷	سن ژیل ۲۳۶	سلطان مسعود سوم ۴۲۹
سیتروئن آسیای مرکزی	سنجان ۲۵۰	سلطانیه ۲۹۲
۴۷۳	سن فرانسوا ۹۰	سلمان ساوجی ۳۱۶
سیت سکیته ۴۷۹	سن فلیکس ۲۳۷	سلوسی اولایوس ۱۱۹
سیتها ۳۸۶	سنگبست ۴۲۸	سلوقیه ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸
سیتهای ترکستان ۴۷۶	سن لوئی ۳۹۷	سلوکوس ۱۱۴، ۳۷۴
سیتی مآنی ۳۲۰	سوآت ۳۶۹	سلوکوس اول نیکاتور ۳۷
سیردریا ۴۳۰	سوبوتای ۲۸۷	۳۹۶، ۳۷۸، ۳۷۵
سیرکاپ ۳۸۸	سورات ۲۵۰	سلوکوس دوم ۱۳۴
سیرنائیک ۲۱۵	سورد ۱۸۱	سلوکوی ۳۷۹
سیحون ۴۳۱، ۴۶۹، ۳۶۷	سورن ۳۸۷	سلوکیها ۱۰۵، ۱۷۱،
۴۷۶	سورنا ۱۴۰	۴۸۳، ۳۷۶، ۳۷۱
سیستان ۳۳، ۳۱۶، ۳۰، ۲۹	سوریه ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۰۵	سیلوستر دوساسی ۱۷۵
، ۳۶۵، ۳۶۰، ۲۵۸	، ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۲۷	سمبرها ۳۹۲
، ۴۴۵، ۴۲۲، ۳۸۷	، ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۳۸	سمرقند ۱۰، ۱۳۲، ۲۵۸،
۴۶۵	، ۱۷۰، ۱۶۹، ۱۶۸	، ۲۹۵، ۲۹۴، ۲۹۳
سیمکندرا ۴۳۱	، ۲۳۵، ۱۸۲، ۱۷۲	، ۴۲۴، ۴۲۳، ۳۶۶
سیمیل ۱۵۴	، ۴۶۴، ۴۱۹، ۳۸۲	، ۴۹۱، ۴۹۰، ۴۳۰
سیلوستر دوساسی ۱۷۵	۴۷۱، ۴۷۰	۴۹۴، ۴۹۳
سیلوی رن بو ۱۲	سوم ۳۲۲	سمسکارا ۳۷۶
سیلیسی ۱۹۹، ۱۸۶	سومری ۴۱۳	سمنها ۱۷۸
سیمون دومونفور ۲۳۶	سومه ۸۹	سمیرامیس ۳۷۰
سیناگرا ۱۴۲	سونگ یون ۴۱۴	سنائی ۲۸۱
سین کیانگ چین ۲۹۲ -	سویس ۴۵۸، ۴۴۱، ۱۲۳	سنت اکوستن ۲۳۳
۳۵۱	سهند ۲۴	سنت شاپل ۲۸۹
سین کانفو ۴۱۸، ۴۷۳،	سیاستنامه نظام الملك ۲۷۷	سن توماس ۳۸۹، ۳۲۲
۴۷۴	۲۷۸	سندو ۳۱، ۳۱۶، ۳۴۷،
سیوا ۳۶۹		
سی وسه پل ۳۹		

شهر سارد ۳۵۹	شاهنامه فردوسی ۲۵۹	ش
شهرستانی ۲۴۱	۲۷۰، ۲۶۹، ۲۶۸	شاپور ۲۲۵، ۱۸۵، ۱۷۸
شهر سلطنتی ۷۲	۴۲۵، ۲۸۴، ۲۷۱	۴۷۰
شهر شاپور ۱۳۲، ۲۰۳	شاهنشاهان ساسانی ۴۵	شاپور اول ۱۸۶، ۱۸۵
شهر کوس ۹۹	شاهنشاهان هخامنشی ۴۵	۲۰۲، ۱۸۷
شهرهای کاروانی ۱۶۷	شاهنشاهی هخامنشی ۶۱	۴۱۴، ۲۲۲، ۲۰۶
شهبانی خان ۳۰۹، ۲۹۵	۹۵، ۶۷	شاپور دوم ۱۹۷، ۷۹
شیراز ۴۳، ۳۶، ۲۱، ۱۰	شاه نعمت‌الله ۳۱۶	۲۴۳، ۲۱۶
۱۷۴، ۱۳۱، ۴۴	شبه جزیره ایبری ۱۵۷	شاخه ارشد ۲۵۳
۳۲۰، ۲۶۰، ۲۴۹	شبه جزیره بالکان ۱۵۶	شاخه امویان ۲۵۳
۴۶۲، ۳۳۱، ۳۲۶	۳۷۶، ۲۳۵	شاردن ۳۲۲، ۲۶
شیروان ۳۰۹	شبه جزیره کریمه ۴۷۶	شارل اودبونن ۴۶۱
شیخ صفی‌الدین ۳۰۹	شبه قاره هندوستان ۲۴۷	شارل شفر ۲۷۷
شیکاگو ۱۷۸	شبورغان ۴۶۵	شارل ماسون ۴۵۳
ص	شرلی ۳۱۹، ۳۱۱	شام ۱۸۳، ۱۸۰، ۱۷۲
صادق هدایت ۳۳۹	شط‌العرب ۲۲	۲۸۸، ۱۹۷، ۱۸۵
صبی ۱۸۴	شط فرات ۳۰۹	۴۹۲، ۲۹۵، ۲۸۹
صحاری روس ۴۷۶، ۴۷۵	شط کارون ۲۲	شامپانی ۲۳۷
صحرای تار ۴۴۷، ۳۶۱	شط‌لومبرژر ۴۶۴، ۳۸۴	شانه کومات ۱۵۷
صحرای سیستان ۴۶۴	شمی ۱۶۶	شاه اسمعیل ۳۰۹، ۳۱۰
صحرای شام ۳۰۲	شمیران ۴۲	شاه جهان ۴۳۱
صحرای لوت ۳۴۷	شوش ۹، ۲۳، ۴۷	شاهرخ ۴۹۴، ۲۹۵، ۲۹۴
صور ۴۷۱	۷۵، ۶۹، ۶۴، ۵۹	شاهزادگان ترکمن ۳۰۹
صفاری ۲۵۸	۷۹، ۷۸، ۷۷، ۷۶	شاهزادگان صفوی ۳۲۴
صفاریان ۲۵۸	۱۱۸، ۹۷، ۸۰	شاه سلیمان ۳۱۲
صفویه ۴۴۶	۱۷۹، ۱۳۸، ۱۲۰	شاه شجاع ۴۴۷، ۴۴۵
صلاح‌الدین ۲۸۸	۲۹۹	شاه طهماسب ۳۱۰
صلیبیان ۲۸۸	شوشتر ۲۸۶	شاه عباس ۳۱۲، ۳۱۱، ۳۱۰
صیون ۱۰۲، ۱۰۱	شومر ۵۷	۳۲۲، ۳۱۹
ط	شهاب‌الدین ۴۴۳	شاه عبدالعظیم ۴۲
طارق ۴۲۱	شهر اشک ۴۰۸	شاهنامه جاویدان ۴۲۶
طاق بستان ۱۳۲، ۲۰۴	شهر براز ۱۹۹	

۳۴۹،۲۲۲	عطا ملک ۲۸۱،۲۸۰	۲۱۲
فاربنا تورا ۳۷۲	علاءالدین حسین ۴۲۹	طاق تیسفون ۱۹۴
فاطمه ۳۳۴،۲۵۴	علی ۲۵۳،۲۵۲	طاق کسری ۱۳۱
فتحعلیشاه ۳۲۶	علیشیر نوائی ۲۹۵	طاهر ۲۵۸
فرات ۲۲، ۱۰۱، ۱۰۸،	علی مسجد ۴۵۷	طاهریان ۲۶۱، ۲۵۷
۱، ۱۷۱، ۱۶۷، ۱۴۱	عمارت سلطنتی نیاوران ۳۳۰	طبرستان ۵۴
۱۹۶، ۱۸۱، ۱۷۵	عمر ۲۵۳، ۲۴۶	طبری ۲۶۴
۶۷۱، ۴۶۹، ۳۱۰	عمر خیام ۲۷۴	طرابوزان ۳۰۸، ۱۹۹
فرانسه ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۳۴،	عنصری ۴۲۵، ۲۹۹، ۲۷۳	طغرل بیک ۴۹۲
۲۵۱، ۲۳۷، ۲۳۶	عیدرو کاسیون ۳۴۲	طوس ۲۷۰، ۲۶۷، ۳۹، ۳۰
۲۹۱، ۲۵۹، ۲۵۸	عید نوروز ۳۴۲	۳۱۵
۳۳۹، ۳۲۹، ۳۲۶	عیسی ۲۲۴	طیخا ۴۷۱
۳۷۷، ۳۴۲، ۳۴۰	غ	ظہیرالدین محمد ۴۳۰
۴۴۱، ۴۱۹، ۳۹۰	غار بامیان ۴۰۳	ع
۴۵۴، ۴۳۰، ۴۲۳	غارهای توئن هوانگک ۲۲۱	عباسی ۲۵۴
۴۶۴، ۴۶۲، ۴۶۱	غازان خان ۲۹۰	عبدالرحمن ۳۵۴
۴۸۷، ۴۷۹، ۴۶۵	غز ۴۹۳	عبدالرزاق سمرقندی ۳۱۴
۴۸۹	غزالی ۳۱۵	عبدالعزیز خان ۴۶۱
فرانس کومن ۱۵۰	غزنوی ۲۶۰	عبدالله نصاری ۲۷۶، ۲۷۵
فرانسیسکن ۲۱۹	غزنویان ۴۲۳، ۴۴۳،	عمید زاکانی ۳۱۷
فردوسی ۲۵۹، ۲۱۴، ۵۳	۴۹۲، ۴۹۱	عثمان ۲۵۴، ۲۵۳
۲۶۹، ۲۶۸، ۲۶۷	غزنه ۳۶، ۲۶۹، ۳۴۸،	عثمانی ۳۱۹، ۲۹۳، ۳۲۳،
۲۷۳، ۲۷۲، ۲۷۰	۴۲۳، ۴۲۲، ۴۱۸	۳۲۵
۴۲۵، ۳۱۵، ۲۸۴	۴۲۶، ۴۲۴، ۴۲۷،	عراق ۲۴، ۱۹۰، ۲۵۲،
۴۴۸	۴۶۳، ۴۲۹، ۴۲۸	۲۵۷، ۲۷۹، ۲۸۰،
فرشته نوم ۲۲۲	غسان ۲۱۶	۳۳۵، ۲۹۳
فرغانه ۴۷۶	غسانیان ۲۱۶	عراق عجم ۴۲۵
فرقه اسمعیلیه ۲۸۰، ۲۷۶	غلزائی ۴۴۸، ۴۴۷	عرب ۲۵۸، ۲۱۰
۳۲۶، ۲۸۷	غوربند ۴۲۱، ۴۰۸	عربستان ۱۰۷، ۹۷، ۲۱۵،
فرقه باطنی ۲۸۶	ف	۲۵۵
فرقه (کاتار) ۲۳۸	فارز ۱۶۳	عشایر ۱۷
	فارس ۱۳۱، ۴۴، ۴۳، ۲۲	عطار ۲۸۲

قریه آبیك ۴۶۰	۳۸۸	فرنار گرنار ۴۳۱
قزل ۱۱، ۱۳۲، ۴۸۷،	فیلیپ برتلو ۴۶۱	فرورتی ۸۳
۴۸۸	فیلیپ لویل ۲۹۲، ۲۸۹	فرهاد چهارم ۱۳۰
قزوین ۳۱۱، ۳۱۰	فیلیپ مقدونی ۱۰۶، ۶۹	فریژی ۲۱۵
قسطنطنین ۱۳۳	۴۶۱، ۳۶۴، ۳۶۳	قریه ۴۴۰
قسطنطنیه ۱۹۶، ۲۰۰،	فینوایغوری ۴۷۹	فلات ایران ۴۳، ۴۴،
۲۸۹، ۲۳۷	فیوم ۲۲۰	۱۰۷، ۷۷، ۷۶،
قصر عمرو ۳۰۲		۱۶۷، ۱۶۱، ۱۱۵،
قفقاز ۵۵، ۵۸، ۱۳۸،	ق	۴۰۲، ۲۴۷، ۱۷۵،
۴۷۵، ۳۶۷، ۳۲۵،	قائم مقام ۳۲۷	۴۳۰، ۴۰۸، ۴۰۳،
۴۸۴، ۴۸۳، ۴۸۱	قابوس ۲۷۷	۴۷۵، ۴۶۹
قله البرز ۴۰	قاجار ۳۲۶	فلاماند ۳۲۴
قله تیرج میر ۳۲	قادیسیه ۲۴۵	فلسطین ۱۰۱، ۱۱۵،
قله قراقروم ۳۲	قاره آسیا ۴۴۷	۲۲۳، ۲۲۲، ۲۱۵،
قله هیمالیا ۳۲	قباد ۲۴۱، ۱۷۶	۲۳۳
قلعه اسمعیلیه ۲۸۰	قبایل ابدالی ۴۴۶	فلسفه برهمنان ۳۷۸
قلعه الموت ۲۸۸	قبایل ازبک ۳۱۰	فندقستان ۴۶۴
قندهار ۳۲۵، ۳۴۹، ۳۶۵،	قبایل افغان ۴۴۴، ۴۴۳	فنیقیه ۱۰۷، ۱۲۲، ۱۶۶،
۴۴۴، ۴۲۲، ۴۲۰،	قبایل ترك ۴۹۰، ۴۱۴	۴۱۲، ۱۶۷
۴۶۱، ۴۴۶، ۴۴۵،	قبایل چرکس ۴۸۱	فوجئه ۲۳۳
۴۷۳، ۴۶۴	قبایل غور ۴۴۳	فورت ۱۵۷
قوم آوار ۱۹۸	قبایل مغول ۴۱۴، ۴۹۰	فوکین ۲۳۳
قوم افغانی غوری ۴۲۷	قبیله افشار ۳۲۴	فولکلور ۳۳۸، ۳۲۹،
قوم اوس ۴۸۱	قبیله قاجار ۳۰۹	۴۸۱، ۴۴۸، ۳۴۰
قوم اوست ۴۸۱، ۴۸۲،	قبیله هون ۴۸۰	فونتنه ۱۶۳
۴۸۳	قراختائی ۴۹۳	فیناغورث ۱۲۱
قوم غلزائی ۳۱۲	قراخواجه ۲۳۳	فیروز ۲۴۰
قوم هونهای سفید ۴۹۰	قرارداد ترکمن چای ۳۲۷	فیروز آباد ۲۰۲، ۲۰۳،
قیصر روم ۳۰۳، ۳۷۹،	قرطاجنه ۱۴۶، ۱۵۵،	فیروز اول ۱۸۰
ك	قرقیزها ۲۳۲	فیض محمد خان ۴۶۵
کابل ۳۳، ۱۱۸، ۱۲۹،	قره شهر ۲۳۲، ۴۷۲،	فیلوتاس ۳۶۵
۳۵۴، ۳۴۹، ۱۳۰	قریش ۲۵۳	فیلوسترات ۱۶۵، ۱۶۶،

۴۰۳، ۴۰۱، ۴۰۰	کاخ ویشناسب ۲۰۷	۴۰۰، ۳۸۵، ۳۸۴
۴۰۴	کاخهای اشکانیان ۱۶۴	۴۰۹، ۴۰۴، ۴۰۲
کاوی ۱۸۹	کاخهای پاسارگاد ۷۳	۴۲۳، ۴۲۲، ۴۲۱
کبیر ۱۳۵	کاخهای تخت جمشید ۷۳	۴۳۶، ۴۳۱، ۴۳۰
کتاب اشعیاء ۱۰۲، ۱۰۱	کارا کالا ۱۵۵	و بیشتر صفحات دیگر
کتاب انور ۳۳۳	کارا کس ۱۷۱	کابورای ۴۵۹
کتاب انجیل لوقا ۲۱۹	کارامان ۲۳۷	کابورای بظلمیوس ۴۵۹
کتاب اوستا ۸۲، ۹۴، ۹۵	کارل ۴۱۰	کاپادوکیه ۱۲۱، ۱۴۸،
۱۷۵	کارم ۳۲۲	۱۸۶، ۱۵۸
کتاب ایلیاد ۳۶۲	کارمانی ۱۱۸، ۶۵	کاپیسا ۴۰۸، ۴۰۲، ۴۰۱
کتاب پهلوی ۲۰۸، ۲۰۷	کارنامه اردشیر بابکان ۲۰۹	۴۶۴، ۴۶۳، ۴۶۲
کتاب تئوتت ۱۲۶	کارنوتتوم ۱۵۶، ۱۵۵	کاپیسی ۳۸۳، ۳۶۵، ۳۴۶
کتاب توبی ۱۰۳	کاری ۳۶۰	۴۰۹، ۴۰۸، ۳۸۵
کتاب نیمه ۱۲۷	کازرون ۲۴۹	۴۱۳، ۴۱۲، ۴۱۰
کتاب جمهوری ۱۲۸	کاشان ۳۰۰	۴۶۴، ۴۶۰، ۴۶۲
کتاب حمیدالدین ۲۷۸	کاشغر ۴۷۳، ۴۷۲، ۲۳۲	کاپیسی بگرام ۱۳۰
کتابخانه ملی پاریس ۳۰۴	۴۹۱، ۴۸۷، ۴۷۷	کاپوسن ۳۲۱
کتاب در سرچشمه های	کافرستان ۳۵۲، ۳۳	کاپیتن فریه ۴۵۵
جیحون ۴۵۳	کالدوئین ۱۹۹	کاتار ۲۲۱، ۲۲۰
کتاب دیوان شرق و غرب	کالیستن ۳۶۷	کاتاریسم ۲۳۶
۳۲۱	کالیفرنی ۳۶۲	کاترین ۳۲۶
کتاب رموز ۲۲۵	کامبای ۲۵۰	کاتیها ۳۵۴
کتاب شاهان ۲۵۹	کامبوجیه ۷۲، ۶۴، ۶۲	کاخ الحضر و الجبر ۱۶۳
کتاب عهد قدیم ۱۸۲، ۱۰۲	۳۶۰، ۹۸	۱۶۴
کتاب غولان ۲۲۵	کامران ۴۴۷	کاخ داریوش ۲۰۳، ۷۴
کتاب فارما کویه ۵	کانادا ۳۴۹	کاخ شاهان ۳۹
کتاب گازوفیلاسیوم ۵	کان چو ۲۳۳،	کاخ شوش ۶۸، ۶۵
کتاب مذاهب و فلسفه در	کان سو ۴۸۸، ۴۷۳، ۲۳۳	کاخ غزنوی ۴۶۰
آسیای مرکزی ۳۲۱	کانوچ ۴۱۵	کاخ کسری ۲۰۳
کتاب ود ۸۲	کانیشکا ۱۳۵، ۳۹۲،	کاخ کوه خواجه ۱۶۲
کتاب هندی ۲۷۸	۳۹۷، ۳۹۴، ۳۹۳	کاخ گلستان ۴۰

کنسولامنتوم ۲۳۶	کلاک نئیس ۵۵	کتب ام البلاد ۳۴
کنفوسیوس ۳۹۵	کلام رنان ۱۵۸	کتب مقدس اوستا ۱۸۴
کنگاورا ۱۶۱	کله ۳۸۲، ۲۲	۲۳۹
کنید ۱۲۱	کرمس ۴۸۵	کنزیاس ۱۲۱، ۹۹، ۷۵
کوبان ۴۸۵	کلکته ۴۵۲	کنتیبه پایپروس ۱۷۹
کوبلای ۴۳۳	کلود پتولمه ۴۷۱	کراسوس ۱۳۹، ۱۴۰،
کونی ۲۲۱	کلویس ۳۹۷	۳۸۷
کوچا ۱۳۲، ۱۱، ۴۷۲،	کلید ۱۵۷	کربلا ۳۳۴، ۲۵۵، ۲۵۴
۴۸۸، ۴۷۳	کلیساهای رومی ۴۸۷	۳۳۶، ۳۳۵
کورنز ۴۲۶	کلیسای رومی ۴۸۷، ۲۳۷	کرت ۲۹۳
کوربولون ۱۴۱	کلیسای سوریه ۲۱۴	کرتیر ۱۸۵، ۱۷۹، ۱۷۸
کورگانها ۴۷۹	کلیسای عدالت ۲۲۴	کرتین دوتروآ ۲۷۳
کورپیدی ۶۹	کلیسای کلدانی ۲۱۶	کردستان ۳۱۰، ۲۴
کورونوس ۱۵۰	کلیسای مسیحی ۲۳۳	کرکوک ۱۸۲
کوروش ۴۴، ۴۸، ۴۹، ۶۲،	کلیسای نسطوری ۴۷۴	کرمان ۱۷۵، ۳۰۸، ۳۲۶،
۶۹، ۱۰۰، ۱۰۱،	کلیسای نور ۲۳۱	۳۷۰، ۳۲۷
۱۳۶۰، ۳۵۹، ۱۷۵	کلیله ودمنه ۲۷۸، ۲۷۹،	کرمانشاه ۲۰۴، ۳۵۸
۳۶۶، ۳۶۵، ۳۶۳	۳۰۳	کروتون ۹۸، ۹۷
۴۷۰، ۴۰۹، ۳۸۶	کلیتوس ۳۶۶	کره ۴۰۷
کوروش صغیر ۶۹	کمپانی انگلیس و هند ۳۱۹	کری ۲۷۷
کوشان ۳۹۷، ۳۹۳، ۱۸۰	۴۵۲	کریم خان زند ۳۲۵
۴۱۲، ۴۰۳، ۴۰۱	کمپانی هند و هلند ۳۲۴	کز نو کرات ۱۲۳
کوشان کانشکا ۳۹۴، ۳۹۲	کنت دو برتانی ۲۵۹	کسماس ۴۱۴
کوشانیان ۳۹۰	کنت دوتولوز ۲۵۹	کشف المحجوب ۲۷۶
کوفه ۳۳۶، ۲۴۵	کنت دو گوینمو ۳۳۴	کشور پادشاهی افغانستان ۳۴
کولونی ۱۵۶	کنت دومکنم ۸۰	کشور شاهنشاهی ایران ۳۴
کومازن ۱۴۸	کنت کورس ۴۴۰	۳۸
کومتورا ۴۸۸	کنز ۲۳۵	کشمیر ۳۵۱، ۴۰۷، ۴۱۸،
کومد ۴۷۲	کنزک ۱۹۹	۴۵۲، ۴۲۵
کومود ۱۵۵	کنستانتین ۱۳۳، ۱۵۵،	کعبه زرتشت ۱۷۸
کوه البرز ۱۶	۲۱۷، ۲۱۶، ۱۹۶	کلنارک ۱۲۴
کوه بابا ۴۴۵	۳۹۸	

کندو فارس ۳۸۹، ۳۸۸	کاسپا پیروس ۳۶۰	کوه خواجه ۳۱
۳۹۰	کاسپار ۳۹۰	کوه نور ۴۴۶
کنگک ۳۹۶، ۳۹۵، ۳۹۴	کالو رومی ۴۹۲	کوهستانهای کردستان ۲۴
۴۶۸، ۴۲۶، ۴۲۵	کاندارا ۳۸۹	کوههای آلتائی ۴۱۹
۴۷۰	کپنهاک ۲۵۱	کوههای افغانستان ۳۴۵
کنوز ۲۳۱، ۱۸۱	کنهای ایطالیائی ۱۹۸	۴۳۹، ۴۲۵
کنوستیسیسم ۲۲۶، ۱۸۱	کجرات ۴۲۵، ۲۵۰	کوههای البرز ۴۱
کنوستیکهای سفید پوش	کدار ۴۶۳، ۳۴۷	کوههای بلوچستان ۳۴۵
۱۸۴	کرجستان ۱۸۶، ۳۲۶	کوههای پامیر ۴۶۹
کوبی ۱۱	۳۲۷	کوههای پاروپامیزاد ۳۳
کوبینو ۳۳۲	کردنه آلپ ۱۵۷	کوههای چین ۴۹۰
کوپتا ۴۱۵	کردنه برنر ۱۵۷	کوههای خراسان ۳۳، ۳۴
کوتها ۱۹۸	کردنه خیبر ۴۶۴	کوههای زاگرس ۲۶، ۲۰۲
کودا ۳۹۰	کردنه مینتکه ۴۷۲	کوههای سلیمان ۴۴۲، ۳۴۷
کودرز ۲۰۸، ۱۶۱	کردیزی ۲۷۷	کوههای قم ۳۳۰
کودزره ۳۱	کردین ۱۰۷	کوههای کردستان ۳۷
گودووارا ۳۹۰	گردین سوم ۲۲۲	کوههای مکران ۲۳
گور ۲۰۲	گرشاسب ۴۴۹	کوههای هندوکش ۳۴۶، ۴۰۸، ۴۰۳
گور امیر ۱۰	گرگان ۲۸۷، ۱۳۳، ۳۴	کوبیرا ۴۱
گول ۴۵۱	۳۶۳	کوبیر لوت ۳۳، ۲۹
گولاس ۴۱۴	گروتفند ۴۸	کیپلینگک ۴۴۶
گولکوند ۱۰	گزانتوس ۱۲۱	کیلیکیه ۱۵۸
گوی مسجد ۳۶	گز نوفون ۷۰	ک
کبیرتی ۲۰۴	کل ۲۳۴، ۱۵۷	کابریل دوشینن ۶
کیرشمن ۱۳۲، ۱۳۱، ۶۰	کلد زبهر ۲۵۶	کابینیوس ۱۳۹
۴۹۰، ۱۳۹۲	کند نر ۶	کاناسپار ۳۹۰
کیرشیک ۴۵۴	کلستان سعدی ۵	کاتها ۱۴۴
کیلان ۲۷، ۲۶	کلمن ۵	کاد ۳۹۰
لئولان ۴۷۲	کنتیوس ۵	کاردن ۲۲
لائودیس ۱۱۹	کندارا ۳۹۰، ۳۸۹، ۳۵۹	کارسن دوناسی ۲۸۲
لائودیه ۱۱۹	۳۹۷، ۳۹۱	
لداخ ۴۴۲، ۴۴۱، ۴۴۰	کند نافار ۳۹۰	

مات ۳۰۲	م	۴۴۳
ماندا ۱۸۴	مأمون ۲۶۳، ۲۵۷	لاشمان ۲۰۶
ماندائنی ۱۸۴	مائس تیتیانوس ۴۷۱	لافونتن ۲۸۷، ۱۵
ماندائنها ۱۴۵	مائوری ۴۱۳، ۳۹۶	لاکتانس ۹۲
مانی ۱۸۰، ۱۸۵، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۲، ۲۲۱	مائیس ۳۰۴	لانگدوک ۲۳۸، ۲۲۰
۳۴۱، ۲۲۴	ماد ۳۲۶، ۳۰۹، ۴۲۵	لاله زار ۴۱
مانی جیا ۲۲۱	۴۷۶، ۴۶۹	لاهور ۴۲۶، ۴۲۴، ۱۱
مانی کیلا ۴۰۱	مادها ۲۱۵، ۶۳، ۶۲، ۶۱	لبنان ۷۳
ماوراء جیحون ۳۶۶	۴۸۴، ۴۷۷، ۴۲۵	لخمیان ۲۴۳
ماوراء هیمالایا ۴۴۰	مادی ۹	لرد او کلاند ۴۵۵
ماوراء النهر ۲۵۸، ۲۳۲، ۱۷	مارتا ۳۰۹	لرستان ۴۸۳
۲۹۳، ۲۶۴، ۲۵۹	ماردن ۳۲۰	للی یا ۴۲۲
۴۲۳، ۴۲۱، ۲۹۴	مارژیان ۴۷۲	لندن ۴۵۳، ۴۵۱، ۴۰۰
۴۹۲، ۴۲۴	مارسل اوبر ۴۸۷	لنگدوک ۲۳۶
ماوریا ۳۷۹	مارسل دیولافوآ ۸۰	لنینگراد ۲۰۷، ۲۰۴
متصرفه رومی ۱۷۲	مارک اورل ۱۴۲	لوآر ۴۱۸
متنبی ۲۷۳	مار کوپولو ۲۱۹، ۲۹۱	لوئی بریه ۴۸۷
متولیان درما ۳۹۷	۴۸۸	لوئی روبر ۱۱۹
متون سانسکریت ۴۴۲	مار کیان ۱۱۵	لوئی فیلیپ ۴۵۴
متون ودا ۴۴۲	مارن ۴۷۱	لوبنور ۴۷۲
متون هندی ۳۹۲	ماری ۱۸۲	لودی ۴۴۴
مثنوی ۲۸۲	ماری پارمانتیه هاکن ۴۶۴	لوقای مقدس ۲۱۵
مثنی ۲۴۴	۴۶۵	لویانک ۴۷۲
مجارستان ۱۵۶	ماریوس ۳۹۲	لو کولوس ۱۳۹
مجله آسیائی ۷	ماریو شیانو ۳۲۱	لیبی ۲۱۵
مجله السنه شرقی ۲۵۴، ۷	ماری هاکن ۴۶۳	لیکسائیس ۵۵
۲۵۵	مازندران ۲۸، ۲۷، ۲۶	لیتینوس پیر گوس ۴۷۲
محمد ۲۵۵، ۲۵۴	مازی ۱۴۴، ۱۲۵	لیدی ۱۲۱
محمد بن قاسم ۴۲۱	ماسور ۱۴۷	لیریک ۲۷۸، ۷
محمد شاه ۳۲۷	ماگادا ۴۱۳، ۳۹۷	لیمزی هاتاریا ۲۴۹
محمد قزوینی ۲۶۳	مال امیر ۱۶۷	لیلی و مجنون ۲۷۴
محمود ۴۴۷	ملارمه ۸۶	لیون ۱۵۷

۲۱۷،۲۱۶،۱۹۰	مذهب زرتشت ۱۴۴، ۱۴۷	محمود افغان ۳۲۴
۳۹۹، ۳۹۰، ۳۳۶	۱۸۶، ۱۸۵، ۱۷۶	محمود شاه ۴۴۷
۴۷۴	۲۱۹، ۱۹۲، ۱۸۷	محمود غزنوی ۴۲۸، ۴۲۳
مذهب میترا ۱۴۴، ۱۴۸	۲۴۷، ۲۲۶، ۲۲۵	۴۴۵
۱۵۲، ۱۵۰، ۱۴۹	۳۴۳، ۲۴۸	محمود غلزائی ۳۲۴، ۳۱۳
۱۵۵، ۱۵۴، ۱۵۳	مذهب سنت ۲۵۷، ۲۵۶	محوزه ۱۸۲
۱۵۸، ۱۵۷، ۱۵۶	مذهب سیله ۲۵۶	مخزن الاسرار ۲۸۱، ۲۷۴
۱۶۰، ۱۵۹	مذهب شفاعت ۳۳۷	مدیترانه ۳۵، ۶۲، ۹۵
مذهب مومونی ۲۳۲	مذهب شیعه ۲۵۴، ۲۵۳	۱۲۶، ۱۱۵، ۱۰۶
مذهب نسطوری ۱۷۶، ۱۸۱، ۲۱۸	۲۹۱، ۲۵۶، ۲۵۵	۱۶۶، ۱۳۵، ۱۲۸
۴۷۴، ۲۸۹	۳۲۶، ۳۲۵، ۳۲۴	۱۹۷، ۱۶۷، ۱۵۵
مذهب ودا ۸۴	۴۹۳، ۳۳۷	۲۱۸، ۴۱۰، ۴۷۰
مذهب هند و ایرانی ۱۴۴	مذهب عیسوی ۲۱۹	۴۷۱
۱۸۶، ۱۴۷	مذهب فاتح ۲۵۵	مدیترانه غربی ۱۰۸
مذهب یهود ۳۹۶	مذهب کاتار ۲۳۸	مدینه ۲۵۴
مراغه ۲۹۷	مذهب مارمائی ۲۳۲	مذاهب کنوستیک ۲۳۶
مردان فرخ ۲۴۹	مذهب ماندائی ۲۲۱، ۱۸۴	مذهب آلپیروآ ۲۲۰
مردینو ۲۲۱	مذهب مانی ۱۴۷، ۱۳۲	مذهب ارتودوکس بیزانس ۲۳۵
مرزبان نامه ۲۸۲، ۱۸۴	۲۲۴، ۱۸۵، ۱۸۰	مذهب اسرائیل ۱۰۳
مرو ۴۷۲، ۲۲۲	۲۳۲، ۲۲۸، ۲۲۶	مذهب اسلام ۱۴۷، ۲۹۰
مروتای میفرقات ۲۱۷	۲۳۸، ۲۳۷، ۲۳۳	۴۹۱، ۴۱۳، ۳۳۳
مرو لنترین ۲۶۰	مذهب مزدا ۱۴۵، ۱۲۱	مذهب باب ۳۲۷، ۳۳۱
مروونتری ۴۸۷	۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۶	مذهب بابلی ۱۴۴، ۱۸۰
مرووه ۴۲۰	۱۸۸، ۱۸۵، ۱۷۹	مذهب برهمنائی ۳۷۶
مریم ۲۲۰	۲۴۹، ۱۹۳، ۱۹۰	مذهب بودا ۱۴۵، ۱۴۷
مزدک ۱۷۶، ۲۳۸، ۲۴۲	مذهب مزدیسنا ۳۴۰، ۱۸۰	۳۹۸، ۲۳۳، ۱۸۰
۲۴۲	مذهب مسیح ۱۷۶، ۱۴۷	مذهب بهائی ۳۳۴
مزدیسنا ۳۴۰، ۱۸۰	۱۸۷، ۱۸۲، ۱۸۰	مذهب تائو ۲۳۳، ۴۰۰
مسجد ابومسلم ۲۸۶		مذهب تسنن ۲۵۴
مسجد اصفهان ۴۱		مذهب ثنویت ۲۳۷
		مذهب رنجبر ۲۵۵

مناندر ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۹۷،	مغول ۲۱۹، ۲۶۱، ۲۵	مسجد المهدی ۲۸۶
۴۴۵	۳۴۷، ۲۸۷	مسجد امام رضا ۳۹
مزن ۲۴۳	مغولستان ۲۸۷	مسجد جامع اصفهان ۲۸۷
منتسکیو ۳۱۸	مغولستان علیا ۴۹۰	۴۲۹
منصور ۲۶۴	مغول کبیر ۱۱	مسجد زواره ۲۸۶
منطق الطیر ۲۸۲	مغولها ۳۴۷، ۴۴۰	مسجد سبز ۴۶۰
منکده ۱۸۳	مغ ویشناسب ۹۴	مسجد شاه ۲۹۵
منگوقاآن ۲۸۷	مغها ۱۲۰، ۱۷۸	مسجد کبود تبریز ۲۹۷
منوچهری ۲۷۲، ۲۵۰	مقامات حریری ۳۰۳	مسعود سعد ۴۵۰
منیر ۲۰۸	مقامات حمیدی ۲۷۸	مسیح ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۵
موآس ۳۸۷	مقدسان جاویدان ۹۲	۲۱۵
موئس ۳۸۷	مقدونی ۳۶۳	مسیحیان ۱۴۵، ۱۷۶، ۱۷۸
موبد ۱۳۲	مقدونیه ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰	مسیحیان نسطوری ۲۸۸،
موبدان کرتیر ۲۲۳	۳۷۹، ۳۶۴، ۲۳۷	مسیحیان یحیائی ۱۸۴
موبدان موبد ۱۹۲	مقدونیه غربی ۲۳۵	مشهد ۳۶، ۳۹، ۳۲۴،
موتسرت الفینستون ۴۴۸	مکانیب ۲۲۵	۴۶۲، ۴۲۹، ۴۲۸
مورگرافت ۴۴۰	مکتب سورا ۱۸۱	مص ۱۵، ۵۰، ۶۵، ۱۴۵
مورن ۳۲۱	مکتب کنید ۱۲۱	۱۷۱، ۲۰۰، ۲۲۲
موره ۲۳۷	مکتب هند و یونان ۳۸۹	۲۳۳، ۲۸۸، ۲۹۰
موریس ۱۹۸	مکادا ۴۷۳	۳۱۰، ۳۶۰، ۳۶۲
موریس بارس ۲۸۲	مکاستن ۳۹۶	معابر زاگرس ۹
موزل ۱۵۷	ملتان ۳۶۰، ۴۲۱	معبد آرتیمیس ۱۲۱
مرزها ۱۲۲	ملطیه ۳۶۰، ۹۷	معبد آناثیمیس ۳۸۴
موزه ارمیتاژ ۲۰۴، ۲۰۷	ملکشاه ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶	معبد بعل ۱۷۲
۴۸۵	۴۹۲، ۴۹۳	معبد دلف ۱۱۹
موزه البسه ایرانی ۳۴۰	ملك محمود ۴۴۶	معبد سومنات ۴۲۴، ۴۲۸
موزه ایران باستان ۴۱	ملکه زنوبیا ۱۷۳	معبد مائورا ۴۲۸
موزه پیشاور ۴۶۰	ملکه ویکتوریا ۴۰۸	مفتسله ۲۲۲، ۲۲۱
موزه تاکسیلا ۴۶۰	ملل ونجل ۲۴۱	مغنیسیا ۳۸۱
موزه توکیو ۲۰۵	ملو ۳۸۷، ۴۲۴	
موزه تهران ۱۲۸	ممالیک مصر ۲۸۸، ۲۸۹	
موزه سرنوشی ۲۸۷، ۴۸۷	مناکچی ۲۵۰	

۳۳۹، ۳۳۸، ۳۲۶	میترا ۸۵، ۱۴۴، ۱۴۷	موزه صنایع تزئینی پاریس
۴۷۰، ۴۴۵، ۴۴۴	۱۵۲، ۱۵۰، ۱۴۸	۳۰۲
نادرقلی ۳۲۴	۱۵۶، ۱۵۴، ۱۵۳	موزه کابل ۳۵۶، ۴۶۰
نارنجستان‌ها ۴۴۷	۱۵۸، ۱۵۷	۴۶۵
ناصرالدین شاه ۳۲۷	میدان سپه ۴۰	موزه کلونی ۴۸۷
ناصر خسرو ۲۷۴	میدان شاه ۳۹	موزه گرنوشی ۴۸۷، ۳۰۱
ناصریها ۱۷۸	میر ۱۰۳	موزه کیمه ۴۱۳، ۳۵۶
ناکاراها ۴۰۱، ۴۰۲	میران ۴۷۲	۴۷۳، ۴۶۵، ۴۶۰
نامه تنس ۵۴	میرک ۳۰۶	۴۸۸، ۴۸۷، ۴۷۴
ناوساری ۲۵۱	میرزا تقی خان ۳۲۷	موزه لوردر پاریس ۱۵۰، ۷۸
نیال ۴۲۰	میرزا علی محمد ۳۳۲، ۳۳۱	۴۱۲، ۳۷۸، ۳۰۴
نحمیا ۱۰۱-۱۰۲	میرخوند ۳۱۴	۴۸۶، ۴۱۳
نخجوان ۳۲۷	میشل پالمولوک ۲۸۹	موزه ملی ایران ۳۴۰
ندمر ۱۷۲	میکائیل ۱۰۳	موسی ۱۰۱
نرون ۱۷۱، ۱۴۱	میلون ۹۸	موصل ۳۰۹
نستوریوس ۱۷۶	میمنه ۴۵۳	موکتاها ۱۷۸
نسطوری ۲۸۷، ۲۱۶	مینوسینسک ۴۸۵	موگاس ۳۸۷
نسطوریهای سوریه ۱۹۸	میرویس ۴۴۶، ۳۱۳	مول ۷
نصیبین ۱۴۲، ۲۱۶، ۲۲۲	میهر اگولا ۴۱۵	مولتان ۳۶۰
۲۲۳، ۲۱۸	ن	مولون ۱۱۷
نصرانی ۱۸۴	نژارک ۳۸۷	مونپلیه ۱۵۶
نصر بن احمد ۲۶۵	نایل ۲۸۹	مونسو ۴۸۴
نصیرالدین طوسی ۳۱۵	ناپلئون ۳۲۶، ۳۷۹، ۴۱۰	مونسکور ۲۳۶
نظام‌الملک ۲۷۷، ۲۷۸	۴۴۵، ۴۴۷، ۴۴۵	مونوفیزیس ۲۱۶
۴۹۲، ۲۸۶	ناتالیا انویکتی ۱۶۰	مهدی ۲۵۴
نظامی ۲۷۳، ۲۷۹	ناحیه تورفان ۲۳۳	مهر ۸۵-۱۴۴-۱۴۷
نقش رجب ۱۳۱	ناحیه داسی ۱۷۲	مهرداد ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۳۹
نقش رستم ۴۷، ۱۷۵	ناحیه ژرس ۱۵۷	۱۴۸
۲۰۴، ۱۹۶، ۱۷۸	ناحیه فارس ۲۰۳، ۲۴۳	مهرداد اول ۳۷۹
نکیسا ۲۱۲	ناحیه گل ۱۷۲	مهرداد دوم ۳۸۷
نگاراهرا ۴۰۱، ۴۶۳	ناحیه مسن ۱۸۰	مهرداد کبیر ۱۳۶
	نادر شاه ۳۹، ۴۶، ۳۲۵	

۴۸۸، ۴۶۶	ودای هند ۹۶	نمایشنامهٔ اورپیید ۱۳۶
هالیکارناس ۳۶۰	ورث‌رغنه ۸۲	۱۴۰
هامون ۳۱، ۳۰	ورسوی آن ییمون ۳۹۲	نمفوس ۱۵۳
هانری سربک ۱۷۲	ورلان ۲۷۳	نوح بن منصور ۲۶۶
هانری ماسه ۴۷	وروکچیو ۲۰۴	نورستان ۳۵۲، ۳۵۰، ۳۳
هاوک ۲۵۲	ورزک فرامدار ۱۹۲	۳۵۴، ۳۵۳
هتائیروئی ۳۶۳	وسپازین ۱۷۲	نوریک ۱۵۶
هجویری ۲۷۶	وست ۲۵۲	نوشیروان ۴۶۳
هخامنشی ۶۳، ۶۲، ۵۷	ولتر ۳۱۷	نومییدی ۱۵۶
۳۵۷، ۲۰۳، ۲۰۰	ولگا ۴۷۸	نهادرس ۱۸۱
۳۵۹	ونونس ۳۸۷	نهادند ۲۴۶، ۱۱۹، ۵۸
هدا ۴۶۳، ۴۱۰	وئیز ۳۰۲	۴۱۷
هرات ۳۰۳، ۲۹۳، ۲۸۷	وود ۲۵۴	نهر دآ ۱۸۲
۳۲۴، ۳۱۱، ۳۱۰	ووکنک ۴۲۰	نیابه ۴۷۲
۳۸۳، ۳۶۴، ۳۵۱	ویچیرا ۱۹۲	نیشابور ۲۶۰، ۲۵۸، ۳۶
۴۳۲، ۴۲۷، ۴۲۲	وی دمتریوس ۲۷۵	۲۸۷، ۲۸۶، ۲۸۵
۴۴۱، ۴۴۰، ۴۳۶	ویشتاسب گاتپا ۹	۴۶۲، ۴۲۴
۴۵۱، ۴۴۴، ۴۴۲	ویشتاسب هخامنشی ۵۱	نیکاتور ۳۷۴
۴۹۴، ۴۶۲، ۴۵۴	ویکتور هوگو ۲۷۳	نیکنتا ۲۳۷
هراکلیت ۱۲۱	ویلسن ۴۵۳	نیکولای چهارم ۲۹۰
هراکلید ۱۲۳	ویلیام مور کرافت ۴۵۲	نینوا ۴۷۰، ۱۹۹
هراکلیوس ۱۹۸، ۲۰۰	وین ۱۵۷	۴۷۶
هرقل ۱۹۸، ۱۳۳، ۲۰۰	وینه ۱۵۶	و
هرمز ۲۲۲، ۱۸۶	۵	واخان ۴۷۲
هرمودور ۱۲۳	هئومه ۱۸۷، ۱۵۲، ۱۴۴	واردان ۱۹۶
هرمولائوس ۳۶۷	هادرین ۱۳۰	وازودوا ۴۰۹
هرمیپ ۱۲۴	هارشای کانوج ۳۹۸	والرین ۲۲۲، ۱۹۶، ۱۷۶
هرودوت ۳۷، ۶۲، ۶۴	هارون الرشید ۴۲۱، ۲۸۸	۲۲۳
۷۳، ۶۹، ۷۳	هاشمیان ۲۰۳	والوم هادرین ۱۵۷
۹۷، ۳۶۰، ۴۴۳	هاکن ۴۱۰، ۱۳۰، ۱۲۹	وانگ وی ۳۰۷
۴۸۱، ۴۷۹	۴۱۱، ۴۱۲، ۴۴۸	واندال ۲۳۳
هری ۲۶۵	۴۵۹، ۴۶۴، ۴۶۵	ودا ۲۵۲

هندیها ۷۸	هند سفید ۳۴۷	هری رود ۳۷۸، ۳۲۲
هندیهای غربی ۹۶	هندو ۳۵۸	هیرکانی ۱۳۴
هوراس ۳۹۵	هند واسلام ۴۳۰	هزارهجات ۴۳۶، ۴۳۹
هوك ۳۲۱	هند و اروپائی ۴۴، ۵۱	هزاره ۳۷، ۳۶، ۳۵۱، ۴۳۷
هومنه ۹۱	۹۶، ۹۵، ۸۸، ۵۴	هقتالیت ۴۱۶، ۴۱۴، ۴۹۰
هونان ۴۱۵	۳۵۶	هقتالیتها ۴۱۵، ۴۱۹
هونان قو ۴۷۳	هند و ایران ۳۴۷	۴۲۰
هونها ۳۰۷، ۳۴۷، ۳۹۱	هند و ایرانی ۳۴۷، ۳۵۶	هقتالی ۴۱۴
۴۱۴، ۴۷۶، ۴۸۶	۴۰۱، ۴۰۰، ۳۸۰	هقتالیها ۴۴۰
هیاطله ۱۳۳، ۲۴۲، ۱۷۷	۴۰۲، ۴۱۴، ۴۲۰	هکانه ۹۷
۲۱۷، ۲۴۰، ۳۳۲	۴۴۳، ۴۵۴، ۴۶۷	هکمتانه ۲۰
۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۹	۴۷۵	هلاکو ۲۸۹، ۲۹۳، ۲۹۷
هیت ۱۷۱	هندوپارت ۳۹۲	۳۱۵، ۴۳۳، ۴۹۳
هیتلر ۳۷۹، ۴۷۴	هندوستان ۲۴، ۳۳، ۳۵	هلال خصیب ۱۶۷
هیتها ۶۱	۱۷۷، ۱۸۰، ۲۰۰	هله هواره ۱۸۳
هیراپولیس ممیج ۴۷۲	۲۲۲، ۲۵۱، ۲۹۱	هلیوس ۱۴۸، ۱۵۴
هیستاسپ ۱۲۶	۲۹۳، ۳۳۴، ۳۴۷	هلیوکلس ۳۸۷، ۳۸۶
هیمالیا ۳۳	۳۴۹، ۳۵۸، ۳۵۹	همایون ۴۴۷
هیانگک تسانگک ۱۸۰،	۳۶۱ و اغلب از صفحات	همدان ۳۶، ۳۷، ۲۲۲
۳۴۶، ۴۰۱، ۴۰۶	دیگر	۴۷۲، ۴۹۱
۴۰۷، ۴۱۴، ۴۱۶	هندوستان جنوبی ۲۱۸	همدانی ۴۷۲
۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹	هندوسیت ۳۸۷، ۳۹۲	همر ۶۹، ۱۰۶
۴۲۰، ۴۳۸، ۴۳۹	۴۶۹	همزاد ۲۲۱
۴۴۰	هندوکش ۳۴، ۱۱۸	همسر آسمان ۴۲۸
ی	۳۵۴، ۳۶۷، ۳۷۴	هند ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۵۸
یادگار زیران ۲۰۷	۳۸۵، ۳۸۶، ۳۹۳	۳۵۹، ۳۸۱، ۳۸۸
یارقند دریا ۴۷۲	۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۵	۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۴
یازبر ۴۸۰	۴۱۹، ۴۲۰	۳۹۵، ۳۹۲، ۴۲۶
یاشاس ۴۰۱	هندوکوشان ۳۹۲	۴۲۷، ۴۳۰، ۴۷۱
یاغیستان ۴۱۶	هندوکنگک ۴۲۴، ۴۲۵	هند خارجی ۳۴۷
یاکسارت ۳۶۶	هندو مغول ۴۴۵	هند سفلی ۳۵۹
یانگتسه جنوبی ۲۳۳	هند و یونان ۳۹۷	
	هند و یونانی ۴۴۵	

یونان ۱۶۵۰، ۴۶، ۲۳۳،	یعقوب بن لیث صفاری ۲۵۸	یاوانا ۳۹۷، ۳۷۵
۳۵۸، ۳۵۷، ۳۵۶	۴۲۲	یاوانها ۳۷۵
۳۶۷، ۳۶۰	یلیکرات ۹۷	یزد ۲۵۱
یونان قدیم ۳۳۵	یما ۳۵۵	یزدخواست ۲۸۵
یونانیان ۳۶۷	یمن ۲۴۳	یزدگرد ۳۴۵
یهیلاهای سوم ۲۸۹	یوتیفار ۲۶۹	یزدگرد اول ۲۱۷
یهودیها ۱۴۵، ۱۰۶	یوچه ۳۹۳، ۱۹۵	یزدگرد دوم ۲۱۸
یهوه ۱۰۳، ۱۰۱	یوسف ۲۶۹	یزدگرد سوم ۴۱۶، ۲۴۶
	یوسف و زلیخا ۲۷۳	یزبه ۲۳۶

تبرستان
www.tabarestan.info

*Copyright 1959, by B. T, N. K.
Printed in Bahman Printing House,
Tehran, Iran*

BIBLIOTHÈQUE D'IRANOLOGIE

LA CIVILISATION IRANENNE

(Perse, Afghanistan, Iran extérieur)

PAR

DIVERS ORIENTALISTES

Traduit en Persan

par

DR. ISSĀ BEHNĀM

Professeur à l'Université de Téhéran



B.T.N.K.

Téhéran, 1967